بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی السراء والضراء والشکر لله علی اعطاء النعماء والالاء والصلوة والسلام علی صاحب الشفاعة الغراء الذی
کان فی جمع الانبیاء ضیاء ملته کالبیضاء وعلی اصحابه کالنجوم واله کالبدر بین الکواکب فی السماء
اما بعد فیقول العبد الضعیف الراجی الی رحمة ربه القوی السید صدر الدین احمد بن سید کریم الدین احمد البادی
الموسوی الحنفی القادری البوهاری البردوانی عفا الله عنه که چون درین زمان افساد توامان بعضی از اهل
این زمان را دیدم که از طریق مستقیم اهل سنت وجماعت عدول نموده میل بمذهب باطله نواصب یزیدیه ساخته
اعتراضات رکیکه وهذیان سرائی بیهوده در حق حضرت مرتضی وسید الشهدای کربلا میکنند وخود بظاهر اهل
سنت میگویانند ودر حقیقت سنی نیستند در مذهب اهل سنت کجا جائز است که حضرت مرتضی را نااهل خلافت
وحضرت حسین را باغی پندارند معاذ الله من ذلک وسینه ایشان از محبت بنی امیه اینقدر مملو است که ارتکاب
فسق یزید پلید وعلم وفضل ائمه اهلبیت منکر مینمایند ومیگویند که ائمه اهلبیت بغیر حضرت مرتضی وحسن مجتبی دیگر کسی
امام نبودند ودیگران را امام گفتن ناجائز است چراکه خلافت بایشان نرسیده وایشان اهل علم نبودند که امام
گفته شود وایشان مجرد صاحبزادگان بودند طرفه تر اینست که نواصب نیز ایشان را اهل علم میدانسته اند چه
بسا اهل سنت که مقتدایان اهل سنت از ایشان اخذ علم نموده اند چنانچه بتفصیل در مقام مذکور خواهد
شد بعضی را سبب اینچنین هذیان سرائی طلب جاه است تا در نظر جهال بزرگ نمایند ومردم ایشان را حق
گو پندارند وعجب است که اینقدر نمی فهمند که نزد علما باعث مضحکه میشوند چه امر حق را برخلاف آن بیان نمودن

اظهار جهالت و حماقت خود ست و در دنیا موجب رسوائی و فضیحت و باعث خسران عاقبت ست پس
نتیجهٔ این عقیدهٔ منحوس و تقریر مشئوم خسران الدنیا و الآخرة است خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ و سبب
اینهمه این ست کسانیکه از احوال خیر آل اهلبیت واقف نیستند اگر بر قول باطل این نواصب سُنّی اعتماد نمایند
و چیزی بگویند فی الجمله معذور اند طرفه تر اینست که بعض کسان انچنین نیز هستند که با حوال اهلبیت و اناشر اند
و محبت نیز میدارند مگر از راه تعصب یا حب جاه بر خلاف عقیدهٔ خود تقریر بیجا کنند لاجرم حسبةً لله این کتاب
تالیف نمودم و درین کتاب بعد از ذکر ائمهٔ اثنا عشر ذکر دیگر علویان که اهل علم و صلاح و تقوی اند نموده شده و
احوال علم و فضل و دیگر سوانح عمری ایشان هم تذکره نموده شد تا بتفصیل معلوم شود که ایشان را در حدیث
چه قدر اعتبار ست و از که روایت دارند و از ایشان چه قدر مردمان روایت نموده و بعد از رواة حدیث
دیگر علماء این طائفه عالیه چگونه و از که اخذ علم نموده اند و مردم را چگونه تربیت نموده اند و در راه دین چه قدر
کوشش بکار برده اند و چگونه زندگی کرده اند و این جماعت قابل اقتدا هستند یا نه و باید دانست که علم و تقوای
اهلبیت مخصوص درین دوازده تن نبوده اگرچه ایشان بمزید فضل و رتبت مخصوص اند دیگر بسیار کسان ازین
جماعت چه در طبقات اولین چه در متاخرین علما و اتقیا گذشته اند برای نمونه قطرهٔ از زخار ی و اندکی از
بسیاری چند کسان را درین کتاب ذکر نمودم تا معلوم شود که چه قدر علما و صلحا درین قوم گذشته اند و در ضمن تحریر
احوال شان جواب بعض اعتراضات نواصب سُنّی هم نیز حاصل خواهد شد و چون احوال علویان غیر از ائمهٔ
اثنا عشر در هیچ کتابی مشروحاً بنظر نمی آید خصوصاً کتابیکه مخصوص در احوال علمای علوی باشد از نظر راقم
حروف نگذشته و نیز تواریخیکه درین دیار شائع است در اکثرے آنها فقط بر ذکر کرامات و خوارق عادات اکتفا
نموده احوال علم این جماعت و دیگر سوانح عمرے محض کمتر تحریر در آورده لاجرم اکثر کسان ناواقف بوده از علم و
فضل این جماعت گرامی انکار میکنند لهذا خواستم که کتابی مشتمل بر احوال علم و فضل این طائفه علیه جمع نموده شود
تا دیگران در حق این گروه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم برای تمسک ایشان در امر دین امر فرموده حیث قال
انی تارک فیکم الثقلین احدهما اعظم من الآخر کتاب الله و عترتی اهل بیتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی بدگمان نباشند
و بموجب فرمان قرآنی فَاجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ از گمان اجتناب نمایند چون خواهش این امر خیر
در خاطر فاتر این هیچمدان جای گیر شد از قلت بضاعت خود ترسیده مدتی در شروع این امر خیر توقف نمودم چه شاید
بمقتضای من صنّف فقد استهدف نشانهٔ مضحکهٔ علما شوم و در حق من گویند که نظم

کلاغی تگ کبک را گوش کرد ‌‌ — تگ خویشتن را فراموش کرد
سخن گفتن و بکر جان سفتن ست — نہ ہر کس سزای سخن گفتن ست
نہ انجیر شد نام ہر میوۂ — نہ مثل زبید ست ہر بیوۂ
گر انجیر خورد مرغ بودے فراخ — نماندے یک انجیر بر ہیچ شاخ

باین تشویش این خواہش با مضار سایندن نتوانستم تا آنکہ برادرم و لخت جگرم سید سراج الدین احمد سلمہ اللہ تعالی برین اندیشہ واقف شدہ گفت کہ چون این کتاب تالیف ست نہ تصنیف خوف مضحکہ چہ باشد و شما نباشید مگر ناقل و ناقل را با وصف درستی نقل اعتراض نمودن کار جاہلان ست بالجملہ برائے تالیف این کتاب نہایت وا گیرم نمود و پیوستہ استدعای آن میکرد و من این کار را بر امروز و فردای انداختم تا آنکہ جلیسان من مولوی حسیب الدین احمد مدرس اول و مولوی خادم حسین مدرس دوم و سید فضل الرحیم امین مدرسہ جلالیہ بوہار موید خواہش برادرم شدہ متقاضی شدند و دیگر بعض احباب نیز استدعای جمع و تالیف این چنین کتاب نمودند و چون از ہر جانب استدعا و اصرار مزید دیدم و خاطر این اغوہ بر من عزیز بود خاطر از اندیشہ فارغ ساختہ توکلا علی اللہ درین امر عظیم شروع نمودم

چو بازار تمنا گرم تر گشت — دلم ز اندیشہ بے آزرم تر گشت
توکل کردم و جستم بزارے — ز بازوی توکل دست یارے

و از مشاہیر کتب تفاسیر و احادیث و سیر و تواریخ و اسماء الرجال و تصوف و ادب و عقائد نقل مضامین نمودم و چون کچکول گدایان از ہر دستے لقمہ اندوختم و چون مرقع صوفیان از ہر جاے پارہ بردوختم و برشتہ مناسبت بر یکدیگر کشیدم

تمتع ز ہر گوشۂ یافتم — ز ہر خرمنے خوشۂ یافتم

التماس از ناظرین آنکہ ہر لقمہ کہ در مذاق شان خوشگوار آید ذائقہ و چاشنی بردارند و آنچہ تلخ نماید بیندازند و شروع این تالیف در سلخ شعبان سنہ اثنین و ثلثمائة بعد الالف ۱۳۰۲ و اتمام آن یوم الاثنین ثلث و عشرین ۲۳ من ذی الحجہ سنہ ثلث و ثلثمائة و الف ۱۳۰۳ من الہجرة اتفاق افتاد الحمد للہ علی ذلک و کتب ہائیکہ وقت تالیف این کتاب پیش نظر بود چندے را ذکر کنم تا ناظرین معلوم نمایند کہ ماخذ آن کیست کہ درین فائدہ ہست کہ بعد معلوم نمودن ماخذ اگر بدانند کہ قابل مطالعہ ہست برغبت تامہ بمطالعہ مشغول شوند و الا چندرا مفت تضییع اوقات نمایند مگر۔

زانصاف شان چشم دارم یکے — ببینند درین داستان اندکے
گر افسانہ بینند از کار دور — ز سایہ پر و گسترانند نور
دگر بینند اندر درو موج موج — سرش را بگردون رسانند باوج

از کتب تفاسیر معالم التنزیل للامام محی السنۃ البغوی وکشاف زمخشری و در منثور جلال الدین سیوطی و اکلیل
فی استنباط التنزیل للسیوطی و اتقان فی علوم القرآن للسیوطی و جامع البیان فی تفسیر القرآن للسید معین الدین و
روح البیان للشیخ اسمٰعیل حقی و غرائب القرآن للحسن بن محمد النیشاپوری مشہور بتفسیر نیشاپوری و تفسیر ابن عباس رض
و تفسیر کبیر فخر الدین رازی و تفسیر محی الدین محمد ابن عربی و تفسیر ملا حسین کاشفی و تفسیر فتح العزیز از شاہ عبدالعزیز
دہلوی و تفسیر ابو سعود و از کتب احادیث صحیح بخاری و شروح آن فتح الباری لابن حجر العسقلانی و ارشاد الساری
للقسطلانی و تیسیر القاری للشیخ نور الحق بن شیخ عبدالحق الدہلوی و صحیح مسلم و شرح آن نووی و خصائص نسائی
و شرح شفای قاضی عیاض لملا علی قاری و مصابیح السنہ و مشکوٰۃ و اشعۃ اللمعات فی شرح المشکٰوۃ
للشیخ عبدالحق الدہلوی و شرح سفر السعادت للشیخ عبدالحق الدہلوی و ما ثبت من السنۃ فی ایام السنۃ
للشیخ عبدالحق الدہلوی و تعقبات علی الموضوعات للسیوطی وغیرہم و از کتب اسماء الرجال تاریخ صغیر بخاری
و استیعاب لابن عبدالبر المالکی و اسد الغابۃ فی معرفۃ الصحابہ لابن اثیر الجزری و تہذیب الاسماء للنووی
و تقریب التہذیب لابن حجر العسقلانی و اصابہ فی تمیز الصحابہ ایضاً للعسقلانی و میزان الاعتدال للذہبی و
خلاصۃ التذہیب تہذیب الکمال للحافظ صفی الدین و کشف الاحوال فی نقد الرجال لمحمد غوث المدراسی و از
کتب سیر و تواریخ الکامل لابن اثیر الجزری و مروج الذہب للمسعودی و ترجمہ فتوح اعثم کوفی و ترجمہ تاریخ محمد بن
جریر طبری و کتاب المعارف لابن قتیبہ و وفیات الاعیان لابن خلکان و ترجمہ صواعق محرقہ فی الرد علی اہل الرفض
لابن حجر الہیثمی و تاریخ دول الاسلام للحافظ الذہبی و اخبار الدول للقرمانی و کتاب العبر فی تاریخ العرب والعجم والبربر
لابن خلدون و ترجمہ فتوح عجم للواقدی و فتوح شام للواقدی و کتاب السیرۃ لابن ہشام و مواہب لدنیہ
للقسطلانی و روضۃ الاحباب فی سیر النبی والآل والاصحاب للسید جمال الدین محدث و روضۃ الصفا
خاوند شاہی و روضۃ الشہدا للحسین واعظ الکاشفی و معارج النبوۃ لمعین الدین الہروی و مدارج النبوۃ للشیخ
عبدالحق الدہلوی و اخبار الاخیار فی اسرار الابرار ایضاً منہ و جذب القلوب الی دیار المحبوب ایضاً منہ و تاریخ الخلفا
للسیوطی و ازالۃ الخفا عن خلافۃ الخلفا للشاہ ولی اللہ محدث الدہلوی و شواہد النبوۃ لمولانا عبدالرحمٰن الجامی

ونفحات الانس من حضرات القدس ایضاً للجامی وروض الریاحین فی حکایات الصالحین للامام عبد الله الیافعی
وتکملۂ آن وخلاصة المفاخر فی مناقب الشیخ عبد القادر ایضاً للیافعی وتذکرة الاولیاء للشیخ فرید الدین عطار النیشاپوری
وکتاب الطبقات للشعرانی وکتاب الطبقات حنابلة للحافظ ابن رجب وکتاب طبقات الحنفیه لملا علی قاری و
ینابیع المودة مسلیمان الحسینی البلخی القندوزی واعلام الاخبار لمحمود الکفوی واعراس ومنتخب السیر ورشحات عین الحیات
لعلی بن الحسین الواعظ الکاشفی وجواہر البحور فی تاریخ مصر للعینی ومنتخب التواریخ لیوسف الاکی وخزینة الاصفیا
لمفتی غلام سرور لاہوری وتاریخ فرشته لملا محمد قاسم وآئین اکبری واکبر نامه لابی الفضل العلامی ومرآت الخیال لشیر
لودی وغیرہا واز کتاب تصوف غنیة الطالبین للشیخ عبد القادر الجیلانی وکیمیای سعادت للامام محمد الغزالی
واحیاء العلوم ایضاً منه وکشف المحجوب لعلی الغزنوی الہجویری وعوارف المعارف للشیخ شہاب الدین السہروردی
وفتوحات مکیه لابن العربی واز کتب عقائد اہل سنت وجماعت تمہید ابو شکور سالمی وشرح فقه اکبر لملا علی
قاری وشرح عقائد نسفی للعلامة سعد الدین التفتازانی واتمام الدرایة لقراءة النقایة للسیوطی وعقاید جلالی لملا
جلال الدین الدوانی وتکمیل الایمان للشیخ عبد الحق الدہلوی وتحفه اثنا عشریه للشاه عبد العزیز الدہلوی واز کتب
ادب الکامل للمبرد وقلیوبی ومستطرف واز کتب امامیه کشف الغمه فی معرفة الائمه لعیسی اربلی وارشاد شیخ مفید و
حقائق المصیبة لمحمد جعفر الخورموجی الشیعی چون از ارشاد شیخ مفید وکشف الغمه دیگر متقدمین اہل سنت اخذ روایت
نموده اند وحقائق کتابی ست که مولف آن اگرچه شیعی ست مگر اکثر ماخذان کتب اہل سنت وجماعت ست
ومولف تعصب مذہبی را راه نداده لاجرم در بعضی مقام مضامینیکه مخالف مذہب اہل سنت نیست ازین ہمه
کتاب نقل نموده شد وچون این کتاب فقط در ذکر احوال اولاد مرتضوی که دران بیشتر فرع مصطفوی اند بوده است
لاجرم این کتاب را روائح المصطفی من آثار المرتضی نامیده شد بالله التوفیق التماس از ناظرین تمکین
آنکه بر قلت بضاعت این ہیچمدان نظر نموده این کتاب را از پایۂ اعتبار ساقط نسازند بلکه بدان نظر کنند که
ماخذان کیست ونقل صحیح شده یا نه انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال

نشاید بدین قدر گوهر شکست — که از دست بیقدری آید بدست
کے افتد باعجاز قرآن شکے — اگر خواندش بے خرد کودکے

ہرچند که این کتاب مدلل از کتب محققین اہل سنت وجماعت ست وخلاف عقیدۂ این مذہب چیزی نیست امید
چنان ست که کسانیکه با اہل بیت نبوی عقیدۂ صافی دارند مطالعۂ این کتاب خوشوقت خواہند شد مگر کسانیکه

سینه شان بولای بنی امیه مملو است ناخوش خواهند شد و جاهلان قاطبة ناپسند خواهند کرد پس درین مقام سخن حکیم سنائی نقل کنم۔

نخورم غم گر آل بوسفیان	نشنوند از حدیث من شادان
چون ز من شد خدای من خوشنود	مصطفی را روان ز من آسود
مالک و زیخ از بو غضبان	غضب او بگو مرا چه زیان
جاهلان جمله ناپسند کنند	وز سر جهل ریشخند کنند
آنکه باشد سخن شناس حکیم	همچو قرآن نهد ورا تعظیم
خواند کاغذ ز جدول پر ریم	مصحف مجید را با فکت قدیم

مقدمة الكتاب باید دانست که امام هرچند معنی استعمال شود اول خلافت که آنرا امامت کبریٰ گویند چون امامت خلفای راشدین دوم امام فی العلم مانند امام **ابوحنیفه** و **شافعی** و **احمد حنبل** و مالک و محمد بن اسمٰعیل بخاری و **نسائی** وغیرهم سوم امام فی الصلاة که او را امام مسجد نیز گویند پس مراد از ایمه اثناعشر کدام امام است بدانکه نزد امامیه امامت کبریٰ مراد است و نزد اهل سنت و جماعت بعد از حضرت مرتضیٰ و حسنین با وصف استحقاق و قابلیت **خلافت امامت فی العلم والتقویٰ** مراد است و در حق زید شهید و محمد بن عبدالله که بلقب نفس زکیه است و حسین بن علی صاحب فخ اهل سنت متوقف اند در کتب اهل سنت تصریح بآن دیده نشد مگر از عبارات متقدمین چنان مستفاد میشود که ایشان را نیز خلیفه پنداشته اند گو امر ایشان انتظام نیافته مگر چونکه بیعت ایشان شده و کبرای وقت اطاعت ایشان نموده بودند و ایشان خروج نمودند و دیگر شروط امامت در ایشان موجود بود ایشان هم امام بودند و مخالفان باغی بودند و بحث این طول و طویل است و آن خارج از موضع این کتاب است باز کلام در حق ایمه اثناعشر بعد از حسنین نه تن که مانند اول ایشان علی بن الحسین و آخر ایشان محمد بن الحسن العسکری است اگر ایشان امام فی العلم بودند پس در کدام فن امام بودند و تعداد ایشان در کدام طبقات است جواب این سخن آنکه چون ایشان در جمیع علوم دینی افضل وقت خود بودند لهذا ایشان را علی العموم امام گویند و ابوحنیفه و امثال ایشان را امام فی الفن گویند چنانچه شاه عبدالعزیز در تحفه اثناعشریه تصریح بدان نموده بالجمله اهل سنت بدان قائل اند که این نه تن بعد از صحابه کبار افضل بشر اند در وقت خود چنانچه در مقام خود مذکور خواهد شد و استحقاق خلافت در ایشان

بروجه اتم واکمل حاصل بود مگر ایشان دعوی امامت نکردند وبیعت ایشان نیز واقع نشده و ظاهراً ابتدا تمرد با امیه و
وبعض اهلسنت ایشان امام بودند مگر از تصرف ممنوع بودند چنانچه ابن صباغ مالکی کتابی درین امر تالیف نموده وآنرا
فصول المهمه فی معرفة الائمه نام نهاده وآن کتاب را دوازده باب قرار داده هر بابی برای اثبات امامت ومناقب یکی
از ائمه دوازده گانه که اول آن مرتضی وآخر آن محمد بن الحسن العسکری است مقرر داشته انتهی وامام شافعی را بمیل تشیع
متهم ساخته اند وهمچنین ابن خلکان برای امام ابو عبد الرحمن نسائی نیز گفته که کان یتشیع وسبب این اتهام تکثیر مناقب
اهلبیت است والا ایشان ازین اعتقاد مبرا اند ودرین زمانه نیز هرکسی که زبان بمناقب اهلبیت می کشاید یا کتابی که
دران مناقب ایشان بیشتر باشد مصنف آن را بتشیع متهم می سازند بالجمله راقم حروف از اعتقادات شیعه دور است
که مخالف مذهب اهلسنت است تبرا مینماید ودر حق خلفای اربعه که یکی ازان بصدق وسداد موصوف ودوم بعدل
وداد معروف وسوم بحلم وحیا مذکور وچهارم بعلم وشجاعت مشهور است وازاولین مرتدان عرب براه راست باز آمدند
واز دومین کفار عجم اسلام یافتند وازسومین مسلمانان مرفه الحال شدند واز چهارمین مشرکان عرب وخوارج نهروان منکوب
شدند ودر دست یکی فتح یمامه واز دیگری استیصال کیاسره واز دیگری جمع قرآن واز دیگری فتح خیبر بسر آمد اعتقاد
نیک دارد وهریکی را مقتدای خود می پندارد والحمد لله والمنة باید دانست که چون بحکم پیغمبر تمسک باهلبیت نمودن
واجب است چرا مقتدایان اهلسنت در فقه وعلوم دینی از ایشان کم تمسک نموده اند وحال آنکه ایشان اعلم الناس بودند
جواب آنست که بسبب تسلط بنی امیه وبنی العباس از ایشان کما ینبغی تمسک نمودن نتوانستند چنانچه حسن بصری را
پرسیدند که در حدیث اینقدر ارسال چرا میکنی ونام راوی را چرا نمی بری گفت این سخنیست که هیچکس تا این زمان از من
نپرسیده بدانکه احادیثی که ارسال میکنم انها از حضرت مرتضی روایت دارم وجمله مراسیل من ازیشانست مگر از خوف بنی امیه
اظهار آن کردن نتوانستم کذا فی الخلاصه وامام مالک در زمان بنی امیه از امام جعفر صادق روایت نکرد تا آنکه زمانه بنی العباس
دران موافقت از وی روایت کرد ومکرر دیگری را هم یاد نمود کذا فی میزان الذهبی واوزاعی وزهری فقط یک یک حدیث در مناقب
اهلبیت روایت نموده اند چراکه از بنی امیه خبر میرسید کذا فی اسد الغابه وبنی امیه وبنی العباس در تقلیل مناقب وتنقیص اهلبیت
میکوشیدند وان امر رفته رفته باعث رفعت شان ایشان گردید کذا فی الاستیعاب ازین روایات معلوم شد که واقعی مناقب
اهلبیت هم بسیاری محو ومندرس شده بما رسیده وحال تمسک نیز ازینجا معلوم توان کرد وهر قدر که موجود غنیمت است مثلاً غور باید کرد که امام شافعی
احمد بن حنبل چه قدر اعتقاد در حق اهلبیت میداشتند وایشان در زمانه امیه در یک شهر سکونت نموده اند مگر کتب تواریخ انچه پیش نظر است دران ذکری
نشد که با ایشان ملاقات اتفاق افتاده باشد ومیان ایشان صحبت بگونه گذشته این چه معنی دارد بغیر این نیست که چون دیدند که امام ابوحنیفه بسبب صحبت

اعتقاد ایشان هلاک شدند و امام مالک نیز منادی گردید ایشان هم رسیده غالباً بملاقات نرفتند و اگر مخفی رفته باشند تاب اظهار آن
نداشتند گویا علما از جانب سلطنت به احتیاط باشند یا کنایتهٔ از ملاقات و آمد و شد نزد ائمهٔ اهل‌بیت ممنوع بودند امام ابوحنیفه و مالک رحمهما الله
بالنفس زکیه بیعت نموده بودند و دیگر سبب آنکه بر بیعت نموده بودند منصور بهمه را منادی کرد و ابوحنیفه را چون پرسید که اخذ علم از که
نمودی گفت از علی و اصحاب او و این باعث غضب منصور گشته و ایذای او کوشید لهذا مقتدیان اهل سنت هر یکی از ایشان مخفی اخذ علم
نمودند و از خوف اظهار آن کردن نتوانستند بعض مانند حسن بصری ارسال نمودند و بدانست مولف شاید همچنین نیز باشد که مثلاً یک امر است
که از اهل‌بیت شنیدند و همون امر از دیگر ثقات نیز شنیدند وقت روایت نام اهل‌بیت ترک نمودند ورنه باید فهمید که از حسنین فقط هشت
حدیث از بعد نبود مروی ست و معدودی چند از دیگر صحابه مروی ست با وصفیکه چندین مدت زندگانی کردند قدر قلیل روایت
از وجود آن چه معنی دارد همانا بسبب مذکور مرویات او قلیل شده و نیز باید دانست که علاوه اینکه درین کتاب مذکور اند بعد از ائمه اثنا عشر
پنج فریق اند یکی فرقهٔ تابعین و تبع تابعین است دوم فرقه که روایت حدیث نموده اند در کتب اسماء الرجال مذکور اند سوم فرقه که بعلم
ظاهر شهرت داشتند چون میر شریف علامه و سید حسام الدین صاحب نهایه شرح هدایه چهارم فرقهٔ صوفیه که فقط شهرت ایشان با وصف علم
ظاهری در صوفیه بود چون معین الدین چشتی و ابوالحسن شاذلی و غیرهما پنجم جماعتی اند که جامع اند بعلم ظاهر و باطن شهرت ایشان در هر دو فریق
است چون سید عبدالقادر الجیلانی و فرزندان کرام او و سید علی همدانی و غیرهم و بعد از تابعین این فرقه اکثر اند و اگر اولاد در شعبه تصوف
هر یکی را رنگ و بوی دیگر است و باید دانست که درین کتاب هر جا که تهذیب مذکور است مراد از آن تهذیب الاسماء امام نووی است
و از تقریب مراد تقریب التهذیب ابن حجر عسقلانی و از خلاصه مراد خلاصة تذهیب تهذیب الکمال فی اسماء الرجال للحافظ صفی الدین
و از میزان مراد میزان الاعتدال ذهبی و از روضه روضة الاحباب و از روضتین روضة الصفا شامل است و از ریاض ثلثه روضة الشهداء اراده نمایند و از
ریاض اربعه روض الریاحین فی حکایات الصالحین للیافعی را فهم کنند و از صواعق ترجمه صواعق محرقه مراد است و هر جا که ذکر یک کتاب یا دو کتاب نمایند و مقصد
نام دیگر کتابها نیاید همه از آن منقول است و ترتیب این کتاب بر مقدمه و چند باب و فصل و خاتمه افتاد و در ذکر احوال علما و صوفیه تقدیم ما حقه التاخیر و تاخیر
ما حقه التقدیم بسیار گردیده باعث عدم الفرصتی بترتیب کما ینبغی پرداختن نتوانسته و درین حرجی هم نیست ؎

ز تقدیم و تاخیر برمن مگیر	که باشد گذارنده را ناگزیر

باب اول در ذکر حضرت مرتضی و فاطمة الزهرا و سبطین مصطفی باب دوم در ذکر بقیه ائمه اثنا عشر که اول آن امام زین العابدین و آخر آن محمد حسن عسکری
است باب سوم در ذکر فرزندان نبی جعفر صادق و دیگر اولاد کرام شان که بعضی از آن تابعی بودند و بعضی راوی حدیث بودند در کتب اسماء الرجال مذکور
اند و درین باب چند فصل است باب چهارم در ذکر اکابر علویان که در زمره علما و فقها و صوفیه معدود اند و از آن جمله است حضرت نفیسه و دیگر
غیر نبی فاطمه را چون محمد حنفیه و عباس بن علی رضی الله عنهما و خاتمه در ذکر اجداد راقم حروف و شمه از احوال اختلال این شکسته بال و بالله التوفیق

جلد اول روایح المصطفی من ازہار المرتضے

باب اول

امیر المومنین علی المرتضی رضی اللہ تعالی عنہ وی امام اول ست از ائمہ اثنا عشر نام وی در اسلام و جاہلیت
علی ست و کنیت او ابو الحسن و ابو السبطین و ابو الریحانتین و ابو تراب ست و القاب او بسیار ست منجملہ
آن ہادی و مہتدی و امین و مرتضی و شریف و وصی و الاذن الواعیہ و یعسوب الامۃ و الدین و حیدر و بیضۃ البلد و
صدیق الاکبر و فاروق و امیر النحل و کرار غیر فرار و سید العرب و اسد اللہ الغالب ست و غیر ذالک [illegible]
آوردہ کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم او را صدیق نام نہاد و در خصائص نسائی آمدہ کہ آنجناب فرمود کہ انا الصدیق الاکبر
لا یقولہا غیرے او بعدے الا ہو کاذب او مفتر و سیوطی در تاریخ الخلفا گفتہ کہ بخاری در ادب از سہل بن سعد
روایت کردہ کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم او را بابو تراب کنیت کردہ بود و ازین سبب حضرت مرتضی را چون کسی
بابو تراب خواندے شادمان شدے احب کنی نزدیک او ابو تراب بود و پسر ابو طالب و ابن عم و داماد حضرت
رسالت است و برادر او ست از راہ مواخات و دو بار حضرت رسول در میان اصحاب مواخات نمود
و ہر دو بار حضرت مرتضی را گفت کہ تو برادر منی در دنیا و آخرت ست

دو رونده چو اختر و گردون	دو برادر چو موسی و ہارون

شوہر فاطمہ زہرا سیدۃ النساء العالمین است مادر وی فاطمہ بنت اسد ست و او اول کسی است کہ از دو ہاشمی
متولد شدہ چنانچہ در اولیات او بیاید ولادت او در جوف کعبہ بود بعد از عام الفیل بسی سال روز جمعہ سیزدہم
ماہ رجب شہادت او ہفدہم رمضان شب جمعہ سنہ اربعین من الہجرت وقت الصبح و عمر شریف او وقت شصت
و سہ سال بود و اقوال دیگر نیز گفتہ اند و در انوزدہ کنیز بود و مناقب آنجناب بسیار است چون خدا و رسول
مدح کسی گوید و از وے راضی باشد دیگران را چہ حد آن باشد کہ در ان میدان کمیت قلم دوانند مرآت
آفتاب چہ محتاج صیقل است ہر و علمائے کبار غیر از نواصب در ہر فریق کتب و رسائل ساختہ و پرداختہ
اند و کتب سیر و تواریخ از ذکر مآثر وے مملو و مشحون ست کسانیکہ از کبار اہلسنت در مناقب او تصانیف دارند

بسیار اند براے نمونہ نام چندی نویسیم امام ابو عبد الرحمن نسائی و ابن اثیر و مسعودی و حافظ ذہبی
و قاضی شہاب الدین دولت آبادی صاحب تفسیر بحر مواج وغیرہم انچہ نویسیم بجز تکرار ہیچ مقصود نخواہد
شد لہٰذا قلم را از اطالت آن منصرف گردانیدہ براہ اختصار شتافتہ تیمنا و تبرکا قدرے از ذکر خیر او ایراد نمائیم وباللہ التوفیق
اولیات حضرت مرتضیٰ اول کسی ست کہ اندرون کعبہ متولد شد و اول خلیفہ است از بنی ہاشم و اول کسی است کہ اسلام آوردہ
بر قول صحیح بعد خدیجہ و اول کسی ست کہ تیغ کشید بر کفار بحضور رسول خدا صلعم و اول کسی است کہ کافر کشت در بدر
و اول کسی است کہ نکس بیعت او نمودہ شد و اول کسی است کہ محاربہ با بغات نمودہ و اول کسی است کہ زندان
بنا کرد و اول کسی است کہ گفت سلونی عما دون العرش و اول کسی است کہ استخراج مسئلہ عائلہ نمود و اول کسی است
کہ در میراث خنثی مشکل فتوی داد و اول کسی است کہ قضا کرد در حضور رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و آنحضرت قضا
او را مسلم داشت و اول کسی است کہ پسر او خلیفہ شد بعد از پدر و اول کسی است کہ در خلافت او تحکیم نمودہ شد
و اول کسی است کہ در کلام عرب اصول قواعد عربیہ بنا کرد و اول کسی است کہ طرق وصول الی اللہ از وی جاری شد کہ
سلاسل اولیاء اللہ بوی منتہی میشود و اول کسی ست کہ دار الامارت مدینہ ترک نمودہ کوفہ را دار الامارت ساخت و اول
کسی است کہ نفس خود را در راہ خدا بفروخت و اول کسی است کہ بنی ہاشم را ایالت داد و اول کسی ست کہ بروز الست در آمدہ
لبید و پیش خدا در روز قیامت و اول کسی است کہ بر حوض وارد خواہد شد و اول کسی است کہ با رسول خدا مصافحہ خواہد نمود
در قیامت و اول کسی است کہ نعش او از قبرے بقبری دیگر نقل نمودہ شد و اول کسی است کہ در قیامت بر خیزد از زمین است

فصل فی الآیات المنزلۃ فی شانہ وما یتعلق بہا

سورۃ البقرہ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ جماعتی از علماے کبار بر آن رفتہ اند
کہ در حق حضرت مرتضیٰ در قصہ ہجرت نازل شدہ چنانچہ ابن اثیر در اسد الغابہ از ثعلبی در تفسیر نیشاپوری و در تفسیر کبیر از روایت
ابن عباس و در روضۃ الاحباب و معارج النبوۃ آمدہ کہ آیہ کریمہ در حق آنجناب نازل گشتہ و در مواہب لدنیہ آمدہ اول من شری
نفسہ للہ علی رضی اللہ عنہ و فی الینابیع عن موفق بن احمد بسندہ عن حکیم بن جبیر عن علی بن الحسین قال اول من شری نفسہ
ابتغاء مرضات اللہ علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ الحموینی اخرجہ بعینہ و ثعلبی و ابو نعیم بسندہ عن ابن عباس انہا نزلت
فی علی و ذکر القصۃ و قصہ اش آنست کہ چون سید کائنات برای ہجرت مامور شد مرتضیٰ حسب فرمودہ بخوابگاہ مصطفیٰ
بخفت و حضرت مصطفیٰ صلعم راہ ہجرت پیش گرفت و کفار قریش گرد بگرد خانہ شمشیرہا کشیدہ بقصد حضرت مصطفیٰ صلعم ایستادہ
بودند حضرت مرتضیٰ را دیدند کہ بجاے مصطفیٰ قرار گرفتہ است چون مرتضیٰ در چنین مہلکہ ثبات قدمی نمود و

ونفس خود را فدای سید کائنات نمود حق تعالی در مدح او این آیه نازل کرد و نیز جبرئیل ومیکائیل فرود
تا بحفاظت او قیام نمایند و ایشان آمده گفتند بخ بخ ای پسر ابو طالب کیست مثل تو که حق تعالی تو مباهات
کرد بر ملائکه وتفصیل این قصه در کتب مذکوره مذکور ست و این قصه را چنانچه ثعلبی در تفسیر خود آورده همچنان
ابن عقبه در ملحمه وابو السعادات فی فضائل العشرة والغزالی فی الاحیا باسناد و هم ایزاد نموده اند کذا فی الینابیع
در سوره بقره رکوع سی و هفتم پاره سوم الذین ینفقون اموالهم الایة در اسد الغابه لابن اثیر از مجاهد از ابن عباس آمده
که ایه کریمه الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة فلهم اجرهم عند ربهم لا خوف علیهم ولا هم یحزنون نزلت
فی علی و در روضة الاحباب گفته که اتفاق جمهور ست که ایه در شان حضرت مرتضی نازل گشته و سببش آنکه
وی از متاع خود چهار درم بازگرفته یکی در روز و یکی در شب و یکی در سر و یکی در علانیه تصدق نمود چون
صورت صدقه بیرون ازین چهار صورت نبود هر چهار طریق اختیار نمود بتمنای آنکه یکی هم مقبول شود حق تعالی
قبول نمود و سید کائنات بشارت قبول آن صدقه بدو رسانید و سبب نزول ایه مذکوره گشته و موفق
بن احمد الحموینی والثعلبی والمالکی وابو نعیم الحافظ بسندهم عن مجاهد اخرجوا انها نزلت لعلی رض کذا فی الینابیع ایه
کریمه ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا در سوره دهر که از هل اتی و انسان نیز گویند در حق اهل بیت
نبوت است و در روضة الاحباب گفته که بسبب اطعام سه روز متواتر مسکین و یتیم و اسیر را ایه در حق حضرت
مرتضی نازل شده و در تفسیر فتح العزیز از واحدی و از دیگر تفاسیر آورده که این سوره در حق مرتضی نازل
گشته و قصه آن بتفصیل تمام بیان نموده حکیم سنائی میگوید از پی سائلی بیک دو رغیف سوره هل اتی ازو
تشریف و فی الکشاف وتفسیر الکبیر انها نزلت فی علی ابن ابی طالب فی المعالم عن مجاهد وعطا عن ابن عباس
انها نزلت فی علی ابن ابی طالب در سوره مائده انما ولیکم الله ورسوله الایة در روضة الاحباب گفته که این ایه
در حق مرتضی نازل شده و در تفسیر کبیر و نیشاپوری بروایت ابو ذر می آرد که در حق مرتضی نازل گشته و در شتر
این ایه شیعه وسنی باهم اختلاف بسیار دارند در تفسیر کبیر و صواعق محرقه تحقیق آن بوده است اگرچه در
معنی آن اختلاف دارند مگر در نزول آن در حق وی رضی الله عنه قول مرجح است انتهی۔

دهم در سوره مائده الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون در روضة الاحباب گفته که بسبب
تصدق نمودن حضرت مرتضی خاتم را در حالت صلوة این ایه نازل شده و در تفسیر معالم گفته اراد به علی بن ابی
طالب مر به سائل وهو راکع فی المسجد فاعطاه خاتمه در کشاف وتفسیر کبیر والاکلیل للسیوطی و نیشاپوری جامع البیان

للسید معین الدین بروایت ابن عباس و ابوذر و عبد الله بن سلام آمده که انها نزلت بعلی رضی الله عنه للسبب الذی کونه
درمیان نجود جودا و کرد و در سوره حج رکوع دوم پاره هفدهم ایه کریمه هذان خصمان اختصموا فی ربهم باتفاق مفسرین
در شان وی و رفقای وی نازل شده یوم بدر و در ازالة الخفا آورده که قال قیس فیهم انزلت هذان خصمان
قال هم الذین تبارزوا یوم بدر حمزه و علی و عبیده او ابو عبیده بن الحارث و شیبه بن ربیعه و عتبه و الولید بن
عتبه و اخرج البخاری عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه انه قال انا اول من یجثو بین یدی الرحمن للخصومة
یوم القیمة در تفسیر کبیر و جامع البیان و تفسیر النیشاپوری همون روایت مذکور است و در سوره رعد آخر
رکوع اول جزو سیزدهم ایه کریمه انما انت منذر و لکل قوم هاد و را ازالة الخفا آورده که قال علی رسول الله المنذر
و انا الهادی و فی جامع البیان عن بعض السلف الهادی علی بن ابی طالب رضی الله عنه و القیا فی ذلک حدیث
لکن قیل فیه نکارة شدیدة و فی الاکلیل للسیوطی عن ابن الجنید هو علی بن ابی طالب و ذکر ابن جریر عن ابن عباس قال
لما نزلت هذه الآیة وضع علیه الصلوة و السلام یده علی صدره فقال انا المنذر و اوما بیده الی منکب علی فقال
انت الهادی یا علی بک یهتدی المهتدون من بعدی و در سوره مجادله جز بست و هشتم ایه کریمه یا ایها الذین
امنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة و در ازالة الخفا آورده عن علی بن علقمة عن علی رضی الله
عنه قال لما نزلت یا ایها الذین امنوا الآیة قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لعلی رضی الله عنه مرهم ان یتصدقوا
قال بکم یا رسول الله قال بدینار قال لا یطیقون قال فبکم قال بشعیرة فقال له رسول الله صلی الله علیه و سلم
انک لزهید فانزل الله تعالی ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقت الآیة کان علی رضی
الله عنه یقول خفف بی عن هذه الامة و فی جامع البیان عن علی رضی الله عنه هذه آیة لم یعمل بها احد قبلی و لا یعمل
بها بعدی کان عندی دینار فصرفته بعشرة دراهم فکنت اذا جئت الی رسول الله صلی الله علیه و سلم تصدقت
بدرهم فنسخت فلم یعمل بها غیری و فی المعالم عن مجاهد قال نهوا عن المناجاة حتی یتصدقوا فلم یناجه الا علی رضی الله عنه
ثم نزلت الرخصة فکان علی رضی الله عنه یقول آیة فی کتاب الله لم یعمل بها احد قبلی و لا یعمل احد بعدی و هی
آیة المناجاة و فی تفسیر الکبیر بعد ذکر آیة المذکوره قال القاضی و الاکثر فی الروایات انه علیه السلام انفرد بالتصدق
قبل مناجاته ثم ورد النسخ و فی تفسیر ابی سعود و روح البیان و کشاف مثله در سوره سجده جز بست و یکم
رکوع اول ایه کریمه افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون در روضة الاحباب آورده که ما بین علی رضی
الله عنه و ولید بن ابی معیط سخنی بود پس گفت ولید که تو داخل صبیانی زبان من از زبان تو فصیح تر و سنان

من آسمان تو نیز ترست حضرت امیر گفت که خاموش باش که تو فاسقی پس حق تعالی تصدیق قول حضرت مرتضی نموده
این آیه فرستاد افمن کان مومنا الآیة فالمومن علی رضی الله عنه والفاسق الولید و ولید در زمان عثمان رضی الله عنه خمر
خورده با امامت نماز بامداد در کوفه قیام نموده بود فسق او بالغ وجهی ظاهر شد و فی المعالم وجامع البیان وروح البیان
انها نزلت فی علیؑ والولید بن ابی معیط للسبب المذکور وفی درمنثور للسیوطی بطرق متعدده ثابت گشته که آیه مذکوره در
حق مرتضی و ولید بن ابی معیط نازل گشته و بیان طرق ها نموده در سوره حاقه رکوع اول جزو بیست ونهم آیه کریمه وتعیها
اذن واعیة فی تفسیر الکبیر والکشاف وجامع البیان وروح البیان والعبارة للکشاف عن النبی صلی الله علیه وسلم
انه قال لعلی رضی الله عنه عند نزول هذه الآیة سألت الله ان یجعلها اذنک یا علی قال علی رضی الله عنه فما نسیت
شیئا بعد وما کان لی ان انسی وزاد فی روح البیان وفی روایة اخذ باذن علی بن ابی طالب وقال هی هذه ذکره
النقاش وفی ازالة الخفاء نقلا عن العوارف عن عبد الله بن الحسن قال حین نزلت هذه الآیة قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم سألت الله تعالی الی آخر الحدیث المذکور. در سوره تحریم جزو بیست هشتم آیه کریمه فان الله هو مولاه
وجبرئیل وصالح المومنین فی تفسیر درمنثور للسیوطی اخرج ابن ابی حاتم بسند ضعیف عن علی قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی قوله وصالح المومنین قال هو علی ابن ابی طالبؑ واخرج ابن مردویه عن اسماء بنت عمیس قالت
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول صالح المومنین علی ابن ابی طالبؑ واخرج ابن مردویه وابن عساکر
عن ابن عباس فی قوله وصالح المومنین قال هو علی ابن ابی طالبؑ فی روح البیان عن مجاهد هو علی رضی الله عنه
یقول الفقیر یؤیده قوله علیه السلام یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی فان الصالحین هم الانبیاء علیهم السلام
کما قال الله تعالی وکلا جعلنا صالحین وقال حکایة عن یوسف الصدیق علیه السلام الحقنی بالصالحین فاذا کان
علی بمنزلة هارون فهو صالح مثله انتهی کلام صاحب روح البیان وفی الینابیع عن ابی نعیم والثعلبی عن اسماء بنت عمیس عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال لعلی لا ابشرک انک قرنت بجبرئیل ثم قرا هذه الآیة فقال فانت والمومنون من اهل بیتک
الصالحون. در سوره مریم رکوع ششم پاره شانزدهم کریمه سیجعل لهم الرحمن ودا فی الکشاف روی ان النبی
صلی الله علیه واله وسلم قال لعلی رضی الله عنه یا علی قل اللهم اجعل لی عندک عهدا واجعل لی فی صدور المومنین
مودة فانزل الله هذه الآیة در سوره احزاب پاره بیست ویکم رکوع سیوم آیه کریمه کفی الله المومنین القتال وکان الله
قویا عزیزا فی تفسیر درمنثور للسیوطی اخرج ابن ابی حاتم وابن عساکر وابن مردویه عن ابن مسعود کان یقرا هذا الحرف
کفی الله المومنین القتال بعلی بن ابی طالبؑ در معارج النبوة آورده که در روز خندق چون حضرت مرتضی عمرو بن عبدود را

اگر او را مقابل ہزار کس قتال میداشتند و سر انجام اعمال عرب بود تقبیل او در حضرت مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم در بارہ مرتضی فرمود مبارزة
علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة ابو بکر و عمر سر مبارک مرتضے را بوسیدند و ابن
مسعود برخواند کفی اللہ المومنین القتال بعلی کان اللہ قویا عزیزا و فی الینابیع نقلاً عن المناقب عن ابن مسعود قال لما برز علی الی عمرو بن عبد ود قال
النبی صلی اللہ علیہ وسلم برز الایمان کلہ الی الشرک کلہ فلما قتلہ قال لا بشر یا علی فلو وزن عملک الیوم بعمل امتی لرجح عملک بعملہم
وعن حذیفة بن الیمان قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ضربة علی فی یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة
در سورہ احزاب رکوع چہارم پارہ بست و یکم آیہ کریمہ انما یرید اللہ لیذہب عنکم الرجس اہل البیت ویطہرکم تطہیرا فی المعالم ذہب
ابو سعید الخدری وجماعة من التابعین منہم مجاہد وقتادہ وغیرہما الی انہم علی وفاطمة والحسن والحسین رضی اللہ تعالی
عنہم وعن عائشہ ام المومنین قالت خرج رسول اللہ صلعم ذات غداة وعلیہ مرط مرحل من شعر اسود فجلس فاتت فاطمة فادخلہا
فیہ ثم جاء علی فادخلہ فیہ ثم جاء حسن فادخلہ فیہ ثم جاء حسین فادخلہ فیہ ثم قال انما یرید اللہ الایة وعن ام سلمة قالت فی بیتی
نزلت انما یرید اللہ الایة قالت فارسل رسول اللہ صلعم الی فاطمة وعلی وحسن وحسین فقال ہولاء اہل بیتی قالت قلت یا رسول
اللہ انا من اہل البیت قال نعم ان شاء اللہ قال زید بن ارقم اہل بیتہ من حرم الصدقة علیہ بعدہ آل علی وآل عقیل
وآل جعفر وآل عباس رضی اللہ عنہم در شان نزول این آیة اختلاف است در صواعق محرقہ مبسوطا و
مفصلا بیان نمودہ ترجیح قول مذکورہ نمودہ میگوید کہ امام احمد حنبل از ابو سعید خدری رضی اللہ عنہ روایت کردہ
کہ آیہ در شان پنج کس نازل شدہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم وعلی وفاطمہ وحسن وحسین علیہم السلام در ازالة الخفا آوردہ
کہ احادیث بآیت تطہیر متواتر ست و در سورہ ص آیہ کریمہ والذی جاء بالصدق وصدق بہ فی تفسیر
در منثور للسیوطے اخرج ابن عساکر عن مجاہد فی قولہ الذی جاء بالصدق قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و
سلم وصدق بہ قال علی بن ابی طالب در سورہ مائدہ رکوع چہاردہم پارہ ششم آیہ کریمہ یا ایہا الرسول بلغ
ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالتہ واللہ یعصمک من الناس ان اللہ لا یہدی القوم
الکافرین فی تفسیر الکبیر فی الوجہ العاشر وتفسیر النیشاپوری عن ابی سعید الخدری ہی العبارة الکبیر نزلت الآیة فی فضل علی بن ابی
طالب رضی اللہ عنہ ولما نزلت ہذہ الایة اخذ بیدہ وقال من کنت مولاہ فعلی مولاہ اللہم وال من والاہ وعاد من عاداہ فلقیہ عمر
رضی اللہ عنہ فقال ہنیئاً لک یا ابن ابی طالب اصبحت مولای ومولی کل مومن ومومنة وہو قول ابن عباس والبراء بن
عازب ومحمد بن علی و فی تفسیر فتح البیان عن ابی سعید الخدری قال نزلت ہذہ الایة یوم غدیر خم فی علی بن ابی طالب وعن ابن مسعود قال
کنا نقرأ علی عہد رسول اللہ صلعم یا ایہا الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیاً مولی المومنین وان لم تفعل فما

بلغت رسالته آیهٔ کریمه کفی بالله شهیداً بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب سیزدهم پارهٔ سیزدهم ثعلبی وابن المغازلی اورده
که بقول امام محمد باقر مراد از من عنده علم الکتاب علی مرتضی است و ثعلبی و ابونعیم از محمد حنیفه روایت نموده که مراد از ان علی
ابن ابی طالب است و فضیل بن یسار از باقر روایت نموده که انها نزلت فی علی انه عالم هذه الامة و در روایتی انوی
از علی مرتضی آنست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که من عنده علم الکتاب هو علی بن ابی طالب و عن ابی سعید الخدری
عن النبی صلی الله علیه وسلم کفی بالله شهیدا الایة هو اخی علی ابن ابی طالب و بقول امام موسی کاظم و زید بن علی و محمد حنیفه و
سلمان فارسی و ابی سعید الخدری و اسماعیل میگفتند که مراد از آیه علی مرتضی است و در سورهٔ ال عمران رکوع پنجم پاره
سوم ایه کریمه فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم الایة فی المعالم و جامع البیان المراد
بابناءنا الحسن و الحسین و نساءنا فاطمة و انفسنا اعنی نفسه علیا رضی الله عنه والعرب یسمی ابن عم الرجل نفسه سیوطی در تاریخ الخلفا
اورده اخرج مسلم عن سعد بن ابی وقاص قال لما نزلت هذه الایة ندع ابناءنا و ابناءکم دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم
علیا و فاطمة و حسنا و حسینا فقال اللهم هولاء اهلی در باب این ایه در صواعق مفصلا و مبسوطا مسطور است در سورهٔ
واقعه السابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم در معالم و دیگر تفاسیر گفته که مراد از سابقون سابقان
اسلام اند با سابق الهجرت با سابق در صلوات الخمس یا کسانیکه در قبلتین نماز گزارده اند بالجمله ایه کریمه در شان هرجا عنه
که باشد حضرت مرتضی را دران نصیب کامل و حصه او فر است و سیوطی در تاریخ الخلفا بروایت طبرانی و ابن ابی حاتم از
ابن عباس اورده که گفت ما انزل الله یا ایها الذین امنوا الا و علی امیرها و شریفها و لقد عاتب الله اصحاب محمد فی غیر
مکان و ما ذکر علیا الا بخیر یعنی نازل نکرد خدا یا ایها الذین امنوا مگر که علی امیر و شریف انجماعت است و هراینه عتاب
کرده است خدای تعالی اصحاب محمد را بجای دیگر و ذکر کرده است علی را مگر بخیر و ابن عساکر از ابن عباس روایت
نموده که گفت نازل نشده ست در حق هیچکس از کتاب الله آنچه در حق علی نازل شده است و گفت ابن عباس که
نازل شده ست در حق علی سه صد ایه و در روضة الاحباب از مجاهد نقل نموده که هفتاد ایه در شان حضرت مرتضی نازل
گشته تنبیه بدانکه ایات مذکوره اگرچه بروایتی در حق مرتضی نازل گشته مگر دران اختلاف است بالجمله در حق حضرت
مرتضی بخصوصیت آنکو یا نتوان یافت که دران اختلاف نیست بدانست مولف سبب ان غلبه بنی امیه و بنی عباس
بوده که علمای وقت مغلوب شان بوده بعضی کلمه حق بر زبان اوردن نتوانسته روایات مخالفه که از حق دور ست قبول
نمودند لاجرم ترک ان همه اقاویل اطایل نموده روایتیکه موافق حضرت مرتضی است نقل نموده شد والله اعلم بحقیقة
الحال در سورهٔ فتح رکوع چهارم پاره بیست و ششم ایه کریمه محمد رسول الله الی قوله تعالی تریهم رکعا سجدا الی آخره

روح البیان عن الحسن نراہم کہ تا سجدۂ علی بن ابی طالب تا حضا یکہ ہر شب ادا نہ ہزار تکبیر احرام از شہادت باسماع
خادمان علیہ علیہ اش میرسید

فصل فی الاحادیث الواردة فی فضلہ وخلافتہ فی تاریخ الخلفاء للسیوطی قال الامام

احمد بن حنبل ما ورد لاحد من اصحاب رسول اللہ صلعم من الفضائل ما ورد لعلی رضی اللہ عنہ اخرجہ الحاکم واخرج الشیخان
عن سعد بن ابی وقاص ان رسول اللہ صلعم خلف علی بن ابی طالب فی غزوة تبوک فقال یا رسول اللہ تخلفنی
فی النساء والصبیان فقال اما ترضی ان تکون منی بمنزلة ہارون من موسی الا انہ لا نبی بعدی واخرجا عن سہل
بن سعد ان رسول اللہ صلعم قال یوم خیبر لاعطین الرایة غدا رجلا یفتح اللہ علی یدیہ یحبہ اللہ ورسولہ ویحبہ اللہ ورسولہ
فاعطی الرایة علی بن ابی طالب وفی روایة قال رجل کرار غیر فرار یفتح اللہ علی یدیہ الی آخر الحدیث ولاحمد عن ابی الطفیل
قال قال جمع علی الناس فی الرحبة ثم قال انشد اللہ کل امرء مسلم سمع رسول اللہ صلعم یقول یوم غدیر خم ما قال لما قام فقام الیہ ثلثون
من الناس فشہدوا ان رسول اللہ صلعم قال من کنت مولاہ فعلی مولاہ اللہم وال من والاہ وعاد من عاداہ انتہی ما قلنا

بہر او گفت مصطفی بالہ کای خدا و ذوالمن والاہ دشمنی وے افگند در چاہ ہم بہ بربان عاد من عاداہ

واخرج مسلم عن علی قال والذی فلق الحبة وبرأ النسمة انہ لعہد النبی الامی الی انہ لا یحبنی
الا مومن ولا یبغضنی الا منافق واخرج الترمذی عن ابی سعید الخدری قال کنا نعرف المنافقین ببغضہم علیا اخرجہ البزار
والطبرانی فی الاوسط عن جابر بن عبد اللہ واخرج ابو یعلی والبزار عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول اللہ
صلعم من اذی علیا فقد اذانی واخرج الطبرانی بسند صحیح عن ام سلمة عن رسول اللہ صلعم قال من احب علیا فقد احبنی
ومن احبنی فقد احب اللہ ومن ابغض علیا فقد ابغضنی ومن ابغضنی فقد ابغض اللہ واخرج احمد والحاکم وصححہ عن ام
سلمة سمعت رسول اللہ صلعم یقول من سب علیا فقد سبنی واخرج احمد والحاکم بسند صحیح عن ابی سعید الخدری
ان رسول اللہ صلعم قال لعلی انک تقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیلہ وفی اسد الغابة لابن اثیر
عن انس قال اہدی الی النبی صلعم طیر فقال اللہم ائتنی باحب خلقک الیک فجاء علی فاکل معہ وعن زید بن یثیع عن
علی قال قیل یا رسول اللہ من یومر بعدک قال ان تومروا ابا بکر تجدوہ امینا زاہدا فی الدنیا راغبا فی الآخرة وان
تومروا عمر تجدوہ قویا امینا لا یخاف فی اللہ لومة لائم وان تومروا علیا ولا اراکم فاعلین تجدوہ ہادیا مہدیا یاخذ
بکم الصراط المستقیم وعن علی قال قال رسول اللہ صلعم انت بمنزلة الکعبة تؤتی ولا تاتی فان اتاک ہولاء القوم
فسلموہا الیک یعنی الخلافة فاقبل منہم وان لم یاتوک فلا تاتہم حتی یاتوک وعن ابی سعید قال کنا مع رسول اللہ صلعم

فانقطع شسع نعله فتخلف علی یصلحها فمضی رسول الله صلعم فقال ان منکم رجلا یقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله
فاستشرف لها القوم فقال رسول الله صلعم لکنه خاصف النعل فجاء فبشرناه بذلک فلم یرفع به راسا کانه شیء قد سمعه
من النبی صلعم وعن ابی سعید الخدری قال امرنا رسول الله صلعم بقتال الناکثین والقاسطین والمارقین فقلنا
یا رسول الله امرتنا بقتال هؤلاء فمع من فقال مع علی بن ابی طالب ومعه یقتل عمار بن یاسر وعن مخنف بن سلیم
قال اتینا ابا ایوب الانصاری فقلنا قاتلت بسیفک المشرکین مع رسول الله صلعم ثم جئت تقاتل المسلمین قال
امرنی رسول الله صلعم بقتل الناکثین والقاسطین والمارقین وعن علی یقول علی المنبر عهد الی رسول الله صلعم
ان اقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین وعن ابن عمر حین حضره الموت ما اجد فی نفسی من الدنیا الا انی
لم اقاتل الفئة الباغیة وفی اسد الغابة والاستیعاب عن ابن عمر انه قال ما اسی علی شیء الا انی لم اقاتل مع علی بن ابی
طالب الفئة الباغیة وما مات مسروق حتی تاب الی الله عن تخلفه عن القتال مع علی رض و بهذه الاخبار طرق
صحاح وفی الاستیعاب عن عبد الله بن عمرو العاصی انه کان یقول ما لی ولصفین ما لی ولقتال المسلمین والله
لوددت انی مت قبل هذا بعشرین سنین ثم یقول والله ما ضربت فیها بسیف ولا طعنت برمح ولا رمیت بسهم لوددت
انی لم احضر منها شیئا واستغفر الله عز وجل من ذلک واتوب الیه الا انه ذکر انه کانت بیده الرایة یومئذ فندم
ندامة شدیدة علی قتاله مع معویة وجعل یستغفر الله من ذلک ویتوب الیه واعتذر من شهوده صفین واقسم انه لم یرم
فیها بسهم ولا رمح وانه انما شهدها لعزمة ابیه وفی اسد الغابة فی ذکر عمار بن یاسر عن ابی هریرة ابشر عمار تقتلک الفئة الباغیة
وروی عمارة بن خزیمة بن ثابت قال شهد خزیمة بن ثابت الجمل وهو لا یسل سیفا وشهد صفین ولم یقاتل و قال
لا اقاتل حتی یقتل عمار فانظر من یقتله فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول تقتله الفئة الباغیة فلما قتل
عمار قال خزیمة ظهرت لی الضلالة ثم تقدم فقاتل حتی قتل ولما قتل عمار اختصم فیه رجلان یختصمان کل منهما یقول انا
قتلته فقال عمرو بن العاصی والله ان یختصمان الا فی النار والله لوددت انی مت قبل هذا الیوم بعشرین سنة
وفی الینابیع من فارق علیا فارقنی ومن فارقنی فارق الله ابی داود ومن قاتل علیا علی الخلافة فاقتلوه کائنا
من کان الدیلمی علی امام البررة قاتل الفجرة منصور من نصره مخذول من خذله للحاکم وفی جامع الصغیر للسیوطی قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ویح عمار تقتلک الفئة الباغیة تدعوهم الی الجنة ویدعونک الی النار رواه البخاری
فی النسخة الاسماعیلی والبرقانی وفی الاستیعاب تواترت الاخبار عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال تقتل عمار الفئة
الباغیة وهو من اخباره بالغیب اعلام النبوة صلی الله علیه وسلم وهو من اصح الاحادیث وقال النووی فی تهذیبه ثبت

في الصحيحين هذا الحديث فكانت الصحابة تتبعوه حيث توجه لعلمهم بانه مع الفئة العادلة بهذا الحديث وفي اسد الغابة
وفي ازالة الخفا اخرج ابو بكر وابو يعلى واحمد وغيرهم وهذا اللفظ لابي يعلى عن قيس بن حازم قال مرت عايشة بماء لبني
عامر يقال له الحواب فنبحت عليه الكلاب فقالت ما هذا قالوا ماء لبني عامر فقالت ردوني ردوني سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول كيف باحديكن اذا نبحت عليها كلاب الحواب وفي الكامل لابن اثير مشهود در روضة
الاحباب اورده كه چون ام المؤمنين عايشه استدعاى مرافقت براى سفر بصره از ام المؤمنين ام سلمه نموده ام
سلمه گفت اى عايشه گواهى ميدهى كه از حضرت رسالت شنيده كه على خليفه عليكم في حيوتى ومماتى فمن عصاه
فقد عصاني گفت بلى عايشه ارى بعد ازان ام سلمه گفت كاى عايشه ايا از انحضرت نشنيده كه فرموده بسى نگذرد
از شب ها و روزها كه سگان حواب بر يكى از ازواج من صياح و نباح كنند وان زن كه او را اين واقعه پيش آيد در ميان
اهل بغى و فساد باشد از شنيدن اين واقعه از غايت اضطراب اناى پر آب كه در دست داشتم بيفتاد وانحضرت
سبب ان از من معلوم نموده تبسم فرموده بجانب تو نگاهى كرد و گفت گمان مى برم كه ان زن تو باشى اى
حميرا عايشه تصديق اين حديث نموده از عزيمت خود متنافر شد بعد ازان حسب اصرار عبد الله بن الزبير بطوريكه
دران كتاب مسطور است متوجه بصره شد و در شواهد النبوة مذكور است كه انحضرت روزى بازواج مطهرات
گفت كدام از شما باشد خداوند جمل كه پيشانى وى پر پشم باشد بيرون آيد تا انجا كه سگان حواب بروى بانگ كنند
بسيار كسى بر دست راست وى كشته شوند و بسيارى بر دست چپ وى و وى هم نزديك بان رسد اما
نجات يابد واز انجمله انست كه اشارت بهمين قصه فرموده است صلى الله عليه وسلم كه بيرون ايند قومى هلاك
شوندگان فلاح نيابند پيشواى ايشان زنى باشد پيشواى ايشان در بهشت باشد واز انجمله انست كه حضرت
رسالت فرموده كاى على زود باشد كه ميان تو و عايشه چيزى واقع شود وان اشارت بجنگ يوم الجمل است وامير المؤمنين على رضى الله عنه گفت
يا رسول الله انچه صعبتر واقع شود از ميان صحابه رسول صلعم فرمود كه آرى گفت كه پس من بدبخت ترين اصحاب باشم رسول صلعم فرمود
نه چنين است وليكن چون ان واقع شود بر وى مسلط شوى بجاى امن وى باز گردانى لاجرم چون
امير المؤمنين على رضى الله عنه در يوم الجمل ظفر يافت وى را با احترام تمام بمدينه مراجعت فرموده وفي الكامل لابن اثير
والمروج الذهب للمسعودي والعبارت للمسعودي وقال على للزبير يوم الجمل اما تذكر يوم لقيت رسول الله صلى الله عليه
وسلم في بني بياضة وهو راكب حماره فضحك الى رسول الله صلى الله عليه وسلم وضحكت انت معه فقلت انت
يا رسول الله ما يدع على زهوه فقال لك ليس به زهو اتحبه يا زبير فقلت اني والله لاحبه فقال لك انك ستقاتله

ستقاتله وانت له ظالم فقال اللهم استغفر الله لو ذکرتها ما خرجت (فرجع عن الحرب) و در روضة الاحباب آورده
که حضرت مرتضی زبیر را گفت آیا یاد داری که حضرت مصطفی صلعم با تو گفت ای زبیر علی را دوست میداری در جواب
گفت یا رسول الله چگونه دوست ندارم او را و حال آنکه پسر خال منست آنسرور فرمود روزی بیاید که این دوستی
را بر طرف کرده با وی بجنگ بیرون آئی و ابواب فتنه و تحریش و ستم و تشویش بر روی وی بگشائی زبیر
گفت آری ولیکن فراموش کرده بودم بیاد من آوردی و بار دیگر بطریق مذکور سوگند داد زبیر را که بخاطر داری که
رسول خدا صلی الله علیه وسلم در فلان محله از محلات بنی هاشم با تو فرمود که من بنور نبوت می بینم که شیوه ستم
را پیشه خود ساخته بسبب حکومت و امارت خود در مقام عداوت با علی در آئی زبیر ساعتی سر در پیش انداخت
بعد از آن گفت یا علی حدیثی از عهد قدیم بیاد من دادی که اگر پیش از این ساعت از آن تذکری بودم هرگز باینجا
سفر که حاضر نشدم و سوگند می یاد کردم که محاربه دیگر با تو نمایم و انس رضی الله عنه را فرمود که بطلحه و زبیر حدیث مسموعه
مسموعه خود را برسانند و آن است که انکما مقاتلان علیا و انکما لظالمان و در ترجمه صواعق آورده که بصحت
رسیده از حاکم و بیهقی از ام سلمه رضی الله تعالی عنها که رسول صلی الله علیه وسلم ذکر خروج امهات المؤمنین
کرد آنگاه عائشه رضی الله تعالی عنها بخندید و بعد از آن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود انظری یا حمیرا ان
لا تکونی انت ثم ای حمیرا انظر کن که آن زن تو نباشی باز بجانب علی رضی الله عنه ملتفت شده گفت ان
ولیت شیئا من امرها فارفق بها اگر در چیزی والی امر عائشه گردی با او رفق کن و این حدیث را و حاکم تصحیح کرده
از ابی الاسود روایت کرده اند که گفت حاضر بودم (یعنی در یوم الجمل) که زبیر بیرون آمد علی را رضی الله عنه
بجست آنگاه علی رضی الله عنه گفت ای زبیر بخدا سوگند میدهم ترا که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده
که گفت تقاتله وانت له ظالم ای زبیر ترا با علی مقاتله خواهد افتاد و در آن وقت تو ظالم خواهی بود زبیر چون این
سخن شنید باز گردید و در روایت ابو یعلی و بیهقی آنکه زبیر گفت بلی شنیده ام و لیکن فراموش کرده بودم و بزار و ابو
نعیم از ابن عباس رضی الله عنهما مرفوعا روایت کرده اند که آنحضرت با ازواج مطهرات خطاب فرموده گفت که کدام یک از
شما که صاحب جمل ادبر باشد خروج کند و در موضع حواب سگان الموضع بر وی بانگ زنند و در حوالی او بسیار
از مردم کشته گردند و در باب مارقین و محاربه نهروان نیز احادیث آمده چنانچه در شواهد النبوة آورده که امیر المومنین
علی رضی الله عنه مقداری زر از یمن پیش رسول صلی الله علیه وسلم فرستاده بود و آنجناب تقسیم آن زر کرده
بود که ناگاه شخصی چشم ها بقعر فرو برده رخسارها بر آمده پاریش کشیده سر موی سترده و گفت ای محمد از

خدای تعالی بپرهیز رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که فرمان خدای تعالی که برد اگر من عاصی شوم خالد بن الولید
رضی الله عنه حاضر بود اجازت قتل وی خواست نیافت پس الشخص روی بگردانید و برفت رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که از اصل این شخص قومی پیدا شوند که قران خوانند اما از گلوهای ایشان درنگذرد و اهل اسلام را
بقتل آرند و عابدان اصنام را بگذارند یمرقون من الاسلام کما یمرق السهم من الرمیة یعنی از دین اسلام بیرون روند
ایشان چون بیرون آمدن تیر از شکاری و خوارج از اصل وی بودند لاجرم ایشانرا مارقین گویند و فی الکامل
لابن اثیر و مروج الذهب للمسعودی و شواهد النبوة للجامی عن جندب بن عبد الله الازدی و در روضة الاحباب
عن عبیده سلیمانی و العبارة للروضة عبیده سلیمانی گوید که من در رکاب نصرت انتساب علی بودم که بنزدیک
نهروان رسید و دران حین شخصی خبر آورد که خوارج از آب گذشته اند و آنحضرت نماز میگذارد و چون از نماز فارغ
گشت فرمود این خبر غیر واقع است قوم از آب نگذشته اند و متاع ایشان درین طرف است باز جمعی از لشکریان
که پیش رفته بودند بعض رسانیدند که مخالفان از آب عبور نمودند آنحضرت فرمود که والله ایشان از آب نخواهند
گذشت من هرگز دروغ نگفته ام و با من دروغ نگفته اند مکان قتل ایشان در جانب نهر است و از شما
از ده کس نکشند و ایشان هم زیاده از ده کس نجات نیابند چون دیدند مخالفان را بانطرف آب یافتند چنانچه حضرت مرتضی
فرموده بود در شواهد آورده که جندب بن عبد الله میگوید که در جمل و صفین من با علی بودم و مرا شک نبود که حق
بجانب او است لیکن در نهروان شکی بخاطر من افتاد چون این سخن بر من امد با خود گفتم که الحمد لله که بنیر است
بدست من افتاد و آنکه از رسول صلی الله علیه وسلم خبر شنیده است با کذاب است و اگر مخالفان از
نهر گذشته باشند اول کسیکه با وی قتال کند من باشم چون دیدم که مخالفان بانطرف اند دانستم که حق
بجانب او است و حضرت مرتضی دست پوشیده من رسانیده گفت ای فلان اکنون حقیقت کار بر تو
معلوم شد گفتم راست است ای امیر المؤمنین گفت بر قتال ثابت باش و در روضة الاحباب آورده که
پیوسته که امیر المؤمنین علی پیش از شروع بقتال بر زبان همایون گذرانید که درین معرکه کشتگان مردم ما از ده
اعداد بر نه عشر است نرسد از مخالفان ده تن جان بسلامت بیرون نبرند همچنان شد که از مخالفان ده تن
زنده ماندند و از لشکر حضرت امیر نه تن کشته شدند و فی الکامل و مروج الذهب مثله و در روضة الاحباب مذکور است
که حضرت مرتضی پیش از حرب نهروان فرمود که قومی از دین گریزند چنانچه تیر از کمان اگرچه قران خوانند اما
قران از حلق ایشان نگذرد و دل ایشان را بر احکام فرقانی نشانی نبود بان خدای که دانه را بشگافت

داده مرا از خزانه کرم خود لباس وجود داد که رسول خدا با من قرار داده و مرا اخبار نموده که تو با ایشان
محاربه خواهی کرد و این طائفه از بادیه ضلالت بمنهج هدایت باز نیایند همچون تیر رفته که بشست باز نگردد و علامت
آنکه در میان ایشان مردی باشد که بیک دست منکب او گوشت پاره باشد مانند پستان زنان که بر سر آن موی سیاه
باشد مانند سبلت گربه عبیده گوید که چون حضرت مرتضی حدیث ذو الثدیه را بیان فرمود من سه نوبت
آنحضرت را سوگند دادم که تو این سخن را از رسول صلعم شنیده حضرت امیر در هر سه نوبت سوگند یاد کرد که شنیده‌ام
و در مروج الذهب و الکامل و روضة الاحباب آورده و عبارت روضه اینست که چون خوارج در معرکه کشته شدند
اشاره بدان کرده بود بقتل رسیدند فرمود که ذو الثدیه را در میان کشتگان طلب کنند و جمعی هر چند در مقام
تجسس او بر آمدند نیافتند و معروض نمودند که شخص ناقص در میان قتیلان نیست فرمود بخدا سوگند که ذو الثدیه
در میان ایشان است بار دیگر بتجسس او مشغول گشتند تا او را از تحت چند قتیل بیرون آوردند امیر المومنین علی رضی الله عنه بعد از
وجدان آن ملعون سجده شکر بجا آورد و در ترجمه صواعق آورده که ذو الثدیه که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم از آن خبر داده بود در میان
کشتگان پیدا آمد و فیروزآبادی در سفر السعادت آورده علی مرتضی بعد از وجدان نعش ذو الثدیه سر بسجده نهاد و در ازالة الخفا آورده
اخرج احمد عن طارق بن زیاد قال خرجنا مع علی الی الخوارج فقتلهم ثم قال انظروا فان نبی الله صلی الله علیه وسلم قال انه سیخرج قوم
یتکلمون بالحق لا یجوز حلقهم یخرجون من الحق کما یخرج السهم من الرمیة سیماهم ان فیهم رجلا اسود مخدج الید فی یده
شعرات سود ان کان هو فقد قتلتم شر الناس وان لم یکن هو فقد قتلتم خیر الناس فبکینا ثم قال اطلبوا فطلبنا فوجدنا
المخدج فخررنا سجودا وخر علی معنا ساجدا و فی اسد الغابه لابن اثیر عن عمار بن یاسر بحدیث طویل سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال یا علی طوبی لمن احبک وصدق فیک وویل لمن ابغضک وکذب علیک اما الذین
احبوک وصدقوا فیک فهم جیرانک فی دارک و رفقاؤک فی قصرک واما الذین ابغضوک وکذبوا علیک فحق علی الله
ان یوقفهم موقف الکذابین یوم القیمة و در صواعق از طبرانی از ام سلمه نقل نموده که چون آیه طهارت نازل شد
حضرت مصطفی علی و فاطمه و حسن و حسین را بخواند و عبا را برین چهار کس انداخت و گفت اللهم هولاء اهل بیتی
وخاصتی اذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا انا حرب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم وعدو لمن عاداهم الحدیث

فصل فی علمه باید دانست که حضرت مرتضی جرعه از سرچشمه ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی چشیده چنانچه خود بارها فرموده
که هذا لعاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فی فمی هذا ما زقنی رسول الله زقا زقا و بعد وفات سید کائنات
قطره آب از چشم مبارک او بر خانه چشم سر در بود و حضرت مرتضی از زبان آنرا پاک کرد ابواب علم از برکت آن

بردی بکشود و چون در وقت ولادت حضرت مرتضی رسول صلی اللہ علیہ وسلم اول لعاب دہن مبارک خود در دہان او نہاده و حق تعالی بہ برکت ان علم و شجاعت و قوت باد ارزانی داشته و حافظ او انقدر درست بوده که هرچه شنیدی هرگز فراموش نکردی چنانچه در تفسیر ایه و تعیها اذن واعیه گذشت حکیم سنائی در مدح او چه خوش گفته

مهتر انگشت بر دهان آورد — قطرهٔ آب بر زبان آورد
سر انگشت خویش از کرد — وانگهی در دهان حیدر کرد
داد مردی و علم و حفظ سخن — سر انگشتش از بن ناخن
بود از بهر سود و سرمایش — سر انگشت مصطفی و ابیش
سر انگشت به شگافت اند — نطق حیدر چو کوه قاف آمد
بد و تیغ آن هنر بدین تیغ — کرد او اسلام را همه یکسر تیغ
بود تیغی زبان گوهر پاش — که بد و کرد علم عالم فاش
دیگری ذوالفقار بران بود — کافت جان شیر غران بود

فی اسد الغابة لابن اثیر و تهذیب النواوی روی علی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم روی عنه الحسن والحسین و محمد بن الحنفیة و عمر و ابن مسعود و ابن عمر و ابن عباس و ابن الزبیر و عبد اللہ بن جعفر و زید بن ارقم و جابر بن عبد اللہ و جابر بن سمره و صهیب و حذیفة بن الاسید و سفینه و عمرو بن حریث والبراء بن عازب و جریر بن عبد اللہ و عمارة بن رویبة و عبد الرحمن بن ابزی و طارق بن شهاب و طارق بن اشیم و عبد الرحمن بن اشیم و عبد اللہ بن ثعلبة و ابو موسی الاشعری و ابو سعید الخدری و ابو امامة و ابو رافع و ابو هریرة و ابو لیلی و ابو الطفیل و ابو جحیفة و ابو مریم صحابیون الا ابناه محمد و عمر فانهما من التابعین و من التابعین سعید بن المسیب و مسعود بن الحکم الزرقی و قیس بن ابی حازم و عبیدة السلمانی و علقمة بن قیس و ابو الاسود الدئلی و زر بن حبیش و شریح بن هانی والشعبی و شقیق و خلق من الصحابة والتابعین عن علی رضی اللہ تعالی عنه قال بعثنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی الیمن فقلت یا رسول اللہ بعثتنی الی الیمن و یسالونی عن القضاء ولا علم لی به قال ادن فدنوت فضرب بیده علی صدری ثم قال اللهم ثبت لسانه واهد قلبه فلا والذی فلق الحبة و برا النسمة ما شککت فی قضاء بین اثنین کما فی اسد الغابة و عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب قال السیوطی هذا حدیث حسن علی الصواب قد بینت حاله فی التعقبات علی الموضوعات لا موضوع کما قال النواوی وابن الجوزی ولا صحیح کما قال الحاکم و فی اسد الغابة عن سعید بن المسیب ما کان من الناس یقول سلونی غیر علی ابن ابی طالب و عن عبد الملک بن سلیمان قال قلت لعطاء اکان فی اصحاب محمد اعلم من علی قال لا واللہ لا اعلمه و قال ابن عباس لقد اعطی علی تسعة اعشار العلم وایم اللہ لقد شارکهم فی العشر العاشر و فی الینابیع اخرجوا

ابن المغازلی و موفق الخوارزمی و موفق بن احمد باسانیدہم عن ابن مسعود قال کنت عند النبی صلی اللہ علیہ وسلم
فسئل عن علم علی فقال قسمت الحکمۃ عشرۃ اجزاء فاعطی علی تسعۃ اجزاء والناس جزء واحدا وہو اعلم بالعشر
الباقی واخرج موفق بن احمد بسندہ عن سلمان رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال اعلم امتی
علی وفی الینابیع کانت الصحابۃ یرجعون الیہ فی احکام الکتاب ویاخذون عنہ الفتاوی کما قال عمر
بن الخطاب رضی اللہ عنہ فی عدۃ مواطن لولا علی لہلک عمر وعن عیاش بن حبیرۃ ان علیا کان لہ ما شئت
من ضرس قاطع فی العلم وکان لہ البسطۃ فی العشیرۃ والقدم فی الاسلام والصہر لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
والفقہ فی السنۃ والنجدۃ فی الحرب والجود بالمال عن ابن عباس قال اذا ثبت لنا الشیء عن علی لم
نعدل الی غیرہ واخرج السیوطی فی تاریخ الخلفاء عن ابن سعد عن ابن عباس قال اذا حدثنا ثقۃ عن علی
الفتیا لا نعدوہا وعن سعید بن المسیب قال کان عمر بن الخطاب یتعوذ باللہ من معضلۃ لیس لہا ابو حسن
وعن علی قال واللہ ما نزلت آیۃ الا وقد علمت فیما نزلت واین نزلت وعلی من نزلت ان ربی وہب
لی قلبا عقولا ولسانا طلقا وعن ابی الطفیل قال قال علی سلونی عن کتاب اللہ فانہ لیس من آیۃ الا وقد عرفت
بلیل نزلت ام بنہار ام فی سہل ام فی جبل وعن محمد بن سیرین ان ابن القرآن علی وکتبہ علی تنزیلہ لو اصیب
ذلک الکتاب کان فیہ العلم وفی الصواعق فیہ علم طویل وفی الینابیع ذکر علی رضی اللہ عنہ عند عائشۃ فقالت
ہو اعلم بالسنۃ من بقی من الصحابہ وفی الاستیعاب عن جسرۃ قالت قالت عائشۃ من افتاکم بصوم
عاشوراء قالوا علی بن ابی طالب قالت اما انہ اعلم الناس بالسنۃ وعن سعید بن وہب قال قال
عبد اللہ اعلم اہل المدینۃ بالفرائض علی بن ابی طالب وعن مغیرۃ قال لیس احد منہم اقوی قولا فی الفرائض من
علی وکان مغیرۃ صاحب الفرائض وعن اذینۃ العبدی قال اتیت عمر بن الخطاب فسالتہ من این اعتمر فقال ائت
علیا فاسئلہ وذکر الحدیث وفیہ قال عمر ما اجد لک الا ما قال علی وعن شریح بن ہانی سالت عائشۃ ام المؤمنین
عن المسح علی الخفین فقالت ائت علیا فاسئلہ وعن عبد اللہ بن ابی الطفیل قال شہدت علیا یخطب وہو یقول سلونی فواللہ
لا تسئلونی عن شیء الا اخبرتکم وفیہ الفتیا کان معاویۃ یکتب فیما ینزل لیسال لہ علی بن ابی طالب عن ذلک فلما بلغہ قتلہ قال
ذہب الفقہ والعلم بموت ابن ابی طالب فقال لہ عتبۃ اخوہ لا یسمع ہذا منک اہل الشام فقال لہ دعنی عنک وسئل ابن عباس
عن خلفاء الراشدین فقال للثلثۃ الاولی کان فقاہم ثم قال علی کان واللہ قد ملئ علما وحلما و از الخلفاء
و از اخبار علوم در منثور است کہ جمع کرد قرآن را بحضور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و ترتیب دادہ بود اما کسی

بتقدیر مساعدت شیوع ان تشد اخرج ابو عمر عن محمد بن کعب القرظی قال کان ممن جمع القران علی عهد رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم وہو حی عثمان و علی و غیرہما جمعی از تابعین قران را از علی روایت کردہ اند و روایت ان جمع تا حال باقی
است قال البغوی فی شرح السنۃ والقراء المعروفون اسندوا قراءتہم الی الصحابۃ فاسند عاصم و حمزۃ الی علی و غیرہ
و ہو لا و فرقہ اعلی النبی صلی اللہ علیہ وسلم اما زہد و عبادت و شجاعت و سخاوت او معروف و مشہور ست کہ ہیچکس
از ابنای روزگار بغیر حضرت مصطفی از وی مسابقت نمیتوانست نمود حضرت مصطفی لوای خود در مواطن کثیرہ باو
عطا فرمود در احد و حنین ثبات قدمی نمود و جمعی کثیر از مشرکان را بجہنم فرستاد و فتح خیبر بدست او بوقوع پیوست
و قد ثبت فی الصحیحین انہ اعطاہ الرایۃ یوم خیبر و اخبر ان الفتح یکون علی یدیہ و یحب اللہ و رسولہ و یحبہ اللہ و رسولہ الی اخر
الحدیث و نصف فتح بدر گویا از دست حضرت مرتضی واقع شد در سیرت ابن ہشام مسطور است کہ در بدر هفتاد
مشرک بقتل امدند نیمہ ازان سی و سہ کس را خاصہ حضرت مرتضی بلا شرکت احدی بقتل اورد و دو کس را بشرکت دیگر
بقتل اورد قال الکفوی کان علی رضی اللہ عنہ سریع الجواب بدیہی الخطاب و کان معجزۃ من معجزات النبی صلی
اللہ علیہ وسلم لتبحرہ فی العلوم و شجاعتہ فی الحروب کان سلطاناً و منقاداً و مقراً لہ صلی اللہ علیہ وسلم و فی
تہذیب النواوی اما علمہ فکان من العلوم بالمحل العالی روی عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خمسمائۃ حدیث
و ستۃ و ثمانین حدیثاً اتفق البخاری و مسلم منہا علی عشرین و انفرد البخاری بتسعۃ و مسلم بخمسۃ عشر و سوال
کبار الصحابۃ لہ و رجوعہم الی فتاویہ و اقوالہ فی المواطن الکثیرۃ و المسائل المعضلات مشہور و اما زہدہ فہو من الامور
المشہورۃ التی اشترک فی معرفتہا الخاص و العام و فی الصواعق و الاستیعاب و ازالۃ الخفا قال معاویۃ لضرار
بن حمزۃ السدی او الصدائی رضی اللہ عنہ یا ضرار صف لی علیا قال اعفنی یا امیر المومنین قال لتصفنہ قال اما اذ لا بد
من وصفہ فکان واللہ بعید المدی شدید القوی یقول فصلا و یحکم عدلا یتفجر العلم من جوانبہ و تنطق الحکمۃ من نواحیہ
یستوحش من الدنیا و زہرتہا و یستانس باللیل و وحشتہ و کان غزیر العبرۃ طویل الفکرۃ یعجبہ من الطعام ما خشن و من اللباس
ما خشن و کان فینا کاحدنا یجیبنا اذا سالناہ و ینبئنا اذا استفتیناہ و یاتینا اذا دعوناہ و نحن واللہ مع تقریبہ ایانا و قربہ منا لا نکاد نکلمہ
ہیبۃ لہ یعظم اہل الدین و یقرب المساکین لا یطمع القوی فی باطلہ و لا ییاس الضعیف من عدلہ و اشہد لقد رایتہ
فی بعض مواقفہ و قد ارخی اللیل سدولہ و غارت نجومہ قابضا علی لحیتہ یتململ تململ السلیم و یبکی بکاء الحزین و یقول
یا دنیا غری غیری الی تعرضت ام الی تشوقت ہیہات ہیہات قد باینتک ثلاثا لا رجعۃ فیہا فعمرک قصیر و خطرک
خطیر اہ من قلۃ الزاد و بعد السفر و وحشۃ الطریق فبکی معاویۃ و قال رحم اللہ ابا حسن کان واللہ کذلک

قال فکیف حزنک علیه یا ضرار قال حزن من ذبح واحدها فی حجرها یعنی معاویه ضرار را که یکی از صحابه بود گفت که
علی را وصف کن ضرار گفت که مرا معاف دار معاویه گفت هر آینه ترا وصف باید کرد گفت اگر بالضرور باید گفت
پس بود والله عالی همت و تومند قول او فصل بود و حکم او عدل علم از اطراف وی منفجر میشد و حکمت بر زبان
وی ناطق میگشت متوحش و متنفر بود از دنیا و تازگی و زینت آن و انس میگرفت در شب و وحشت تنهائی
آن و اشک بسیار از چشم او میریخت بود و دراز فکر کننده بلباس تنگ و طعام [illegible] قناعت و اکتفا میکرد و بود در میان
ما مانند یکی از ما هرگاه میخواندیم اجابت میکرد و هرگاه درخواست انتظار کشیده میکرد و هم انتظار ما میکشید و با او الله
با وجود قربیکه بوی میداشتیم نزدیک بان بود که از هیبت بوی تکلم نکنیم اهل دین را تعظیم مینمود و مساکین را
نزدیک میشد و قول باطل مرد قوی را طاعت نمیکرد و ضعیف از عدل او مایوس نمیگشت و من گواهی
میدهم که هر آینه دیدم او را در بعض مقام که فرو هشته بود شب دامان خود را و پنهان شده بود ستارهای
او و علی رضی الله عنه ریش خود گرفته اضطراب میکرد مانند اضطراب مارگزیده و گریه میکرد گریه اندوهگین و
میگفت ای دنیا فریب داده دیگری را بسوی من پیش آمدی یا من مشتاق شدی هیهات هیهات ترا سه طلاق دادم
طلاق باین که هیچ رجعت ندارد عمر تو کوتاه است و خطره تو بسیار است آه از قلت زاد و دوری سفر و وحشت
طریق پس بگریست معاویه و گفت رحمت کند خدا بر ابوالحسن بود همچنان پس گفت معاویه مر ضرار را که پس
چگونه است حزن تو بر او گفت حزن مادری که یک پسر دارد و او را در کنار مادرش ذبح کنند وفی الاستیعاب
سئل الحسن بن ابی الحسن البصری عن علی ابن ابیطالب فقال کان علی والله سهماً صائباً من مرامی الله
عزوجل علی عدوه و ربانی هذه الامة و ذا فضلها و ذا سابقتها و ذا قرابتها من رسول الله صلی الله علیه وسلم لم
یکن بالنومة عن امر الله ولا بالملومة فی دین الله ولا بالسروقة لمال الله اعطی القرآن عزائمه ففاز منه بریاض
مونقة ذلک علی ابن ابی طالب یا لکع وعن عبد الله بن ابی الهذیل قال رایت علیا خرج و علیه قمیص
رازی اذا مدکم قمیصه بلغ الی الظفر واذا ارسله صار الی نصف الساعد وعن ابن حرموز عن ابیه قال رایت
علی بن ابی طالب یخرج من مسجد الکوفة وعلیه قطریتان متزراً بالواحدة مرتدیا بالاخری وازاره الی نصف الساق
وهو یطوف بالاسواق ویامرهم بتقوی الله وصدق الحدیث وحسن البیع والوفاء بالکیل والمیزان وعن
عطاء قال رایت علی علی قمیص کرابیس غیر غسیل وعن ابی الهذیل قال رایت علی علی قمیص رازیاً اذا ارخی کمه بلغ
اطراف اصابعه واذا اطلقه صار الی الرسغ وفضائله لا یحیط بها

فصل فی خلافته قصه خلافت او بس طول و طویل است کتب سیر و تواریخ ازان مملو و مشحون است
ابن اثیر در الکامل و مسعودی در مروج الذهب و اعثم کوفی در فتوح و سید جمال الدین محدث در کتاب روضة الاحباب
و خاوندشاه در روضة الصفا و ذهبی در کتاب دول و محمد بن جریر طبری در تاریخ خود وغیره مورخین کتب های
طویله و دفاتر عریضه ساخته و پرداخته اند و مشروحا و مبسوطا احوال خیر مآل و باستقلال حال خلافت باکمال
او تحریر در آورده اند هر کرا حاجت بر اطلاع آن باشد بسوی کتب مذکوره رجوع نماید این مختصر متحمل آن شدن
نتواند و نیز از تحریر مشاجرات صحابه بیشتر بسد لاجرم عنان قلم از تفصیل آن منحرف ساخته اجمالا چند سطر بهم
نموده کاغذ سیه ادم سه

همه کرده شاهنیو خرام — درین یک ورق کاغذ ارم تمام

گفت ابن سعد که بیعت خلافت علی رضی الله عنه وقت صبح روز دوم بود از قتل عثمان در مدینه و جمیع اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم که در مدینه بودند بیعت نمودند و گفته شده است که طلحه و زبیر بیعت علی رضی الله
عنه را اکاره بودند بعد از انکه بیعت نمودند از مدینه بیرون رفته بمکه آمدند چون عائشه رضی الله تعالی عنها در مکه
بود او را برداشته بجانب بصره توجه نمودند و طلب خون عثمان رضا کردند چون این خبر بسمع علی رضی الله عنه
رسید عنان عزیمت بجانب عراق مصروف ساخت و در بصره بطلحه و زبیر و اتباع ایشان ملاقی شد
در جمادی الآخر سنه ست و ثلثین میان فریقین محاربه واقع شد سیزده هزار کس که یکی از انجمله طلحه و دیگر زبیر
بود دران واقعه که مشهور است بواقعة الجمل کشته شدند و علی رض پانزده روز در بصره اقامت فرموده انگاه
متوجه کوفه شد باز معاویه بعد از استماع این اخبار از جانب شام خروج نمود و علی رضی الله عنه بجانب او توجه
نمود در ماه صفر سنه سبع و ثلثین در صفین تلاقی دست داد و در انموضع ایام قتال متمادی شد خلقی کثیر بقتل رسیده
امدند انگاه اهل شام باستصواب و کید عمرو بن العاص رفع مصاحف کردند مقرر چنین شد که عمرو بن العاص
از طرف معاویه و ابوموسی اشعری از طرف علی رض حکم باشند و در سال اینده فریقین در موضع اذرح مجتمع
شده در حال امت نظر کنند و باین مضمون وثیقه نوشته شد و معاویه بجانب شام و مرتضی بجانب کوفه
مراجعت نمود و بعد ازان جمعی کثیر از اصحاب حضرت مرتضی که بخوارج مشهور اند بروی خروج کردند گفتند لا حکم
الا الله و در حروراء که قریه است از قریات کوفه لشکر کشی نمودند و حضرت مرتضی ابن عباس را نزد انجماعت
فرستاد و مباحثه و مخاصمه باانجماعت نموده ایشانرا ملزم ساخت و بعد از التزام جمعی کثیر ازان عقیده

جمع نمودند و قومی با عتقاد فاسد خود ثابت ماندند نهروان رفتند آنگاه حضرت مرتضی بر سر آن جماعت رفته ایشان را
بقتل رسانید و ذو الثدیه که رسول الله صلی الله علیه وسلم از آن خبر داده بود در میان کشتگان پدید آمد و این واقعه
در سنه ثمان و ثلاثین بود و در شعبان همین سال بموجب وعده مردم در اذرح مجتمع شدند و سعد وقاص
و عبدالله عمر و غیرهما از اصحاب در آنجا حاضر شدند آنگاه عمرو عاص مکری نموده با ابو موسی گفت تو از من افضلی
و بزرگتری باید که در تکلم درین امر تقدم نمائی ابو موسی فریب خورده پیش دستی نموده مرتضی را از امارت خلع نمود
و چون نوبت عمرو عاص رسید معاویه را امیر ساخت و با او بیعت کرد و مردم برین نهج متفرق شدند و حضرت
مرتضی از غایت غضب انگشتان مبارک خود میگزید و میگفت اعضض و ببلاع معاویه مردم من عصیان ازین خدا
و اطاعت معاویه میکنند در صواعق و تاریخ الخلفا للسیوطی و تهذیب النووی و اسد الغابة لابن الاثیر از
سعید بن المسیب آورده که چون عثمان رض مقتول شد آمدند صحابه نزد حضرت مرتضی و گفتند بیعت تو میکنیم
که تو احق بآن پس گفت این اختیار اهل بدر است پس هر کسرا که ایشان بر او راضی باشند او خلیفه است
پس نه باقی ماند از اهل بدر کسی مگر که آمد نزد مرتضی پس چون دید مرتضی این امر رفت بسوی مسجد و
بر منبر شد و اول کسیکه بیعت او نمود طلحه بود و بعد از آن زبیر بعد از آن دیگران انتهی ـ

فصل فی شهادته و کیفیت شهادت حضرت مرتضی بدینگونه است که سیوطی در تاریخ الخلفا
از مستدرک حاکم از سدی نقل نموده که عبدالرحمن ابن ملجم المرادی بر زنی قطامه نام عاشق شد و از زن
سه هزار دینار و قتل علی رض کابین خود مقرر نمود و اشقی قبول این شنیعه نموده و در تهذیب نووی و دیگر تواریخ
آورده که در تاریخ هفدهم رمضان وقت سحر که آنجناب برای نماز برآمده بود آن اشقی شمشیر مسموم بر پیشانی
همایون او زد و بدماغش رسید و آنجناب بشب یکشنبه متوجه فردوس اعلی شد و زخم آنجناب در شب جمعه
هفدهم رمضان وقت صبح سنه اربعین بود و حسن و حسین و عبدالله بن جعفر غسل و تکفین او نمودند در سه
پارچه که در آن پیراهن و عمامه نبود و امام حسن علیه السلام بر وی نماز گذارد و وقت صبح دفنش نمودند و گویند که
حنوطش بقیه از حنوط رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و وصیت نموده که او را بآن محنوط سازند و چون از وصیت
فارغ شد گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و بعد از آن تکلم نکرد مگر بلا اله الا الله تا آنکه وفات یافت

قال الفرزدق

فلم ار مهرا ساقه ذو سماحة · کمهر قطام من غنی و معدم

ثلاثة آلاف وعبد وقينة	وضرب علي بالحسام المسمم
فلا مهر اغلى من علي وان غلا	ولا فتك دون فتك ابن ملجم

وبعد از شہادت حضرت مرتضی اشقی را مثلہ نمودند و در توبرہ ساختہ بسوختند و از اینجا بآتش جہنم رسید وحدیث اشقی الآخرین بروی صادق آمد حکیم سنائی میگوید -

مرد مدبر ز بہر عشق زنے	اندر افگند در جہان فتنے
رفت زی کوفہ از پی آنکار	آنچنان خاکسار بے مقدار
آنچنان اہل جہل مستعجلے	خیرہ بگزید خون چون علیؑ
مثلہ کردند مر ورا پس از آن	رفت سوی جہنم او را جان

وفی الاستیعاب قالت عائشة رض لما بلغها قتل علی رضی اللہ عنہ لتصنع العرب ما شاءت فلیس لها احد ینہاها وعن ابیہ قیس الازدی قال ادرکت الناس وهم ثلث طبقات اهل الدین یحبون علیا واهل الدنیا یحبون معاویة وخوارج -

فصل فی کونہ لقبہ الصدیق الاکبر والفاروق

بدانکہ لقب آنجناب صدیق اکبر است و فاروق است فی خصائص النسائی عن عباد بن عبد اللہ قال قال علی رضی اللہ عنہ انا عبد اللہ واخو رسولہ وانا الصدیق الاکبر لا یقولها بعدی وفی نسخة غیری الا کاذب صلیت قبل الناس سبع سنین سید جمال الدین محدث در روضة الاحباب گفتہ کہ مراد از قبل تامل کسانی اند کہ داخل سیاق نیستند چہ در میان اسلام حضرت مرتضی و دیگر سباق اینقدر زمان نبود وفی الینابیع انقلاعن الحموینی بسندہ عن ابی رافع عن ابی ذر قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لعلی انت اول من امن بی وانت اول من یصافحنی یوم القیامة وانت الصدیق الاکبر وانت الفاروق الذی یفرق بین الحق والباطل وانت یعسوب المسلمین والمال یعسوب الکفار در روضة الاحباب آوردہ کہ ارباب سیر رحمہم اللہ بروایت ابوذر غفاری وسلمان الفارسی رضی اللہ عنہما ایراد فرمودہ اند کہ حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم دست امیر المومنین علی گرفتہ گفت این اول المومنین وفاروق الامة ویعسوب المومنین واول من یصافحنی یوم القیامة ہذا الصدیق الاکبر وہم در روضة الاحباب از مسند امام احمد حنبل روایت کردہ کہ گفت ابن عباس یقول علی رض انا عبد اللہ واخو رسولہ وانا صدیق الاکبر لا یقولها بعدی الا کاذب او مفتر

ولقد صلیت قبل الناس سبع سنین وفی الینابیع روی هذا الحدیث ابن ماجة القزوینی واحمد فی مسنده وابونعیم الحافظ والثعلبی
والحموینی اخرجوهما باسانیدهم عن عباد بن عبد الله حدیث المذکور در صواعق در حدیث سی وسیوم بروایت ابن
نجار از ابن عباس رضی الله تعالی عنه آورده که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که الصدیقون ثلاثة
حزقیل مومن ال فرعون وحبیب نجار صاحب آل یسین وعلی ابن ابیطالب وشیخ عبد الحق در مدارج النبوة
از ریاض النضرة نقل نموده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را صدیق نام نهاده وفی الینابیع نقلا عن الاصابة لابن حجر
عن ابی لیلی الغفاری قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ستکون من بعدی فتنة فاذا کان
ذلک فالزموا علی ابن ابی طالب فانه اول من آمن بی واول من یصافحنی یوم القیامة وهو الصدیق الاکبر وهو
فاروق هذه الامة وهو یعسوب المومنین والمال یعسوب المنافقین واحمد فی مسنده وابونعیم وابن المغازلی
وموفق الخوارزمی اخرجوا بالاسناد عن ابی لیلی وعن ابی ایوب الانصاری رضی الله عنهما قالا قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم الصدیقون ثلثة حبیب النجار وهو المومن الذی قال یا قوم اتبعوا المرسلین
وحزقیل مومن ال فرعون الذی قال اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وعلی ابن ابیطالب وهو افضلهم حضرت
مرتضی یکی از عشرهٔ مبشره است ویکی از خلفاء راشدین است ویکی از ان شش کس است که عمر
برای خلافت مقرر داشته ویکی از خطبای معروف ویکی از زهاد مشهور است ویکی از سابقان
اسلام است که بغیر خدیجه هیچ کس بروی سابق نیست بقول صحیح مختار ویکی از منتظران خلافت است
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با وی معامله منتظر الخلافة نموده رضی الله تعالی عنه وسلام الله علیه

فصل فی کراماته واقدی در فتوح شام از عرفجه ابن مازن روایت نموده که عمر رضی الله عنه او را
نامه داد که این را بوالی شام برسان وچون انوقت عمر رضی الله عنه بکار دیگر مشغول بود گفت
که باید که جوابش این درمیان سه روز بیاری ابن مازن از هیبت گفتن نتوانست که درین عرصه قلیل
چگونه قطع این مسافت بعیده نمایم نزد عباس بن عبد المطلب رفت تا با عمر درین باب سخن گوید آنوقت
عباس با حضرت مرتضی وحسنین در مسجد نبوی بتلاوت قران مشغول بودند چون عباس این سخن شنید با
مرتضی بگفت که عمر در حالت غفلت این حکم داده باید که تو با عمر درین باب سخن گوئی ومهلتی مناسب بگیری
حضرت مرتضی گفت نمیخواهم که مخالف عمر شوم مگر از خدا درخواهم که او را باین عرصه تا بشام رساند وباز آرد
که او بر همه امور قادر است باید که چون من مناجات کنم شما وحسنین آمین بگوئید همچنان کردند بعد از ان مرتضی

بابن مازن گفت که برو خداے تعالی دعاے علی و عباس و حسنین را رد نخواهد کرد پس ابن مازن روز
سیوم سحرگاه از شام مراجعت نموده نزد عمر رضی رفت و جواب نامه باو داد و گفت عمر رضی الله عنه کیست
این مرد گفت ابن مازن گفته تر است و راست بشام فرستاده بودی گفت آری گفت پس این جواب
از کجا آوردی او تمامه قصه بیان نمود بعد از تفتیش معلوم شد که او صادق است

کرامات حضرت علی رضی بسیار است

فی تاریخ الخلفا للسیوطی روایت کرده است عبد الرزاق از حجر مدری که گفت حجر که گفت مرا علی ابن
ابیطالب چه خواهی کرد وقتیکه مامور شوی برای لعنت من گفتم آیا این چنین خواهد شد گفت آری
گفتم پس چکنم آنوقت گفت لعنت کن مرا و نه بیزار شوی از من (یعنی بزبان لعنت کن و از دل بیزار مکن)
گفت حجر که پس امر کرد مرا محمد بن یوسف برادر حجاج که امیر یمن بود که لعنت کنم علی مرتضی را پس گفتم که امیر
امر کرده مرا که لعنت کنم علی را پس لعنت کنید او را که لعنت کرده است خدای تعالی او را پس نه دریافت
رمز این سخن مگر مردی (در روایت کرده است طبرانی در اوسط و ابونعیم در دلایل از زادان که علی رضی الله
عنه سخنی گفت پس تکذیب کرد او را مردے پس گفت علی رضی که دعا کنم برای تو اگر کاذب باشی گفت
که دعا کن پس دعا کرد بروے پس برنخواست از جای خود تا آنکه رفت بصارت او و نابینا شد در
شواهد النبوة آورده که بروایت صحیحه ثابت شده است که علی رضی الله عنه چون پاے مبارک بر رکاب
مے نهاد افتتاح تلاوت قرآن میکرد و چون پاے دیگر بر رکاب میرسید و بر داشته بر بالاے ستور راست
مے نشست ختم تمام میکرد میگوید مولف که این من قبیل قبض و بسط زمان است که نسبت به بعض اولیاء الله
واقع میشود چنانچه در نفحات الانس در ذکر شیخ موسے سدرانی ابن را از شیخ الشیوخ شهاب الدین
سهروردی بالتفصیل بیان نموده روزے در کوفه بعد نماز صبح شخصے را فرمود که بفلان موضع رو و آنجا مسجد است
در پهلوی مسجد خانه است آنجا زن و مردے باهم نزاعے دارند هر دو را نزد من حاضر کن چون آن هر دو را
آوردند گفت امشب نزاع شما دراز شد جوان گفت اے امیر المؤمنین این زن را نکاح کردم چون پیش
وے رفتم مرا از وے نفرتے آمد اندرون و دور شدم با من آغاز جنگ و نزاع کرد تا از زمان که فرمان تو رسید پس
امیر کرم الله وجهه رو بسوے حاضران مجلس کرد و گفت که بسیار سخنان است که آنکس که بان مخاطب

پیش بود نخواهد که دیگران بشنوند همه برفتند و آن جوان و زن بماندند روی بان زن کرد و گفت این جوان را میشناسی گفت
نی فرمود که من ترا بگویم اما باید که منکر نشوی تو فلان بنت فلان هستی و ابن عمی داشتی با وی جمع شدی
و از ان آبستن گشتی و این خبر را در خود گفتی و از پدر پنهان داشتی چون وقت وضع حمل رسید شب بود
مادر تو ترا از خانه بیرون برد چون فرزند آمد در خرقه پیچیدی و در بیرون دیوار که محل قضاے حاجت مردمان
بود بانداختی سگے آمد و بوی میکرد سنگی بسوی ان سگ انداختی و بر سر آن کودک خورد و بشکست مادر تو پاره
ازار از خود بدرید و بر سر وے بست پس وی را بگذاشتید و برفتید و دیگر احوال وی ندانستید از ان گفت
حال چنین است ای امیر المومنین بعد از ان گفت پس فلان قبیلہ آن کودک را پرورد تا بزرگ شد و بکوفه آمد
و ترا زن کرد این جوان همان کودک است پس آن جوان را بگفت سر خود برهنه کن اثر شکستگی بران ظاهر بود گفت
پسر خود را بگیر و برو خدای تعالی آنچه بر وے حرام بود از ان محفوظ داشت بارے اهل کوفه از طغیانی آب فرات
پیش وے رضی الله عنه شکایت کردند حضرت مرتضی جبه حضرت مصطفی بر دوش و بردوسته در بر و عمامه
وے بر سر و عصاے وے در دست گرفته اسپ سواره بکنار فرات رسید و اولاد وی نیز همراه او بودند
آنجناب دو رکعت نماز مخفف گذارد و بالای پل برآمد و حسنین با وی بودند پس با عصا بجانب آب اشارت کرد
یک گز آب کم شد پرسید که اینقدر بس است گفتند که نه باز بعصا بجانب آب دو بار اشارت کرد آب دو
گز دیگر کم شد چون سه گز کم شد مردمان آواز برداشتند که همینقدر بس است اے امیر المومنین شخصے را از احوال
وے خبر داده بود که ترا بفلان موضع بر فلان درخت بر دار صلیب خواهند کرد همچنانکه فرموده بود بعینه واقع شد
کمیل بن زیاد را رضی الله عنه چون حجاج ثقفی برای قتل حکم داد گفت که حضرت مرتضی مرا خبر داده بود که قاتل
من تو خواهی بود بعد از ان حجاج گردن وے بزد همچنین چون حجاج قنبر مولاے حضرت مرتضی را گرفت
و حکم بقتل وے نمود گفت که حضرت مرتضی مرا خبر داده بود که مظلوم کشته شوم در سفر بصره قبل از ورود لشکر
کوفه گفت که دوازده هزار و یک مرد میایند چون شمردند بعینه بود بے کم و بیش در وقت توجه بصفین اصحاب
وے محتاج آب شدند در قرب آن آب نبود از آنجا تا آب دو فرسنگ بود بعد از ان چون قدرے برفتند دیرے
ظاهر شد حضرت مرتضی نزدیک دیر بجائی اشارت کرد که آنرا بکاوید چون قدرے خاک برداشتند سنگے
بزرگ پیدا آمد که هیچ آلتی بران کار نمیکرد و کسے را طاقت برداشتن آن نشد حضرت مرتضی آن سنگ را دور
انداخت آبے بغایت صافی و شیرین و خنک ظاهر شد لشکر سیراب شدند و آنقدر که خواستند برداشتند

بازحضرت مرتضی آن سنگ را بالای چشمه نهاد و بفرمود تا خاک بر وافگندند راهب از دیر فرود آمده پرسید
که تو پیغمبر مرسلی فرمود که نی گفت تو فرشتهٔ مقربی گفت که نی پس گفت که تو چه کسی فرمود من وصی
پیغمبر مرسل محمد بن عبدالله خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم راهب گفت دست بیار که مسلمان شوم او به دست
حضرت امیر اسلام آورد و گواهی بوحدانیت خدا و رسالت مصطفی و وصایت مرتضی بداد بعد ازان از وی
پرسید که سبب اسلام آوردن تو چه بود گفت ای امیرالمؤمنین بنای این دیر از برای کننده این سنگ است
پیش از من بسیاری درین دیر بوده اند زیرا که در کتب خود دیده ایم و از علمای خود شنیده ایم که درین موضع
چشمه است که ظاهر نکند آنرا مگر پیغمبر یا وصی او پس چون من این را دیدم بآرزوی خود رسیدم حضرت مرتضی
از شنیدن این قصه بسیار گریست و گفت الحمد لله الذی لم اکن عنده منسیاً و کنت فی کتبه مذکوراً
بعد ازان راهب ملازمت حضرت مرتضوی اختیار نمود تا بصفین شهید گشت و حضرت مرتضی در حق
وی بگفت که وی مولای منست و در شواهد آورده که خدای تعالی دو بار برای او رد شمس کرد
یکی در عهد رسول صلعم و یکی بعد از وفات وی ام سلمه و اسما بنت عمیس و جابر بن عبدالله انصاری و ابو سعید
خدری رضی روایت کرده اند که وحی بران حضرت آمده بود و آنسرور آنوقت تکیه بر ران مرتضی رضی کرده بود و سر بر
نداشت تا که آفتاب غروب کرد و مرتضی رضی نماز عصر را نشسته گذارد باشاره چون رسول صلعم این حال
معلوم نمود بمرتضی فرمود که دعا کن تا خدای تعالی آفتاب را بر گرداند تا تو نماز دیگر بر وقت بگذاری مرتضی
دعا کرد و آفتاب بآن موضع که نماز دیگری باشد بازگشت و مرتضی نماز خود را در وقت بگذارد و اسما بنت عمیس
گوید که از آفتاب در وقت غروب آوازی می آمد چون آواز اره و در جای دیگر شواهد گفته که آفتاب برای
مرتضی بدعای حضرت مصطفی صلعم بازگشت و مولف آن کتاب در قصیده نعتیه میگوید۔

چون فوت شد عصر از علی از بهر وحی از کاهلی	گشت از دعائش منجلی از حرب شمس خاوران

و حافظ ابن حجر هیتمی در صواعق آورده که رسول صلعم دعا کرد که اللهم انه کان فی طاعتک و طاعة رسولک
فاردد علیه الشمس فطلعت بعد ما غربت طحاوی و قاضی در شفا گوید که حدیث رد شمس صحیح است و شیخ الاسلام
ابوزرعه گوید حدیثی حسن است و غیر او از علما متابعت او نموده رد کرده اند قول جمعی را که گفتند این حدیث
موضوع است و در ازالة الخفا آورده که سیوطی در جزء کشف اللبس فی حدیث رد الشمس گفته که حدیث رد شمس
معجزهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم است و تصحیح کرده است این را طحاوی و غیر او و افراط کرده است ابن جوزی

در این حدیث تا آنکه آورده است ابن جوزی در کتاب الموضوعات وگفته است شاگرد او محمد دمشقی فی جزء مزیل اللبس
عن حدیث رد الشمس بدانکه این حدیث را طحاوی در شرح مشکل الآثار از اسما بنت عمیس از دو طریق روایت
نموده وگفته است که این هر دو طریق ثابت است و روات آن جمله ثقات اند ونقل نموده است آن را قاضی عیاض
در شفا و حافظ ابن سید الناس فی بشری اللبیب و حافظ علاء الدین مغلطای در کتاب زهر الباسم و تصحیح کرده است
آن را ابوالفتح ازدی وتحسین کرده است ابو زرعه عراقی وسیوطی فی الدرر المنتثرة فی الاحادیث المشتهرة و طبرانی
در کبیر وگفته است حافظ احمد بن صالح سزاوار نمیبیند آنکس را که اهل علم باشد که مخالفت کند از حدیث اسما بنت
عمیس چرا که این از اجله علامات نبوت است و تحقیق که انکار نموده اند حفاظ بر ابن جوزی بسبب ایراد او
این حدیث را در موضوعات انتهی و برای این حدیث علما بحث و تکرار بسیار پیش آورده اند در ازالة الخفا
وصواعق و تحفه اثنا عشریه تفصیل آن بوده است من از اطالت اندیشیدم بدانست مولف حدیث
رد شمس صحیح نیست چرا که برای این وقوع عظیم فقط دو چهار کس راوی بودند چه معنی دارد و می بایست
که یهود و نصاری نیز در کتابهای خود می نوشتند که در فلان تاریخ این واقعه شد اگرچه ایشان معجزه نگویند مگر
از واقعه انکار کردن نتوانند والله اعلم بحقیقة الحال و بار دوم در شواهد آورده که در وقت توجه بصفین قریب
بابل چون خواست که از فرات بگذرد نماز عصر از اصحاب وی فوت شد بدعای حضرت مرتضی باز عود نمود
تا مسلمانان نماز گذاردند چون سلام باز دادند آوازی هولناک میکرد این قصه نیز مانند قصه اول است
در تحفه اثنا عشریه از آن انکار نموده والله اعلم در شواهد آورده که روزی از روزهای صفین ندا فرمود که
یا ابا مسلم یعنی ابو مسلم کجا است محمد حنیفه رضی الله عنه گفت که وی در آخر صفوف است فرمود که ای
فرزند مراد من از ابو مسلم خولانی نیست مقصود من از صاحب جیش است که از جانب مشرق با رایات
سیاه پدید آید چندان کشتار کند که خدای تعالی بواسطهٔ وی حق را بر مرکز قرار دهد خوش وقت
آنانکه با وی موافقت کنند در اعلای دین و نگونساری ظالمان جد و جهد نمایند در روضه نیز این حکایت
آورده بالاخر همچنان شد که ابو مسلم مروزی از جانب خراسان با رایات سیاه بر آمد و دنیا را از وجود
شامت بنی امیه پاک ساخت و انتقام خون حسین ع و زید شهید از ظالمان بوجه احسن گرفت (چون
اهل کوفه تابع محمد بن ابی بکر در مصر نرفتند و فرمان حضرت مرتضوی را اطاعت نکردند در حق ایشان
دعا کرد که بار خدایا کسی را برین طایفه مسلط گردان که هرگز بر ایشان ترحم نکند یا گفت غلامی از ثقیف

برایشان گمارد همان شب حجاج متولد شد و باهل کوفه رسید از وی آنچه رسید کذا فی الشواهد سیوطی
در تاریخ الخلفا و جامی در شواهد آورده و عبارت للجامی است که روزی گفت که دوش حضرت
رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم گفتم یا رسول الله چه محنتها و خصومتها که از امت
تو بمن رسید فرمود که برایشان دعا کن گفتم خداوندا مرا بهتر از ایشان عوض ده و بدتر از من برایشان گمار
در همان ایام شهید شد انتهی همچنین کرامات و خوارق عادات بسیار از وی سر زد شده برین
قدر قلیل اختصار نمودیم

فاطمة الزهرا بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم

سیدة نساء العالمین مادر وی خدیجه بنت خویلد ست و شوهر وی علی مرتضی و وی
اصغر بنات و احب اولاد حضرت سید کائنات ست و مادر حسنین سید شباب اهل الجنة است
نکاح وی با حضرت مرتضی حسب فرمان وحی بوده در روضة الاحباب آورده که انس رضی الله عنه
روایت می کند که نزد حضرت رسالت نشسته بودم که آثار وحی بران سرور ظاهر شد بعد
از انجلای آن فرمود که جبرئیل امین گفت که ان الله تعالی یامرک ان تزوج فاطمة من علی این حدیث
در مسند امام حنبل نیز ایراد نموده و قبل از ورود وحی ابو بکر و عمر رضی الله تعالی عنهما و روسای
قریش خطبه فاطمه نموده بودند آن سرور گفته بود که در باب فاطمه انتظار وحی میکشم و بعد
از نکاح در حق وی و شوهر وی دعاهای خیر نموده منجمله این دعا نموده که جمع الله شملکما
و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما کثیرا طیبا و شرح تزویج او طول طویل ست در روضة الاحباب
و مدارج النبوة و دیگر کتب بالتفصیل مسطور ست افضل زنان و اهل بهشت است بقول صحیح
و احادیث افضلیت متعارض آمده از امام مالک پرسیدند که عائشه افضل ست یا فاطمه گفت فاطمه بضعه رسول
است و لا افضل علی بضعة النبی صلی الله علیه وسلم احدا و فی اتمام الدرایة للسیوطی روی الطبرانی عن علی مرفوعا
اذا کان یوم القیامة قیل یا اهل الجنة غضوا ابصارکم حتی تمر فاطمة بنت محمد و فی هذه الاحادیث دلالة علی تفضیلها
علی مریم خصوصا اذا قلنا بالاصح انها لم تکن نبیة وقد تقرر ان هذه الامة افضل من غیرها و فی روضة الاحباب عن جابر
بن عبد الله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اهتدوا بالشمس فاذا غاب الشمس فاهتدوا

بالقمر واذا غاب القمر فاهتدوا بالزهرة واذا غابت الزهرة فاهتدوا بالفرقدان فقال الشمس انا والقمر علی والزهرة فاطمة
والفرقدان الحسن والحسین وشیخ عبد الحق دہلوی در تکمیل الایمان از کتاب خصایص للسیوطی نقل نموده که انه امام
علیم الدین عراقی منقول است که گفت فاطمہ و برادر وے ابراہیم باتفاق افضل اند از خلفاے اربعه
وفی الینابیع اخرج احمد والحاکم عن المسور بن مخرمة مرفوعاً فاطمة بضعة منی یقبضنی ما یقبضها ویبسطنی ما یبسطها
وان الانساب تنقطع یوم القیامة غیر نسبی وسببی وصهری واخرج البزاز وابو یعلی والطبرانی والحاکم عن
ابن مسعود مرفوعاً ان فاطمة احصنت فرجها فحرمها الله وذریتها علی النار واخرج احمد والشیخان
وابو داؤد والترمذی عن المسور بن مخرمة مرفوعاً انما فاطمة بضعة منی یریبنی ما یریبها ویوذینی ما یوذیها واخرج احمد والترمذی
والحاکم عن ابن الزبیر مرفوعاً انما فاطمة بضعة منی یوذینی ما اذاها وینصبنی ما انصبها واخرج الشیخان عن فاطمة
مرفوعاً یا فاطمة الا ترضین ان تکونی سیدة نساء اهل الجنة واخرج الترمذی والحاکم عن اسامة بن زید مرفوعاً احب
اہلی فاطمة در روضة الاحباب از امام حسین بن علی المرتضیٰ روایت نموده که گفت دیدم مادر خود فاطمہ را که در شب
جمعه در محراب مسجد خانه خود نماز میگزارد تا نا بهنگام صبح طالع شد شنیدم که مومنین و مومنات را بسیار
دعاے خیر کرد و مر نفس خود را ہیچ دعا نکرد گفتم ای مادر مہربان چگونہ است که براے نفس خود ہیچ دعا نکرد
گفت یا بنی الجار ثم الدار کنیت او ام محمد والقاب او مبارکه و طاہره و زاکیه و راضیه و مرضیه بود و در کشف الغمه
آورده که صدیقة الکبریٰ لقب او است انتہی ولادت او در سال سی و پنجم بعد از واقعه فیل پنج
سال پیش از نبوت و نکاح او با علی مرتضیٰ در سال دوم از ہجرت در ماه رمضان بعد از مراجعت از بدر و
زفاف در ذی الحجه وانوقت فاطمہ ہیجده ساله بود و وفات وی در سیوم رمضان شب سه شنبه سنه
احدی عشر و عمر او انوقت بست و ہشت سال بود بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شش ماه در غایت حزن و ملال
زندگی کرده در ینمدت ہیچکس او را شادمان و خندان ندیده الا در روز وفات خود تبسم شده بود و دفن او حسب
وصیت او در شب نموده و ہیچکس از نامحرمان در تدفین او شریک نموده روز دیگر ابو بکر و عمر و سایر اشراف
صحابه حضرت مرتضیٰ را عتاب نمودند که چرا ما را خبر نکردی تا شرف نماز یافتیم وی در یافتی آنجناب معذرت نمود که
حسب وصیت او چنین کردم کذا فی روضة الاحباب جذب القلوب الی دیار المحبوب بدانکه در تواریخ ولادت
و تزویج و وفات او اختلافات است آنچه مختار راقم الحروف افتاد ثبت نمود و بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه
وسلم واقعات بسیار گذشته مثل معامله فدک و سقط شدن حمل او و تہدید نمودن عمر خطاب بہ ہاشم را

که درخانه حضرت زهرا اجتماع نموده بودند ناله وشیون نمودن حضرت زهرا پیش انصار طوے دارد ذکرش ناکردن اولے تر است وصیت نمودن حضرت زهرا که هیچکس بر جنازه او حاضر نشود دلیل صریح ست برانکه حضرت زهرا ازرده وملول از دنیا رفت اکنون تاویل هرچه خواهند بکنند الغرض ما از مشاجرات صحابه عنان قلم منصرف نمودیم واحادیث در فضیلت وے رضی الله عنها واقوال علما در تفضیل و بر سائر زنان بسیار است ما براه اختصار رفتیم بنذرے از تحقیقات این امر در رفتاو اسے سید دلی و تکمیل الایمان شیخ عبد الحق دهلوی بوده است ودر قبر او اختلاف است بالقطع هیچکس را معلوم نیست ارجح اقوال در جنت البقیع نزد قبر امام حسن علیه السلام بوده است وتفصیل وتحقیق ان در جذب القلوب الے دیار المحبوب که تاریخ مدینه منوره از شیخ عبد الحق دهلوی است بوده است والله اعلم بحقیقة الحال سلام الله علیها در روضة الاحباب آورده که مرویات وی در کتب معتبره متداوله هیجده حدیث هست ازانجمله یک حدیث متفق علیه است وتتمه در سائر کتب مرویست انتهی وحضرت زهرا بعد از وفات پدر بزرگوار خود خانه در جنت البقیع گرفته انرا بیت الحزن مقرر نموده اکثر ایام در انجا میبود ومرثیه براے پیغمبر صلے الله علیه وسلم انشا نموده یک بیت از اول ان قصیده این است

	صبت علی مصائب لو انها		صبت علی الایام صرن لیالیا	

وحضرت مرتضے بعد از وفات حضرت زهرا رقت بسیار نموده واین دو بیت انشا کرد۔

	لکل اجتماع من خلیلین فرقة وان افتقادے فاطمة بعد احمد		وکل الذی دون الفراق قلیل دلیل علی ان لا یدوم خلیل ؛	

ونماز جنازه وی حضرت مرتضیٰ گذارد وبقولے عباس کذا فی روضة الاحباب

الحسن بن علی المرتضیٰ رضی الله تعالے عنهما

امیر المومنین سبط رسول الله صلے الله علیه وسلم وریحانه واخر الخلفا خلیفه صلے الله علیه وسلم مادر وے فاطمه است بنت رسول الله صلے الله علیه وسلم سیدة نساء العالمین وجدهٔ او خدیجة الکبرے افضل زنان اهل بهشت است مناقب وفضایل او بیشتر از ان است که استقصای ان توان کرد کنیت او ابو محمد است ولقب او

مجتبی و سید و تقی و یکی از خلفاے راشدین است و امام دویم است از ائمه اثنا عشر و شش ماه و چند
روز خلافت کرد سیوطی در تاریخ الخلفا آورده که بعد از شهادت حضرت مرتضی حسن رضی الله عنه بمبایعت اہل
عراق خلیفه شد بعد از ان خروج کرد بروے معاویه پس تسلیم امر نمود حسن معاویه را بشرطیکه خلافت بعد از معاویه
حسن را باشد و مطالبه نکند کسے را از اہل مدینه و اہل حجاز و عراق آنچه او در زمان پدرش و انکه دیون او
ادا نماید پس قبول نمود معاویه پس صلح شد بران قرار داد و ظاہر شد معجزهٔ نبویه صلی الله علیه وسلم و در
روضة الاحباب گفته که حسن رضی الله عنه براے خلافت این شرط نمود که خلافت بعد از معاویه بر شوری
گذارد و ہیچکس را ولی عہد نکند و گفت حسن رض مرا اگر خواہش خلافت بودے اکنون ترک آن نکردمے و باید که
معاویه در بارهٔ حسن و برادرش حسین در سر و علانیه بدی نیندیشد و کسے را نگوید و مسلمانان از دست و زبان
او سالم باشند و شیعه علی از او مامون باشند و خراج فارس را سال بسال بدو رساند و حضرت مرتضی
را سب نکند معاویه جمله شروط را قبول نمود الا سب و بعض موالے مومنین بگرفت که در مجلسے که حسنین
باشند در ان مجلس سب نکنند در ہمانا که خبر من سب علیا فقد سبنی باو نرسیده چنانکه حدیث من اذی علیا
فقد اذانی باو نرسیده والا چه مجال که در ایذاے حضرت مرتضی باقصی الغایت میکوشید آرے حدیث عمار
بامرکه تقتلک الفئة الباغیة باو رسید چون مجتهد بود تاویل نمود که او را علی کشته است در اسد الغابه آورده که ولادت
او در نصف رمضان سنه ثلاث من الهجرت بوده و توفی بالمدینه سنه تسع و اربعین و در روضة الاحباب سنه خمسین
شب پنجشنبه بست و نہم صفر گفته و اقوال دیگر نیز ہست ابن اثیر و سیوطی و دیگر مورخین میگویند که او مسموم مرد
زن وی جعده بنت اشعث بن قیس او را زہر داد سیوطی میگوید که بفرموده یزید بن معاویه زہر داد و جامی در
شواہد النبوة و سید جمال الدین محدث در روضة الاحباب میگوید که بفرموده معاویه زہر داد و جامے میگوید که این
مشہور است و ابن عبد البر در استیعاب گفته که جماعتے بران رفته اند که معاویه جعده را بفریفت تا او زہر داد
والله اعلم و مروان اغواے این امر نموده حسب فرموده پدر باشد یا پسر او را یا بن امر شنیع تحریص نموده چه آل
از خاندان بنی امیه بیرون نیست حکیم سنائی میگوید ـ

ان کر بوده که یافت این فرصت	که بر او باد تا ابد لعنت

حق بگویم من ازکہ اندیشم — آنچہ باشد یقین شدہ پیشم

بد بودی ہند دعقد مروارید — کز میراث باشے ہند رسید

کین نیسکو عقد مر ترا دادم — بتو بخشیدم و نشد ستادم

گر تو این سلسل را تمام کنے — نخرہ بشنوی را تو نیک نام کنے

بہ پسر مر ترا و ہم بزنے — مر ترا دختر ے و جان و تنے

ازین ابیات مستفاد میشود کہ بقدر وجود معاویہ نہ ہر داد بدانکہ رد اکثر احادیث از انجناب بسیار اند مجملا ان انچہ در تہذیب نوادے و اسد الغابہ بن اثیر و اصابہ ابن حجر اوردہ انیست کہ روسے الحسن عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم احادیث وعن ابیہ واخیہ الحسین وخالہ ہند بن ابیہ حالہ وعنہ عائشہ وجماعة من التابعین منہم ابنہ الحسن بن الحسن وابن اخیہ علی بن الحسین وابناہ عبد اللہ والباقر وابیہ الحوارے ربیعہ بن سنان والشعبی وابو وایل ومحمد بن سیرین وعکرمہ وجبیر بن نفیر وابو مجاز وہبیرہ دابن مریم وسفیان ابن اللیل وسوید بن غفلہ وشفیق ابن سلمہ والمسیب بن نجبة والاصبغ بن نباتہ ومعاویہ بن خدیج واسحاق بن بشار وغیرہم فی تہذیب النوادی کان الحسن رضی اللہ عنہ شبیہا بالنبی صلی اللہ علیہ وسلم سماہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم الحسن وعق عنہ یوم سابعہ وحلق شعرہ وامران یتصدق بزنتہ شعرہ فضة وہو خامس اہل الکساء قال ابو احمد العسکری سماہ النبی صلعم الحسن وکناہ ابا محمد قال لم یکن ہذا الاسم یعرف فی الجاہلیة روی عن ابن الاعرابی عن المفضل قال ان اللہ تعالی حجب اسم الحسن والحسین حتی سمی بہما النبی صلعم ابنیہ الحسن والحسین وان الحسن رضی حج حجات ماشیا وکان یقول انے استحی من اللہ تعالے ان القاہ ولم امش الے بیتہ قال السیوطی اخرج الحاکم عن عبد اللہ بن عبید بن عمیر قال لقد حج الحسن خمسا وعشرین حجة ماشیا وان النجائب لتقاد معہ واخرج ابن سعد عن علی بن زید بن جدعان قال اخرج الحسن من مالہ للہ مرتین وقاسم للہ مالہ ثلث مرات حتی انہ کان یعطی نعلا ویمسک نعلا ویعطی خفا ویمسک خفا قال النوادی کان الحسن حلیما کریما ورعا دعاہ ورعہ وحلمہ الے ان ترک الدنیا والخلافة للہ تعالے وکان من المبادرین الی نصرة عثمان بن عفان رضی اللہ تعالے عنہ وولے الخلافة بعد قتل ابیہ علی رضم وکان قتل علی لثلاث عشرة بقیت من شہر رمضان سنة اربعین وبایعہ اکثر من اربعین الفا کانوا بایعوا اباہ

وبقی نحو سبعة اشهر خلیفة بالحجاز والیمن والعراق وخراسان وغیر ذلک وکان وصی الی اخیه الحسین رضی
ر. وثبتنا فی صحیح البخاری ومسلم عن البراء قال رایت النبی صلعم والحسن علی عاتقه وهو یقول اللهم انی احبه
فاحبه وفی صحیح البخاری عن اسامة قال کان النبی صلعم یاخذنی فیقعدنی علی فخذه ویقعد الحسن علی فخذه
الاخری ثم یضمهما ثم یقول اللهم انی ارحمهما فارحمهما وفی البخاری ایضا عن ابی بکرة قال سمعت النبی صلعم علی المنبر
والحسن الی جنبه ینظر الی الناس مرة والیه مرة یقول ان ابنی هذا سید لعل الله یصلح به بین فئتین
عظیمتین من المسلمین وفی البخاری عن انس رضی الله عنه قال لم یکن احد اشبه بالنبی صلعم من الحسن
بن علی وفی البخاری عن ابن عمر قال قال النبی صلعم هما ریحانتای من الدنیا یعنی الحسن والحسین وفی البخاری عن
ابن عمر قال قال ابوبکر ارقبوا محمدا فی اهل بیته وفی المسلم عن زید بن ارقم قال قال رسول الله صلعم وانا تارک
فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی والنور فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به فحث علی کتاب الله
ورغب ثم قال واهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلعم
الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة رواه الترمذی وقال حدیث حسن صحیح وعن اسامة بن زید قال طرقت النبی
صلعم ذات لیلة فخرج وهو مشتمل علی شیء فقلت ما هذا فکشفه فاذا حسن وحسین علی ورکیه فقال هذان ابنای وابنا ابنتی اللهم انی
احبهما فاحبهما واحب من یحبهما رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن فی تاریخ الخلفا للسیوطی اخرج الحاکم عن ابن عباس
قال اقبل النبی صلعم وقد حمل الحسن علیه السلام علی رقبته فلقیه رجل فقال نعم المرکب رکبت یا غلام فقال رسول الله صلعم ونعم الراکب هو ونا فیه کثیرة ومشهورة

فصل در کرامت امام حسن ع

در شواهد النبوة آورده که در بعضی از مواسم حج پای مبارک او بسبب پیاده رفتن ورم کرده بود یکی از
موالی وی گفت کاشکی چندان سوار شوی که ورم پای تو فرو نشیند آنرا قبول نکرد و گفت چون
بمنزل برسی ترا سیاهی پیش خواهد آمد که مقداری روغن داشته باشد از وی بخر و مکاس مکن مولای وی گفت
پدر و مادر من فدای تو باد ما در هیچ منزلی کسی را ندیدیم که وی را این دوا باشد درین منزل از کجا خواهد بود فرمود
که خواهد بود چون بمنزل رسیدند سیاهی پدید آمد فرمود که آنکه آن سیاهی که میگفتم برو و از وی روغن بخر و ثمن بکه
بوده چون آن مولی پیش آن سیاه آمد و روغن طلبید گفت ای غلام این را از برای که میخواهی گفت
از برای حسن بن علی ع گفت مرا پیش وی ببر که من مولای ویم چون پیش وی رسید گفت که من مولای

تو ام دشمن نمیگیرم لیکن خاتون مرا در روزه گرفته است دعا کن که خدای تعالی مرا پسری تمام اندام روزی کند فرمود که بمنزل خود باز گرد که خدای تعالی ترا چنان پسری که خواستی داد چون ان سیاه بخانه خود رسید حال را چنان دید که فرموده بود و آزانجمله انست که روزی با یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه در سفری بود در نخلستانی که خشک شده بود فرود آمدند برای امیر المومنین حسن عم در پای یک نخله فرش انداختند و برای زبیری در پای نخله دیگر زبیری گفت کاش برین نخله خرمای تر بودی تا بخوردمی امیر المومنین حسن عم فرمود که خرمای تر میخواهی زبیری گفت آری دست بدعا برداشت و در زیر لب چیزی بگفت که کس ندانست فی الحال یک نخل سبز شد و برگ برآورد و بخرمای تر بار دهد شتربانی که با ایشان بود گفت که این سحر است والله امیر المومنین حسن عم فرمود که این سحر نیست لیکن دعائیست مستجاب که از فرزند پیغمبر واقع شده است و چون مردم او را بسبب صلح با معاویه ملامت کردند گفت که رسول صلی الله علیه وسلم منکشف شد که بنی امیه بر منبر او برآیند یکی بعد از دیگری این بر وی دشوار آمد حق تعالی بوی فرو فرستاد که انا اعطیناک الکوثر یعنی فی الجنة و انا انزلنا فی لیلة القدر و ما ادریک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر مراد از الف شهر مدت ملک بنی امیه است راوی گوید که مدت ملک ایشان را حساب نمودیم هزار ماه بود حسین بن علی المرتضی رضی الله تعالی عنهما سبط رسول الله صلعم در بجانست امیر المومنین در شواهد النبوة آورده که وی ابو الائمه است و کنیت او ابو عبد الله و لقب او شهید و سعید ولادت او در مدینه بوده روز سه شنبه چهارم شعبان سنه اربع من الهجرة انتهی و ابن اثیر از ابن سعد روایت نموده که ولادت او پنجم شعبان بوده و شهادت او روز جمعه عاشر محرم سنه احدی و ستین بکربلا تاریخ شهادت او صاحب مراة الخیال چه خوب گفته —

سال تاریخ گفت غم گینی ... سر دین را برید سبحه و بنی

مولانا عبد الرحمن جامی گفته

چون از میانه رفت سر سالکان راه ... گو خرقه پاک بو کنند اہل خانقاه

سر سالک سین جیم الف است و عددان شصت و یک است سر سالک رفت یعنی بسنه شصت و یک شهید شده و وی یکی از مشهود با بجنة است و یکی از اہل کسا است و امام مظلوم نیز لقب او ست برین تقدیر عمر او وقت شهادت او پنجاه و شش سال و پنجاه و هشت

روز بود مگر بقول امام جعفر صادق عمر او شصت و سه سال بود چنانچه ابن اثیر در الکامل گفته که چون منصور عباسی امام جعفر را تهدید
بقتل نمود گفت تعجیل مکن که عمر من بشصت و سه سال رسیده و درین عمر پدر من باقر و پدر او علی و پدر او حسین ع و پدر او علی مرتضی وفات یافته
در شواهد آورده که گویند که مدت حمل وی شش ماه بوده است و هیچ فرزند شش ماهه نیامده که زنده مانده مگر وی و یحیی بن زکریا علیه السلام
و میان ولادت امیر المومنین حسن رضی الله عنه و علوق فاطمه رضی الله عنها با میر المومنین حسین رضی الله عنه پنجاه و
پنج روز بوده است و فی الاصابة قال جعفر بن محمد لم یکن بین الحمل بالحسین بعد ولادة الحسن الا طهر واحد قلت فاذا کان الحسن ولد فی رمضان
و ولد الحسین فی شعبان یحتمل ان یکون ولدته لستة اشهر و لم تطهر من النفاس الا بعد شهرین و فی اسد الغابة
لابن اثیر والاستیعاب لابن عبد البر قال قتادة ولد الحسین بعد الحسن بسنة و عشرة اشهر فولدته لست
سنین و خمسة اشهر و نصف شهر من الهجرة و فی الاستیعاب عق عنه رسول الله صلعم کما عق عن
اخیه و فی اسد الغابة عن علی رض قال الحسن اشبه برسول الله ما بین الصدر الی الراس والحسین اشبه
برسول الله ما کان اسفل من ذلک و سماه النبی صلی الله علیه وسلم الحسین و لما ولد اذن النبی صلعم فی اذنه
سید شباب اهل الجنة و خامس اهل الکساء و در شواهد آورده که وی را جمالی بود که چون در تاریکی بنشستی
از بیاض جبین و بریق رخسار وی بوی راه بردندی و وی را از سینه تا پا مشابهت بود برسول الله صلعم
چنانکه امیر المومنین حسن ع از سینه تا فرق و در شواهد از ام الحارث آورده که گفت پیش رسول صلعم آمدم
و گفتم یا رسول الله خوابی دیده ام که پاره از تو بریدند و در کنار من نهادند رسول صلعم فرمود نکو دیدی فاطمه
پسری آرد و در کنار تو باشد بعد از آن حسین ع در وجود آمد و در اسد الغابة آورده که ام الفضل همین خواب
دیده قبل از تولد حسن ع چون با رسول صلعم گفت همین تعبیر نمود و گفت تو مرضعه او خواهی بود انتهی و در اصابة
آورده که ابن سیرین گفت که حسن و حسین شبیه ترین مردمان بودند برسول صلعم و عمر بن الخطاب بر منبر خطبه میخواند
حسین رضی الله عنه بر منبر رفت و گفت فرود آی از منبر پدر من و برو بسوی منبر پدر خود پس گفت عمر که پدر
مرا منبر نبود پس نشانید او را نزد خود پس چون از منبر فرود آمد و رفت بمکان خود گفت او را که آموخته ترا
گفت حسین ع بخدا که هیچکس نیاموخت و در تحفه اثنا عشریه گفته که وقتیکه ابوبکر بر منبر رفته بود حسین رضی الله عنه
گفته بود که این منبر پدر منست نه پدر تو گفت ابوبکر راست گفتی این منبر پدر تست نه منبر پدر من که فرموده ترا
باین سخن پس علی رضی الله عنه بر خاست و گفت نیاموختم او را گفت ترا متهم نمیکنیم و فی الاصابة گفت
حسین ع که آمدم روزی نزد عمر و او خلوت داشت بمعاویه و ابن عمر بر در واستاده بود پس برگشت ابن عمر

من پس ملاقات نمود با من روزے پس گفت عمر اکہ ندیدم ترا گفتم ای امیرالمومنین آمدہ بودم و تو بہ معویہ خلوت میداشتی پس برگشتم با ابن عمر گفت تو احق از ابن عمر رستہ است موے بر سر من مگر بسبب شما بعد خدا یعنے رفعت نیافتم مگر بسبب شما و سند این صحیح است نزد خطیب و مرقبیست از ابن حریث کہ ابن عمر نشستہ بود در سایہ کعبہ چون دید حسین را کہ پیش می آید گفت این مرد امروز احب اہل زمین است نزد اہل آسمان و در اسد الغابہ اورده کہ یکی از اہل عراق ابن عمر را از خون پشہ سوال کرد پس گفت ابن عمر ببینید بسوے اینکس می پرسد از خون پشہ و بکشتند پسر رسول اللہ صلعم را و شنیدم از رسول صلعم کہ میگفت حسن و حسین و ریحان منند در دنیا و مثل این روایت ہست از ابو ہریرہ و عن یعلی بن مرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حسین منے و انا من حسین احب اللہ من احب حسینا حسین سبط من الاسباط ہذا الحدیث ایضا اورد فی تہذیب النواوی و قال الترمذی ہذا حدیث حسن و عن انس بن مالک قال اتی عبید اللہ بن زیاد براس الحسین بن علی عم فجعل فی طست فجعل ینکت علیہ و قال فی حسنہ شیا قال انس کان اشبہہم برسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و کان مخضوبا بالوسمۃ ہذا حدیث متفق علیہ و عن الاوزاعی عن عم اثلۃ قال واللہ لاازال احب علیا و الحسن و الحسین و فاطمۃ بعد ان سمعت رسول اللہ صلعم یقول فیہم ما قال لقد رایتنی ذات یوم و قد جئت النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی بیت ام سلمۃ فجاء الحسن فاجلسہ علی فخذہ الیمنی و قبلہ ثم جاء الحسین فاجلسہ علی فخذہ الیسری و قبلہ ثم جاءت فاطمۃ فاجلسہا بین یدیہ ثم دعا بعلے ثم قال انما یرید اللہ لیذہب عنکم الرجس اہل البیت و یطہرکم تطہیرا قلت لواثلۃ یا الرجس قال الشک فی اللہ عز و جل قال العسکری یقال ان الاوزاعے لم یرو فی الفضائل حدیثا غیر ہذا و کذا الزہری لم یرو فیہا الا حدیثا واحدا کانا یخافان بنی امیۃ و فی الاستیعاب عن ابی ہریرۃ قال ابصرت عینای ہاتان و سمعت اذنای رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و ہو اخذ بکفی حسین و قدماہ علی قدم رسول اللہ صلعم و ہو یقول ترق عین بقہ قال فرقی الغلام حتے وضع قدمیہ علی صدر رسول اللہ صلعم ثم قال لہ رسول اللہ صلعم افتح فاک ثم قبلہ ثم قال اللہم احبہ فانی احبہ و قال مصعب الزبیری حج الحسین بن علی رضی اللہ عنہما خمسا و عشرین حجا ماشیا و فی الاستیعاب کان الحسین فاضلا دینا کثیر الصیام و الصلواۃ و الحج و فی اسد الغابۃ و تہذیب النواوی کان الحسین فاضلا کثیر الصوم و الصلواۃ و الحج و الصدقۃ و افعال الخیر جمیعہا و فی اسد الغابۃ کان الحسین کارہا لما فعلہ اخوہ الحسن من تسلیم الامر الی معاویۃ و قال

انشدک الله ان تصدق احدوثة معاویة وتکذب احدوثتنا اهل بیتک فقال الحسن اسکت انا اعلم بهذا الامر منک
و در تحفه اثنا عشریه آورده که آنجناب بعد صلح حسن رضی الله عنه گفت لو جز انفی لکان احب الی مما فعل اخی و
در سوره رحمن آیه کریمه مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان فی تفسیر در منثور
للسیوطی مرج البحرین یلتقیان علی و فاطمه بینهما برزخ لا یبغیان رسول الله صلعم یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان حسن و حسین
و فی معارج النبوة در ذکر اسمٰعیل علیه السلام قوله تعالیٰ و فدیناه بذبح عظیم بقول امام جعفر صادق رضی الله تعالیٰ
مراد ازان حسین ابن علی است ورنه کبشی چه قدر دارد که حق تعالیٰ او را ذبح عظیم گوید و تفصیل آن در کتاب مذکور است
و آیه کریمه حمله و فصاله ثلثون شهرا در حقائق آورده که نزلت فی الحسین بن علی المرتضی رضی الله تعالیٰ عنهما در شرح
اسد الغابه و اصابه آورده که حسن و حسین شبیه رسول صلعم گشتی میگفتند حسین را میگفت رسول صلعم بگیر حسن را پس گفت فاطمه
که یا رسول الله چرا میگوئی که بگیر حسن را گفت اینک جبرئیل حسین را میگوید که بگیر حسین را روی الحسین عن النبی صلی الله
علیه وسلم وعن ابیه وامه وخاله هند بن ابی هاله وعن عمر وعنه اخوه الحسن و بنوه علی زین العابدین و فاطمه و
سکینه و حفیده الباقر والشعبی و عکرمه و شیبان الدوسی و کرز التمیمی و آخرون میگوید مؤلف این اوراق که
در اسد الغابه حدیثی از طلحه بن عبید الله از حسین بن علی مروی است و در استیعاب از سنان بن ابی سنان
از حسین بن علی حدیثی مروی است ازینجا معلوم شد که طلحه بن عبید الله و سنان بن ابی سنان ازوی روایت
دارند و فی الخلاصة روی عن جده ثمانیة احادیث وعن ابیه وامه وعمر وعنه ابنه علی و ابن ابنه زید و بنتاه سکینه
و فاطمه پس ازآنجناب روایت حدیث امام حسن المجتبیٰ و امام زین العابدین و امام باقر و زید شهید و شعبی و عکرمه
و شیبان دوسی و کرز تیمی و طلحه بن عبید الله و سنان بن ابی سنان و فاطمه و سکینه نموده اند احادیث در
مناقب او و دعای سید کائنات در حق این دو برادر بسیار آمده قدری در ذکر برادرش گذشته و قدری
درینجا مذکور شد و قدری در ضمن احوال او در آخر فصل مسطور خواهد شد و باقی بسبب اطالت متروک
نموده شد و در قصه مقتل او اختلاف بسیار است و طول و طویل است اعثم کوفی در تاریخ خود و ابن اثیر در
الکامل و مسعودی در مروج الذهب و محمد بن جریر طبری در تاریخ خود و سید جمال الدین محدث در روضة الاحباب
مشروحا بیان نموده از همه جامع تر روضة الاحباب است اگر تفصیل هیچ کتاب دیده نشد هر که اهل مطالعه
این قصه باشد باید که در آن کتب نظر کند اینجا مختصرا بیان نموده میشود و بالله التوفیق فی الاصابة للحافظ ابن حجر العسقلانی
بود اقامت حسین در مدینه تا آنکه بیرون رفت با پدر بزرگوار خود بسوی کوفه و حاضر شد در هر سه محاربه

جمل و صفین و نهروان و ماند با او تا آنکه شهادت یافت علی بعد از آن بماند با برادر خود حسن ع تا آنکه تسلیم امر نمود بمعاویه پس
بازآمد با برادر خود بمدینه و اقامت نمود در آنجا تا آنکه بمرد معاویه پس بیرون رفت بسوی مکه پس آمد نامه‌های اهل عراق با این مضمون
که بیعت نموده‌اند با او بعد موت معاویه پس فرستاد بسوی ایشان پسر عم خود مسلم عقیل را پس گرفت بیعت
ایشان و فرستاد خبر بسوی وی پس متوجه عراق شد پس بود قصه او آنچه بود گفت عمار دهنی که گفتم امام محمد باقر
را که خبر ده مرا از مقتل حسین چنانکه حاضر بودم در آنجا گفت امام باقر که مرد معاویه و ولید بن عتبه بن ابی سفیان
والی مدینه بود پس طلب کرد حسین را تا بگیرد بیعت او در شب پس گفت حسین از راه رفق که تاخیر کن مرا پس
تاخیر کرد او را پس بیرون رفت بسوی مکه و آمدند رسولان اهل کوفه که ما متوقفیم بیعت برای تو و با برای جمعه
حاضر نمیشویم با والی بسوی ما و نعمان بن بشیر انصاری والی کوفه بود پس فرستاد حسین مسلم عقیل را و گفت
ببین چه نوشته اند بمن اگر راست باشد میروم بسوی ایشان پس رفت مسلم و آمد بمدینه و گرفت از آنجا دو دلیل
یعنی راه دان و رفت در خشکی و تشنه شدند ایشان و یکی از راه دانان بمرد و قدوم او در بکوفه وارد شد
بر عوسجه و چون اهل کوفه بآمدن مسلم خبر یافتند رفتند نزد وی و بیعت نمودند با وی دوازده هزار کس پس
برخاست مردی که محبت یزید داشت بسوی نعمان و گفت که تو ضعیفی و تحقیق فساد شده در شهر گفت
نعمان در طاعت خدا ضعیف باشم دوست تر است نزد من که قوی باشم در معصیت او و افشای
راز نمیکنم پس نوشت امر وی بیزید پس بخواند یزید مولای خود سرجون را و طلب مشورت نمود از وی در این امر گفت
که برای کوفه سزاوار تر از عبید الله بن زیاد هیچکس نیست و یزید بر وی خشمناک بود و معزول نموده بود او را
از بصره پس نوشت با بن زیاد که راضیم از تو و اضافه نمود کوفه را بقلمرو او و امر کرد او را که مسلم را طلب کند اگر دستیاب
شود بکشد او را و ابن زیاد با اعیان بصره بکوفه رسید پس نگذشت بر کسی مگر که سلام کرد و اهل مجلس که
علیک السلام یا ابن رسول الله گمان برده بودند که حسین ع رسیده است و چون ابن زیاد بقصر امارت کوفه
منزل گرفت غلام خود را سه هزار درهم داد و گفت برو و بپرس از شخصیکه اهل کوفه با او بیعت مینمایند پس داخل
شو بر وی و بگوی او را که از اهل حمص هستم و بده مال او را و بیعت کن با وی پس بود غلام که لطف و لیق
میکرد با مردم تا اینکه نشان دادند او را بر شخصیکه دوست میداشت بیعت را چون شنید سخن او گفت
خدا هدایت کرد ترا و خشنود شدم و حال اینست که امر ما هنوز مستحکم نشده و داخل کرد او را بر مسلم پس
بیعت نمود و مال نیز داد و بیرون رفت و آمد نزد ابن زیاد و خبر داد او را از مسلم و حال آنکه مسلم بعد رسیدن

ابن زیاد از مکانیکه بود بمکان دیگر نقل نموده بود و دار و شده در مکان هانی بن عروهٔ مرادی و عبید الله با اهل
کوفه گفت که چه حال است که هانی نزد من نمی آید پس محمد اشعث با رؤسای کوفه نزد هانی رفت و او بر در نشسته
بود گفتند او را که امیر یاد تو میکند و از تو شکوه دارد که نمیروی بسوی او پس برو نزد او پس همراه شد با ایشان تا آنکه
آمد نزد ابن زیاد و نزدیک او شریح قاضی بود چون سلام کرد بروے گفت ای هانی مسلم عقیل کجا است گفت
نمیدانم پس بیرون آمد غلام او که مال مسلم داده بود چون دید او را گفت ای امیر بخدا که او را خوانده بودم لیکن
آمد نزد من و انداخت خود را بر من گفت بیار او را نزد من چون هانی را نزد او آورد زد او را بعصا و محبوس کرد
او را و چون این خبر فاش شد بقوم هانی رسید مجتمع شدند قوم هانی بر دروازه قصر چون شنید ابن زیاد آواز
ایشان را گفت قاضی شریح را بیرون رو بسوے ایشان و واقف گردان قوم را که من هانی را جهت استخبار مسلم
محبوس داشته ام و برای او هیچ خوف نیست چون این خبر بایشان رسید همه متفرق شدند مسلم عقیل شعار خود ندا در داد و چون شعار
مسلم شنیدند مجتمع شدند نزد او چهل هزار کس از اهل کوفه و سوار شد و خبر فرستاد ابن زیاد نزد رؤسای کوفه
پس مجتمع شدند نزد او در قصر امر کرد ابن زیاد ایشان را که قوم خود را بگردانند چون سخن گفتند متفرق شدند
مردم تا وقت شام نزد مسلم شمرده قلیل ماندند چون تاریکی دریافت ایشان هم راه خود گرفتند باقی ماند مسلم
تنها و متردد شد و در راه بشب آمد بدروازهٔ زنی و گفت آب ده مرا چون آب آشامید ایستاده بماند آن زن
گفت اے بنده خدا چه حالت ست ترا که نمیروی گفت من مسلم عقیلم آیا نزد تو جاے سکونت من خواهد شد
گفت آرے و داخل کرد او را بخانه خود و بود او را پسرے از موالی محمد اشعث پس رفت نزد محمد و خبر داد او را
پس نیاسوده بود مسلم که مکان محاصره شد مسلم چون این بدید بیرون آمد با تیغ خود و دفع مے نمود ایشان را از
خود پس امان داد محمد او را و برد نزد ابن زیاد پس حکم کرد تا بالاے قصر بکشتند مسلم را و هانی را و بر دار کشیدند
ایشان را گفت شاعری در حق ایشان

	الے هانی فی السوق و ابن عقیل		فان کنت لاتدرین الموت فانظری	

یعنی اگر نمیدانی که موت چه چیز است پس ببین در بازار بطرف هانی و مسلم عقیل و این خبر بحسین نرسیده
تا آنکه از قادسیه سه میل فاصله بود که حر بن یزید باو ملاقی شد گفت بازگرد و خبر کوفه بگفت پس اراده باز
گشتن نمود برادران مسلم که همراه او بودند گفتند که باز نمیگردیم تا انتقام خود نگیریم یا کشته شویم و روان شدند
و ابن زیاد که لشکر فرستاده بود ملاقی شدند بکربلا و همانجا فرود آمد و بود با حسین ع چهل و پنج اسپ

سوار و قریب صد کس پیاده و امیر لشکر ابن زیاد عمر بن سعد وقاص بود و او را ابن زیاد والی ری ساخته بود و برای
او عهدنامه نوشته شده که چون از محاربه حسین برگردد بعهد خود رود پس چون با حسین ملاقات نمود با عمر گفت حسین
که اختیار کن از من یکی از سه امر را یا آنکه بشهری از شهرهای مسلمانان بروم یا آنکه بمدینه بازگردم یا آنکه دست
خود بر دست یزید نهم پس عمر قبول نمود و نوشت این خبر با ابن زیاد و گفت قبول نمیکنم تا آنکه دست خود بر دست
من نهد و انکار نمود حسین این را پس مقابله نمودند با او و کشته شد اصحاب او و هفده کس از جوانان اهلبیت او و اول
کسیکه شهادت یافت حسین علیه السلام بود و سر او نزد ابن زیاد آوردند پس سر او با اهلبیت او که یکی از ان علی بن الحسین الملقب
بود و عمه او زینب بنت علی رض بود نزد یزید فرستاد یزید ایشان را بر عیال خود داخل نمود بعد از ان تجهیز
نموده بمدینه فرستاد انتهی کلامه الاصابه باید دانست که آنچه بیان نموده شد نهایت مختصر بود و واقعات دیگر بسیار
بود که اذکر نکرده مثلا شیع اسپ نمودن و اسپان را بر نعش آنجناب دوانیدن و بستن اهلبیت را مانند
اسیران و بر نیزه نمودن سرهای شهدا و کوچه بکوچه گردانیدن آن سرها و چوب زدن ابن زیاد بر لب حسین علیه السلام
و زید بن ارقم که صحابی مشهور بود در مجلس حاضر بود بگریست و گفت دور دار این چوب را از ثنایای حسین بخدا که
شمار نتوانم کرد که چند بار دیده ام که رسول خدا برین لب و دندان بوسه داده بود و گفت ابن زیاد که همیشه چشم تو
گریان باد اگر تو پیر خرف نمیگشتی گردنت میزدم پس زید از مجلس برخاست و گفت ای معشر عرب خدا از شما
خشنود نباشد که پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را بر خود امیر ساختید بخدا که نیکان شما را بکشد و بدان را باقی
دارد و همچنین در مجلس یزید چون از چوب خیزران بر لب حسین میزد و میگفت حسین چه لب و دندان خوب
داشته سمرة بن جندب که صحابی مشهور است از حاضران مجلس بود همین نوع گفتگو پیش آمد الی غیر ذلک
من قبائح الاعمال این همه واقعات اعثم کوفی و طبری در تاریخ خود و ابن اثیر در الکامل و مسعودی در مروج
الذهب آورده اند و انهمه جا بیع تر روضة الاحباب است و فی دول الاسلام للذهبی امتنع من بیعة الیزید اثنان
عظیمان الحسین بن علی سبط رسول الله صلی الله علیه وسلم و عبدالله بن الزبیر ابن عمة رسول الله ثم نقض
بیعته اکابر اهل المدینة لسوء سیرته و قیل کان یشرب الخمر وابغضوه لما جری من قتل الحسین رض فان الحسین کاتبه
اهل الكوفة يحثونه على القدوم فسار في سبعين فارسا من المدينة الى الكوفة فلم يتم له امر و سار لقتاله نحو الفي فارس
فاحاطوا به فلم يفعل ... ولم يستسلم لنفسه بل قاتل حتى جاءه سهم في حلقه فسقط واحتز راسه فانا لله وانا
اليه راجعون ذلك في يوم عاشوراء سنة احدى وستين بارض كربلا وقتل و اولاده و جرح ...

بہ یزید بدمشق فاکرم اہلہ ونساءہ وبعثہم الی المدینۃ وفی تاریخ الخلفا للسیوطی لما قتل الحسین وبنوا ابیہ بعث ابن زیاد برؤسہم الی یزید فسر بقتلہم اولاثم ندم لما مقتہ المسلمین علی ذلک وابغضوہ وحق لہم ان یبغضوہ انتہی ودر روضۃ الاحباب آوردہ کہ بشیر بن مالک نزد یزید مباحات نمود واین رجز بگفت

املأ رکابی فضۃ وذہبا ۔ انی قتلت الملک المحجبا

ومن یصلی القبلتین فی الصبا ۔ وخیرہم اذ یذکرون النسبا

قتلت خیر الناس اما وابا ۔ فی الارض نجداً وجہراً وبشرا

وچند بیت دیگر کہ مشتمل بر شرف نسب وحسب حسین ع بود بخواند یزید در خشم شد وگفت اگر میدانستی کہ حسین باین صفات موصوف بود چرا کشتی از من توہیچ نرسد مگر آنکہ ترا باد برسانم پس بفرمود تا گردنش زدند وابن اثیر در الکامل گفتہ کہ سنان بن انس نخعی بنبنین اولین در کربلا گفتہ بود ودر اسد الغابہ واستیعاب آوردہ کہ خولی این ابیات نزد ابن زیاد گفت واللہ اعلم وفی الاصابۃ قد صح عن ابراہیم النخعی انہ کان یقول لو کنت فیمن قاتل الحسین ثم دخلت الجنۃ لاستحییت ان انظر الی وجہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وعن ابن عباس رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فیما یری النائم نصف النہار اشعث اغبر بیدہ قارورۃ فیہا دم فقلت بابی وامی یا رسول اللہ ما ہذا قال ہذا دم الحسین واصحابہ لم ازل التقطہ منذ الیوم فکان ذلک الیوم الذی قتل فیہ وعن ام سلمۃ انہا سمعت الجن ینوح علی الحسین بن علی ع فی الصواعق عن ام سلمۃ کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم را بخواب دیدم کہ میگریید وسر ولحیہ مبارکش خاک آلودہ است پرسیدم کہ سبب این گریہ چیست گفت الحال حسین را کشتند رواہ الترمذی وفی تاریخ الخلفا للسیوطی اخرج ثعلب فی امالیہ عن ابی جناب الکلبی قال اتیت کربلا فقلت لرجل من اشراف العرب اخبرنی بما بلغنی انکم تسمعون نوح الجن فقال ما تلقی احداً الا اخبرک انہ سمع ذلک قلت فاخبرنی بما سمعت انت قال سمعتہم یقولون ۔

مسح الرسول جبینہ ۔ فلہ بریق فی الخدود

ابواہ من علیا قریش ۔ وجدہ خیر الجدود

در روضۃ الاحباب آوردہ کہ چون اہل قریہ بقتل امام شہدا شنیدند مشغول شدند واز نوحہ شنیدند کسی ندیدند از آنجملہ یک بیت این است

نساء الجن اسعدن مع نساء الہاشمیات ۔ بنات المصطفیٰ احمد امام الکبریات

وفی الکامل لابن اثیر قیل وسمع بعض اہل المدینۃ لیلۃ قتل الحسین منادیا ینادی ۔

ایها القاتلون جهلا حسینا	ابشروا بالعذاب والتنکیل
کل اهل السماء یدعو علیکم	من نبی و ملائک و قبیل
قد لعنتم علی لسان ابن داؤد	و موسی و صاحب الانجیل

در شواهد النبوه و روضة الاحباب اورده که در یکی از کنائس روم نوشته یافتند که

اترجو امة قتلت حسینا	شفاعة جده یوم المعاد

چون پرسیده که که نوشته گفتند نوشته شده پیش از بعثت پیغمبر صلعم بسه صد سال و در روضة الاحباب گفته که در بعض کتب سیر مسطور است که قبل از بعثت محمد مصطفی صلعم بسه صد سال نوشته بودند تاریخ نوشتن آن و در تحت این بیت بوده و فی الاستیعاب زعموا هذا البیت یعنی اترجوا امة قتلت حسینا الی آخره قائله و فی الصواعق عن منصور بن عمار که در راه شام جمعی که سر حسین ع را میبردند در منزل اول که نزول کردند از دیوار دستی بیرون آمد و قلمی از آهن بدان دست بود و انگاه همچون بیت مذکور را نوشت یعنی اترجو و هم روایت است که سیصد سال قبل از بعثت رسول صلی الله علیه وسلم در بعض زمین روم یافته اند که این بیت بر سنگی نوشته بودند و کاتب آن معلوم نیست و در ینابیع آورده که طبرانی در کبیر نسبت بیت هذا یعنی اترجو الی آخره بدان دست از دیوار چنانکه بالا گذشت از قبیل روایت نموده و طبری گفته که وقتیکه سر حسین ع را میبردند از هوا از کسی شنیدند که میگوید اترجو امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم المعاد و قائل را ندیدند و طریق جمع آنست که این همه بوقوع آمده یعنی میتواند که در زمین روم نوشته یافتند و از دیوار هم برآمده بقلم آهن نوشته و از هوا نیز صدای شنیدند که این بیت میخواندند و فی اسد الغابه عن سلمی قال دخلت علی ام سلمه و هی تبکی فقلت ما یبکیک قالت رایت رسول الله صلعم فی المنام وعلی راسه و لحیته التراب فقلت ما لک یا رسول الله قال شهدت قتل الحسین انفا و عن الاعمش عن عماره بن عمیر قال لما جی براس ابن زیاد و اصحابه نضدت فی المسجد فانتهیت الیهم و هم یقولون قد جاءت قد جاءت فاذا حیة قد جاءت تخلل الروس حتی دخلت فی منخر عبید الله بن زیاد فمکثت هنیئة ثم خرجت فذهبت حتی تغیبت ثم قالوا قد جاءت قد جاءت ففعلت ذلک مرتین او ثلاثا قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح اخرجه الثلاثة در روضة الاحباب آورده که از امام شافعی در کتاب مرآت الجنان آورده که این مکافات آن فعل بود که با سر امام حسین نموده بود و این نشانهای عذاب آشکاره او است و بلاشک این عبرت است از برای اولی الابصار و عجب است از عجائب این دار و حقیر است نسبت بانچه آماده کرده خدای تعالی

برین ظلمه از عذاب نار۔

فصل فی علامات الشهادة والاحادیث الواردة فیها فی الینابیع نقلا عن المشکاة عن ام الفضل دخلت یوما علی النبی صلی الله علیه وسلم فوضعت الحسین فی حجره ثم حانت منی التفاتة فاذا عینا رسول الله صلی الله علیه وسلم تهریقان الدموع فقلت یا رسول الله بابی وامی مالک قال اتانی جبرئیل فاخبرنی ان امتی ستقتل ابنی هذا فقلت هذا قال نعم واتانی تربة حمراء رواه البیهقی وفی جمع الفوائد عن عائشة رفعته ان جبرائیل اخبرنی ان ابنی حسینا مقتول فی ارض الطف وان امتی ستفتتن بعدی وفی الاصابة عن انس بن الحارث قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان ابنی هذا یعنی الحسین یقتل بارض یقال لها کربلا فمن شهد ذلک منکم فلینصره فخرج انس بن الحارث الی کربلا فقتل بها مع الحسین وفی الصواعق احمد روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که فرشته نزد من امد که قبل ازین نزد من نیامده بود وگفت که این پسر تو حسین کشته خواهد شد واگر خواهی از خاک ان زمین که مقتل وی است بشما نمایم را و سے گوید بعد از ان خاک سرخ بیرون اورد وبغوی در معجم از حدیث انس رضی الله عنه روایت کرده که فرشته که موکل است بباران از خدائے تبارک وتعالی اذن خواست که بزیارت پیغمبر اید ودران نوبت ام سلمه بود انحضرت م ام سلمه را گفت که دروازه خانه را محافظت کند که هیچکس نیاید درین اثنا حسین رم خود را نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم انداخت وان حضرت وی را نشانید وبر سر وروی او بوسه میداد انگاه ان فرشته گفت او را دوست میداری فرمود بلی گفت زود که امت تو او را خواهند کشت واگر میخواهی مکان قتل او را بتو نمایم وبعد از انکه مکان را نمود مشتے ریگ با خاک سرخ اورد وام سلمه انرا در جامه بست ثابت گوید درانوقت میگفتیم ان زمین کربلا است وابو حاتم در صحیح خود واحمد مانند این نیز روایت کرده وعبد ابن حمید وابن احمد نیز این حدیث روایت کرده اند لیکن درین روایت مذکور است که ان فرشته جبرائیل بوده ودر روایت ثانی مذکور است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان خاک را بوئید وگفت ریح کرب وبلا یعنی بوے محنت وبلا ازین خاک مے اید ودر روایت ملا وابن احمد در زیادت المسند چنین امده که ام سلمه گفت بعد از ان کفی از تراب احمر بمن داد که این خاک از زمین است که دران کشته خواهد شد وهرگاه این خاک بخون منقلب شود بدانکه او کشته شده است ام سلمه گوید که ان خاک را در قاروره کردم ونزد خود نگاه داشتم وبا خود گفتم که روزیکه این خاک بخون منقلب شود روزی عظیم خواهد بود ودر یک روایت انکه ام سلمه گفت که روز قتل حسین را دریافتم که

که ان خاک بچون منقلب شده بود و ابن سعد از شعبی روایت نموده که وقتیکه مرتضی بصفین میرفت بزمین کربلا
گذشت گریه بسیار کرد و بعد ازان گفت که وقتی نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم دیدم که انحضرت گریه میکند
گفتم سبب این گریه چیست گفت که جبرئیل مرا خبر داد که ولد من حسین در حوالی فرات که انرا کربلا گویند
کشته خواهد شد و قدری خاک از انجا بمن داد چون بوئیدم بی اختیار اشک از چشمانم جاری شد
و احمد مختصراً از حضرت مرتضی همین روایت کرده و ملا روایت کرده که حضرت مرتضی بموضع قبر حسین رضی الله عنه گذشت
و گفت لشکری از ال محمد درینجا گشته خواهند شد که آسمان و زمین برایشان گریه
کنند و اصحاب خود را نمود که این موضع جای خوابیدن شتران ایشان خواهد بود و این مقام جای
رحال ایشان است و این مکان جای ریختن خون ایشان است در شواهد اورده که امیر المومنین علی
مرتضی براء بن عازب را گفته بود که فرزند من حسین را بکشند و تو زنده باشی و دیر انصرت نکنی و پشیمان شد
که گفته بود و براء ازین سبب اظهار ندامت میکرد و از انجمله انست که در بعض سفرهای خود بکربلا رسید و مراة سعادت
و چپ نگریست و گریان گریان از انجا بگذشت پس گفت والله اینست محل خوابیدن شتران ایشان و
موضع مردن ایشان و اینجا قومی را بکشند که بی حساب به بهشت درایند هیچ کس تاویل ان ندانست تا انکه
واقع حسین ع واقع شد و در روضة الاحباب از فتوح اعثم کوفی مثل این نقل نموده و زیاده کرده است در ان
که بعد ازان حضرت مرتضی فرمود چه افتاده است مرا با ال ابو سفیان و حسین ع را طلبید و گفت ای
پسر ترا بر بلاها صبر باید کرد پدرت از ال ابو سفیان چه دیده است و میبیند و تو نیز خواهی دید و ایضاً ملا
و امام احمد حنبل از عایشه روایت نموده اند که جبرئیل و فرشته که قبل ازین نیامده بود پیغمبر را خبر داده اند که حسین در کربلا
شهید خواهد شد و قبضه خاک از مقتل وی بانسرور داوند و ابو نعیم حافظ در کتاب دلایل النبوة از
نضره ازدیه روایت کرده که گفت در وقت شهادت حسین بن علی رض از اسمان خون بارید چون وقت
صبح در رسید دیدم که چاه ها و سبو ها و کوزه های اب پر از خون بود و همچنین درین باب احادیث دیگر غیر
این حدیث مرویست و از جمله علاماتی که در روز شهادت وی رض ظاهر شد ان بود که در اسمان سیاهی
عظیم پیدا امد چنانچه بروز ستارها پدید امدند و هیچ سنگی بر نداشتند مگر انکه در زیر ان سنگ خون تازه پدید
امد و فی تاریخ الخلفاء للسیوطی و صار الورس الذی فی عسکرهم رماداً و نحروا ناقة فی عسکرهم فکانوا یرون
فی لحمها مثل النیران طبخوها فصارت مثل العلقم و فی الصواعق ابو الشیخ روایت کرده که قافله از یمن در انوقت

بجانب عراق میرفت وچون لشکر یزید نیز بدان جانب میرفت با ایشان مرافقت نمودند بجز دو همین رفاقت بعضی
از دختران اهل قافله که در پس بار داشت تمام انها انجا گستر منقلب شد و ابن عیینه از جده خود نقل کرده که
بعضی از شترداران که در پس ایشان در ان قافله خاکستر شده بود و دیرا از بعضی خبر داد و دران لشکر شتری
کشتند و گوشت تغیر یافته بود بعد از انکه بپختند تلخ بود مثل علقم که گیاهی است در غایت تلخی و اسمان شش ان
ده روز سرخ شده بود و افتاب منکسف گشته بود چنانچه در روز ستاره ها دیده بودند مردم ظن ان کردند که قیامت
قایم شده و در شام هیچ سنگی بر نداشتند مگر انکه در زیر ان خون تازه بود و عثمان ابن ابی شیبه روایت
کرده که اسمان بعد از قتل حسین ع هفت روز گریه کرد و گریه او سرخی او بوده بمرتبه که از شدت سرخی اسمان
دیوارهای عمارت در زمین شبیه بلحاف های معصفر شده بود و شهب و کواکب از اسمان چندان نازل
میشد که بر یکدیگر می افتادند و ابن جوزی از ابن سیرین روایت کرده که گفت دنیا سه روز تاریک بود و بعد
از ان سرخی در اسمان ظاهر شد ابن سیرین میگوید که خبر بما چنین رسیده است که سرخی اسمان قبل ازین
نبود تا وقتیکه حسین ع را شهید کردند بعد از ان ظاهر شد و ابن سعد گفته که این سرخی قبل از قتل او نبوده و
ابن جوزی گوید حکمت درین انست که اثر غضب ما از سرخی وجه ظاهر میشود و چون خدای تعالی
منزه است از جسمیت اثر غضب خود بر قاتلان حسین ع در سرخی افق ظاهر ساخت از جهت اظهار انکار
این امر جنایتی عظیم و گناهی بزرگ است ابو نعیم و ثعلبی و ابو سعید گفته که از اسمان خون بارید وقت صبح
دیدیم که ظروف و چاه ها پر از خون است وفی تاریخ الخلفا للسیوطی لما قتل الحسین مکثت الدنیا سبعة ایام
والشمس على الحیطان کالملاحف المعصفرة والکواکب یضرب بعضها بعضا وکان قتله یوم عاشوراء و
کسفت الشمس ذلک الیوم واحمرت افاق السماء ستة اشهر بعد قتله ثم لا زالت الحمرة تری فیها بعد ذلک
ولم تکن تری فیها قبله وقیل انه لم یقلب حجر بیت المقدس یومئذ الا وجد تحته دم عبیط وصار الورس
الذی فی عسکرهم رمادا ونحروا ناقة فی عسکرهم فکانوا یرون فی لحمها مثل النیران وطبخوها فصارت مثل
العلقم وتکلم رجل فی الحسین بکلمة فرماه الله بکوکبین من السماء فطمس بصره وفی الصواعق از زهری مرویست
که گفت از قاتلان حسین هیچکس باقی نماند مگر انکه در دنیا خدای تعالی ایشان را عقاب کرد قبل عقبای اخرت
یا بقتل یا بکوری یا به سیاهی روی یا بزوال ملک در اندک زمانی و ابو الشیخ روایت کرده که جمعی با یکدیگر میگفتند
که هیچکس بر قتل حسین ع اعانت نکرد مگر انکه خدای تعالی او را ابتلای مبتلا ساخت قبل از موت اتفاقا

پیری گفت که من اعانت کردم و هیچ بلائی مبتلا نشدم و این اثنا برخاست که اصلاح چراغ کند در حال
آتش در وی افتاد هر چند فریاد کرد که آتش آتش سودی نداد آنگاه خود را در آب فرات انداخت و مع ذلک
از آن خلاصی نیافت تا وقتیکه مرد و سبط ابن الجوزی از سدی نقل نموده که شخصی مرد برا در کربلا ضیافت
کرد جمعی که در آن خانه بودند میگفتند که هیچکس در خون حسین ع شریک نشد مگر آنکه بقبح وجهی بمرد آن شخص مهمان
انکار این معنی نموده تکذیب آن جماعت نمود و گفت که من از آنجمله بودم آنگاه آخر شب برخاست که اصلاح چراغ
کند فی الحال آتش در جسد او افتاد و سوخت سدی رحمة الله علیه گوید که والله که جسد او را دیدم مثل فحم شده
بود و منصور بن عمار روایت کرده که بعضی از معاونان قتل حسین ع بمرض تشنگی گرفتار شدند بمرتبه که اگر یک
راویه آب میخوردند سیر نمیشدند و بعضی ذکر ایشان دراز شد بطریقی که در وقت سواری مثل ریسمانی بر گردن
خود می بست و سبط ابن الجوزی از واقدی روایت کرده که مردی پیر در قتل حسین ع حاضر شده
بود بی آنکه معاونت بر قتل وی کند یا دخلی در آن داشته باشد بمجرد همین حضور در آن ایام نابینا
شد آنگاه مردم از سبب آن پرسیدند گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم که دستهای مبارک
خود را بالا برده بود و شمشیری داشت و نزدیک آنحضرت نطعی افتاده بود و ده کس از قاتلان حسین ع
مذبوح ساخته نزد آنحضرت افتاده بود چون نظرش بر من افتاد مرا سب و لعن کرد و بواسطه آنکه سیاهی لشکر
قاتلان حسین ع شده بودم میلی از خون حسین ع در چشم من کشید چون روز شد اعمی برخاستم و ایضا روایت
کرده که شخصی از قتله حسین سر مبارک وی را در پیش کوهه زین خود آویخته بود و بعد از چند روز روی او سیاه
شد اقربای وی گفتند که تو در میان عرب تازه روی و نیکو منظر بودی ترا چه واقع شد گفت
از آن روز که سر حسین را برداشتم هیچ شب بر من نگذشت مگر آنکه دو کس آمده مرا میگیرند و سرنگون در میان
آتش افروخته می اندازند باز بیرون می آیم باین حالتی که می بینید بعد از آن آن شخص بقبح وجهی
بمرد و ایضا روایت کرده که مردی پیر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که طشتی پر از خون نزد آنحضرت
نهاده بود و مردم را بر آنحضرت عرض میکردند و ایشان را بآن خون آلوده میساخت تا وقتیکه نوبت
من رسید گفتم یا رسول الله من در قتل حسین ع حاضر نبودم گفت میل آن داشتی و اراده داشتی
آنگاه به انگشت خود اشارت بمن کرد چون بیدار شدم نابینا گشته بودم و احمد روایت کرده که شخصی
گفته بود که خدای تعالی فاسق بن فاسق حسین را بکشت آنگاه خدای تعالی از آسمان دو کوکب

انداخته بر چشم وے زد تا او را نابینا ساخت و در بعض کتب دیده شده که شخصے رسول صلے الله علیه وسلم
را بخواب دید که حسین ع بدو دادنوشته بالتفصیل حال ان ظالمان بیان میکند و یک یک از فرزندان
خود را مینماید که بچه طور مقتول گشته وانسرورع میگوید که اضربوهم بالسیف واحرقوهم بالنار در صواعق اورده که
حاکم بطرق متعدده روایت کرده که پیغمبر صلے الله علیه وسلم گفت که جبرئیل علیه السلام گفت که حق تعالے
مے فرماید که من بعوض خون یحیے بن زکریا علیهما السلام هفتاد هزار کس را کشتم وبعوض خون حسین بن
علے هفتاد هزار کس را خواهم کشت و ابن جوزی که حکم بوضع این حدیث نموده در موضوعات شمرده
درین حکم مصیب نیست و قتل این عدد بسبب قتل حسین ع مستلزم انیست که بقدر عدد قاتلان وی
باشد زیرا که فتنه قتل وے منجر شد بتعصبات و مقاتلاتے که وفا باین عدد میکرد و در روضة الاحباب
گفته که حق تعالے گفت که بعوض خون حسین دو بار هفتاد هزار کس را خواهم کشت -

اما کرامات و خوارق عادات انجناب بسیار است منجمله انیست حافظ ابن حجر هیثمی در صواعق آورده که سه روز منع
اب از حسین رضی الله عنه واصحاب او کردند دران ایام شخصے از لشکر اعدا و برا گفت به بین که خود را
چنان مے داند که گویا جگر گوشه اسمان است و قطره اب از اسمان سے بارد که بخشند تا به تشنگی
خواهند مرد حسین ع گفت اللهم امته عطشا بار خدایا او را تشنه بمیران بعد ازان انشخص هر چند اب
میخورد از اب سیر نمیشد تا وقتیکه مرد و ایضا مرویست که حسین ع اب طلبید که بیاشامد انگاه مردے
حائل شد میان او و خوردن اب به تیرے که انداخت و بر حنک وے زد حسین ع در حق انمرد نفرین و دعا کرد
که بار خدایا او را بمرض تشنگی گرفتار ساز که از اب هرگز سیر نشود انگاه حرارت در شکم او پدید امد و برد و دست
و در پشت او بمرتبه که برف و باد بزن از پیش روی او نهاده همیشه تبرید میکردند و از عقب او تنور اتش بود و
فریاد العطش میزد و سویق و اب شیرین این مقدار نزد او مے اوردند که اگر پنج کس میخوردند کافی بودے
انشخص تمام انها را بخورد و فریاد العطش میزد تا وقتیکه شکمش منشق شد بمرد و در روضة الاحباب اورده که
حسین ع در شب تاسوعا باواز بلند گفت چنانچه هر دو لشکر بشنیدند که خدایا ما اهلبیت و ذریه رسول
تو ایم و او ما را از ظالمان بستان ابن اشعث اواز داد و گفت که ترا چه خویشے است به پیغمبر که هر ساعت
لاف میزنے حسین ع از روے غیرت بر اشفت و از سر نیاز با حضرت بے نیاز مناجات کرد که خدایا ابن
اشعث قرابت و نسبت من میکند و مرا فرزند پیغمبر تو نمیداند فارنه فی الیوم ذلا عاجلا یعنی بار خدایا بنما تو مرا امروز

ذلت وخواری او را بشتابی دعای وی مستجاب شد وعلی الفور در باطن ان ناپاک تقاضاے حاجت ظاہر
شد از مرکب فرود آمده بحاجت انسانی مشغول شد کژدمی سیاه بامر حضرت الہٰیہ برالت او زد و بان
سبب مکشوف العورت درمیان نجاست میگردید و آتش عطش جنان ورم نشد که کسے شرح دہد تا دران
نجاست جان از تن او جدا شد دیگر جبیره مرتے پیش آمده او از داد که اے حسین این آب فرات
را مے بینی که چگونه موج میزند بخدا - دگنید که از و قطرۂ بچشی تا از تشنگی ہلاک شوے حضرت حسین عم این
سخن شنید آب در دیده بگردانید و گفت اللهم امته عطشا آنا بار خدایا او را تشنه بمیران فی الحال اسپش بے
سببے در رمید و او برخاسته در پیے اسپش میدوید تا تشنگی بر او غالب شد و العطش العطش
میگفت و ہر چند آب بلبه او میرسید نمیتوانست که بنوشد تا از تشنگی بمرد وفی الکامل لابن اثیر
اشتد عطش الحسین فدنا من الفرات لیشرب فرماه حصین بن نمیر بسهم فوقع فی فمه فجعل یتلقی الدم بیده ورمی
به الی السماء ثم حمد الله واثنی علیه ثم قال اللهم انی اشکو الیک ما یصنع بابن بنت نبیک اللهم احصهم عددا
واقتلهم بددا ولا تبق منهم احدا وقیل الذی رماه رجل من بنی ابان بن دارم فمکث ذلک الرجل یسیرا ثم
صب الله علیه الظما فجعل لا یروی وکان یتروح عنه ویبرد له الماء وفیه السکر وعساس فیها اللبن ویقول
اسقونی فیعطی القلة او العس فیشربه فاذا شربه اضطجع هنیهة ثم یقول اسقونی قتلنی الظما فما لبث الا یسیرا
حتی انقدت بطنه انقداد بطن البعیر ونادی عبد الله بن ابی الحصین الازدی وعداده فی بجیلة یا حسین
اما تنظر الی الماء لا تذوق منه قطرة حتی تموت عطشا فقال الحسین اللهم اقتله عطشا ولا تغفر له ابدا قال حمید
فیما بعد وکان یشرب الماء القلة ثم یقی ثم یعود فیشرب حتی یبغر ثم یقی ثم یشرب فما یروی فما زال کذلک
حتی مات وخرج ابن جوزه فقال افیکم الحسین فلم یجبه احد فقالها ثلاثا فقالوا نعم فما حاجتک قال یا حسین
ابشر بالنار قال له کذبت بل اقدم علی رب رحیم وشفیع مطاع فمن انت قال ابن جوزه فرفع الحسین یدیه
فقال اللهم جره الی النار فغضب ابن جوزه فاقحم فرسه فی نهر بینهما فتعلقت قدمه بالرکاب وجالت
به الفرس فسقط عنها فانقطعت فخذه وساقه وقدمه وبقی جنبه الآخر معلقا بالرکاب یضرب به کل حجر وشجر
حتی مات در روضة الاحباب آورده که چون بفرمان حسین عم خندق در گرد خیمه کنده ہیزم دران ساخته
بودند وقت محاربه آتش دران زدند تا اہل حرم از تعرض بیگانه ایمن باشند در ینحالت مالک بن عروه
درحالت سوارے اسپ را پیش رانده گفت اے حسین پیش از آتش آن سرا این آتش را خود زدے

امام مظلوم گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا گمان داری که من بدوزخ روم و تو ببهشت پس روی
بقبلهٔ دعا آورده گفت اللهم اجره الی النار فی الحال بحکم آنکه دعوة المظلوم مستجاب دعای او مستجاب شد
پای اسپش بسوراخی فرو رفت او بجانب اسفل میل کرده متمایل شد و عنانش از دست رها شد و پای
او در رکاب بماند و اسپ بهر سو میدوید تا بکناره خندق آتش رسیده در آتش انگند و خود بجانب دیگر
گریخت و در روضة الاحباب آورده که جابر بن یزید عمامهٔ حسین علیه السلام بعد از قتل برداشته بر سر نهاد و مجنون شد
تا آنکه او را بسلاسل مقید ساختند و همراهان قید بمرد و اسود بن حنظله شمشیر او را گرفته مجذوم شد و خون
در تمام اعضای وی افتاده ساقط گشت و مالک بن بسیار جوشن او گرفته از عقل بیگانه شد و یاوه
گوی گشت مردم باوی تخریب میکردند سنگها برو میزدند عاقبت کسی به بازی سنگی بروی
انداخت که بدان سبب مغزش پریشان گشت و مرد و فی الکامل لابن اثیر مالک بن النسیر ضرب الحسین
علی راسه بالسیف فقطع البرنس وادمی راسه امتلا البرنس دما فقال له الحسین لا اکلت بها ولا شربت
وحشرک الله مع الظالمین والقی البرنس ولبس القلنسوة واخذ الکندی البرنس فلما قدم علی اهله اخذ البرنس
یغسل الدم عنه فقالت له امرأته اسلب ابن رسول الله تدخل بیتی اخرجه عنی قال فلم یزل ذلک الرجل
فقیرا بشر حتی مات ولما قتل الحسین سلب قمیص الحسین اسحاق بن حیوة الحضرمی قبرص بعد در شواهد النبوة
و دیگر تواریخ آورده که چون سر حسین علیه السلام نزد ابن زیاد رسید آن ملعون سر مبارک را بر زانوی خود نهاد قطرهٔ خون
از وی چکید بر قبا و جبهٔ وی و از ان سوراخ نموده بگوشت ران او رسید و از دیگر طرف بیرون آمده بتخت
رسید و تخت را سوراخ نموده بزمین افتاده غائب شد بموضع سوراخ ران او جراحتی پیدا آمد که
اصلا علاج پذیر نشد و بوی بد برون آمدی که هیچکس را طاقت تحمل آن نبودی لهذا پیوسته
بموضع جراحت مشک و زعفران مالیدی چنانچه ابراهیم بن مالک اشتر در شب تاریک باین علامت
او را شناخته بقتل آورد و در شواهد النبوة آورده که چون حسب فرمودهٔ ابن زیاد سر امام حسین علیه السلام را
بر نیزه کرده در کوچه‌های کوفه میگردانیدند من در غرفه خانه خود بودم و سوره کهف میخواندم چون برابر
من رسید از سر وی شنیدم که میخواند ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا از
هیبت و مهیبت بر اندامم مو برخاست ندا کردم که والله این سر تست یا ابن رسول الله و امر تو عجیب
تر است صاحب روضة الاحباب میگوید که اکثر ارباب سیر این حدیث را از زید بن ارقم روایت

کرده اند و در روضة الاحباب آورده که چون سرها را بدرگوشک ابن زیاد رسانیدند عزیزی دید که لب مبارک حسین علیه السلام میجنبید چون گوش فرا داشت این آیة تلاوت میکرد لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون چون سرها بحران رسید بیجه حراستی که یهودی بود بدیدن لشکر آمد دید که لب مبارک حسین علیه السلام میجنبید نزدیک رفته گوش فرا داشت این آیت بشنید سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و قدری زر در بار های حسین علیه السلام یافتند چون خواستند که باهم تقسیم نمایند آنها خزف شده بود و یک طرف آن نوشته بود که لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بدیگر طرف نوشته بود سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون۔

من اخبار و اخلاقه در روضة الاحباب امام نجم الدین نسفی نقل نموده که در تفسیر تنزیل آورده که روزی حسین علیه السلام جمعی از اشراف عرب را ضیافت نموده بود همه بر خوان نشسته بودند که خادمش کاسه آش گرم در مجلس آورده از غایت دهشت پایش بحاشیه بساط بلغزید و کاسه بر سر شاهزاده افتاد و بشکست و آش بر سر و روی مبارکش فرو ریخت حسین علیه السلام از روی تادیب در روی نگریست خادم بترسید ناگاه از زبانش برآمد والکاظمین الغیظ حسین علیه السلام فرمود فرو خوردم خادم گفت والعافین عن الناس حسین علیه السلام جواب داد عفو کردم خادم گفت والله یحب المحسنین حسین علیه السلام گفت از مال خود ترا آزاد کردم و مؤنت و معیشت تو بر ذمه کرم خود لازم گردانیدم حضار مجلس متعجب شده گفتند الله اعلم حیث یجعل رسالته علامه شهاب الدین قلیوبی حکایت کرده است که زوجه عدی بن حاتم ام خالد نام داشت زنی بود جمیله یزید بن معاویه او را بدید و بر وی عاشق شد و مرض عشق چنان دامنش گرفت که وی صاحب فراش شد مردمان عیادت او می نمودند و مرض او شناخته نمیشد۔

علت عاشق ز علتها جدا است		عشق اسطرلاب اسرار خدا است	

بعد از تفتیش بمشوره عمرو عاص مادرش از وی پرسیده حال را معلوم نموده معاویه را اطلاع داد معاویه بعمرو گفت که چه حیله است برای حصول این امر گفت بذل اموال و خلعت تا عدی از مدینه بدمشق بیاید

زر نخورد و را واله و شیدا کند		خادمه مفلس را که عشق رسوا کند	

پس معاویه بر طبق فرموده عمرو عمل نمود تا عدی بدمشق رسید بعد از آن باز معاویه از عمرو پرسید که اکنون چه حیله است گفت چون فردا بیاید بتو بپرس از وی که آیا زن داری چون بگوید که آری طلبانچه بروی او بزن و دیگر هیچ مگو چون معاویه چنان کرد و عدی بیرون رفت عمرو عاص را دید که بر دروازه

ایستاده است عدی پرسید که این چه معامله بود که خلیفه با من پیش برد گفت ای عدی او اراده دارد
که دختر خود با مال فراوان بتو دهد تو میدانی که دختران ملوک پرفخر اند و با نباغ داخل نمیشوند گفت عدی که
پس چه باید کردم گفت عمرو که چون فردا نزد او بروی واگر از تو باز پرسد بگوی که ای امیرالمؤمنین
زن ندارم پس روز دیگر باز معاویه پرسید که ای عدی زن داری گفت نه گفت معاویه که بگوی
اگر زن داشته باشم او بطلاق باین مطلقه است عدی گفت ای پس گفت معاویه بکتاب خود
که بنویسید این سخن عدی را پس نوشتند انرا بعد ازان چون عدت منقضی شد معاویه ابوهریره را
با مال کثیر نزد ام خالد فرستاد تا پیغام نکاح یزید نماید چون ابوهریره در مدینه رسید نخست عبدالله بن عمر خطاب
برین ماجرا واقف شده با ابوهریره گفت که پیغام نکاح من هم برسان بعد ازان عبدالله بن زبیر نیز واقف
شده با ابوهریره گفت که پیغام نکاح من هم رسان بعد ازان حسین بن علی مرتضی علیه السلام نیز پیغام نکاح
خود بذریعه ابوهریره فرستاد چون ابوهریره نزد ام خالد رفت قصه طلاق دادن شوهر او عدی بیان نمود و
هر چهار پیغام بدو رسانید گفت ام خالد که احوال این چهار کس بیان نما گفت که یزید دنیا دارد و بلا دین و ابن
عمر و ابن زبیر دین و دنیا هر دو دارد و حسین دین دارد و دنیا ندارد گفت که تزویج کن مرا بیکی ازین چهار
با هر که خواهی گفت این اختیار تست گفت ام خالد که اگر تو نمی آمدی ترا ای مشورت طلب میداشتیم
چه جای آنکه خود آمدی طریق صواب بمن بنمای پس گفت ابوهریره والله که تقدیم و ترجیح نمیدهم بر دهنی
که رسول خدا او را بوسیده باشد و آن حسین ع است پس تزویج کرد او را با حسین ع و مال نیز بحسین
داد و نزد معاویه مراجعت نمود و از قصه ام خالد خبر داد گفت معاویه صرف مال برای غیر خود نمودم پس گفت
ابوهریره که این اموال از پدر خود میراث نیافتی مال ازان خدا و رسول او بوده پس انرا برای پسر
او صرف نمودی بعد ازان عدی نیز از وجدان دختر معاویه مایوس شده بمدینه باز آمد و نزد حسین ع
نشست و آه سرد از دل بر درد بر آورد پس گفت حسین ع مگر ام خالد را یاد نمودی گفت آری پس
حسین ع ام خالد را بخواند و گفت آیا ترا مس نموده ام گفت نه پس گفت حسین ع که تو مطلقه اکنون نکاح
کن عدی را و بدان ای عدی که مرا درین غرضی نبود نکردم این مگر فقط جهت رحم بر تو [illegible] و نیز
این قصه را آورده اند که اختلاف که دران گفته که رسول ابوموسی اشعری بود نه ابوهریره
و ابوموسی خود اراده نکاح داشت با ام خالد وقت پیغام ذکر خطبه خود نیز نمود ام خالد

گفت ای ابو موسی تو پاسی طمع از میان بدر کن و مشیرمن شو که ازین چهار کدام را اختیار کنم پس ابو موسی
احوال هر یک بطوریکه مذکور شد بیان نموده گفت دیگر هیچ نمیگویم اکنون تو اختیار داری ام خالد
گفت من با لعنه رسول دیگر برابر نمیکنم و برا و دیگری برنگزینم پس با حسین ع نکاح نمود و بعد ازان چون
عدی از معاویه استدعای دختر نمود گفت این امر بی مرضی یزید شدن نتواند چون نزد یزید استدعا
نمود گفت که تو با ام خالد که مراتب از خواهرم جمیله بود وفا نکردی با خواهرم کی وفا کنی تو لایق دامادی نیستی
و بعد ازان چون حسین ع زن عدی بعد طلاق بازداد نایره غضب یزید مشتعل شد و گفت اگر بر حسین دست
یابم بعوض این کار بکشم و او را عداوت حسین ع در دل خود جای داد و عداوت یزید بر حسین ع نه فقط
جهت خروج بود بلکه وجوهات دیگر نیز بود منجمله یکی این بود دیگر گرفتن ثار بدر و احد نیز بود چنانچه
بتفصیل در فصلی علیحده بیان نموده خواهد شد میگوید مولف که قصه عدی نهایت ضعیف و از عقل
بغایت بعید است چرا که مراد ازین عدی کدام کس است عدی بن حاتم طائی ست یا دیگری
اگر عدی بن حاتم طائی باشد غالبا قصه غلط است چرا که عدی بن حاتم طائی مسکن در قبیله طی
داشت از تواریخیکه اینک پیش نظر است معلوم نمیشود که مسکن در مدینه داشتی دیگر آنکه او از کبار اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم است و از ارباب کیاست و فراست بود از مخصوصان حضرت مرتضوی بوده و در محاربه
جمل و صفین و نهروان با حضرت مرتضی بوده و یکی از ارکین آنجناب بوده چه جای آنکه از افسون عمرو عاص فریفته شود
و بغیر از دو کتاب مذکورین که محض غیر معتمد است در هیچ تواریخ که اینک پیش نظر است دیده نمیشود و اگر دیگر کدامی عدی بن
حاتم باشد که مسکن در مدینه داشت احوال و معلوم نمیشود و الله اعلم بحقیقة الحال و فی القلیوبی که حسین بن علی علیهما السلام
شنید که مردی بر کرسی نشسته میگفت که بر سید از من از ما تحت عرش پس گفت حسین ع یا هذا موی های
ریش تو جفت است یا فرد پس او خاموش و متحیر ماند بیشتر گفت آنشخص که خبر ده مرا ای پسر دختر رسول خدا
ازان پس گفت حسین ع که او جفت است بقوله تعالی و من کل شی خلقنا زوجین در روضة الاحباب آورده
که شهربانو را کنیزکی بود شیرین نام حسن و جمال در غایت کمال داشت روزی حسین ع با شهربانو گفت که
شیرین چه جمال نیکو دارد شهربانو گمان برد که شاید آنجناب را بدو میلی بوده است گفت که شیرین را بتو بخشیدم
حسین ع دانست که او چه گمان کرده است گفت من او را لله آزاد نمودم و فیه ایضا که چون معاویه
خواست که خلعت خلافت خود یزید بدرا ولی عهد گرداند با حسین ع گفت که من اگر دیگر را شایسته اینکار

ابن ام میدانستم او برای عهدی میگرفتم حسین ع گفت آهسته باش ای معاویه که مردم هستند که سزاوار
این کار اند هم بنفس خویش و هم به مادر و هم به پدر بر پسر تو رجحانی دارند معاویه گفت مگر ازین سخن خود را میخواهی
حسین ع گفت اگر خود را خواهم و در نیست معاویه گفت آنچه گفتی که مادر و پدر تو بهتر از مادر و پدر یزید است
درین شکی نیست اما بخدا سوگند که در اقامت لوازم سلطنت و قواعد خلافت یزید از تو بهتر است حسین ع
گفت طرفه حالتی است که خمار و فاسق و فاجر است از من به باشد معاویه گفت آهسته باش ای
حسین اگر تو نزد یزید مذکور گردی بغیر نیکوئی درباره تو نگوید حسین ع گفت من آنچه در باب او میدانستم گفتم او نیز
آنچه از من بداند بگوید ای آخر القصه در روضة الصفا آورده که بعد از وفات معاویه ولید بن عتبه چون
حسین ع را برای بیعت یزید بگفت و آنجناب آنرا موقوف بر وقت دیگر گذاشته بیرون رفت روز
دیگر مروان بن الحکم با حسین ع ملاقات نموده گفت یا ابا عبد الله صلاح حال تو در آنست که با یزید بیعت
کنی تا ضرری بتو نرسد و از وی احسان و انعام بسیار بتو رسد حسین ع فرمود ویلک یا مروان مرا تکلیف
و با بیعت کسی دعوت مینمائی که ظلم و فسق و فساد او را امیدانی و از تو چه توقع توان داشت که پیش از آنکه
تو متولد شوی رسول صلی الله علیه وسلم تو را لعنت کرده است و بنسبت معاویه و یزید سخنهای خشونت
آمیز گفت تا مروان گفت تا با یزید بیعت نکنی دست از تو باز ندارم حسین ع فرمود که دور شو از نزد من ای پلید که ما از اهلبیت
طهارتیم و در شان ما این آیه نازل شده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا
مروان هیچ جواب نداد و بعد از آن حسین ع فرمود ای پسر زرقا فردا خدای تعالی تو را و یزید را مواخذه
خواهد نمود که چرا میان حسین و حق او حائل شدید و فیه ایضا بعد از کشته شدن حجر بن عدی چند کس از
اهل عراق بمدینه بخدمت حسین ع رسیدند و امیر مدینه صورت حال را بمعاویه نوشت که من از فتنه ایشان
اندیشناکم معاویه در جواب نوشت که بهیچ حال متعرض حسین ع مشو که او با ما بیعت نموده و غالب ظن آنکه
در نقض عهد نخواهد کوشید و مکتوبی بحسین ع نوشت باین مضمون که از تو خبرها بمن رسانیده اند که لایق بحال
و طور تو نیست و هر که دست بیعت بکسی داد سزاوار چنان است که بان وفا کند متوقع و مامول از تو چنین
است که مادام که مکروهی از جانب تو نرسد از تو امری که موجب تنفر من باشد صادر نگردد وظیفه
آنکه بقول جمعی سفها که طالب فتنه اند عمل ننمائی والسلام حسین ع در جواب نوشت که من هیچ نوع میل بجنگ
و مخالفت تو ندارم باید که خاطر جمع داری و در تحفه اثنا عشریه آورده که زیاد بن ابیه که از قبل معاویه والی

عراق بود در پی ایذای سعید بن سرح که از مخصوصان حضرت مرتضوی بوده افتاد سعید بمدینه گریخت و بخدمت
سید الشهدا رسیده پناه گیر شد زیاد خانه او و نقد و جنس او ضبط نمود و بعد از ان حکم داد که خانه او بشکنند و بسوزند چون
این ماجرا بگوش حضرت امام حسین ع رسید مکتوبی در سفارش سعید باین عبارت نزد زیاد قلمی فرمود من الحسین
بن علی الی زیاد اما بعد فقد عمدت الی رجل من المسلمین له ما لهم و علیه ما علیهم فهدمت داره و اخذت ماله و عیاله
فاذا اتاک کتابی هذا فابن داره واردد الیه ماله و عیاله فانی قد اجرته فشفعنی فیه یعنی از حسین ابن علی بسوی زیاد اما بعد
پس قصد کردی تو بسوی مردی از مسلمانان که او را ثابت است حقی که ثابت است همه مسلمانان را و بر ذمه او
انچه بر ذمه همه است پس ویران کردی خانه او و گرفتی مال و عیال او پس چون رسد ترا این خط من پس
واگذار خانه او را و باز ده بسوی او مال و عیال او پس بدرستیکه من پناه داده ام او را پس سفارش من قبول
کن در حق او ان شقی در جواب نوشت من زیاد ابن ابی سفیان الی الحسین بن فاطمة اما بعد فقد اتانی کتابک
تبدا فیه باسمک قبل اسمی و انت طالب الی حاجة و انا سلطان و انت سوقة و کتابک الی فی فاسق لا یؤویه الا فاسق مثله
و شر من ذلک اذ اتاک و قد اویته اقامة منک علی سوء الرای و رضی بذلک وایم الله لا تسبقنی به و لو
کان بین جلدک و لحمک فان احب لحم الی ان اکله اللحم انت فیه فاسلمه بجریرته الی من هو اولی به منک
فان عفوت عنه لم اکن شفعتک فیه و ان قتلته لم اقتله الا بحبه اباک یعنی از زیاد ابن ابی سفیان بسوی حسین
ابن فاطمه اما بعد رسید نامه تو بمن که ابتدا کردی در وی بنام خود پیش از نام من و حال انکه تو طلب داری
مطلبی را و من حاکمم و تو رعیتی و نوشتن تو مرا در مقدمه فاسقی که امان نداده او را مگر فاسقی همچنان و بدتر ازین
انکه اندیشی تو و جای دادی او را ایستاده از تو بتدبیر زشت خود و راضی شده باین کار قسم بخدا است که سبقت
نخواهد رسید بر وی پیش از من اگرچه باشد در میان گوشت و پوست تو پس بدرستیکه خوشترین گوشتها
مرا انکه بخورم از ان همان گوشتی است که تو در میان انی پس بسپار او را با گناه او بسوی کسیکه او نصرت زیاده
دارد بر وی از تو پس اگر عفو کردم از وی نخواهم بود شفاعت تو قبول کرده در حق وی و اگر بکشم او را
نکشته باشم او را مگر بسبب محبت او پدر ترا چون مکتوب نامرغوب ان ناپاک بان پاک رسید بغایت
براشفت و انرا بجنس نزد معاویه فرستاد و نوشت که من زیاد را چنان نوشتم او جواب هم
چنین داد معاویه این نامه را دیده براشفت و بدست خود بزیاد نوشت من معاویة ابن ابی سفیان
الی زیاد اما بعد فان الحسین بن علی بعث الی بکتابک الیه جوابا لکتابه الیک فی ابن سرح فعلیک انک

بین الحسین رای من ابی سفیان ورای من سمیه اما رایک من ابی سفیان فحلم وحزم واما الذی من سمیه فلما یکون
رای مثلها ومن ذلک کتابک الی الحسین تشتم اباه وتعرض له بالفسق ولعمری انت اولی بالفسق من الحسین
والابوک اذا کنت تنسب الی عبید اولی بالفسق من ابیه وان کان الحسین بدو باسمه ارتفاعاً منک فان
ذالک لم یضیک وما تشفیعه فیما تشفع فیه فقد دفعته عن نفسک الی من هو اولی به منک فاذا اتاک کتابی
ہذا فخل ما فی یدک لسعید بن شریح وابن له داره ولا تعرض له واردد علیه ماله وعیاله فقد کتبت الی الحسین ان
یخیر صاحبه بذلک فان شاء اقام عنده وان شاء رجع الی بلده فلیس لک علیه سلطان بید ولسان واما کتابک
الی الحسین باسمه ولا تنسبه الی ابیه بل الی امه فان الحسین ویلک من لا یرمی به الرجوان افاستصغرت اباه
وہو علی بن ابی طالب ام الی امه وکلته وہی فاطمه بنت الرسول فتلک افخر له ان کنت تعقل والسلام یعنی
از معاویه بن ابی سفیان بسوی زیاد اما بعد پس تحقیق رسید نامه حسین بن علی نزد من با نامه تو که فرستادی
بسوی او در جواب خطا و که بسوی تو بود در مقدمه ابن شریح پس دانستم که تو کشاکش داری درمیان
دو عقل یک عقل از طرف ابی سفیان عقل دیگر از طرف سمیه اما عقلیکه داری از طرف ابی سفیان پس دباری همت است
اما عقلیکه از سمیه داری پس آنچنان است که می باشد عقل چنین کسانی از انجمله است خط تو بسوی حسین شتم میکنی پدر اورا
وتعریض میکنی بروی بنام فسق وقسم بجان من تو اولی تری بالفسق از حسین چه پدرت بد رتبه تو وقتیکه نسبت داده شدی بسوی علای
است بنام فسق از پدر او واگر حسین ابتدا کرده باشد بنام خود بلند شمرده خود را بر تو پس بدرستیکه از ین سبب
پست نشوی اما قبول سفارش او در آنمقدمه که سفارش کرد پس این نیکی را دفع کردی از خود وحواله
کردی بسوی کسیکه اولی تر است بانکار نیک از تو پس چون رسد این نامه من نزد تو بگذار هرچه هست
در دست تو از ملک سعید بن شریح و رها کن خانه او را و متعرض مشو او را و باز ده مال وعیال او پس
بدرستیکه من نوشتم حسین را که خبر دهد آشنای خود را باین نوشته من که اگر خواهد اقامت کند نزد او واگر
خواهد باز آید بسوی شهر خود پس نیست ترا بروی تصرفی نه بدست نه بزبان واما خط نوشتن تو بسوی حسین
محض بنام او از آنکه نسبت نمیدهی او را بسوی پدر او بلکه بسوی مادر او پس هر اینه حسین وای بر تو یاد
انکسی است افگنده نمیشود او را و در بدبیا یا کم شمردی پدر او را که او علی ابن طالب است یا بسوی
مادر او حواله کردی او را که آن فاطمه دختر رسول الله است پس این زیاده فخر او است اگر ترا عقل باشد
والسلام وفی الکامل للمبرد وقدم بمال از یمین نزد معاویه بدمشق میرفت چون گذر حمالان بر مدینه افتاد

حسین ابن علی گرفت اموال را و تقسیم نمود بر اہل بیت خود و نوشت معاویہ را کہ من الحسین بن علی الی معاویہ
بن ابی سفیان اما بعد فان عیراً مرت بنا تحمل مالا و حللا و عنبراً و طیبا الیک لتودعہا خزاین دمشق و تعل بہا بعد
النھل بنی ابیک وانی احتجت الیہا فاخذتہا والسلام یعنی از حسین بن علی بسوے معاویہ بن ابی سفیان
اما بعد بدرستیکہ شتران چند میگذشت بر ما کہ بار داشت مال و زیور و عنبر و بوے ہاے خوش میرفت
نزد تو تا کہ تو ودیعت کنے بخزانہ دمشق و بیکار گذارے از ادمن محتاج بودم بان پس گرفتم من او را والسلام
پس نوشت بسوی او معاویہ بجواب او من عبد اللہ معاویہ امیر المومنین الی حسین بن علی سلام علیک
اما بعد فان کتابک ورد علی تذکر ان عیراً مرت بک من الیمن تحمل مالا و حللا و عنبراً و طیبا الی لاودعہا خزاین
دمشق واعل بہا بعد النھل بنی ابی وانک احتجت الیہا فاخذتہا ولم تکن جدیراً باخذہا اذ نسبتہا الی لان
الوالی احق بالمال ثم علیہ المخرج منہ وایم اللہ لو ترکت ذلک حتی صار الی لم ابخسک حظک منہ ولکنی قد ظننت
یا ابن اخی ان فی راسک نزوۃ وبودی ان یکون ذلک فی زمانی فاعرف لک قدرک واتجاوز عن ذلک
ولکنی واللہ اتخوف ان تبتلی بمن لا ینظرک فواق ناقۃ وکتب فی اسفل کتابہ یا حسین بن علی لیس ما جئت
فی السایغ یوما فی العلا اخذک المال ولم تومر بہ ان ہذا من حسین یحمل قد اجزناہا ولم تنغضب لہا واحتملنا من حسین
ما فعل یا حسین بن علی ذا الامل لک بعدی وثبۃ لا تحمل وبودی انی شاہدہا فالیہا منک بالخلق الاجل
انی اہب ان تصطلی بمن عندہ قد سبق السیف العدل یعنی از معاویہ امیر المومنین بسوی حسین بن علی
اما بعد بدرستیکہ نامہ تو بمن رسید کہ نوشتہ بودے تو دران کہ شتران بگذشت بر تو از یمن کہ بار کردہ شدہ
بود بران مال و زیور و عنبر و بوی خوش سمے امد بسوے من تا کہ ودیعت نہم بخزانہ دمشق و بیکار گذارم انرا
بعد بخشیدن پسران پدر خود و تو محتاج بودی بدان پس گرفتے تو انرا و نبودے تو مستحق ان چون نسبت
کردے اموال را بسوے من چرا کہ والے سزاوار است بمال بعد از ان بر وے است صرف ان و
سوگند بخدا اگر میگذاشتے انرا تا کہ رسیدے بمن نہ باز داشتمے نصیب ترا از ان مگر گمان کردم ای پسر برادر من کہ در سر تو
جیشودانچنین ورزمان من چرا کہ بیشناسم قدر ترا و تجاوز نمودم از ان مال مگر سوگند بخدا کہ میترسم کہ مبتلا شوے
بکسیکہ نہ پند بسوے تو و نوشت در زیر نامہ اے حسین پسر علی نیست انچہ اوردے
تحقیق کہ اجازت دادم انرا و غضب نکردم براے ان و تحمل نمودم از حسین انچہ کرد اے حسین بن علی
این امید تو بعد از من تحمل کردہ نشود و ادا کردہ شود من مشاہد انم

وبیتر سہم کہ باکسیلہ نرد و دست شمشیر بران وفی الحقایق چون حجر بن عدی واصحاب او کشتہ شدند

پس اتفاق ملاقات افتاد در ان سال از حسین ع با معاویہ پس گفت معاویہ یا ابا عبد اللہ آیا نرسید ترا آنچہ

کردم با حجر و یاران او از شیعہ پدر تو گفت نہ گفت کہ کشتم ایشان را و کفن دادم ایشانرا و نماز گذاردم بر ایشان

پس بخندید حسین ع و گفت خصومت کنند انقوم ترا در قیامت اے معاویہ سوگند بخدا اگر من وا

میکشتم بہ شیعہ تو نہ کفن میدادم و نہ نماز میگذارم بر ایشان و تحقیق رسیدہ ست بمن افتادن تو در پی

علی مرتضی و ایستادن تو وران و اعتراض تو بہ بنی ہاشم در عیوب و سوگند بخدا کہ شیدی کمان غیر زہ

و تیر انداختی بے نشان و رسیدے بعداوت بمکان قریب و اطاعت نمودے مردیرا کہ نہ سبقت

در اسلام دارد و نہ اتفاق میراست و نہ دید بسوسے تو پس ببین براے خود و ایت تعرض نمو بدین

سخن عمرو عاص را اومن خطبۃ فی مجلس معاویہ صعد المنبر فحمد اللہ واثنی علیہ ثم صلی علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم سمع

رجل یقول من ہذا الذی یخطب فقال الحسین بن علی نحن حزب اللہ الغالبون وعترۃ رسول اللہ الاقربون

واہل بیتہ الطیبون واحد الثقلین اللذین جعلنا رسول اللہ ثانی کتاب اللہ تبارک وتعالی الذی فیہ تفصیل

کل شئ لا یاتیہ الباطل من بین یدیہ ولا من خلفہ والمعاول علینا فی تفسیرہ ولا یبطانا تاویلہ بل نتبع حقایقہ

فاطیعونا فان طاعتنا مفروضۃ اذا کانت بطاعۃ اللہ ورسولہ مقرونۃ قال اللہ عز وجل اطیعوا اللہ واطیعوا الرسول

واولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوہ الی اللہ و الی الرسول ولو ردوہ الی الرسول والی اولی الامر

منہم لعلمہ الذین یستنبطونہ منہم ولولا فضل اللہ علیکم ورحمتہ لاتبعتم الشیطان الا قلیلا واحذرکم الاصغاء الی

ہتوف الشیطان بکم فانہ لکم عدو مبین فتکونوا کاولیائہ الذین قال لہم لا غالب لکم الیوم من الناس وانی

جار لکم فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیہ وقال انی بریء منکم فتلقون للسیوف ضربا وللرماح وردا وللعمد

حطما وللسہام غرضا ثم لا یقبل من نفس ایمانہا لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانہا خیرا قال معاویہ حسبک

یا ابا عبد اللہ فقد ابلغت

من کلامہ علیہ السلام

یا دہر اف لک من خلیل
کم لک بالاشراق والاصیل
من صاحب وطالب قتیل
والدہر لا یقنع بالبدیل
انما الامر الی الجلیل
وکل حی سالک سبیل

ما قیل کان بینہ وبین الحسن علیہ السلام کلام فقیل للحسین ادخل علی اخیک فہو اکبر منک فقال سمعت جدے

بقول ایما اثنین جری بینهما کلام فطلب احدهما رضی الاخر کان سابقه الی الجنة وانا اکره ان اسبق اخی الاکبر فبلغ
قول الحسن فاتاه عاجلا یعنی بود درمیان او و برادرش حسن ع سخنی پس گفتند حسین را که برخیزد برادر خود که او از تو
بزرگتر است پس گفت حسین ع که شنیده ام از جد خود که میگفت هرجا که درمیان دو کس سخنی درمیان اید که یکی
اول طلب رضای دیگری نماید او اول در بهشت داخل خواهد شد پس من مکروه دارم که سبقت کنم بر برادر
خود پس چون این سخن بحسن ع رسید امد نزد حسین تعجیل کننده و کتب الیه الحسن یلومه علی اعطایه الشعراء فکتب الیه
انت اعلم منی بان خیر المال ما وقی العرض وانه کتاب انس المجالس نقل نموده که چون فرزدق شاعر را مروان
حاکم که امیر مدینه بود حکم باخراج از بلد نمود بایستی خرج راه نخواست و حاضر شد آنجناب چهار صد اشرفی
با کمال عذرخواهی بوی انعام فرمود بعضی از حضار مجلس گفت این قدر دینار برای یک شاعر فاسق و فاجر
سزاوار نیست حسین ع فرمود که بهترین اموال انست که مردم عرض خود را از سوء مقال محفوظ دارد همچنانکه جد بزرگوارم
درباره عباس بن مرداس شاعر فرمود که زبان او را از من قطع کنید و فی المناقب لابن شهرآشوب درمیان
حسین ع و ولید بن عتبه برای زمینی منازعتی بود پس کشید حسین عمامه ولید را از سر او و پیچید در گردن او
و انوقت ولید امیر مدینه بود پس گفت مروان ندیدم مثل امروز جرأت مردی بر امیر خود پس گفت ولید
که نگفتی تو این سخن از راه شفقت بلکه حسد بردی تو بر حلم من و بدرستیکه زمین از ان حسین است پس
گفت حسین ع که زمین از ان تست ای ولید و برخاست و از مطالب نوادر منقولات نقل نموده که در کتاب
مقتل آل رسول آورده که اعرابی نزد حسین ع آمد و گفت ای پسر رسول خدا من مدیونم و از ادای آن
عاجزم با خود گفتم که سوال کنم از سخی ترین ادمیان و ندیدم از اهل بیت رسول سخی تر کسی را پس گفت حسین
ع ای برادر عرب میپرسم از تو سه مسئله پس اگر جواب دهی یک مسئله را عطا کنم ثلث دین ترا و اگر از
دو مسئله جواب دهی عطا کنم دو ثلث دین ترا و اگر از کل جواب دهی عطا کنم کل دین ترا پس گفت اعرابی
ای پسر رسول خدا تو از من مسئله میپرسی و حال انکه تو از اهل علم و شرف هستی پس گفت حسین ع که
از شنیده ام از جد خود که معروف بقدر معرفت است پس گفت اعرابی بپرس انچه خواهی یا جواب دهم یا
بیاموزم از تو پس گفت حسین ع کدام اعمال بهتر است گفت اعرابی ایمان بالله پس گفت حسین پس چه
چیز باعث نجات است از هلاکت گفت اعرابی توکل بخدا پس گفت حسین ع پس کدام چیز زینت مرد است
گفت علم با حلم گفت اگر نباشد گفت پس مال با مروت گفت حسین ع اگر این هم نباشد گفت پس

فقر یا صبر گفت حسین ع اگر نباشد این گفت اعرابی که از آسمان صاعقه بیاید و بسوزد او را که او لایق آنست پس
بخندید حسین ع و انداخت کیسه هزار دینار بسوی او و داد انگشتری که قیمت آن دو صد درهم باشد و گفت
حسین ع که دینار بدانیان خود ده و انگشتری را صرف خود کن پس گرفت اعرابی و گفت الله اعلم حیث
یجعل رسالته و از عمرو بن دینار منقول است که اسامه بن زید رض که از مشاهیر صحابه است مریض شد و حسین
ع بعیادت او رفت اسامه اظهار غم و الم نموده گفت یا ابن رسول الله شصت هزار درهم مدیونم و از ادای
آن عاجزم و میترسم که درین مرض مدیون بمیرم حسین ع گفت ادای دین تو قبل از موت تو بر من است پس
از آن مجلس برنخاست مگر آنکه دین او تمام ادا نمود و امام غزالی در کیمیای سعادت آورده و در حقائق از تفسیر عیاشی
نقل نموده عن مسعده که حسین ع بر جماعتی از مساکین بگذشت و حال آنکه ایشان گلیم خود انداخته نانها
انداخته بودند پس گفتند یا ابن رسول الله اینجا بیا پس رفت نزد ایشان و بخورد با ایشان بعد از آن این آیه
تلاوت نمود که ان الله لا یحب المستکبرین یعنی خدا دوست نمیدارد متکبرین را پس گفت شما دعوت نمودید من
اجابت نمودم اکنون شما اجابت نمائید دعوت مرا گفتند بلی یا ابن رسول الله پس برخاستند با او تا آنکه آمدند
بمنزل وی پس گفت حسین ع بکنیز خود که بیار آنچه داری و از ابو الحسن مداینی روایت نموده که در سالی
از سالها حسن و حسین و عبد الله بن جعفر طیار رضی الله عنهم عزیمت سفر حج نمودند و زسیدند در اثنای راه
در احمال و اثقال خود جدا گشته تشنه و گرسنه بخانه عجوزه رسیدند و در کمال بیتابی آب طلب نمودند
عجوزه گوسفند شیردار آورد تا ایشان بدوشیدند و نوشیدند و گفتند دیگر از ماکولات چه داری گفت که بجز
این گوسفند چیزی ندارم او را ذبح کنید و پوست کنید تا من طبخ کنم و مهیا سازم چون طعام مهیا شد صرف
نمودند زمانی در خانه عجوزه بسر بردند وقت عصر از خانه او بر آمدند و با گفتند که ما از قریشیم اگر خداوند سالما
ما را باوطان خود که مدینه است برساند و تو اگر آنجا بیائی پاداش جمیل خواهی یافت چون شوهر او بخانه آمد
گوسفند را ندیده این ماجرا شنیده زن را عتاب کرد که بانجماعتی که گوسفند نداشتیم از آن هم باشخاص غیر معروف
تلف نمودی بعد از آن پس از مدتی بسبب ضیق معیشت ناقه و جملی که داشت زن و شوی بعزم بها
آن بمدینه رفتند و در کوچه ها پشکه میگرد میکردند که گذر ایشان بر در خانه حسن ع افتاد چون چشم آنجناب بر آن
زن افتاد او را بشناخت و او را طلبیده پرسید که مرا میشناسی گفت لا والله نمیشناسم فرمود که یکی از
مهمانان تو هستم زن گفت پدر و مادرم فدای تو باد پس آنجناب هزار اشرفی و هزار گوسفند با و عطا فرمود

نزد حسین ع فرستاد و آنجناب نیز همون قدر عطا فرموده نزد عبد الله فرستاد و آنجناب دو برابران بداد و بروایتی
دیگر حسن صد شتر و حسین هزار گوسفند و عبد الله یکصد هزار درهم باد عطا داد و در مناقب از شعیب بن عبد الرحمن
خزاعی مرویست که گفت در روز کربلا یافته شد داغ بر پشت حسین ع پس پرسیدند امام زین العابدین ع از آن
گفت این بسبب آنست که باحتیاج بیوه گان و یتیمان و مساکین را بر پشت خود بمکان شان میرسانید
و عبد الرحمن سلمی یکی از فرزندان حسین ع را سوره فاتحه تعلیم نموده بود دان پسر چون از برپدر خود خواند حسین ع
هزار دینار و هزار حله و عقد مروارید بمعلم انعام فرمود پس گفتند مردمان او را در آن امر سخنان گفت حسین ع کجا
میرسد انعام من بمقابله تعلیم او و بعد از آن این شعر بگفت

اذا جادت الدنیا فجد بها — علی الناس طراً قبل ان تتفلت
فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت — ولا البخل یبقیها اذا ما تولت

و فی المناقب روایت کرده است صدوق از صادق ع که فیما بین محمد بن الحنفیه و حسین ع سخنی ناخوشی واقع شد
پس نوشت محمد حنفیه بسوی حسین ع که ای برادر بدرستیکه پدر من و پدر تو یکی ست در آن نه تو فضیلت
جوئی بر من و نه من بر تو مگر مادر تو فاطمه بنت رسول الله است اگر بودی تمام دنیا پر زر ملک مادر من اینه
برابری نمیکردم با مادر تو پس چون بخوانی نامه من بیا بسوی من تا راضی کنی مرا چرا که تو اولی بالفضل هستی
از من والسلام علیک و رحمة الله و برکاته پس عمل نمود حسین ع برانچه که نوشت محمد حنفیه و بعد از آن درمیان
این هر دو برادر چیزی واقع نشده و فی کشف الغمه قال انس بن مالک کنت عند الحسین فدخلت علیه جاریه
بیدها طاقة ریحان فحیته بها فقال لها انت حرة لوجه الله فقلت تجیئک بطاقة ریحان لاخطر لها فتعتقها قال کذا ادبنا
الله اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها و کان احسن منها عتقها و فی المناقب روایت کرده است از حسین
بن علی ع که گفت حسین ع که صحیح شده است نزد من قول نبی صلی الله علیه و سلم که افضل اعمال بعد نماز
داخل کردن سرور است در قلب مومن بان چیزیکه گناه در آن نباشد پس بدرستیکه دیدم غلامی
را که میخورانید سگی را پس گفتم او را چه میکنی پس گفت ای پسر رسول خدا من غمناکم میطلبم خوشی را بخوشی
سگ چرا که مالک من یهودی هست از وی مفارقت میخواهم پس آمد حسین ع بر صاحب او با دو صد دینار
برای قیمت الغلام پس گفت یهودی که غلام فدای مقدم شریف تو باد و این بستان نیز بغلام بخشیدم
و مال را انگرفت پس گفت حسین ع که این مال را بتو بخشیدم گفت یهودی که قبول نمودم و بغلام بخشیدم پس

گفت حسین عم که من غلام را ازاد نمودم و این مال و بستان جمله بغلام بخشیدم پس گفت زن ان یهودی تحقیق اسلام اوردم و دین خود و شوهر خود بخشیدم پس گفت یهودی من هم اسلام اوردم و این مکان خود بزن بخشیدم و در اغانی ابو الفرج اصفهانی از ابن کلبی منقول است که قیس بن ذریح بن طریف اللیثی که معروف بمجنون است برادر رضاعی حسین عم بود و مادر قیس انجناب را شیر داده بود و بعد از انکه بدرد عشق لیلی نسبت حبابه کلبی مبتلا گردید و اشعار او درین باب شایع شد ماجرا به پدر قیس رسید پسر را طلبیده گفت ای پسر دختر در نهایت حسن و جمال و صاحب ثروت و مال ست مناسب چنان است که او را بجهت تو خطبه کنم قیس از شنیدن این مقال پریشان خاطر و بیصبر انساده در فکر وصال محبوبه خود بر امد و چاره کار خود بدان منحصر دانست که توسل بحسین عم نماید و بمدینه امده احوال خود بیش ان مقتدای زمانه عرض نمود انجناب بلا توقف بخانه پدر لیلی رفت و در مقام خواهش قیس برامد پدر لیلی عرض کرد که جان پدر و مادرم و خودم و دخترم فدای مقدم شریف تو باد و لیکن از ان میترسم که پدر قیس از ان انکار نماید و مارا ننگ و عاری بود

وای گر عرب چه عیب جو بیند ❊ گر این چنین کنم مرا چگو بیند

اگر رای مبارک بران قرار یابد که پدرش را بجهت خواستگاری امر فرماید و لی دانسب ست انجناب متوجه خانه ذریح که پدر قیس ست شد و در مقام خواهش برامد تا پدر قیس امتثالا للامر اطاعت نمود بخانه پدر لیلی شتافته دخترش را خطبه ساخت اما زهد و عبادت او و سابق بعد از گذشته ابن عبد البر در استیعاب و نوادی در تهذیب گفته که حسین عم بست و پنج حج پیاده گذارده و در اسد الغابه مذکور است که مصعب میگوید که حسین بست و پنج حج پیاده گذارده وقتیکه در مدینه بود قبل خروج بعراق چنین گذارده باشد چراکه بعراق بحج نیامد و بعد از انکه از عراق بمدینه امد نوزده سال و چند ماه زندگانی کرد چراکه بسنه چهل و یک از عراق بمدینه مراجعت نمود و باول سنه شصت و یک شهادت یافت و کان الحسین رضی الله عنه فاضلا کثیر الصوم والصلوة والحج والصدقة وافعال الخیر جمیعا و در حقایق از کتاب عقد از ابن عبد ربه و در لهوف از سید بن طاوس روایت نموده که از علی زین العابدین عم از قلت اولاد پدر بزرگوارش سوال نمودند گفت که بیک شبانه روزی هزار رکعت نماز گذارده جای تعجب است که کثیر الاولاد باشد و در کتاب جامع الاخبار نقل نموده که چون حسین عم وضو نمودی چهره او متغیر شدی و رعشه بر مفاصل او افتادی پس گفتند او را که این چه حالت ست گفت حق است بر مومن که چون در پیش جبار بایستد رنگ او زرد شود و رعشه

برامام وسے افتند و از مناقب ماثر ندرانی نقل نمودہ کہ پرسیدہ شد حسین ع کہ چرا اینقدر خوف خدا داری گفت
در قیامت امن نیابد کسیکہ در دنیا از خدا نترسد و در روضۃ الاحباب آوردہ کہ حسین ع در کربلا گفت ایہا
الناس حق سبحانہ تعالی کذاب را احرام گردانیدہ و من ہرگز دروغ نگفتہ ام و نمیگویم و وعدہ خلاف نکردہ ام
و ہیچ مسلمانے را نیازردہ ام و تا قلم تکلیف بر من جارے گشتہ فرایض الہی را ترک نکردہ ام و ان نسب
عالے کہ من دارم امروز کسے ندارد و من مردی بودم از دنیا احتراز کردہ بلازم روضہ جد بزرگوار خود گشتہ مرا انجا بار
نگذاشتید بضرورت ترک مدینہ کردہ پناہ بحرم کعبہ بردم و بعبادت پروردگار خود مشغول بودم تا رسولان شما نامہاے
شما بمن رسیدا سے انحر الخطبہ بعد از اتمام خطبہ عمر سعد تیرے بسوی حسینؑ انداخت و گفت گواہ باشید کہ اول
تیر بجانب حسین ابن انداختم حسین ع محاسن مبارک خود بدست گرفت و گفت کہ غضب خدا بر یہود وقتے متوجہ
شد کہ گفتند عزیر پسر خدا است و بر نصاری وقتے متوجہ شد کہ گفتند عیسے ابن اللہ است و غضب الہی بر اہل
براے شما معد و مہیا است کہ قصد قتل فرزند پیغمبر خود میدارید انتہی لشکر مخالفان بقول صحیح بست و دو ہزار
و لشکر حسین ع بقول اکثر و اشہر ہفتاد و دو تن سواے آنجناب بودند ازینجانب جملہ کسان شربت شہادت
نوشیدند و ابن اثیر گوید کہ از لشکر مخالفان ہشتاد و ہشت تن مقتول شد سواے مجروحان کہ علاوہ ان
بودند رضی اللہ تعالے عنہ و عن اہل بیتہ بعد دیدن قصہ پرغصہ او بردن دیدن قصۂ مختار ثقفی دل دوستان
اہلبیت گاہے آرام نپذیرد و آنکہ مختار را متہم سازند کہ دعوی نبوت نمودہ بدانست مولف سختہ است
دروغ بے فروغ و سبب این افترا آنست کہ چون حق تعالے او را بران ظلمہ فتح و فیروزی داد و حاضران
کربلا را بر ہر کہ دست یافت بنوعے انلاعین را بدوزخ فرستاد کہ باعث عبرت عالمیان گشت و دشمنان
او بسیار شدند و انچہ توانستند در حق او افترا بازی نمودند تا از چشم مردم بیفتد و چون محمد حنیفہ را امام میدانستند
شیعیان غیر کیسانیہ ہم مخالف او شدند و اہلسنت بسبب این دو فریق در ورطہ غلط افتادہ سخنان
دشمن او را باور نمودند و او را لعن و طعن نمودند اگر خود او دعوی نبوت نمودی محمد حنیفہ را چگونہ امام خود میدانستی
و طلب خون حسین ع چرا نمودے دروغگو را حافظہ نباشد بہر حال حق تعالے بر دو کس رحمت کند یکی مختار
ثقفی کہ از ظالمان انتقام حسین ع کشید و دیگر ابو مسلم مروزی کہ دنیا را از لوث حکومت بنی امیہ پاک کرد رحمہما اللہ تعالے

فصل باید دانست کہ بسیار کسان از راہ تعصب و عناد بعضے از راہ جہالت میگویند کہ خروج حسین ع
ناجایز بود و قتل آنجناب مباح بود معاذ اللہ من ہذا القول و من ہذا الاعتقاد لہذا اقوال مفتیہا اہلسنت

چندی درین مقام نقل نمودم تا دیگران در ورطهٔ ضلالت نیفتند و باللہ التوفیق فی شرح فقہ الاکبر للشیخ ملا علی قاری
قتل غیر الانبیاء کبیرۃ عند اہل السنۃ والجماعۃ الا ان یکون مستحلا وہو غیر مختص بالحسین ونحوہ مع ان الاستحلال
امر لا یطلع علیہ الا ذو الجلال وانما کان قتلہ نظیر قتل عمار بن یاسر اما ما تفوہ بعض الجہلۃ من ان الحسین کان
باغیاً فباطل عند اہل السنۃ والجماعۃ ولعل ہذا من ہذیانات الخوارج الخوارج عن الجادۃ ثم قال واتفقوا علی
جواز اللعن علی من قتلہ او امر بہ او اجازہ او رضی بہ فقیہ بحث الا ان مع کونہ ظاہرہ مناقضا لما تقدم من بیان
الخلاف ان ارا وجواز اللعن الاجمالی بان یقال لعنۃ اللہ علی قاتل الحسین او الراضی بہ فلا کلام فیہ لقولہ تعالیٰ
الا لعنۃ اللہ علی الظالمین وفی شرح عقائد النسفی للعلامۃ سعد الدین التفتازانی اتفقوا علی جواز اللعن علی
من قتلہ او امر بہ او اجازہ او رضی بہ والحق ان رضا یزید بقتل الحسین رضی اللہ عنہ واستبشارہ بذلک واہانتہ اہل بیت النبی صلعم مما تواتر
معناہ وان کان تفاصیلہ احاداً فنحن لا نتوقف فی شانہ بل فی ایمانہ لعنۃ اللہ علیہ وعلی انصارہ واعوانہ
وفی تمہید ابی شکور السالمی قال اہل السنۃ والجماعۃ بان الحسین رضی اللہ عنہ کان الحق فی یدہ وقد قتل ظلما وقال المتقشفۃ
بان حسیناً کان باغیاً لان خرج علی امامہ ثم ما قال خلافتہ کانت الخلافۃ بعد الحسن لمعاویۃ واستخلف معاویۃ ابنہ
یزید فکان خلافۃ باستخلاف معاویۃ والحلم ان استخلاف معاویۃ فی یزید لم یصح بدلیل انہ طلب البیعۃ عمرو بن العاص ولو کان استخلافہ کافیا
لا یحتاج الی البیعۃ ثم الصحابۃ والمسلمون لم یتفق علی یزید مثل عبد اللہ بن زبیر ومحمد الحنیفۃ والحسین بن علی رضی اللہ
عنہم وکثیر من اہل البیعۃ لم یتفقوا علیہ فلم یکن امام عادل فصح بہذا ان حسینا رضی اللہ عنہ لم یکن باغیاً ولم
یخرج علی امام الحق والدلیل علی ما روی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ کان یبکی حین ولد الحسین فقیل لہ
ما یبکیک یا رسول اللہ فقال لقتلہ الفیئۃ الباغیۃ فالنبی صلی اللہ علیہ وسلم سماہم باغیین دل ان الحسین رضی اللہ عنہ
کان علی الحق ثم اختلفوا فی اللعن علی یزید قال بعضہم یجوز لانہ کفر باللہ تعالیٰ حیث اجاز قتل الحسین رضی اللہ عنہ ورضی
بذلک وقال بعضہم بان یزید لم یامر القوم بقتل الحسین علیہ السلام وانما یامرہم بطلب البیعۃ او بانفذہ وحملہ الیہ وہم قتلوہ
من غیر امرہ وما رضی بذلک والاصح ان نقول بان یزید لو امر بقتل الحسین رضی اللہ عنہ او قتل من غیر امرہ و
رضی بذلک او یجوز اللعن علی اہل البیت فانہ یجوز اللعن علیہ والا فلا ودر صواعق انچہ اوردہ خلاصہ ان اینست
کہ علما بعد از اختلاف در کفر یزید و اتفاق بر فسق او اختلاف کردہ اند در جواز لعن برا و بخصوص اسمیں بعضی تجویز لعن او
کردہ اند از انجملہ ابن جوزیست کہ از امام احمد حنبل رحمہ غیر او نقل کردہ چنانچہ در کتاب مسمی بہ الرد علی المتعصب العنید المانع
عن ذم الیزید چنین آوردہ کہ سایلی از من سوال کرد از حال یزید بن معاویہ گفتم کافیست او را چیزی کہ با وست از سیاہ

و قبایح اعمال گفت آیا لعن بروی جائز است گفتم علمای متورع تجویز کرده اند از انجمله احمد بن حنبل است که در حق
یزید چیزے گفته که زیاده بر لعن است باز ابن جوزی از قاضی ابو یعلی نقل نموده که او در کتاب معتمد والاصول
از صالح بن احمد حنبل روایت کرده گفت از پدر خود پرسیدم که قومے نسبت میدهند ما را بتولاے یزید
ابن چبیت پدرم گفت اے پسر آیا تولاے یزید میکند کسیکه ایمان بخدا داشته باشد و چرا لعن نمیکند بر کسیکه
خداے تعالے او را در کتاب خود لعن کرده گفتم کجا است در کتاب الله گفت در قوله تعالے فهل عسیتم
ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله فاصمهم واعمی ابصارهم پس احمد گفت
آیا فسادی اعظم از قتل هست و بروایتے آنکه اے پسر چگونیم در شان کسیکه خداے تعالی او را لعن کرده
در کتاب خود و بعد ازان آیت مذکوره بخواند و قاضی ابو یعلی کتابے تصنیف کرده و دران کتاب ذکر کسانیکه
مستحق لعن اند نموده و یزید را از انجمله شمرده و این حدیث روایت نموده من اخاف اهل المدینة ظلما اخافه الله
و علیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین رواه مسلم و هیچ خلافے نیست در اینکه یزید لشکر بمدینه فرستاده
اخافت اهل مدینه نموده بالجمله علما اتفاق کرده اند بر آنکه کسیکه قاتل حسین است یا امر بقتل شده نموده یا تجویز آن
کرده یا بآن راضی شده لعن بر او جائز است بے آنکه نام یزید بخصوصه بر شیخ عبد الحق دهلوی در تکمیل الایمان
آورده که بعضی در لعنت یزید شقی نیز توقف کنند و بعضی براه غلو و افراط در شان وے و موالات وی
روند و گویند که وے بعد از آنکه باتفاق مسلمانان امیر شد اطاعت وے بر امام حسین واجب شد نعوذ
بالله من هذا القول ومن هذا الاعتقاد که با وجود امام حسین او امام و امیر شود و اتفاق مسلمانان بروی کی شد
جمعی از صحابه که در زمان او بوده اند و اولاد صحابه همه منکر و خارج از اطاعت وے بودند و جماعتے از مدینه مطهره
بشام نزد وے که رفته بودند و جوائز گرفتند و او جایزه هاے سنی و مائده هاے شنیع نزد ایشان نهاده بعد از انکه حال
قباحت مآل او را دیدند بمدینه باز آمده نقض بیعت وے کردند و گفتند که وے عدو الله و شارب الخمر
و تارک صلوة و زانی و فاسق و مستحل محارم است و بعضی دیگر گویند که وے امر بقتل آنحضرت نکرده و بآن
راضی نبوده و بعد از قتل وے و اهل بیت وی مسرور و مستبشر نشده و این سخن نیز مردود و باطل است چه
عداوت آن شقی بعداوت با اهلبیت نبوی و استبشار وی بقتل ایشان و اذلال و اهانت او مر ایشان را نمود
بدرجه تواتر معنوی رسیده و انکار آن مکابره است و بعضی دیگر گویند که قتل امام حسین گناه کبیره
است چه قتل نفس مومن بناحق گناه کبیره است نه کفر و لعنت مخصوص بکافر است و لیت شعری

ارباب این اقاویل با حادیث نبوی که ناطق اند بانکه بغض و عداوت وایذا و اهانت فاطمه و اولاد او موجب
بغض وایذا و اهانت رسول الله است چه میگویند وان سبب کفر و موجب لعن و خلود نار جهنم است بلاشک
بموجب آیه ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة واعد لهم عذابا مهینا و بعضے دیگر گویند
که خاتمت وے معلوم نیست شاید که او بعد از ارتکاب ان کفر و معصیت توبه کرده باشد و در نفس
آخر بر توبه رفته باشد و میل امام محمد غزالے در احیاء العلوم باین حکایت است مگر وے بعد از قتل امام حسین
و اهانت اهلبیت لشکر به تخریب مدینه مطهره و قتل اهل انجا فرستاده و بقیه از صحابه و تابعین را امر بقتل کرده
و بعد از تخریب مدینه امر بالحاح حرم مکه معظمه و قتل عبد الله بن زبیر کرده و در اثناے این حال از دنیا بجهنم شتافته
دیگر احتمال توبه و رجوع او را خدا وند انتهی و در روضة الاحباب اورده که یزید روزے خمر خورده با کشتگان کربلا
نموده رقص میکرد ناگهان در انحالت پایش بلغزید و بر یکدیگر پیچید و بیفتاد و بمرد و تا بدرک اسفل هیچ جا قرار نگرفت
و بعضے گویند که وے بمرض ذات الجنب بجهنم رفت و طریق جمع باین دو روایت انست که گویند عارضه
ذات الجنب که بحدیث نبوی از شیطان است بر وے مستولی شده بعد از ان خمر خورده بیاد کشتگان
کربلا شادی نموده رقص نمود چون ضعف داشت پایش بلغزید و بیفتاد و بجهنم رفت پس حال توبه او نیز پیدا
معلوم و شیخ جلال الدین سیوطی که از مشاهیر علماے شافعیه است و از حفاظ حدیث بوده نیز یزید را لعنت
نموده حیث قال فی تاریخ الخلفا ولما قتل الحسین و بنوا ابیه بعث ابن زیاد برؤسهم الے یزید فسر بقتلهم اولا ثم
ندم لما مقته المسلمون علی ذلک و ابغضه الناس وحق لهم ان یبغضوه لعن الله قاتله و ابن زیاد معه و یزید ایضا
میگوید مؤلف عفی الله عنه که چند چیز درین امت نهایت غریب است و باعث استعجاب اول انکه ابو طالب
را کافر گویند و ابو سفیان را مومن و حال آنکه در اصول مقرر نموده اند که اگر کسیکه در حق وے دو روایت وارد
شود یکے بطرف کفر و یکی بطرف اسلام تعداد او در اسلام باید نمود و نیز شخصے معین را کافر نتوان گفت انجا بتواتر روایت
عباس بن عبد المطلب ثابت ست که ابو طالب در نفس اخیر ایمان اورد و تکلم بکلمه لا اله الا الله شده دوم
انکه یزید و ابن زیاد و عمر سعد را لعنت نکنند و مختار ثقفی را لعنت کنند سیوم انکه با وصف بودن علماے
اهلبیت تمسک باین ها نکنند و از دیگران تمسک نمایند این ها فقط بسبب شومے دولت بنی امیه بوده
اگر این اشقیا را دولت و ثروت نبود وے کسی نام القوم زشت هم نبردے انتهی بعضے درین زمان
اعتراض دیگر بر جناب سید الشهدا میکنند میگویند که اذیت او و خلافت مسلم مگر چون او را اضعف بوده

منفعت چرا بجاربه رفت وبمقتضاے آیه کریمه لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة عمل ننموده خود را در تهلکه انداخت این
سخن نیز ناشی از غایت جهالت و حماقت است و مشعر است از قلت محبت اهلبیت نبوی و افراط مودت
بنی امیه چون دیدند که جواب ہاے ہذیانات دیگر علماے اہلسنت با حسن وجوه داده اند اعتراض دیگر براورند
تا بهر نوعیکه بسر ابداء اعتراض بر حسین ع متوجه شوند جواب این بچند وجه است اول آنکه انجناب بقصد محاربه
بکربلا نرسیده چون اہالی عراق او را بامامت دعوت نمودند انجناب ملتمس قوم را قبول نموده بطوریکه مذکور
شد روانه کوفه گشت تا انجا رسیده احوال را معاینه نماید اگر مردم بروی مجتمع شوند او خلافت را قبول نماید و اگر
منفعت او را حاصل گردد بجار بیا اعدا پردازد و در اثناے راه آن قوم غدر نموده او را بکشتند و انجناب در همه
امور تسلیم نمود چنانچه سیوطی و دیگر مورخین ایراد نموده اند که عرض علیهم الاستسلام والرجوع والمضی الی
یزید حتی یضع یده فی یده فابوا الا قتله پس چون انجناب هیچ چاره نه دید مجبوراً جنگ و دافعه نمود و برای محافظت
جان و مال و اولاد و ناموس خود تا توانست کوشش نمود و باتفاق مذاهب حرب دافعه جائز است
بل ضرور در روضة الاحباب آورده که وقتیکه حسین ع تنها شد پیش صف مخالف بایستاد و گفت اے
قوم بترسید از خدا یکه شب برو روز آرد و زنده گرداند و بمیراند اگر بآئین خدا اقرار دارید و برسول او محمد مصطفی صلعم
که جد من است تصدیق میکنید بر من ستم مکنید و بیاد آرید روز و امداد بیاد و بترسید که در قیامت جد و پدر
و مادر من بر شما خصمی کنند و شما را از حوض کوثر آب ندهند اینک هفتاد و دو تن از برادران و خویشان و اصحاب
و اولاد من کشتید و اکنون قصد با دارید اگر نزاع شما از براے مملکت است سر راه مرا بگذارید تا
بجزیره روم یا ترکستان روم و اگر راه ندهید مرا قدرے آب دهید که عیال مرا از تشنگی بسے حال خراب است
تا فرداے قیامت بشما خصمی نکنم و اگر چنین نکنید و از حرکت خود باز نیائید فالحکم لله و رضینا بقضاء الله آنکه
انجناب میدانست که مآل این چه باشد و بارها پیش ازین گفته بود با نهم اعاده آن نمود براے اتمام
حجت پس چون حسین ع دانست که قوم از عداوت باز نخواهند آمد در میان دو صف آمده نداے هل من
مبارز رو داد تمیم بن قحطبه که یکی از امراے شام بود پیش آمد و گفت اے پسر علی تا کے خصومت کنی
فرزندان و برادران و یاران تو زهر هلاک نوشیدند و تو تنها مانده هنوز خیال جنگ دارے تو یک تن تنها
با بیست هزار کس جنگ نتوانی کرد حسین ع فرمود اے شامی من بجنگ شما نیامده ام بلکه شما بجنگ من
آمده اید من سر راه شما نگرفته ام بلکه شما سر راه من گرفتید و برادران و فرزندان مرا بقتل رسانیده اید

اکنون میان ما و شما جز شمشیر چه تواند بود و سخن بسیار مگو چون بجنگ آمده بیا تا چه داری و سه فی الکامل لابن الاثیر
حسین ع با لشکر مخالفان خطبهٔ بلیغه خواند که خلاصه اش این است که ای قوم نسبت کنید و ببینید که من کیستم و
بانفس خود رجعت کنید که آیا حلال است شما را قتل من و هتک حرمت من آیا نیستم من پسر دختر پیغمبر شما
و پسر وصی او و ابن عم او و اول المومنین بالله و تصدیق کننده برسول او آیا نیست حمزه سید الشهداء عم
پدر من آیا نیست جعفر طیار در بهشت عم من آیا نرسیده است شما را قول پیغمبر که گفته بود برای من و برادر
من که شما هر دو سید جوانان اهل بهشت هستید و باعث خنکی چشم اهل سنت هستید پس اگر تصدیق من
کنید آنچه گفتم بدان و این راست است سوگند بخدا عمداً دروغ نگفتم تا که دانستم که خدای تعالی
خشم میگیرد بسبب دروغ و اگر تکذیب من کنید پس اگر در میان شما کسی هست که اگر بپرسید از ان خبر
دهد شما را فیها والا بپرسید از جابر بن عبد الله و ابو سعید یا سهل بن سعد یا زید بن ارقم یا انس را تا خبر
دهند ایشان شما را که شنیده اند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس اگر شما شک دارید در آنچه گفتم که پسر دختر پیغمبر شما هستم
پس سوگند بخدا که از مشرق تا مغرب هیچکس نیست که پسر دختر پیغمبر باشد غیر از من اکنون خبر دهید مرا که چه
چیز از من طلب میکنید آیا کسی را کشته ام که قصاص با آن از من میخواهید آیا مال کسی گرفته ام که از
من طالب وارید آیا کسی را زخمی کرده ام تا بدل آن از من بگیرید پس هیچکس جواب ندادند بعد از ان گفت
ای شبث بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن الاشعث و ای زید بن الحارث آیا نه نامه کرده اید
شما بمن برای قدوم من گفتند که نه کرده ایم گفت حسین ع که البته کرده اید و شما ایضاً گفت حسین ع
ای مخالفان را که اختیار کنید از من یکی از سه کار را یا آنکه برگردم من بمکانیکه از انجا آمده ام یا آنکه دست
بر دست یزید نهم (یعنی مرا نزد یزید برید تا بیعت او کنم) یا در شهرهای مسلمانان مرا ببرید بهر جائیکه خواهید
پس باشم من یکی از اهل آن شهر آنچه برای اهل آن شهر است برای من نیز باشد و از عقبه بن
سمعان مروی است که جمیع خطبه های حسین را شنیدم من همراه او بودم از مکه تا آنکه شهید شد پس سوگند
بخدا که نگفته بود که دست خود بر دست یزید نهم بلکه همینقدر میگفت که بگذارید مرا تا از مکانیکه آمده ام بانجا باز گردم
یا بگذارید مرا تا سیر در این زمین عریض کنم و ببینم که امر مردمان بر چه قرار میگیرد پس نکردند مخالفان پس ازین روایات
ثابت و ظاهر است که قرة العین رسول بقصد محاربه بکربلا نرفته و اصلا میل محاربه نداشت چون ملاعین
از هیچ نوع دست بردار نشدند و عازم قتل او و اولاد او شدند ناچار در حالت اضطرار تا توانست

مخالف را از خود دفع نمود و این بالاتفاق جائز است و اما آنچه گویند که آیه کریمه لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة ازین
فعل منع میکند جواب آن اول اینکه خود را قصداً در تہلکہ نیفگنند دوم آنکه معنی آیه کریمه غلط فهمیده اند معنی آیة اینست
که امام غزالی در کیمیائے سعادت گفته ابن عباس رضی اللہ عنہ میگوید که مال نفقه کنید در راه خدای عزوجل تا ہلاک
نشوید و براء بن العازب گوید که معنی آنست که گناه کنند آنگاه گوید که توبه من نپذیرند و ابو عبیده میگوید که معنی آنست
که گناه کنند بعد ازان ہیچ خیر نکنند و دیگر جمله روا بود که مسلمانے خود را بر صف کافران زند و جنگ کند تا او را بکشند
اگرچه این خود را در تہلکہ افگند نیست لیکن چون دران فائده بود که او نیز کسے را بکشد تا دل کفار شکسته
شود که گویند مسلمانان ہمچنین دلیر اند درین ثواب بود و اگر نابینائی یا عاجزی خود را بر صف زند روا نبود که این
بے فائده خود را ہلاک کردن است انتہی وفی المعالم انفقوا فی سبیل اللہ اراد به الجهاد وکل خیر ہو فی سبیل اللہ
لکن اطلاقه ینصرف الی الجهاد ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة ای انفسکم الی التهلکة ای لا تلقوا انفسکم
الی التهلکة ای الهلاک وقیل التهلکة کل شیء یصیر عاقبته الی الهلاک وقیل التهلکة ما یمکن الاحتراز عنه والهلاک
ما لا یمکن الاحتراز عنه اختلفوا فی تاویل هذه الآیة فقال بعضهم هذا فی البخل وترک الانفاق یقول ولا تلقوا بایدیکم
الی التهلکة بترک الانفاق فی سبیل اللہ وهو قول حذیفة والحسن وقتادة وعکرمة وعطاء وقال ابن عباس
فی هذه الآیة انفق فی سبیل اللہ وقال السدی فیها انفق فی سبیل اللہ ولو عقالا ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
ولا تقل لیس عندی شیء وقال سعید بن المسیب ومقاتل بن حیان لما امر اللہ تعالی بالانفاق قال رجل
امرنا بالنفقة فی سبیل اللہ ولو انفقنا اموالنا بقینا فقراء فانزل اللہ هذه الآیة وقال مجاهد فیها لا یمنعنکم من
نفقة فی حق خیفة العیلة وقال زید بن اسلم کان رجال یخرجون فی البعوث بغیر نفقة فاما ان یقطع بهم
واما ان یکونوا عیالا فامرہم اللہ تعالی بالانفاق علی انفسهم فی سبیل اللہ ومن لم یکن عنده شیء ینفقه
فلا یخرج بغیر نفقة ولا قوة فیلقی بیده الی التهلکة فالتهلکة ان یهلک من الجوع والعطش او المشی وقیل
نزلت الآیة فی ترک الجهاد وقال ابو ایوب الانصاری نزلت فینا یا معشر الانصار وذلک ان اللہ تعالی
لما اعز دینه ونصر رسوله قلنا فیما بیننا انا قد ترکنا اهلنا واموالنا حتی فشی الاسلام ونصر اللہ نبیه فلو رجعنا الی اهلنا
واموالنا فاقمنا فیهما فاصلحنا ما ضاع منها فانزل اللہ تعالی وانفقوا فی سبیل اللہ ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
فالتهلکة الاقامة فی الاهل والمال وترک الجهاد فما زال ابو ایوب یجاهد فی سبیل اللہ وقال محمد بن سیرین
وعبیدة السلمانی الالقاء الی التهلکة هو القنوط من رحمة اللہ تعالی قال ابو قلابة هو الرجل یصیب الذنب فیقول

قد بلغت لیس لی قوۃ فیقیس من رحمۃ اللہ و ینھمک فی المعاصی فنھاہم اللہ تعالیٰ عن ذلک فانزل اللہ
انہ لا ییاس من روح اللہ الا القوم الکافرین وفی الکشاف المعنی النھی عن ترک الانفاق فی سبیل اللہ لانہ
سبب الھلاک او عن الاسراف فی النفقۃ حتی یفقر نفسہ ویضیع عیالہ او عن الاستقلال والاخطار
بالنفس او عن ترک الغزو الذی ہو تقویۃ للعدو وروی ان رجلا من المھاجرین حمل علی صف العدو فصاح
بہ الناس القی بیدہ الی التھلکۃ فقال ابو ایوب الانصاری نحن اعلم بھذہ الایۃ وانما نزلت فینا صحبنا
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فنصرناہ وشھدنا معہ المشاہد وآثرناہ علی اہالینا واموالنا واولادنا فلما
فشا الاسلام وکثر اہلہ ووضعت الحرب اوزارہا رجعنا الی اہالینا واولادنا واموالنا نصلحہا ونقیم فیہا
فکانت التھلکۃ الاقامۃ فی الاہل والمال وترک الجہاد پس از تفسیر این آیۃ صاف ظاہر شد کہ آنچہ
متعصبین از معنی این آیۃ فہمیدہ اند غلط است بلکہ مراد آیۃ برخلاف مدعای شان ست پس جناب
سید الشہدا برخلاف فرمان خدا عمل نکرد بلکہ موافق آن عمل نمود کہ ترک جہاد نہی عنہ است و جہاد عام
ست خواہ با بغات باشد یا کفار و چون باتفاق علمای اہلسنت ثابت شد کہ آنجناب برحق بود لامحالہ مخالفین
او باغی باشند و قتال با باغی ضرور است بلکہ اگر ترک قتال نمودے عاصی شدے بعضے متعصبین این
زمان اعتراض دیگر میکنند میگویند کہ چون بحدیث صحیح مشہور ثابت شدہ کہ خلافت راشدہ بعد نبی صلی اللہ علیہ وسلم
تا سی سال باشد بعد از آن ملک و امارت ست لقولہ علیہ السلام الخلافۃ بعدی ثلثون سنۃ ثم یصیر بعد ملکا
عضوضا پس چون زمانہ خلافت نبود حسین عم چرا طالب آن بر خاست بالفرض اگر یابد و رسید از جملہ ملوک
عضوض شدی دوم آنکہ چون خلافت نبود سلطنت بود و در سلطنت ارث جاری است پس یزید وارث
ملک پدر خود بود حسین عم چرا در میراث او منازعت کرد جواب آنیست کہ این اعتراض ہم از جہالت و تعصب
مغرض است میراث چنانچہ در خلافت جاری نیست ہمچنان در سلطنت ہم جاری نیست بہر چیز یکہ میراث
جاری میشود آن ملک است یکسر ہم دران بیع و ہبہ ہم جائز است اگر در سلطنت حکومت میراث
جاری شدے بیع و ہبہ نیز جائز بودے و آن باطل است بالاتفاق۔

	ملک بمیراث نیاید کسے		تا نزند تیغ دو دستی بسے	

و آنچہ گویند کہ در دور خلافت منقضی شدہ بود معنی آن ہم غلط فہمیدہ اند معنی آن اینست کہ اگر کسے قابل خلافت
ہم باشد او ہم ملک عضوض است پس لازم خواہد آمد کہ مہدی آخر الزمان و عیسی علیہما السلام نیز ملک

عضوض باشند و ہو باطل بالاتفاق بلکہ معنے ان انیست کہ خلافت راشدہ تا سی سال باشد بعد از ان
دورہ ملک عضوض ست گاہ خلیفہ باشد گاہ ملک لما فی شرح عقائد النسفیہ للتفتازانی المراد ان الخلافۃ
الکاملۃ التی لا یشوبہا شی من المخالفۃ و میل عن المتابعۃ تکون ثلثین سنۃ و بعدہا قد تکون و قد لا تکون
و اگر گویند کہ چرا امام حسین عم در مکہ اقامت نفرمود تا ازین بلاہا رستہ شدے و باعث قتل اہلبیت نشدے
جواب انست کہ خود حسین عم معذرت این امر بیان نمودہ وقتیکہ ابن زبیر او را مشورت داد کہ در مکہ ساکن باش
گفت ان ابی حدثنی ان لہا کبشا تستحل حرمتہا فما احب ان اکون انا ذلک الکبش و اللہ لان اقتل منہا
بشبر احب الی من ان اقتل فیہا و لان اقتل خارجا منہا بشبرین احب الی من ان اقتل خارجا منہا
بشبر و ایم اللہ لو کنت فی جحر ہامۃ من ہذہ الہوام لاستخرجونی حتی یقضوا بی حاجتہم و اللہ لیعتدن کما
اعتدت الیہود فی السبت کذا فی الکامل لابن اثیر و ہمچنین چون عثمان رض وقت محاصرہ مغیرہ بن شعبہ
مشورت داد کہ در مکہ ساکن شو گفت نمیتوانم چراکہ از رسول صلی اللہ علیہ وسلم شنیدہ ام کہ در مکہ شخصے ملحد خواہد
شود کہ او را عذاب نصف عالم باشد کذا فی روضۃ الاحباب ازین سبب انجناب اقامت در مکہ تو انست نمود رضی اللہ عنہ

باب دوم

علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رض در شواہد النبوۃ و روضۃ الاحباب اوردہ کہ وے امام
چہارم اہلبیت از ایمہ اثنا عشر کنیت او ابو محمد و ابو الحسن و ابو بکر و ابو القاسم نیز گفتہ اند القاب انجناب زین العابدین و
سید العابدین و سجاد و ذو الثفنات است و این حسام مرقوم ساختہ کہ زکے و امین نیز از جملہ القاب او ست
ابن خلکان گوید کہ یقال لہ علی الاصغر در شواہد آوردہ کہ ولادت او در مدینہ اتفاق افتاد سنۃ ثلث و ثلثین و قیل سنۃ
ست و ثلثین و در روضۃ الاحباب اوردہ کہ ولادت او بروایت اصح نجم شعبان روز پنجشنبہ ابن خلکان گوید در ذی حجہ سنۃ ثمان
و ثلثین و قیل سنۃ سبع و ثلثین و قیل ست و ثلثین و قیل ثلث و ثلثین در مدینہ اتفاق افتاد و در روضۃ الصفا اوردہ
ولد یوم الجمعۃ و یقال یوم الخمیس فی النصف من جمادی الاخرہ و قیل لتسع خلون من شعبان و فی روضۃ الاحباب و ان
جناب بروایت اول کہ مختار اکثر ارباب اخبار ست در زمان شہادت امیر المومنین علی رض دو سالہ بود

ودر وقت وفات امام حسن رض دوازده ساله ودر واقعهٔ کربلا بست وسه ساله بعد ازان حادثه
سی وچهار سال دیگر عمر یافته ودر مدینه در سنه خمس وتسعین انتقال نموده ودر بقیع بپهلوی عم خود امام حسن
مدفون گردید در قبهٔ که عباس عم رسول صلی الله علیه وسلم مدفون است مدت عمر شریفش بدین روایت
پنجاه وهفت سال باشد ومدت امامتش سی وچهار سال تمام بقول امام یافعی ودیگر مورخان انتقال
او در سنه اربع وتسعین اتفاق افتاد وبه اخذ الذهبی ودر شواهد النبوة همین روایت ماخوذ است ابن
خلکان گوید توفی سنه اربع وتسعین وقیل تسع وتسعین وقیل اثنین وتسعین حمد الله مستوفی گوید که باعتقاد علمای
شیعه ولید بن عبد الملک او را زهر داد وازان سبب انتقال یافت کذا فی الروضة وفی طبقات الشعرانی
لما قتل ابوه کان عمره ثلاثة عشر سنة وتوفی رض بالبقیع سنة تسع وتسعین وهو ابن ثمان وخمسین سنة
وحملت رأسه الی مصر ودفنت بالقرب من مجراة الماء اسفل القلعة بمصر العتیقة رض این هر دو قول
محض ضعیف است چرا که کتب تواریخ انجمله در وقت تالیف اینکتاب پیش نظر است ودر ان اصلا ذکر بردن
سر آنحضرت مذکور نیست وعلاوه ان در واقعهٔ کربلا سن آنجناب بروایت اصح واکثر بیست وسه ساله وپسر
او امام محمد باقر در ان وقت سه ساله بود وپس سیزده سالگی صورت نبندد غالبا ثلاثة وعشرین سنة بوده
از سهو کاتب حرفین اخیرین با دو نون ساقط شده باشد والله اعلم ومادر وی شهربانو است دختر یزد
جرد آخر ملوک عجم که از اولاد نوشیروان عادل است کذا فی الشواهد وسایر الکتب علی الاتفاق ودر روضة
الاحباب از مرآة الجنان وفصل الخطاب از ربیع الابرار زمخشری نقل میکنند که در زمان عمر بن الخطاب رض
که سبایای فارس در مدینه رسیدند سه دختر یزدجرد دران میان بود امیر المومنین علی فرمود که با بنات
ملوک ان معامله نتوان کرد که با دیگران امیر المومنین فاروق اعظم رض پرسید که طریق بیع وشرای ایشان
چگونه است امیر المومنین علی رض جواب داد که قیمت این هر سه دختر مقرر باید کرد تا مردم ثمن ایشانرا اعطا هم
نموده هر کس که خواهد باو ان قیام نماید امیر المومنین عمر برین موجب فرمان داد وامیر المومنین علی ان سه
دختر را خرید یکی را با امام حسین ودیگری بمحمد بن ابی بکر وسیومی بعبد الله بن عمر بخشید وحسین را از بطن
او علی بن الحسین ومحمد را ازان مستوره قاسم وعبد الله را ازان عفیفه سالم متولد شدند پس علی بن الحسین
وقاسم بن محمد وسالم بن عبد الله پسران خاله یکدیگر بوده باشند وفی تاریخ ابن خلکان مذکور بهذه الروایة ومادر علی
بن الحسین بروایت مشهور شهربانو نام داشت وقیل شهربانو وقیل شاه زنان وقیل سلافه وقیل غزاله

واز ابن حسان مرویست کہ نام او خولہ بنت اثنی سما امیر المومنین علی شاہ زنان در ترجمہ فتوح عجم للواقدی
آمدہ کہ چون شہربانو در میان سبایا بحضور عمر رض رسید در انوقت گروہے صحابہ از مہاجر
وانصار دران محفل حاضر بودند و شہربانو با حلیے وحلل شاہانہ روبروے امیر المومنین عمر با ایستاد انجناب
فرمود کہ زیورہاے وے از دست باز گیرند و او در ہیچ من یزید درازند شخصے از حاضران مجلس نزد وے
رفت تا زیورہا از وے باز گیرد شہربانو مشتے بروے زد کہ آن شخص بر او افتاد امیر المومنین در غضب شد و
گفت کہ قصاص این از این دختر باید گرفت امیر المومنین علی کہ از حضار مجلس بود برخاست و گفت کہ من
از رسول صلی اللہ علیہ وسلم شنیدہ ام کہ ارحموا ثلاثا عزیز قوم ذل وغنی قوم افتقر وعالما بین الجہال
و شک نیست کہ این دختر از اعزہ قوم خود و غنی ایشان است این زمان ذلیل و فقیر گشتہ پس بموجب
فرمان نبوی مورد مراحم است امیر المومنین عمر از این تقریر خوش آمد از سر انتقام او در گذشت بعد ازان
گفت این دختر را بگوید ہم دران اثنا نگاہے بجانب دختر نمود دید کہ پوشیدہ نگاہے بحسین ابن علی رضا
دارد امیر المومنین بخندید و گفت این دختر عفیفہ خود خود پسند نمودہ کہ دیدم کہ پوشیدہ نگاہے بحسین میدارد
ازسے خوب پسند نمودہ کہ حسین در این محفل نسبت ہر کس حسن و ملاحت دارد کہ دیگران ندارند و نسبے
عالیے سیرتے پاکیزہ دارد لیس بر دختر بحسین علیہ السلام نمود و گفت این دختر مع زیورات ولباس ومع
کنیزکان ہمراہی او از جانب من ہدیتہ بسوے تو حسین علیہ السلام از شرم سر پائین گذاشت امیر المومنین
علی رض برخاست شکرانہ امیر المومنین عمر ادا فرمود واند ختر را بخانہ خود برد و بحسین سپرد وفی تاریخ ابن خلکان

وہی عمتہ ام یزید بن ولید الاموی المعروف بالناقص وکان قتیبۃ بن مسلم الباہلی امیر خراسان لما فتح
ولایۃ الفرس وقتل فیروز بن یزدجرد المذکور بعث بابنتیہ الی حجاج بن یوسف الثقفی وکان یومئذ
امیر العراق وخراسان وقتیبہ نائبہ بخراسان فامسک الحجاج احدی البنتین لنفسہ وارسل الاخری
الی الولید بن عبد الملک فاولدہا یزید الناقص واسمہا شاہ فرید وحکیہ المبرد فی کتاب الکامل انہ قالہ
یروی عن رجل من قریش لم یسم لنا قال کنت اجالس سعید بن المسیب فقال لی یوما من اخوالک
فقلت امی فتاۃ فکانی نقصت فی عینیہ فامہلت حتی دخل سالم بن عبد اللہ بن عمر بن الخطاب فلما
خرج من عندہ قلت یا عم من ہذا فقال یا سبحان اللہ العظیم اتجہل مثل ہذا ہذا من قومک ہذا سالم بن عبد اللہ
بن عمر قلت فمن امہ فقال فتاۃ قال ثم اتاہ القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق فجلس عندہ ثم نہض

قلت یا عم من ہذا قال العجل من اہلک فسلہ با عجب ہذا ہذا القاسم بن محمد بن ابی بکر قلت فمن امہ قال فتاة

فامہلت شیئا حتی جاءہ علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیہم السلام فسلم علیہ ثم نہض قلت یا عم

من ہذا فقال ہذا الذی لا یسع مسلما ان یجہلہ ہذا علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیہم السلام فقلت

من امہ فقال فتاة فقلت یا عم رأیتنی نقصت من عینک حین قلت لک امی فتاة افما لی بہولاء اسوة

قال فجللت فی عینیہ جدا یعنی شہربانو عمہا دیر یزید ناقص است بود قتیبہ بن مسلم الباہلی امیر خراسان

ہرگاہ آخر شد دولت فرس وکشتہ شد فیروز بن یزدجرد فرستاد دو دختر ش را بسوے حجاج بن

یوسف الثقفی کہ بود آنوقت امیر عراق وخراسان بود قتیبہ نائب او در خراسان پس نگاہ داشت حجاج

دختر ے را براے خود و فرستاد دیگرے را بسوے ولید بن عبد الملک پس زائید یزید ناقص را و نام ان

دختر شاہ فرید بود وحکایت کردہ است مبرد نیست مثل ان از مردے از قریش و نہ نام برد او را گفت

بودم من ہمنشین سعید بن المسیب پس گفت سعید روزے بمن کیست اخوال تو پس گفتم مادر من جاریہ

است پس گویا ناقص شدم در چشم او پس مہلت دادم حتی کہ داخل شد سالم بن عبد اللہ بن

عمر بن الخطاب پس ہرگاہ بیرون رفت از نزد او گفتم سعید را اے عم کیست این شخص گفت سبحان اللہ

ایا نمیدانی مثل اینکس را این کس از قوم تست این سالم بن عبد اللہ بن عمر است گفتم پس کیست مادر او پس

گفت مادر او جاریہ است گفت قرشی کہ پس آمد قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق پس نشست نزد سعید

بعد از ان رخصت شد گفتم اے عم این کیست گفت ایا نمیدانی خویشاوندان خود را مانند این مقام عجب

است این قاسم بن محمد بن ابی بکر است گفتم کیست مادر او گفت مادرش جاریہ است بعد از ان مہلت

دادم زمانے تا انکہ آمد علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیہ السلام پس سلام کرد بروے بعد از ان

رخصت شد گفتم اے عم این کیست گفت این انکس است کہ مسلمان را گنجایش نکند نادانستن او این

علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است علیہم السلام گفتم کیست مادر او گفت مادر او جاریہ است پس

گفتم یا عم دیدم کہ ناقص شدم در چشم تو وقتیکہ گفتم ترا کہ مادر من جاریہ است ایا نیست مرا بایشان

اقتدا گفت پس بزرگ شدم در چشم او ہر اینہ وفی کتاب المعارف لابن قتیبہ ان ام زین العابدین سندیة

یقال لہا سلافة ویقال لہا غزالة خلف لہا بعد الحسین زبید مولے الحسین ابن علی فولدت لہ عبد اللہ

بن زبید فہو اخو علی بن الحسین لامہ روی علی بن محمد عن عثمان بن عثمان قال زوج علی ابن الحسین امہ من مولاہ

واعتق جاریة له فتزوجها فکتب الیه عبد الملک ابن مروان یعیره بذلک فکتب الیه زین العابدین لقد کان لکم فی رسول
الله اسوة حسنة وقد اعتق رسول الله صلی الله علیه وسلم صفیة بنت حیی بن اخطب وتزوجها واعتق زید بن
حارثة وزوجه بنت عمته زینب بنت جحش یعنے حکایت کرده است ابن قتیبه در معارف که مادر زین
العابدین سندیه بود نامش سلامه وگویند غزاله فنکاح داد او را بعد از پدرش حسین با زبید مولی حسین وزاید عبد الله بن زبید
پس عبد الله برادر مادری علی بن الحسین است و روایت کرده است علی بن محمد از عثمان بن عثمان که نکاح وی بود علی بن الحسین مادر
خود را با غلام خود و آزاد کرده جاریه خود را و نکاح کرد او را زین العابدین پس نوشت عبد الملک ابن مروان غیرت داده او را
پس نوشت زین العابدین بسوی وی که بود شما را اقتدا سے نیک برسول الله بدرستیکه آزاد کرد رسول
الله صفیه بنت حیی بن اخطب را و نکاح کرد او را و آزاد کرد زید بن حارثه را و نکاح کرد باو دختر عمه خود زینب
بنت جحش را میگوید مولف که ابن قتیبه درین روایت متفرد است و در هیچ کتاب دیگر دیده نشد انتهی و در حقایق الصفیه آورده که
امام زین العابدین را مادری رضاعی بود از جواری پدرش او را بعد واقعه کربلا بنکاح زید داده بود انتهی میگوید
مولف که دل گواهی میدهد براستے این روایت ورنه شهربانو وقت عمر او از پنجاه تجاوز نموده قریب بشصت
رسیده و صاحب اولاد بود ضرورت نکاح و موقع آن نداشت والله اعلم بحقیقة الحال وفی روضة الصفا نقلا
عن ربیع الابرار که امیر المومنین علی حریث ابن جابر حنفی را بحکومت بعضے از بلاد مشرق فرستاد حریث
دو دختر یزدجرد را بدست آورده بخدمت آنحضرت آورد حضرت مقدس امیر المومنین علی شهربانو را بقرة العین
خود حسین داد و دیگری را که مسماة بکیهان بانو بود به محمد بن ابی بکر ازدواج داشت تا بخواست از یک خواهر امام
زین العابدین متولد شده و از خواهر دیگر قاسم ابن محمد تمامی اولاد حسین رضه از علی بن الحسین است از فرزندان
دیگر عقب نمانده قال ابن خلکان لیس للحسین عقب الا من ولد زین العابدین هذا وهو احد الائمة اثنا عشر
و در روضة الاحباب مذکور است که باتفاق جمیع مورخین نسبت سایر ائمه معصومین و جمیع سادات حسینیه
بعلی بن الحسین که ملقب است بزین العابدین ملحق میشود و از دیگر اولاد امام حسین اولاد نماند پس امام
زین العابدین جامع است درمیان نبوت وسلطنت و ولایت و امامت و قال ابن خلکان کان
یقال لزین العابدین ابن الخیرتین لقوله صلی الله علیه وسلم لله تعالے من عباده خیرتان فخیرته من العرب
قریش ومن العجم فارس یعنے گفت ابن خلکان و بود که گفته میشد برائے زین العابدین پسر دو نیک است
بقول نبی علیه السلام که خدا را از بندگان دو نیک است خیریت عرب قریش است و خیریت عجم فارس است ۔

اما مناقبه

قال ابن خلکان مناقبه اکثر من ان تحصر وکان اہل المدینة یکرہون اتخاذ امہات الاولاد حتی نشأ فیہم علی بن الحسین ع م وقاسم بن محمد وسالم بن عبد اللہ ففاقوا الناس فقہا وورعا فرغب الناس فی السراری یعنی مناقب او بیش تر از ان است که حصر کرده شود و بودند اہل مدینه کراہت میداشتند از گرفتن ام ولد تا آنکه پیدا شد درمیان ایشان علی بن الحسین وقاسم بن محمد وسالم بن عبد اللہ پس فائق شدند بر مردمان از راه فقه وورع پس راغب شدند بگرفتن جاریه در صواعق آورده که زین العابدین بن الحسین رض خلف صدق آبا واجداد خود بود از روے حلم وعلم وزہد وعبادت در روضة الاحباب آورده که علماے امم وفضلای بنی آدم اتفاق دارند که امام ہمام علی بن الحسین رض بمحاسن ذات ومکارم صفات ووفور دانش وبزرگواری وکثرت طاعت وپرہیزگاری از کافه سادات عالم ومنتسبان حضرت خاتم الانبیا امتیاز تمام داشت و ہموارہ ہمت عالی نہمت بر تشیید قواعد شرع شریف وتمہید مثال ملت حنیف واشاعت جود وسخاوت واظہار لطف ومرحمت میگماشت امارات فضل وسیادت علامات علم وسعادت از ناصیه ہمایونش ساطع وانوار سروری وامامت آثار دین پروری کرامت از جبین مبینش لامع سنت سنیه مصطفویه از حرکات وسکناتش ظاہر وسیر مرضیه مرتضویه از افعال واقوالش باہر حسن اخلاق امام حسن از احسان فراوانش پیدا ولطف گفتار امام حسین از الفاظ فصاحت نشانش ہویدا

سرو گلزار دین امام علی — باطنش پرز فیض علم نبی
ذات او مظہر صفات رسول — بد وجود معجزه علی وبتول
بود چون حسین عرفانش — شاد جان حسن ز احسانش

اما جلوس آن سپہر کرامت بر مسند مشید امامت بموجب وصیت آباے بزرگوار مقرر بود در روضة الاحباب از مستقصی ودر روضة الصفا نقل کرده که ابو علی زیاد بن رستم گفته که در مجلس امام جعفر صادق حاضر بودم که ذکر امیر المومنین علی رض درمیان آمد گفت صادق که ہیچکس را طاقت عمل رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم از امت نباشد که علی را اگرچه آنکس عمل مروی کند که روی او درمیان بہشت ودوزخ باشد یعنی از ثواب او امیدوار واز عذاب او خائف باشد وہیچکس از فرزندان واہل بیت آنحضرت باو القدر مشابہت نداشت در لباس وعلم وتقوی که علی بن الحسین داشت در صواعق محرقه وتاریخ ابن خلکان در روضة الاحباب وغیره در بسیارے از کتب معتبره مذکور است که گفتن فرزدق شاعر روبروی ہشام

بن عبد الملک مشهور ست و مولانا عبد الرحمن جامی تمامی قصه را مع ترجمه قصیده بنظم درآورده اول قصیده فرزدق نقل کنم بعد ازان ترجمه او و قصه او از نظم مولانا جامی که در سلسلة الذهب موجود است نقل کنم تا شرح و بسط آن ظاهر شود اصل قصیده از ابن خلکان نقل افتاد

هذا الذی تعرف البطحاء وطأته	والبیت یعرفه والحل والحرم
هذا ابن خیر عباد الله کلهم	هذا التقی النقی الطاهر العلم
اذا رأته قریش قال قائلها	الی مکارم هذا ینتهی الکرم
ینمی الی ذروة العز التی قصرت	عن نیلها عرب الاسلام والعجم
یکاد یمسکه عرفان راحته	رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم
فی کفه خیزران ریحه عبق	من کف اروع فی عرنینه شمم
یغضی حیاء ویغضی من مهابته	فما یکلم الا حین یبتسم
ینشق نور الهدی عن نور غرته	کالشمس ینجاب عن اشراقها الظلم
مشتقة من رسول الله نبعته	طابت عناصره والخیم والشیم
هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله	بجده انبیاء الله قد ختموا
الله شرفه قدما وعظمه	جری بذاک له فی لوحه القلم
فلیس قولک من هذا بضائره	العرب تعرف من انکرت والعجم
کلتا یدیه غیاث عم نفعهما	تستوکفان ولا یعروهما عدم
سهل الخلیفة لا تخشی بوادره	یزینه اثنان حسن الخلق والشیم
حمال اثقال اقوام اذا فدحوا	حلو الشمائل تحلو عنده نعم
ما قال لا قط الا فی تشهده	لولا التشهد کانت لاؤه نعم
لا یخلف الوعد میمون نقیبته	رحب الفناء اریب حین یعتزم
عم البریة بالاحسان فانقشعت	عنها الغیاهب والاملاق والعدم
من معشر حبهم دین وبغضهم	کفر وقربهم منجی ومعتصم *
ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم	او قیل من خیر اهل الارض قیل هم

لا یستطیع جواد بعد غایتہم ولا یدانیہم قوم وان کرموا
ہم الغیوث اذا ما ازمۃ ازمت والاسد اسد الشری والباس محتدم
لا ینقص العسر بسطا من اکفہم سیان ذلک ان اثروا وان عدموا
مقدم بعد ذکر اللہ ذکرہم فی کل بدء ومختوم بہ الکلم
یابی لہم ان یحل الذم ساحتہم خیم کریم واید بالندی ہضم
ای الخلائق لیست فی رقابہم لاولیۃ ہذا او لہ نعم
من یعرف اللہ یعرف اولیۃ ذا والدین من بیت ہذا نالہ الامم

جامی

پور عبدالملک بنام ہشام در حرم بود با اہالی شام
میزد اندر طواف کعبہ قدم لیکن از ازدحام اہل حرم
استلام حجر ندادش دست بہر نظارہ گوشہ بنشست
ناگہان نخبۂ نبی و ولی زین عباد بن حسین علی
در کسا و بہا و حلہ نور بر حریم حرم فگند عبور
ہر طرف میگذشت بہر طواف در صف خلق می فتاد شگاف
زد قدم بہر استلام حجر گشت خالی ز خلق راہ گذر
شامی کرد از ہشام سوال کیست این با چنین جمال و جلال
از جہالت در ان تعلل کرد وز شناسائیش تجاہل کرد
گفت نشناسمش ندانم کیست مدنی یا یمانی یا مکی است
بو فراس ان سخن ور نادر بود در جمع شامیان حاضر
گفت من میشناسمش نیکو زو چہ پرسی بسوی من کن رو
آنکس است اینکہ مکہ و بطحا زمزم و بو قبیس و خیف و منا
حرم و حل و بیت و رکن و حطیم ناودان و مقام ابراہیم
مروہ مسعی صفا حجر عرفات طیبہ و کوفہ کربلا و فرات
ہر یک اند بقدر او عارف بر علو مقام او واقف

قرة العین سید الشهداست
میوهٔ باغ احمد مختار
چون کند جای در میان بیش
که برین سر در ستوده شیم
ذروهٔ عزت است منزل او
از چنین فخر و دولت ظاهر
جد او را ابسند تمکین ؛؛
لایح از روی وی فروغ هدی
طلعتش آفتاب روز افروز
جد او مصدر هدایت حق
زحیا نابدستش پسندیده
خلق از و نیز دیده خوابانند
نیست جای سبقت تبسم او
در عرب در عجم بود مشهور
همه عالم گرفت پرتو خور ؛
شد بلند آفتاب بر افلاک
بر نکو سیرتان و بدکاران
فیض آن ابر چه همه عالم
هست ازان معشر بلند آئین
حب ایشان دلیل صدق و وفاق
قرب شان پایه علو و جلال
گر شمارند اهل تقوی را ؛
اندران قوم مقتدا باشند ؛

زهرهٔ شاخ دوحهٔ زهراست
لالهٔ راغ حیدر کرار ؛
زده از فخر بر زبان قریش ؛
بنهایت رسید فضل و کرم
حامل دولت است محمل او
هم عرب هم عجم بود قاصر
خاتم الانبیاست نقش نگین
فایح از خوی وی شمیم وفا
روشنائی فزای ظلمت سوز
از چنان مصدری شده مشتق
که کشاید بروی کس دیده
کز مهابت نگاه نتوانند
خلق را طاقت تکلم او
کو ما انش منفعل و مغرور
گر ضرر می ندید ازان چه ضرر
بوم ازان گر نیافت بهره چه باک
دست او ابر موهبت باران
گر بریزد نمی نگردد کم ؛
که گذشتند ز اوج علیین ؛
بغض ایشان سبیل کفر و نفاق
بعد شان مایهٔ عتو و ضلال
طالبان رضای مولی را
واندران نسل پیشوا باشند

گر بپرسند ز آسمان بالفرض — سایلی من خیار اہل الارض
بزبان کواکب و انجم — ہیچ لفظیہ نیاید الا ہم
ہم غیوث الندی اذا جہووا — ہم لیوث الشری اذا نہبوا
ذکر شان سابق است در افواہ — بر ہمہ خلق بعد ذکر اللہ
سر ہر نامہ را رواج افزای — نام ایشان است بعد نام خدای
ختم ہر نظم و نثر را الحق — باشد از مین نام شان رونق
چون ہشام ان قصیدہ غرا — کہ فرزدق ہمین نمود انشا
کرد از آغاز تا باخر گوش — خونش اندر رگ از غضب زد جوش
بر فرزدق گرفت جای وثق — ناگہ بر مرغ خوش نوا عقعق
ساخت در چشم شامیان خوارش — حبس فرمود بہر آن کارش
اگرش چشم راست بین بودی — راست کردار و راست دین بودی
دست بیداد و ظلم نکشادی — جای ان حبس خلعتش دادی
ز آسمان مہر می دہد پرتو — بر زمین سگ ہمین زند عوعو
ز آسمان شمس میدرخشد فاش — بر زمین کور می شود خفاش
قصہ مدح بوفراس رشید — چون بدان شاہ حق شناس رسید
از درم بہر آن نکو گفتار — کرد جای روان دہ و دو ہزار
بوفراس ان درم نکرد قبول — گفت مقصود من خدا و رسول
بود از ان مدح بی نوال و عطا — زانکہ عمر شریف را ز خطا
ہمہ جا از برای ہر سبکی — کردہ ام صرف در دریچ و ہجی
تا فتم سوی این مدیح عنان — بہر کفارت چنان سخنان
قلت خالصا لوجہ اللہ — لالان استفیض ما اعطاہ
قال زین العباد العباد — انو دیہ عوض لا تر تا د
زانکہ ما اہل بیت احسانیم — ہرچہ دادیم باز نستانیم

ابر جودیم بر نشیب و فراز ٭ قطره از ما بجا نگردد باز ٭
آفتابیم بر سپهر علا ٭ نفتد عکس ما دگر سوی ما
چون فرزدق بآن وفا و کرم ٭ گشت بینا قبول کرد درم
از برای خدای بود و رسول ٭ هرچه آمد از وجه رد چه قبول
بود از آن هر دو قصدش الحق حق ٭ میکنم من هم از فرزدق دق
رشحه زان سحاب لطف و نوال ٭ که رسیدش از آن خجسته مآل
زان حریفیم اگر رسد خزفی ٭ پندهم از دولت ابد طرفی
صاد ستی از مشایخ حرمین ٭ چون شنید آن نشید دُر آگین
گفت تبدیل مراسلهٔ حق را ٭ بس بود این عمل فرزدق را
گر بجز اینش ز و نیز حسنات ٭ بر نیاید نجات یافت نجات
مستعد شد رضای رحمن را ٭ مستحق شد ریاض رضوان را
زانکه نزد یک حاکم جابر ٭ کرد حق را ابرای حق ظاهر ٭

و در صواعق آورده که فرزدق در ایام حبس هشام را هجو کرد چون واقف شد بانفی کسی فرستاد تا او را بیرون کند
اما حلم و زهد و عبادت و سخاوت او رض ابن حجر در صواعق آورده که امام زین العابدین
عفو بسیار میفرمود از کسانیکه با وی خصومت و بی ادبی میکردند چنانچه مرویست که شخصی دشنام
کرد او تغافل نموده او را بروی خود نیاورد از وی اعراض نمود آن شخص بنابر آن او را گفت که ترا سب
کردم امام فرمود من نیز از آن اعراض نمودم این اشاره است بقول خدای تعالی خذ العفو وامر بالعرف
واعرض عن الجاهلین و از سخنان وی است که گفت اگر مذلت و خواری یابم از کسی شادی و مسرت
من بیشتر است از آنکه شتر سرخ مو بیابم در روضة الصفا آورده که ابو محمد حسن بن علی روایت کرده که شخصی
از اهل بیت نزد علی بن الحسین رض آمده با وی سفاهت بسیار کرد و او را بعائب منسوب گردانید اما علی
بن الحسین رض با او هیچ نوع سخن نگفت و بجواب وی قیام ننمود و بعد از مراجعت آن شخص با جمعی که در خدمت
او بود گفت میخواهم که با من بیایید تا جواب او را بگویم همه قبول کردند امام نعلین در پای کرده پیاده میرفت
و میگفت الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین یاران از این سخن دانستند که هیچ امر

از انجناب ظاہر نخواہد گشت که موجب آزار موذی باشد چون بدر وثاق او رسید ندا کرد که ای فلان انشخص با خاطر پریشان بیرون آمد چه تصور کرد که امام جهة انتقام آمده امام زین العابدین فرمود ای برادر درشان من آنچه گفتی اگر در نفس من موجود باشد از آن استغفار میکنم و دست در دامن توبه وانابت میزنم واگر موجود نیست خدای تعالی ترا بیامرزاد واز تو عفو وگناه در گذراد چون این سخن شنید بر پیشانی هر دو چشم او بوسه داد وزبان بثنای او گشاد وگفت بل قلت فیک بالیس فیک انا احق به در باره تو گفتم چیزیکه در تو موجود نیست ومن بدان سزاوار ترم آورده اند که این شخص یکی از اولاد حسن بن علی بود اما سخاوت انجناب که شمه از ان وبقصه فرزدق گذشت که برای قصیده که در مدح انجناب گفته بود دوازده هزار درهم عطا فرمود وفی اعلام الاخبار للکفوی کان رضی الله عنه کثیر الصدقات وفی کاشی در اخبار الدول آورده علی بن الحسین یتصدق سرا ویقول صدقة السر یطفی غضب الرب وقال محمد بن اسحاق کانوا اناس من اهل المدینة یعیشون لا یدرون من این معاشهم فلما مات علی بن الحسین رضی الله تعالی عنه فقدوا ما کانوا یوتون لیلا الی منازلهم فعلموا ان معایشهم کانت من علی بن الحسین رضی الله عنه یعنی علی بن الحسین رض صدقه میداد مخفی ومیگفت صدقه خفی فرو می نشاند غضب پروردگار را وگفت محمد بن اسحاق که بودند مردمان از اهل مدینه که زندگی میکردند ونمیدانستند که از کجا معاش ایشان بهم میرسد پس چون بمرد علی بن الحسین رضی الله عنه گم کردند آنچه می یافتند شب در منازل خود پس دانستند که بود معاش ایشان از علی بن الحسین رضی الله عنه ـ

اما عبادت انجناب بحدی بود که هیچکس از ابنای روزگار او در مسابقت بدو نتوانست نمود وحمدالله مستوفی آورده که ابن مرفی از جابر بن عبدالله روایت کرده که نزد رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودم وحسین در کنار انحضرت بود مرا گفت ای جابر حسین را پسری خواهد شد که نام او علی باشد چون روز قیامت در آید منادی ندا کند باید که سید عابدین خیزد پسر حسین که نام او علی است برخیزد الی آخر الحدیث ودر منتخب السیر و روضة الصفا آورده که ذو الثفنات او را جهة ان گویند که از کثرت عبادت موضع سجود وی مانند زانوی شتر درشت بود ودر شواهد النبوة ومنتخب السیر وروضة الاحباب آورده که بسبب آنکه ویرا زین العابدین لقب کردند که یکشب در نماز تهجد بود وشیطان بصورت اژدها متمثل شد تا ویرا از عبادت مشغول سازد وی هیچ التفات نکرد اژدها انگشت پای ویرا بگرفت نیز التفات نکرد پس چنان کرد که دردناک شد هنوز نماز خود را قطع نکرد پس خدای تعالی

بروی منکشف گردانید که ان شیطان است پس او را دشنام داد و طپانچه زد و گفت دور باش خوار و ذلیل ای ملعون
چون دور شد بر نماز ستاد و رو بخود را ساز داد و تمام کرد او را سے شنید قایلی را ندید که میگفت انت زین
العابدین سه بار و در شواهد النبوة اورده که در میانه شب سایلی میگفت این الزاهدون فی الدنیا والراغبون
فی الاخرة از جانب بقیع هاتفی آواز داد که او از دیر است شنیدند و بر آمدند که دیدند علی بن الحسین در صواعق
و شواهد هر دو مذکور آمده که هرگاه وضو ساختی گونه وی زرد شدی و لرزه بر اندام وی افتادی چون برا
از ان پرسیدندی فرمودی که میدانید که پیش که خواهیم ایستاد و در شواهد گفته وقتی در خانه نماز میگذارد
آتش افتاد و وی در سجده بود هر چند فریاد کردند که یا ابن رسول الله النار النار سر خود از سجده بر نداشت
چون آتش نشست از وی پرسیدند که چه چیز ترا غافل گردانید از این آتش گفت آتش آخرت و
فی اخبار الدول للقرمانی و سقط ابن له فی بیر ففزع اهل المدینة لذلک حتی اخرجوه و
کان قائما یصلی فی المحراب فما زال عن مکانه فقیل له فی ذلک فقال ما شعرت
انی کنت اناجی ربا عظیما یعنی قرمانی در اخبار الدول اورده که افتاد پسر وی در چاه پس جزع فزع
نمودند اهل مدینه برای آنکه برآوردند او را و بود که ایستاده نماز میگذارد در محراب پس نجنبید از مکان خود
پس گفته شد برای او در ان امر گفت مرا خبر نشد چرا که بودم من که مناجات میکردم رب عظیم را و فی
دول القرمانی و روضة الصفا کان یصلی فی الیوم واللیلة الف رکعة یعنی در هر شبانه روزی هزار رکعت
نماز گذاردی در خلاصة الحقائق فخر صفی الدین و روضة الصفا از سفیان بن عیینه منقول است حج علی
بن الحسین فلما احرم اصفر و انتفض و ارتعد و لم یستطع ان یلبی فقیل ما لک لا تلبی فقال اخشی ان اقول
لبیک فیقول لا لبیک فقیل له لابد من هذا فلما لبی غشی علیه و سقط من راحلته فلم یزل یعتریه ذلک حتی قضی
حجه یعنی گفت امام زین العابدین قصد حج کرد و چون هنگام احرام خواست که تلبیه کند رنگ او زرد
گشت لرزه بر اعضای او افتاد و لبیک گفتن دست نداد پرسیدند که چرا لبیک نمیگوئی فرمود از خوف
آنکه لبیک گویم و جواب لا لبیک آید این سخن گفته بگریه در افتاد و گفتند از تلبیه گفتن چاره نیست چون یکبار
زبان به لبیک بگشاد بیخود گشته بیفتاد تا قضای جمیع ارکان حج و طواف این حال از وی کم نشد و فی
تاریخ ابن خلکان کان زین العابدین کثیر البر بامه حتی قیل له انک من ابر الناس بامک ولسنا نراک
تاکل معها فی صحفة فقال اخاف ان تسبق یدی الی ما سبقت الیه عینها فاکون قد عققتها یعنی بود

زین العابدین کثیر بکی کنندہ یا بادر خود وقتے گفتند او را کہ تو از نیکو کار ترین مردمانی با مادر خود و نمی بینیم
ما کہ دیدہ ایم ترا کہ بخوری با مادر خود در یک خوان گفت میترسم بانکہ پیشی گیرد دست من بچیزیکہ پیشی
گرفتہ دست چشم او پس شوم من کہ نافرمانی کردم او را وفی طبقات الشعرانی وکان رضی اللہ عنہ یقول
اذا نصح العبد للہ تعالی فی سرہ اطلعہ اللہ تعالی علی مساوی عملہ فتشاغل بذنوبہ عن معائب الناس
وکان یقول کانت المصاحف لا تباع انما یاتی الرجل بورقة عند المنبر فیقوم الرجل المحتسب فیکتب لہ من
اول البقرة ثم یجی غیرہ حتی یتم المصحف وکان اذا مشی لا تجاوز یدہ فخذہ ولا یخطر بیدہ وکان اذا بلغہ عن احد
انہ ینتقصہ یذہب الیہ فی منزلہ ویتلطف بہ ویقول یا ہذا ان کان ما قلتہ فی حقا فیغفر اللہ لی وان کان
باطلا فیغفر اللہ لک والسلام علیکم ورحمۃ اللہ وبرکاتہ وکان الرجل یقف علی راسہ فی المسجد فما یترک
شیئا الا ویقولہ فیہ وہو ساکت لا یرد علیہ فلما انصرف یقوم الرجل وراہ ویلزمہ من خلفہ ویبکی فیقول
لا ادعک تسمع منی شیئا تکرہہ فقط وکان ینشد یا شئ احسب اللئیم اذا شتم الکریم من الجواب وکان رض یقول
فقد الاحبة غربة وکان یقول عبادة الاحرار لا یکون الا شکرا للہ لا خوفا ولا رغبة وکان یقول
کیف یکون صاحبکم من اذا فتحتم کیسہ فاخذتم منہ حاجتکم فلم ینشرح لذلک وکان رضی اللہ عنہ یقول لاصحابہ
احبونا حب الاسلام للہ عز وجل فانہ ما برح بنا حبکم حتی صار علینا عارا وکان رضی اللہ عنہ یحب ان لا یعینہ
علی طہورہ احد وکان یستقی الماء لطہورہ ویخمرہ قبل ان ینام وکان لا یترک قیام اللیل لا سفرا ولا حضرا و
کان یقول ان اللہ یحب المؤمن المذنب التائب وکان رض یثنی علی ابی بکر وعمر وعثمان ویترحم علیہم وکان
یصلی فی کل یوم ولیلة الف رکعة وکانت الریح تہیج فیخر مغشیا علیہ ولما حج قال لبیک فوقع مغشیا
علیہ وشتمہ واستطال علیہ رجل فتطاول فتغافل عنہ فقال لہ الرجل ایاک اعنی فقال لہ علی زین العابدین
وعنک اغضی وخرج یوما من المسجد فلقیہ رجل فسبہ وبالغ فی سبہ فبادرت الیہ العبید والموالی
فکفہم عنہ وقال مہلا علی الرجل ثم اقبل علیہ فقال استتر عنک من امرنا اکثر لک حاجة نعینک علیہا فاستحی
الرجل فالقی الیہ خمیصة التی علیہ وامر لہ بعطاء فوق الف درہم فقال الرجل اشہد انک من اولاد الرسول علیہ
الصلوۃ والسلام اما علم آن جناب سراعد علما سے زمان خود بود وحق سبحانہ وتعالے او را علم
کسبی ولدنی ہر دو عطا فرمودہ بود و سے از کبار تابعین است ودر روضۃ الاحباب آوردہ کہ وقتیکہ
امام حسین ابن علی رض در کربلا تنہا ماندہ بود در آن وقت بغیر زین العابدین کسے نبود چون پدر را تنہا دیدہ خواست

کہ بمصافت رود از غایت بیماری و رنجوری کہ متواتر میکشید و از ضعف بہ نہایت و ناتوانی بنہایت
بدن مبارکش میلرزید با چنین حالے روے بمصاف نہاد پدرش او را مانع آمدہ گفت اے پسر ای جان
پدر باز گرد و بحرب شتابے مکن کہ از جد و پدر و مادر خود شنیدہ ام کہ نسل من از تو باقی ماند و تو پدر باقی ائمہ اہلبیت
خواہی شد و نسل تو تا قیامت منقطع نخواہد شد اکنون من ترا وصی خود کردہ ام بہ تعبیر اہلبیت میگذارم
و عورات را وامانتے کہ از جد و پدر بمن رسیدہ است بتو می سپارم و آن مصاحفت قرآن کہ کلام الہی و جمیع
حقایق نامتناہی است و دیگر احادیث رسول صلی اللہ علیہ وسلم است و علم اولین و آخرین و مصحف فاطمہ
دفتر ابیض و جامع و جفر احمر و عسلم قیافہ و مذبور و باقی علوم کہ غیر از ائمہ اہلبیت کسے را بر آن اطلاعے
نیست بعد وصیت و تقوی و طلب رضاے مولے وصیت کرد و فی اعلام الاخیار للکفوی عن محمد بن سعد کان
زین العابدین ثقۃ مامونا کثیر الحدیث عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عالما لم یکن من اہل البیت
مثلہ روے الحدیث عن ابیہ و عمہ و جابر و ابن عباس والمسور بن مخرمۃ و ابی ہریرۃ و صفیہ و عائشہ
وام سلمہ امہات المومنین یعنی روایت است از محمد بن سعد کہ بود زین العابدین ثقہ و
مامون و بسیار حدیث کنندہ از نبی علیہ السلام و عالم بود یعنی در زمان او از اہلبیت مانند
او روایت حدیث کرد از پدر و عم خود و جابر و ابن عباس و مسور بن مخرمہ و ابی ہریرہ و صفیہ
و عائشہ وام سلمہ امہات المومنین در منتخب السیر آوردہ کہ از اعیان سادات اہل
بیت و علماے تابعین است و ابن المسیب و غیرہ از وے روایت کردہ اند آیات
و علامات شرف و بزرگواری اواز حیز تعداد بیرون است و فی تہذیب النوادی علی
بن الحسین رضی اللہ تعالے عنہما مذکور فی المختصر فی باب امامۃ المراۃ ہو ابو الحسین وقیل ابو الحسن وقیل
ابو محمد علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب الہاشمی المدنی التابعی المعروف بزین العابدین رضی اللہ
عنہ سمع اباہ و ابن عباس والمسور و ابا رافع و عائشۃ وام سلمۃ و صفیۃ ازواج النبی صلی اللہ علیہ وسلم
و مروان بن الحکم و سعید بن المسیب و آخرین من التابعین روی عنہ ابو سلمۃ بن عبد الرحمن و یحیی الانصاری
والزہری و ابو الزناد و زید بن اسلم و حکیم بن جبیر و ابنہ ابو جعفر محمد بن علی و غیرہم واجمعوا علی جلالتہ فی کل
شئی قال یحیی الانصاری ہو افضل ہاشمی رایتہ بالمدینۃ وقال الزہری لم ادرک بالمدینۃ افضل منہ وقال
حماد بن زید کان افضل ہاشمی ادرکتہ وقال ابو بکر بن ابی شیبۃ اصح الاسانید کلہا الزہری عن علی

بن الحسین عن ابیہ عن علی و فی ہذہ المسئلہ خلاف وقال احمد بن صالح ولد الزہری وعلی بن الحسین سنہ
سنۃ واحدۃ سنۃ خمسین وقال یعقوب بن سفیان ولد سنۃ ثلاث وثلاثین ورویناعن محمد بن
سعد قال کان ثقۃ مامونا کثیر الحدیث عالیا رفیعا ورویناعن شیبہ بن نعامہ قال لما توفی علی
بن الحسین وجدوہ یقوت مائۃ اہل بیت بالمدینۃ بالسر توفی بالمدینۃ سنۃ اربع وتسعین وفی تقریب
العسقلانی علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب زین العابدین ثقۃ ثبت عابد فقیہ فاضل
مشہور قال ابن عیینۃ عن الزہری مارایت قرشیا افضل منہ یعنی علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
زین العابدین بود ثقہ ثبت عابد فقیہ فاضل مشہور وروایت است از زہری ندیدم من قرشی
افضل ازو واخرج الشیخ ملا علی قاری فی شرح الشفا للقاضی عیاض فی حدیث الشمایل علی بن الحسین
ہذا زین العابدین روی عن ابیہ وعائشۃ رضی اللہ تعالی عنہما وابی ہریرۃ وجمع وعنہ بنوہ محمد و
زید وعمر والزہری وابو الزناد وخلق قال الزہری مارایت قرشیا افضل منہ اخرج لہ الائمۃ الستۃ
قال المسعودی کل عقب الحسین فہو من علی بن الحسین واوردہ است شیخ ملا علی قاری در شرح
شفای قاضی عیاض در حدیث شمایل علی بن الحسین ہمین است زین العابدین روایت کرد از پدر خود
وعائشہ رض وابی ہریرہ ودیگران واز وی پسران او محمد وزید وعمر وزہری وابو الزناد وخلقی گفت
زہری ندیدم من قرشی بہتر ازو روایت کردہ اند ازوی صاحبان صحاح ستگانہ گفتہ است
مسعودی جمیع اولاد حسین از نسل علی بن الحسین است وفی خلاصۃ التہذیب للحافظ صفی الدین
علی بن الحسین ابن علی ابن ابی طالب الہاشمی ابو الحسین زین العابدین المدنی
عن جدہ مرسلا وعن ابیہ وعائشۃ وصفیۃ بنت حی وابی ہریرۃ وابن عباس وطایفۃ وعنہ بنوہ محمد
وعمر وعبد اللہ وزید والزہری والحکم بن عتیبۃ قال الزہری مارایت قرشیا افضل منہ ومارایت
افقہ منہ وقال ابن المسیب مارایت اورع منہ وقال ابو جعفر عن ابیہ انہ قاسم للہ تعالی
ودر شواہد النبوۃ آوردہ کہ وقتیکہ زہری علی بن الحسین را دیدی میگریستی ومیگفتی وی زین العابدین است در
صواعق آوردہ کہ وقتیکہ از زہری گناہی سرزدہ بود ان ترک اہل وعیال گفتہ وارد شد علی
بن الحسین رضی اللہ عنہ او را گفت ناامید شدن تو از رحمت واسعہ الٰہی گناہی ازان بزرگتر است
زہری گفت اللہ اعلم حیث یجعل رسالتہ وبخانہ خود بازگشت پس وی رضی اللہ عنہ روایت کردہ

از پدر وعم خود وجابر وابن عباس ومسور بن مخرمه وابی هریره وصفیه وعائشه وام سلمه امهات المومنین
وجماعتی وازوی پسرانش محمد وزید وعمر وابن المسیب وزهری وابو الزناد وخلائق دیگر وامام مالک در موطا
اخراج حدیث ازوی کرده است وشاه ولی الله در ازالة الخفا در تفسیر قوله تعالی فما اوتیتم من
شئی الی قوله تعالی ولمن صبر وغفر گفته اشاره است بجمعی از علماء اخیار که رئیس ایشان امام علی
بن الحسین الملقب بزین العابدین است رضی الله عنه وعن ابائه الکرام

ودر صواعق آورده که طبرانی از امام
زین العابدین روایت کرده که چون بعد از واقعه پدرش حسین رض وی را اسیر کرده بجانب شام بردند شخصی
از اجلاف شام در شهر با وی ملاقات کرده گفت الحمد لله که خدای تعالی شما را مقتول ومستاصل
گردانید وقطع فتنه شما امام زین العابدین مران شخص را گفت آیا نخوانده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی آن شخص گفت قربی درین آیه شما اید گفت بلی مراد ازین قربی ماییم ودر وفاء الاحباب
آورده که چون اهلبیت در شهر دمشق آمدند گذر ایشان بمسجد جامع افتاد وبر در مسجد پیری که بود با محاسن
سفید چون چشمش بر امام زین العابدین افتاد وآن عورات در هودج بدید گفت شکر مر خدای را که اکابر
شما را هلاک گردانید ومردمان را از فتنه شما آسایش داد ویزید را بر شما مستولی ساخت امام زین العابدین
روی بوی کرد وگفت ای پیر قرآن خوانده گفت آری گفت این آیت را از قرآن دیده که قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت دیده ام امام زین العابدین فرمود نحن ذو القربی
یعنی ماییم آن خویشاوندان رسول که دوستی با ما بر مسلمانان لازم است شاه زاده بار دیگر گفت ای
شیخ این آیت را نیز خوانده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا پیر گفت آری
خوانده ام شاهزاده گفت ماییم آن اهل بیت که بآیت طهارت اختصاص یافته ایم پیر چون این
سخن بشنید زمانی از شرمندگی سر در پیش افگند وگریه بر او غلبه کرد وگفت ای فرزند رسول خدا
معذورم دار که ندانسته بودم که شما چه کسانید از گفته خود پشیمان شدم واز آن گفتار بیهوده توبه
کردم پس روی بقبله آورده گفت الهی از دشمنی اینقوم توبه کردم وبیزار شدم از دشمنان ایشان
وتولا دارم بدوستان ایشان پس برخاست وخود را در پای شتر امام زین العابدین انداخت

و در خاک بغلطید و میگفت خدایا اگر تو بهشت قبول کرده و از من خوشنود گشته جانم بگیر و از جهانم برواردعا
بیر تقضاے مالک قدیر موافق افتاد و نعرهٔ زد و در دم جان بداد خروش از اهلبیت بر آمد و امام
زین العابدین بر حال وے بگریست و فی دول الاسلام للذهبی مات الامام زین العابدین علی
بن الحسین بن علی بن ابی طالب عالم اہل زمانه سنة اربع وتسعین و از عنایت ایزدی
وے بسیار بود چنانچه چند بار وے را از شر ظلمه نگاه داشت فی اعلام الاخیار للکفوی کان زین العابدین
مع ابیه بکربلا فاستبقی لصغر سنه لانهم قتلوا کل من انبت کما یفعل بالکفار قاتل الله فاعل ذلک
واجزاه ولعنه واقدم عبید الله بن زیاد لیقتله ثم صرفه الله عنه واشار بعض الفجرة علی یزید بن معاویة
بقتله ایضا فنجاه الله منه ثم ان یزید بن معاویه صار یکرمه ویعظمه ویجلسه معه ولا یاکل الا وهو عنده ثم بعثه
الی المدینة وکان مغفلا محترما و تفصیل این اجمال آنکه اولا در کربلا محفوظ ماند در روضة الاحباب آورده
که بعد از شهادت حسین رض شمر ذی الجوشن علیه اللعنة دست بغارت اصحاب امام حسین رض برکشود و خواست
که امام زین العابدین را بقتل رساند آن بے دین نعره میزد که اقتلوه علی فراشه یعنی بکشید
این پسر را بر همین فراش که تکیه دارد و حمید بن مسلم نگذاشت و گفت دست ازین کودک بیمار بازدار
که او خود نزدیک موت است امام زین العابدین او را دعاے خیر گفت که جزیت یا حمید خیرا و
بعضے گویند که عمر بن سعد مانع شد و گفت که منادی کنند تا هیچ زنان هیچ احدے از سپاه مخالف
در نیاید و متعرض این صبی نشود و دست از غارت باز دارند و آنچه برده باشند باز دهند این سخن
کسے نشنید و غارت برده باز ندادا اما دست از غارت باز کشیدند دوم چون بمحفل ابن
زیاد رسیدند وان شقی متوجه امام زین العابدین شده پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین
است گفت که شنیده ام که خداے تعالے بکشت علی بن الحسین را گفتند آن علی اکبر بود که بقتل
رسیده امام زین العابدین فرمود آن که مطالبا یوم القیامة اسے آن برادر بزرگ من بود که کشته
شد بجز اگر کس او را خواهد بود که مطالبه خواهد کرد خون وے را ابن زیاد در غضب شده گفت که این
را بر در کوشک برده گردن زنید و سرش نزدیک من آرید موکلان قصد او کردند زینب بر خاست
و بر وے چسپید و گفت اے پسر زیاد هنوز سیر نگشته از کشتن اهلبیت رسول صلی الله علیه وسلم و بس
نبود آن خونهاے ناحق که ریختے که این کودک را بکشتن میفرمائی اگر او را خواهی کشت در همچنین خون

ناحق اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان امام زین العابدین گفت ای عمه تو زبانی خاموش باش
تا جواب او من باهم بس. روی با ابن زیاد کرده گفت تو ما را از کشتن میترسانی و بقتل تهدید میکنی و
نمیدانی که ما زیستن و مردن را از تقدیر حق قدیر میدانیم برنج و راحت سر ارادت او می نهیم
قتل و قتال از عادات ماست و دریافتن شهادت عین سعادت ماست پس ابن زیاد چون این
سخن از زین العابدین بشنید زمانی در تفکر شده ملازمان خود را گفت که مرا از گفتگوی این جماعت خلاص سازید
و ایشان را از خلال سرا فرود آرید کذا فی الروضه و در روضة الصفا آورده که ابن زیاد از زین العابدین پرسید که تو کیستی
جواب داد که علی بن الحسین ابن زیاد گفت چو نیست که خدای تعالی تو را نکشت امام زین العابدین جوابی
نداد ابن زیاد گفت چرا هیچ سخن نمیکنی امام زین العابدین فرمود برادری داشتم از خود بزرگتر که بر دست شما
بقتل رسیده و من فردا قیامت خون او را از شما طلب خواهم کرد عبید الله گفت او را حضرت باری تعالی
کشته نه ما امام زین العابدین فرمود الله یتوفی الانفس حین موتها و ما کان لنفس ان تموت الا باذن الله
عبید الله بن زیاد گفت انت والله منهم انگاه گفت احتیاط کنید که این پسر بسن بلوغ رسیده است یا نه
از حاضران مجلس مروان بن معاذ الاحمری شرط تفحص بجای آورده معروض داشت که بالغ شده است
ابن زیاد گفت او را بقتل رسان بعد از ان بطوریکه مذکور شد از سر خون او درگذشت سیوم در روضة
الاحباب آورده چون اهلبیت در محفل یزید رسیدند وی متوجه امام زین العابدین شده پرسید که این
کیست گفتند که همین را علی بن الحسین گویند گفت شنیده ام که علی بن الحسین کشته شده گفتند او را سه
پسر بودند علی اکبر و علی اصغر این هر دو شهید شدند و این علی اوسط بیمار بود او را گرفته آورده ایم یزید گفت
ای پسر که تو میدانی که پدر تو میخواست که بر منابر خطبه بنام او خوانند و مسند خلافت بقام
او باشد شکر مر خدای را که بمقصود نرسید امام زین العابدین گفت ای یزید این منبرها پدران ما نهاده اند
یا پدران تو خلافت از پدران ما زیباتر بود که نبی و ولی خدا بودند و در راه خدا جهاد و اجتهاد میکردند یا از
پدران تو که بدرگاه الهی مشرک می آوردند اما خاطر جمع دار که هم ما و تو در قیامت پرسیده خواهد شد
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یزید ازین سخن در غضب شده سرهنگی را گفت که این
کودک را بیرون برده سرش برآور و سرهنگی دست امام زین العابدین را گرفته خواست که بیرون آرد و
بیرون برد ام کلثوم فریاد برآورد و گفت ای پسر زاده هند دست ازین کودک بدار که والله مجلس

نمانده است که دختران اهل بیت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم محرم باشد الا این کودک پس فریاد برداشت

	حسینک مقتول ونساک ضائع		انا وبک یا جداه خیر رسل	

چون یزید علیه اللعنة این نوحه بشنید لرزه بر اعضای او افتاد بفرمود تا دست از دو پا باز داشتند و نزدیک
خویش بخواند و در پهلوی پسر خود بنشاند وفی الکامل لابن اثیر که چون ابن زیاد اهلبیت را بدمشق فرستاد
غل بر دستهای و گردن امام زین العابدین نهاد و آنجناب در اثنای راه چیزی نگفت چون بمحفل یزید رسید
گفت که اگر رسول خدا مرا مغلول دیدی هر آینه میگشاد و این را از من گفت یزید که راست گفته
پس بفرمود که بندهای او بگشادند بعد از آن زین العابدین گفت که اگر رسول خدا مرا بدور دیدی هر آینه
دوست میداشت که مرا نزدیک کردی پس یزید او را نزدیک خود طلبید چهارم در واقعه حره در روضة الصفا
آورده که چون مسلم بن عقبه از قتل ونهب اهل مدینه فارغ شد امام زین العابدین را طلب کرد
آنحضرت حاضر گشت مسلم او را تعظیم وتبجیل نمود و با وی در یک فراش نشست گفت امیر ترا سلام
میرساند ومیگوید که نیکو کردی که از اهل فتنه اجتناب واحتراز نمودی و بیقین بدان که جزای عمل تو نزد
من ضائع نخواهد شد امام زین العابدین فرمود که انی کنت لا افعل بالمدینة کارها و چون آنجناب
عزم رفتن کرد مسلم رکاب استر او را گرفته تا سوار شد وفی مروج الذهب للمسعودی بایع الناس
انهم عبید لیزید ومن ابی ذلک امره مسرف علی السیف غیر علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
السجاد وعلی بن عبد الله بن العباس بن عبد المطلب ونظر الناس الی علی بن الحسین السجاد
وقد لاذ بالقبر وهو یدعو فاتی به الی مسرف وهو مغتاظ علیه فتبرأ منه ومن آبائه فلما رآه وقد اشرف علیه
ارتعد وقام له واقعده الی جنبه وقال له سلنی حوائجک فلم یسأله فی احد الا من قدم الی السیف
فشفعه فیه ثم انصرف عنه فقیل لعلی رایناک تحرک شفتیک فما الذی قلت قال قلت اللهم رب
السموات السبع وما اظللن والارضین السبع وما اقللن رب العرش العظیم رب محمد وآله الطاهرین اعوذ بک
من شره وادرأ بک فی نحره اسألک ان تؤتینی خیره وتکفینی شره وقیل لمسرف رایناک تسب
هذا الغلام وسلفه فلما اتی به الیک رفعت منزلته فقال ما کان ذلک لرأی منی لقد ملئ قلبی منه رعباً
یعنی بیعت نمودند مردمان بر اینکه ایشان غلامان یزید اند و کسیکه انکار کرد از آن حکم کرد مسرف بر شمشیر
سوای علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب وعلی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب و دیدند

مروان بسوی علی بن الحسین بجا و تحقیق که پناه گرفته بودند و تیر سے دو دعا میکرد پس اورده شد اورا بجو
سر رفته داو غلظت میکرد بر او و تیز میکرد از دو انه پدرانش پس چونکه دید اورا رعشه گرفت اورا و برخاست
برا سے او و بنشاند اورا و پہلو سے خود و گفت اورا سوال کن حاجت خود را پس نه سوال کرد در حق کسے
مگر از کسانیکه پیش کرده شده بودند به سے شفیع یا شفاعت کرد اورا در حق او پس بازگشته از
وے پس گفته شد علی را دیدیم که میجنبید لبان تو آیا چه میگفتی گفت گفتم اللهم رب السموات الی اخر الدعاء
الی اخره گفته شد مسلم را دیدیم ترا که وے شنا هم میداد و می این پسر را و پدرانش را پس چون اندر سوی تو بلند
ساخته منزلت او را پس گفت نبودان از راسے من تحقیق که پرشده بود دل من از رعب او و نجم وزراهم
و صواعق از ابن احمد از زہری است و روده که زہرے گفته است که علے بن حسین را دیدم که عبد الملک
بن مروان فرموده بود که بند ہاے گران بر پاے وے نهاده بودند و غل بر دست و گردن وے
نگاه بانان بر وے گماشته از ایشان اجازت خواستیم که بر وے سلام کنم و وداع کنم بر وے در آمدم
و وے در خیمه بود چون و یرا بدان حال و یدم بگریستم و گفتم چه بودے که بجاے تو من بودی تو بسلامت
بودی فرمود که اے زہرے تو پنداری که ازین که بر دست پاے و بر گردن منست من در رنجم بدانکه اگر من
بخواهم این از من دور شود و لیکن باید که اگر تو و امثال تو اند وہے بر سد عذاب خداے تعالے یاد کنی تا
ان بر تو اسان شود بعد از ان دست خود را از غل بیرون کرد و پاے خود را از بند و گفت اے زہری
دو منزل پیش با ایشان همچنان نخواهم رفت چون چهار روز ازین بر امد گماشتگان که بروی بودند بمدینه
بازگشتند و یرا در مدینه طلبیدند نیافتند یعنی از ایشان گفتند که در منزلے فرود امده بودیم و ما
همه گرد بر گرد وے بیدار بودیم و یرا نگاه میداشتیم چون بامداد کردیم در میان محل وے بغیر از قید وی
هیچ نیافتیم زہرے رحمه الله گفته است که بعد از انکه پیش عبد الملک بن مروان رفتم مرا از حال علی
بن الحسین پرسید گفتم انچه دانستم گفت همانوقت که گماشتگان من او را گم کرده بودند بر من در آمد و
میان من و تو چه افتاده است و یرا گفتم پیش من اقامت نمای گفت نمیخواهم پس بیرون رفت و والله
که من از خوف و هیبت وے پر امده بودم

من اخباره رضی الله تعالی عنه

از انجمله انست چنانکه در روضة الاحباب اورده که چون نیم از سر خون امام زین العابدین بطور یکه

گذارش یافت درگذشت بپهلوی پسر خود نشاند باو گفت که یا علی وسط میتوانی که با این پسر من که در سن تو نزدیک
است کشتی گیری امام زین العابدین گفت کشتی گرفتن سهل کار است هر یکی را خنجری بده تا در نظر تو
محاربه کنم هر که غالب آید مغلوب را بکشد و تو تماشا میکن یزید ازین سخن فرو ماند و برداشت این سخن یا علی بن الحسین
که برادر خورد امام زین العابدین بود واقع گشت درین محل نقاره شام فرو کوفتند پسر یزید گفت ای
پسر حسین این نوبت پدر منست که مینوازند نوبت پدر تو کجا است امام زین العابدین فرمود زمانی
تامل کن تا جواب تو باز دهم ناگاه آواز نقاره فرو نشست موذن آغاز بانگ نماز کرد امام زین العابدین
گفت ای پسر یزید پلید آن واگاه باش که نوبت جد و پدر من است که پنج وقت همین نواخت می‌نوازند تو
نوبت پنج روزه فنا غروری از سر دور کن وغره مشو که درین سرای فانی هر کسی پنج روزه نوبت است او
اما نوبت ما تا قیام قیامت باقیست و در دار الضرب امامت سکه سعادت بنام ما خواهند زد
بر منابر عزت و کرامت خطبه فضیلت بنام ما خواهند خواند ؎

تا دور روزگار بود دور دور ماست	تا نام کاینات بود نام نام ماست

پسر یزید چون این کلمات بشنید خاموش شد و حاضران مجلس از فصاحت زبان شاهزاده زین
زبان متعجب ماندند و در روضة الاحباب آورده که میان امام زین العابدین علیه السلام و یزید پلید
بسیار مباحثات واقع شد که تفصیل آن موجب تطویل است القصه سخن بجای رسید که علی بن الحسین
گفته که ای یزید در خانه ما جبرئیل فرود آمده یا در خانه شما و آیت لیطهرکم تطهیرا در حق ما نازل شده یا در
حق شما و نوازشنامه ذوی القربی درباره ما است یا درباره شما همچنین میگفت تا رعشه بر یزید افتاد
و بیستی بر اعضای او طاری گشت گفت یا ابن الحسین ازین سخنان درگذر و از من حاجتی بخواه تا
روا کنم امام زین العابدین گفت قاتل پدر مرا بمن ده تا انتقام پدر از و بکشم یزید سرداران کوفه را
طلب نموده دران امر گفتگو با کرد که تفصیل آن در روضة الاحباب است عاقبت خود منفعل شده روی
بزین العابدین کرده گفت حاجتی دیگر بخواه گفت حاجتی دیگر آنست که سر پدرم را با سرهای
برادران و خویشان بمن ده تا ببرم و با تن های ایشان ملحق سازم گفت این حاجت روا است
حاجتی دیگر بخواه امام زین العابدین گفت مرا با اهل من اجازت فرمای تا بمدینه رویم و بر سر روضه
جد بزرگوار خود باشیم و خود را بعبادت و طاعت حق سبحانه تعالی مشغول سازیم یزید گفت این مرادهم

حاصل است ازین اسپ و اشتر از روے دیگر چیست گفت فردا روز آدینه است مرا اجازت فرمای تا بر منبر جد بزرگوار خطبه مشتمل بر حمد و ثناے باری تعالی جل و علا و مدح و نعت رسول صلی الله علیه وسلم باسماع رسانم یزید گفت این آرزوے تو نیز برارم و امر خطابت فردا بتو بگذارم چون روز دیگر شد یزید از وعده خطابت امام زین العابدین پشیمان گشت و خطیب فصیح شافی را مقرر کرد که خطبه بخواند و منادی کردند که مردمان در مسجد جامع حاضر آیند چون مردمان بنماز حاضر شدند خطیب بر منبر رفت زبان بستایش آل ابوسفیان بکشود و در مذمت آل ابوطالب رضی الله عنهم بسیار نمود و دلایل امامت امام حسین را بیان کرد و حقیت و اولویت یزید را عیان کرد امام زین العابدین بیطاقت شد و خود را آنگاه نتوانست داشت آواز داد که ایها الخطیب انت لقوم یفنی اے مرد شامی تو ای خطیب هستی مر این قوم را که رضاے مخلوق را اختیار کردے بر غضب خالق و دین بدنیاے دون از دست دادے ۔

پیروے نفس و هوا میکنی	راه حق انیست خطا میکنی
در حق اخیار نگوئی سخن	مدحت اشرار ادا میکنی
آل عبا از همه فاضل ترند	ذم چنین قوم چرا میکنی

پس امام زین العابدین روے بیزید کرده گفت وعده کرده بودے وے روز را بفرموده وفا کن و دام عهدے که بر خود بسته از ذمه خود وا کن اجازت ده تا بر منبر آیم و چنان خطبه که رضاے خدا و رسول بران باز بسته باشد بخوانم و کلماتے که مستمعان مست معانے آن گشته مثاب و ماجور شوند ادا کنم اول یزید گفت که بر منبر رفتن حاجت نیست هم اینجا بر پا ایستاده سخنے که خواهی بگوی بعد ازان حسب استدعاے اهل دمشق و اشراف شام اجازت داد امام زین العابدین بالاے منبر برامد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم ادا فرمود بر وجهی که سامع اوهام فصحاے شیرین زبان بمعرفت تعریفش آن نرسد و لبها بر فهما بلغاے زیبا بیان باسرار توصیف آن راه نیابد بدایع الفاظ دلکشایش چون ودایع مسایل اهل دین بر غوامض بلاغت محتوی و حقایق معانی جان فزایش مانند دقایق دلایل ارباب یقین بر لطایف براعت و فصاحت مشتمل و منطوی ۔

لوامع کلماتش چو مهر عالمگیرے	ظرایف سخنانش چو ماه نور افزاے
بدین لطافت و خوبی ادا نکرده کسے	سپاس ایزد و اوصاف خواجه دوسرا

بعد از حمد و صلوة موعظتے فرمود که بهره او باغ از تاثیران نرم و مجموع سینها اشعلهٔ تفرقت و سے گرم شد پس
از انکه دیدها اشکبار و دلها بے قرار و بے آرام گشت فرمود که اے اهل شام هر که مرا داند داند و
آنکه نه داند بداند —

انا ابن رسول الله مختار	انا ابن المصطفى سید ابرار

منم پسر صاحب معراج و خداوند تاج و دولاج و منم فرزند راکب البراق و افضل همه پیغمبران بالاتفاق و منم
پسر مسافر سبحان الذی اسری و پسر مجاور حرم قاب قوسین او ادنی و منم پسر حبیب فاوحی الی عبده
ما اوحی و منم پسر عندلیب گلشن علمه شدید القوی و منم پسر خواجه یثرب و بطحا منم پسر مسند نشین اصطفا و
و منم پسر حبیب الله یعنی محمد رسول الله و منم پسر شهسوار مضمار لی مع الله و شهریار تخت گاه لا فتی و منم پسر
صاحب مناصب و مظهر غرائب علی ابن ابی طالب و منم پسر وصی و فتح بهاد و مفتاح خزائن انا مدینة العلم
و علی بابها هر گاه که این شاهزاده زین العابدین گفتے انا ابن حسین غریو از خلق برآمدے و سید ابرار
جد و پدر فرمود و منم پسر دختر خیر المرسلین سیدة نساء العالمین منم پسر گوهر درج فاطمه الزهرا صلوة الله علیها و منم پسر
برج من ابوابها فقد اتی منم پسر مادر ساداتے شفیع عرصه محشر ستوده بتول عذرا یعنی فاطمه زهرا و منم
برادر زاده سبط رسول و قرة العین بتول امام حسن یعنی امام حسن و منم پسر شهید مظلوم و غریب محروم فرزند
مصطفى و سرور سینهٔ مرتضی مبتلاے کرب و بلا شهید کربلا و تشنه لب خروش و فغان از اهل مجلس برآمد
و از آواز گریستن مردان غریو در شهر دمشق افتاد و از بیم فتنه یزید پلید بر سید سجاد و از بیم غلغا یزید پلید
را اشاره کرد تا بانگ نماز گوید و سخن را برامام زین العابدین منقطع گرداند موذن برخاسته و گفت الله
اکبر الله اکبر امام زین العابدین گفت نعم لا شیء اکبر منه موذن گفت اشهد ان لا اله الا الله امام گفت نعم
... و در بعض روایت گفت شهد بها شعری و دمی موذن گفت اشهد ان محمد رسول الله امام
زین العابدین گفت نعم محمد رسول الله و عمامه از سر برداشت و نزد موذن افگند و گیسوے مشکین پراگنده
کرده گفت اے موذن بحق این محمد که تو سوگند که یکزمان توقف کن موذن خاموش شد شاهزاده روی
به یزید کرده فرمود که اے پسر معاویه این رسول صلی الله علیه وسلم جد تو بود یا جد من اگر گوئی جد تو
بود دروغ صریح است و تمام عالم میداند که دروغ گفته باشی و اگر گوئی که جد من بود پس ترا چه چیز بران داشت
که پدرم را که بهترین عترت رسول صلی الله علیه وسلم بود بیدریغ شهید کردند و حرم او را اسیر ساختے عصمت

وطهارت را چون اسارا به بلندی ملیده بگردانیدند و مراسم ساختند و ریختند و دین جدم نداشتند با این همه
میگوئی و روی بقبله می‌آری و نماز میگذاری پس دست دراز کرد و گریبان جامه بدرید و گفت ای
مردمان غدار راست گوئید که هیچکس از شما هست که جد او پیغمبر حبیب خدا بوده باشد غیر از این فریاد از
مردمان برآمد و گریستن بر اهل شام افتاد و اسیر اخیره و درآمد روضة الاحباب آورده که آنجا سه روز مقیم
وتوقف کرده با سرهای شهدا و اهلبیت روانه مدینه ساختند اکثر ارباب سیر سرهای شهدا را گرفته بتاریخ
بستم صفر بکربلا رسیده سرهای شهدا را با بدان ایشان ملحق ساخته مدفون ساختند و بعضی میگویند
که از واقعه کربلا تا بستم صفر چهل روز است و درین مدت قلیل از کربلا بکوفه و از آنجا بدمشق رفتن و سکونت
نموده باز آمدن صورت نبندد و غالباً سهو قلم کاتب باشد والله اعلم در تحقیق از کتب تواریخ مسطور است که
روزی امام زین العابدین از بازار مدینه میگذشت بدکان قصابی که گوسفندی میبست و بدل آن را
پرسید این گوسفند را چه میکنی گفت ذبح خواهم کرد گفت پیشتر آبش داده ای گفت بلی گفت درین مدینه
او را آب داده و نگاه میداشتم گفت ای امام زین العابدین بگریستند و گفتند اهل شام پدرم
را از این گوسفند کمتر داشته اند که او را تا سه روز تشنه و گرسنه و بکشتند مع اولاد و اقربا
واحباب کشتند و اکثر اهل سیر آورده اند که امام زین العابدین کثیر البکا بود و از اکثر المتکلمین چنانچه مسطور است
پنج کس گریندگان شده اند که ایشان را اینهم بوده اند اول آدم علیه السلام که از فراق بهشت صد
سال بگریست که از آب چشمان او گیاه و درختان روئید دوم یعقوب علیه السلام که از فراق یوسف
علیه السلام چهل سال بگریست که ابیضت عیناه من الحزن سیوم یوسف علیه السلام نیز از فراق پدر
چهل سال بگریست از آن میان هفت سال در زندان بود که زندانیان از گریه او تنگ آمدند چهارم یحیی بن زکریا علیهما السلام
از خوف دوزخ دائم بگریستی و زمانی نیاسودی پنجم حضرت فاطمه زهرا که از فراق پدر بعد وفات آن سرور شب و روز بگریستی تا زنان
بتنگ آمدند و کسی او را خندان ندید الا روز وفات خود خندان شد ششم امام زین العابدین علیه السلام بعد از واقعه کربلا
دائم گریستی چنانچه اهل مدینه باو گفتند یا ابن رسول الله چندین گریه چرا میکنی گفت یعقوب را دوازده
پسر بود و یکی از آن میان گم شد و یقینا موت او معلوم نبود با این همه چقدر گریه واقع است پس کسیکه
هفده و دو تن از اقربا و احبا پیش وی ناحق کشته باشند چقدر گریه مناسب است ع

ع۵ ودر صواعق آوردہ کہ امام زین العابدین علی بن الحسین رض فرمود ایہا الناس احبونا حب الاسلام فواللہ ما برح بنا حبکم حتی صار علینا عاراً وفی روایۃ حتی بغضتمونا الی الناس یعنی اے مردمان دوست دارید مارا مثل دوستی اسلام یعنی این نوع دوستی کنید با ما کہ خدا ورسول خدا بآن امر کردہ اند واز حد شرع مگذرانید اسلام را پس بخدا سوگند کہ این دوستی بافراط شما بمرتبہ رسید کہ عیب وعار شد بر ما ودر روایتی دیگر آنکہ دوستی بحدی رسانیدید کہ نقص قوم ما کردید نزد مردم یعنی نسبت دادید با ہل بیت چیزے چند کہ ایشان از ان بری بودند وآنرا نقص خود میدانستند۔

اما کرامات وخوارق عادات او بسیار است در شواہد النبوۃ از بعضی ثقات آوردہ کہ روزے بدر خانہ علی بن الحسین رض رفتم خواستم کہ او را دہم نشستم تا بیرون آمد بروے سلام کردم ودعا گفتم جواب من باز داد پس بپائے دیوارے آمد وگفت اے فلان این دیوار را می بینی گفتم بلے یا ابن رسول اللہ گفت روزے تکیہ برین دیوار کردہ بودم واندوہگین بودم ناگاہ دیدم کہ مردے خوب منظر با جامہائے نیکو در پیش روے من ایستادہ ودر من نظر میکند بعد ازان گفت یا علی بن الحسین چرا ترا اندوہگین مے بینم اگر اندوہ تو از برائے دنیا است دنیا ظرفے است حاضر کہ میخورد ازان بر وفاجر گفتم اندوہ من از برائے دنیا نیست ودنیا چنانست کہ تو میگوئی پس گفت اگر اندوہ تو از برائے آخرت است آن وعدۂ ایست صادق وحکم خواہد کرد دران پادشاہی قاہر گفتم اندوہ من نہ از برائے اینست ودر آخرت چنان خواہد بود کہ تو میگوئی پس گفت اے علی اندوہ تو از

بمرا چیست گفتم میترسم از فتنه ابن زبیر گفت اے علی هیچکس را دیدۀ که از خدا اے تعالے
چیزے خواست که بوے نداد گفتم نے گفت هیچکس را دیدۀ که از خدا اے تعالے ترسید و کفایت
کار وے نکرد گفتم نے بعد از ان غایب شد مرا گفتند یا علی بن الحسین این خضر بود علیه السلام که
با تو راز میگفت این قصه را ابن حجر عسقلانی نیز در اصابه آورده و از آنجمله است که یکی گفته است که روزی پیش علی بن الحسین رضی
الله عنه بودم جوقے از عصافیر گرد وے میگشتند و بانگ می کردند فرمود که اے فلان هیچ میدانی
که این عصافیر چه میگویند گفتم نے گفت تقدیس پروردگار خود میکنند و قوت امروز خود را طلب کنند و
از آنجمله آنست که روزے با جمعی از اولاد و موالے و غیر ایشان بصحرا بیرون آمده بود سفره نهادند تا
چاشت خورند آهوے آمد و نزدیک ایشان بایستاد و روے بوے کرد که من علی بن حسین بن علی بن
ابی طالبم و مادر من فاطمه بنت رسول الله است بیا و با ما چاشت بخوران آهو آمد و با ایشان چیزے
خورد چندان که خواست پس یکسو رفت بعضے از غلامان وے گفتند که باز وے را بخوان فرمود که وے را نگاه
خواهم داد زنهار وے را باز ندهند گفتند بیا زنهار کیم گفت من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمه بنت
رسول الله است بیا و با ما چاشت بخوران آهو باز آمد تا برابر باید و بایستاد و با ایشان چیزے خوردن
آغاز کرد یکے از آنجماعت دست بر پشت وے نهاد و وے برمید علی بن الحسین رضی الله تعالی
عنهما با وے گفت برانداختے زنهار مرا هرگز دیگر با تو سخن نخواهم گفت و از آنجمله آنست که روزے ناقه
وے در راه کاهلی میکرد و نشسته رفت وے را بخوابانید و تازیانه و عصا بوے نمود و گفت تیز برو و اگر نه
ترا باین تازیانه و عصا بزنم آن شتر تیز رفتن گرفت و بعد از ان دیگر کاهلی نکرد و از آنجمله آنست
که روزے با اصحاب خود در صحرا نشسته بود ناگاه آهوے آمد و در برابر وے بایستاد و دست خود بر زمین
میزد و بانگے میکرد حاضران گفتند یا ابن رسول الله این آهو چه میگوید فرمود میگوید که فلان دیشب
دیروز بچه مرا گرفته است و من از دیروز باز وے را شیر نداده ام در دل بعضے حاضران انکارے در آمد
کسے را بطلب فرستاد تا آن قریشی را آوردند فرمود که این آهو از تو شکایت میکند که دیروز بچه وے را گرفته
و از آنوقت وے را شیر نداده اکنون از من درخواست میکند که از تو درخواهم تا بچه وے را بوے بازدهی تا شیرش دهد
و چون شیر دهد بتو باز گرداند آن قریشی بچه وے را حاضر کرد وے را شیر داد علی بن الحسین رضی الله تعالے
عنهما از آن قریشی سوال کرد که آن آهو بچه بوے بخشد بخشید و علی بن الحسین نیز وے را بمادرش بخشید

او یا بچه خود روان شد و بانگی میکرد گفتند یا ابن رسول الله چه میگوید فرمود که شما را دعا میکند و میگوید جزا
کم الله خیراً و از انجمله آنست که در شبیکه وفات میکرد فرزند خود محمد باقر را گفت ای پسر برای من آب
وضو بیار او رود گفت آب دیگر بیار که درین آب جانوری مرده است شب تاریک بود چراغ آوردند احتیاط
کردند موشی دران آب مرده بود آب دیگر آورد و وضو ساخت و گفت ای فرزند امشب وعدهٔ من رسیده
است و ویرا وصیت کرد و از انجمله آنست که ویرا ناقه بود که چون بحج میرفت تازیانه از پیش پالان وی
می آویخت هیچ حاجت بان نمی شد که ویرا بزند تا انوقت که باز بمدینه میرسید چون وی وفات
کرد آن ناقه بر سر قبر وی آمد و سینه بر زمین نهاد و ناله میکرد امام محمد باقر رضی الله عنه آمد و گفت برخیز
که خدای تعالی برکت دهاد ترا برخاست گفت و ویرا بگذارید که میرود سه روز آنجا بود بعده بمرد و از انجمله
آنست که در طواف دست زنی و مردی بر حجر الاسود چسپیده بود هر چند جهد کردند از آنجا باز نشد مردم
گفتند دستهای ایشانرا میباید برید ناگاه دران میانه علی بن الحسین رضی الله تعالی عنه آنجا
رسید وانرا دید پیش آمد و دست مبارک بر ایشان مالید دستهای ایشان کشاده شد و برفتند
و از انجمله آنست که منهال بن عمر گوید که بحج رفته بودم بر علی بن الحسین رح در آمدم از من پرسید که حال حرمله
بن کاهل الاسدی چیست گفتم که ویرا در کوفه زنده گذاشته ام دست بدعا برآورد و گفت اللهم اذقه حر الحدید
اللهم اذقه حر النار یعنی بارخدایا بچشان او را گرمی آهن و ای خدای من بچشان او را گرمی آتش
چون بکوفه باز گشتم مختار بن ابی عبید خروج کرده بود با وی سابقهٔ دوستی داشتم سوار شدم
تا با وی ملاقات کنم چون بوی رسیدم سوار میشد با وی همراه شدم بموضعی رسید و بایستاد
و انتظار کسی میبرد ناگاه حرمله را حاضر کردند مختار گفت الحمد لله که خدای تعالی مرا بر تو دست
داد، و جلاد را طلب کرد بفرمود تا دستهای ویرا ببرید و پاهای ویرا ببرید بعد از ان گفت
آتش بیارید آتش آوردند و حرمله را درمیان آن کردند و آتش در آنجا زدند تا وی بسوخت چون آنرا
مشاهده کردم گفتم سبحان الله مختار از من پرسید که چرا سبحان الله گفتی قصه دعای علی بن الحسین را
رض با وی گفتم مرا سوگند داد که تو خود شنیدی آنرا از وی گفتم بلی فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد
و بعد از ان ساعتی درنگ کرده سر بسجده نهاد و دیری در سجده بود پس برداشت و روان شد
و من نیز با وی روان شدم تا بدر خانهٔ من افتاد ویرا اعلام کردم که فرود آی که طعامی حاضر کنم گفت ای

منہال مرا خبر داد که خداے تعالے دعاے علی بن الحسین را رض اجابت کرد پس میگوئی که بیا تا
چنیں ے خوریم امروز روز النست که روزه داریم شکرانه آنرا که خداے تعالے مرا این توفیق داد و در
روضة الاحباب وشواہد النبوة و بسیارے از تواریخ آورده که بعد از قتل امیر المومنین حسین رض محمد
بن الحنیفه رضی الله عنه پیش علی بن الحسین آمد و گفت من عم توام و بسن از تو بزرگ ترم و با مامت سزاوار
ترم سلاح رسول الله صلی الله علیه وسلم بمن ده علی بن الحسین رض گفت اے عم از خداے تعالے
بترس و دعوے آنچه حق تو نیست مکن و دیگر بار محمد بن الحنیفه مبالغه کرد فرمود که اے عم بیا تا پیش حاکمی
رویم که میان ما حکم کند گفت آن حاکم کیست فرمود که حجر الاسود هر دو پیش وے آمدند فرمود که اے عم سخن
گوی سخن گفت هیچ جواب نیامد بعد از آن امام دست بدعا برداشت و در بعضے روایت دو رکعت
نماز گذارد و خداے تعالے را باسماے عظام بخواند و طلب آن کرد که حجر الاسود را بسخن آورد پس
روے بحجر الاسود کرد و گفت بحق آنخدائیکه مواثیق بندگان خود را در تو نهاده است که ما را خبر کن امامت
و وصایت بعد از حسین بن علی حق کیست حجر الاسود بر خود بجنبید چنانکه نزدیک بود که از جاے خود بیفتید
و بزبان عربی فصیح گفت که ای محمد مسلم دار که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق علی بن الحسین است
و در صواعق محرقه و شواہد النبوة آورده که عبد الملک بن مروان بحجاج نوشت که از قتل بنی عبد المطلب
اجتناب نمای که آل ابو سفیان دران مبالغه نمودند مدت ملک ایشان زود منقطع شد و آن نوشته
را پنهان بحجاج فرستاد علی بن الحسین رض از آن آگاه شد بعبد الملک نوشت که فلان روز
فلان ساعت بحجاج مکتوبے چنان و چنین نوشتے رسول صلی الله علیه وسلم مرا خبر
داد و آن نوشته را بغلامے داد و بر باد پاے خود سوار کرد و بوے فرستاد چون عبد الملک
تاریخ آنرا موافق کتابت خود یافت دانست که آن حق است بسیار شادمان شد و آن راحله
را از قدر دراہم که طاقت داشت بار کرده بوے فرستاد و در صواعق گفته که چون کتاب بعبد الملک رسید
دید که تاریخ آن موافق تاریخ کتابتے است که او بحجاج نوشته و ہمان وقتے که رسول خود را نزد حجاج
روانه کرده بود غلام امام نیز بیرون آمده بنا برین بروے ظاهر شد که زین العابدین علی بن الحسین
رض صاحب کشف است و اینچنین بروے منکشف شده آنگاه وے را خوشحالی دست داد و یکبار حمال از قماش و زر
همراه غلام امام کرده جهت وے فرستاد و التماس نمود که از دعاے خیر او را فراموش نکند رضی الله تعالے عنه

امالبن جناب نقش خاتم وی وصیت وے فی اخبار الاول للقرمانی کان اسمر رقیقاً قصیراً و نقش
خاتمه وما توفیقی الا باللہ و فی روضۃ الاحباب نفی قائل الخیر و فی دول القرمانی کان رضی اللہ عنہ یقول
لاولادہ یا بنی اذا اصابتکم مصیبۃ من الدنیا او نزل بکم فاقۃ او امر فادح فلیتوضأ الرجل منکم وضوءً للصلوٰۃ ولیصل
اربع رکعات او رکعتین فاذا فرغ من صلوٰتہ فلیقل یا موضع کل شکوی یا سامع کل نجوی یا شاھد
کل بلوی یا عالم کل خفیۃ یا کاشف ما یشاء من کل بلیۃ ادعوک دعاء من اشتدت فاقتہ وضعفت قوتہ
وقلت حیلتہ دعاء الغریب الغریق الفقیر الذی لا یجد لکشف ما ہو فیہ الا انت یا ارحم الراحمین لا الہ الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین قال رضی اللہ عنہ لا یدعو بہ احد اصابہ بلاء الا فرجہ اللہ عنہ۔
ومن دعائہ رضی اللہ عنہ اللہم کما اسأت فاحسنت الی فاذا اعدت فعد علیّ اما اولاد آنجناب
ارباب اخبار دران اختلاف بسیار کردہ اند بعضے را عقیدہ آنکہ آنجناب را پانزدہ فرزند بود ہشت
پسر و ہفت دختر و کمال الدین محمد بن طلحہ و عبد اللہ بن جناب اعتقاد کردہ اند کہ امام زین العابدین را اصلا دختر
نبودہ در تاریخ گزیدہ مسطور است کہ بروایتے آن امام عالی گہر یازدہ پسر و نہ دختر داشت و اسامی
اولاد ذکور آنجناب ہشت اسم در اکثر کتب اہل خبر است بر موجبے کہ مذکور میگردد محمد الباقر کہ از ام عبد اللہ
فاطمہ بنت الحسن تولد شدہ بود و زید کہ در کوفہ بسعادت شہادت رسید و عمر و عبد اللہ و حسن و حسین
و علی کہ بقول گزیدہ افطس لقب داشت و نام مادر این ہفت امام زادہ [illegible] انچہ شیخ مفید اوردہ
انیست کہ نوشتہ میشود خدیجہ و فاطمہ و ام کلثوم و از تاریخ گزیدہ چنان مستفاد میگردد کہ نام اسمے ام حسن و حسنیت
علاوہ نیز از جملہ اسامے بنات امام زین العابدین است سلام اللہ علیہ کذا فی روضۃ الاحباب
للسید جمال الدین محدث ۔

محمد بن علی بن الحسین رضی اللہ عنہ

در شواہد النبوہ اوردہ کہ وے امام پنجم است کنیت آں ابو جعفر است و لقب وے باقر و سمّے بذلک
لتبحرہ فی العلم و ہو توسعہ فیہ و فی تاریخ ابن خلکان انما قیل لہ الباقر لانہ تبقر فی العلم ای توسع والتبقر
التوسع وفیہ یقول الشاعر

	یا باقر العلم لاہل التقی		و خیر من لبّی علی الاجبل	

واخبار دول قرمانی اوردہ کہ این شعر قرظی گفتہ و ہو احد الائمۃ الاثنی عشر فی اعتقاد الامامیۃ [illegible] العلوی یا قر در لغت از بقر الارض

گرفته اند یعنی شگافت زمین را و مخفیات انرا بیرون اورده و ظاهر ساخت و او را باقر از ان جهت میگفتند
که اظهار خفیات کنوز معارف و حقایق احکام و لطایف حکم میفرمود چنانچه مخفی نیست مگر برکسیکه بصیرت
وے منطمس و سریرت وے فاسد گشته باشد و ازان جهت در شان او گفتند که وے باقر
و جامع و شاهر و رافع علم بود و صفائی قلب و ذکاے علم و طهارت نفس و شرافت خلقت داشت
عمر شریف خود را در طاعت خداے تعالے صرف مے نمود ـ

و سے روضة الاحباب بقیش باقر لقب بذلک لتبقره اے توسعه فی العلم و بقول کمال الدین بن طلحه
هادی نیز از جمله القاب انجاب است و فی الشواهد و اخبار الدول للقرمانی و روضة الاحباب مادر وے
فاطمه بود بنت الحسن بن علی بن ابی طالب رض و ابن خلکان گفته ام ام عبد الله بنت الحسن
بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و در منتخب السیر اورده که مادرش ام عبد الله بنت الحسن بن علی بن ابی
طالب رض بالجمله امام محمد باقر هاشمی است از دو هاشمی تولد نموده و علوی است از دو علوی بوجود
آمده کذا فی روضة الاحباب در شواهد و روضة الاحباب اورده که ولادت او
روز جمعه سیوم صفر سنه سبع و خمسین من الهجرة در مدینه
اتفاق افتاد پیش از قتل امیر المومنین حسین رضی الله عنه بسه سال و وفات وی در سنه اربع
عشر و مائة و فی تاریخ ابن خلکان توفی فی شهر ربیع الاول سنه ثلاث عشرة و مائة و قیل فی الثالث و العشرین
من صفر سنه اربع عشرة و قیل سبع عشرة و قیل ثمان عشرة بالحمیمة و نقل الی المدینة و دفن
بالبقیع فی القبر الذی فیه ابوه و عم ابیه الحسن بن علی صلوات الله و سلامه علیهم فی القبة التی فیها
قبر العباس رضی الله عنه و فی دول الاسلام للذهبی فی سنه اربع عشرة مات الامام ابو جعفر محمد
بن علی بن الحسین العلوی الباقر الفقیه و له ثمان و خمسون سنه و فی روضة الاحباب و شواهد
ابو جعفر در وقت شهادت امام حسین ۳ ساله و در زمان وفات پدر خود امام زین العابدین سی و هشت
ساله بود و در سنه اربع عشر و مائة فوت شد و بدین روایت که اصح اقوال است مدت عمر عزیزش پنجاه
و هفت سال باشد و غیر این نیز گفته اند و در منتخب السیر اورده که وفات وے در ذی الحجه سنه اربع عشر و مائة
و مدت عمرش پنجاه و نه سال بود و در ترجمه صواعق گفته سن او پنجاه و هشت سال بود و فی روضة الاحباب
زمان امامتش نوزده سال در تاریخ گزیده مسطور است که بروایت علماے شیعه هشام بن عبد الملک

بن مروان ان امام عالیمقام را زہر داد مدفن ہمایونش باتفاق علمائے ملت گورستان بقیع است
نزدیک مرقد بہشت ایین امام زین العابدین سلام اللہ علیہ الی یوم الدین و در قبہ کہ عباس ابن
عبد المطلب مدفو نست و وفات وے در زمان ابراہیم بن الولید واقع شد کذا فی اخبار الدول
للقرمانی در عمر وے سہ قول است پنجاہ ہفت و پنجاہ و ہشت و پنجاہ نہ الاول ہو الاصح ❊ ❊ ❊

فی مناقبہ

فی روضۃ الاحباب علو شان این امام ستودہ انجام نہ در ان مرتبہ است کہ قلم و زبان شرح
ان تواند کرد سمو مکان این قدوہ اوایل و اواخر زمان نہ بشایہ الیست کہ زبان قلم تفصیل ان را
تحریر تواند کرد وفور فضل و کمالش در اکثر کتب مطول سیر مسطور است و غزارت مجد و جلالش در بطون
صحائف مذکور حقیقت امامتش بموجب نص ابای عالیشانش متعین و کثرت کراماتش در منشاءات
محبان خاندانش مبین و فی تہذیب النواوی محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب القرشی
الہاشمی المدنی ابو جعفر المعروف بالباقر سمی بذلک لانہ بقر العلم ای شقہ فعرف اصلہ و علم خفیہ وامہ ام
عبد اللہ بنت الحسن بن علی بن ابی طالب و ہو تابعی جلیل امام بارع مجمع علی جلالتہ معدود فی فقہاء
المدینۃ وائمتہم سمع جابرا وانسا و سمع جماعات من کبار التابعین کابن المسیب وابن الحنفیۃ وغیرہما
وروی عنہ ابو اسحاق السبیعی وعطاء بن ابی رباح وعمرو بن دینار والاعرج وہو اسن منہ والزہری
وربیعۃ وخلائق آخرون من التابعین وکبار الائمۃ وروی لہ البخاری ومسلم قال الزہری توفی
سنۃ اربع عشرۃ ومائۃ وقال یحیی ابن معین سنۃ ثمان عشرۃ وقال المدائنی سنۃ سبع عشرۃ وہو
ابن ثلاث وستین سنۃ وقال الواقدی ابن ثلاث وسبعین وفی تاریخ البخاری عن ابنہ جعفر انہ
توفی وہو ابن ثمان وخمسین سنۃ رحمہ اللہ وفی اخبار الدول للقرمانی لم یظہر عن احد من ولد الحسن
والحسین من علم الدین والسنن وعلم القرآن والسیر وفنون الادب ما ظہر عن ابی جعفر الباقر وروی
عنہ فی معالم الدین بقایا الصحابۃ ووجوہ التابعین یعنی نظاہر شدہ است از احدی از اولاد حسنین
از علم دین وسنت وعلم قرآن وسیر وفنون ادب آنچہ ظاہر شدہ است از ابی جعفر باقر و روایت
کردہ اند از وے بقایای صحابہ و اعیان تابعین و ملا علی قاری در شرح شفای قاضی عیاض

در حدیث شمایل گفته محمد بن علی ہو ابو جعفر الباقر سمی بذلک لتبقرہ فی العلم اے لتوسعہ فیہ روی عن ابویہ و جابر و ابن عمر و طائفۃ وعنہ ابنہ جعفر الصادق والزہری و ابن جریج والاوزاعی و آخرون اخرج لہ الائمۃ الستۃ یعنے محمد بن علی ہمین است ابو جعفر باقر نامیدہ شد بان بسبب تبقر او در علم یعنے توسع در ان روایت کردہ است از پدر و مادر خود و جابر و ابن عمر و گروہے و از وے روایت کردہ اند پسر او جعفر صادق و زہری و ابن جریج و اوزاعی و دیگران و روایت کردہ اند برائے وے صاحبان صحاح ششگانہ پس امام باقر از جابر و انس و ابن عمر و ابی سعید خدری و از پدر خود امام زین العابدین و مادر خود ام عبد اللہ بنت الحسن و عم پدر خود محمد بن الحنیفہ و سعید ابن المسیب وغیرہم روایت دارد و از وے پسر ش جعفر صادق و ابو اسحاق سبیعی و عطا ابن رباح و عمرو بن دینار و اعرج و زہری و ربیعہ و ابن جریج و اوزاعی و مکحول ابن راشد وغیرہم روایت دارند و در ترجمہ صواعق گفتہ کہ باقر رضی اللہ عنہ در مقامات عارفین چندان رسوخ داشت کہ السنۃ واصفین از وصف ان گنگ و لال است و در سلوک و معارف سخنان بسیار دارد و ہمین شرف ویرا کافی است کہ ابن مدینے از جابر روایت کردہ کہ ابو جعفر باقر را گفت در وقتیکہ صغیر بود کہ پیغامبر ترا سلام میرساند حضار مجلس گفتند اے جابر کیفیت ازبراے ما واضح کن جابر گفت نزد رسول صلے اللہ علیہ وسلم نشستہ بودم و حسین در کنار انحضرت بود مرا گفت اے جابر حسین را پسرے خواہد شد کہ نام او علی باشد چون روز قیامت در آید منادے ندا کند باید کہ سید عابدین برخیزد پسر حسین کہ نام او علیست برخیزد باز فرمود کہ این علی را پسرے خواہد شد نام او محمد خواہد بود اگر زمان او را دریابے سلام من باو رسانے در شواہد النبوۃ در روضۃ الاحباب منقول از ابو اسامۃ اللیثی از ابیعد قداح کہ روایت میکند از جعفر صادق رضی اللہ عنہ و او از پدر خویش باقر رضی اللہ عنہ نقل میفرماید کہ گفت روزے پیش جابر بن عبد اللہ انصاری در آمدم و او مکفوف البصر بود سلام کردم بجواب مبادرت نمودہ پرسید کہ تو کیستے گفتم محمد بن علی بن الحسین ام گفت نزدیک امی پیش او رفتم سر و دست مرا بوسید و چون خواست کہ پاے مرا ببوسد دور تر شدم گفت حضرت رسول صلے اللہ علیہ السلام میرساند گفتم علے رسول اللہ السلام و رحمۃ اللہ و برکاتہ این صورت چگونہ بود یا جابر و بچہ کیفیت انحضرت مرا یاد کردہ گفت روزے در خدمت رسول صلی اللہ علیہ وسلم بودم فرمود کہ یا جابر لعلک تبقی حتی تلقی رجلا من ولدی یقال لہ محمد بن علے بن الحسین یہب اللہ لہ النور والحکمۃ فاقراہ منی السلام یعنے اے جابر شاید

باقی است تا آن زمان کہ ملاقات کنی با یکے از اولاد من کہ او را محمد بن علی بن الحسین
گویند خداے تعالے وے را نور حکمت دہد پس او را سلام از من برسانی و نیز بعضے
از ثقات اخبار چنین روایت کردہ اند کہ جابر بن عبد اللہ گفت کہ رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم با من گفت اوشک تبقے حتی تلقی ولدا من الحسین یقال لہ محمد
یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیتہ فاقرأہ منی السلام یعنی اے جابر شاید
کہ تو باقی مانی تا با فرزند من کہ از نسل حسین باشد ملاقات کنی کہ او را محمد گویند علم
دین را بشگافد و وقتے کہ ملاقات کنی او را پس برسانی او را از من سلامے و در
روضۃ الاحباب کہ احمد بن محمد بن عیسے روایت کرد کہ جابر بن عبد اللہ
انصارے در مسجد رسول صلی اللہ علیہ وسلم نشستہ بود و عمامہ سیاہ بر سر بستہ
و گاہے ندا میکرد کہ یا باقر و مردم مدینہ میگفتند کہ جابر سخن بیہودہ میگوید و اسمے
گذشتے خدا و بر زبان میراند جابر میگفت بخدا سوگند کہ این سخن بیہودہ نیست
زیرا کہ از رسول خدا شنیدہ ام کہ با من میگفت ستدرک رجلا منی اسمہ اسمی
و شمائلہ شمائلی یبقر العلم بقرا یعنی دریابی مردے را از من نام من نام او ست
و خصلت او خصلت من است بشگافد علم را شگافتنے و در شواہد آوردہ کہ در بعض روایات چنین
آمدہ است کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم جابر را گفت کہ بقاے تو بعد از ملاقات
وے اندکے خواہد بود و ہم در آن چند روز جابر وفات کرد رضی اللہ عنہ این حدیث
را بسیارے از اہل سیر و تواریخ در کتاب خود آوردہ اند چنانچہ صاحب
روضۃ الصفا و اخبار الدول للقرمانی و منتخب السیر وغیرہ انتہی و فی تقریب
العسقلانی محمد بن الحسین بن علی بن ابی طالب ابو جعفر الباقر ثقۃ
فاضل من الرابعۃ مات سنۃ بضع عشرۃ و فی خلاصۃ التذہیب لصفی الدین
محمد بن علی ابو جعفر المدنی الامام المعروف بالباقر عن ابیہ و ابی سعید
و جابر و ابن عمر و طائفۃ و عنہ ابنہ جعفر و الزہری و مخول ابن راشد و خلق قال
ابن سعد ثقۃ کثیر الحدیث و ثقہ العجلی قال ابو نعیم توفی سنۃ اربع عشرۃ و مایۃ۔

ع

فصل در اخبار امام محمد باقر علیه السلام و نبذی از کلمات او فی مطالب السؤل

للامام کمال الدین الشافعی عن جابر الجعفی گفت جابر که گفت مرا محمد باقر روزی ای جابر من
مشغول القلبم گفتم چیست شغل قلب تو گفت ای جابر کسیکه داخل شد در قلب او خالص
دین خدا مشغول نگرداند او را غیر او ای جابر هیچ میدانی که دنیا چیست نیست
آن مگر مرکبی که سواری می کند بر او و پارچه که می پوشد آنرا و زنی که عاشق او شده است
ای جابر مومن بر بقای دنیا اطمینان ندارد و از خوف آخرت مامون نباشد و از
ذکر خدا غافل نماند آنچه شنیده است از گوش خود از اخبار فتنه و نابینا نگردد از نور خدا
آنچه دیده است بچشم خود از زینت آن پس رسیده اند بثواب ابرار بدرستیکه اهل تقوی
سبکترین مردمانند از راه مؤنت و اکثر اند برای شما از راه معونت اگر فراموش کنی
تو یاد کنند ترا و اگر یاد کنی تو اعانت کنند ترا بسکه گویانند برای حق خدا
بسکه قائم کنندگانند امر خدا را پس بساز دنیا را که وارد شده تو در آنجا و رفتی
از آنجا یا مانند مالی که رسید بتو در خواب و چون بیدار شدی نیست با تو چیزی
از آن نگاه دار خدای تعالی را در چیزیکه طلب رعایت تو کند و در دین خدا و حکمت او
و گفت علیه السلام که غنا و عزت جولان می کنند در قلب مومن پس چون رسیدند
در مکان توکل وطن گرفت در آنجا و گفت زیاد بن خثیمه که گفت امام باقر که صاعقه
می رسد مومن و غیر مومن را و نمی رسد ذاکر را و روایت کرد اصمعی از امام باقر
گفت که شنیدم که می گفت پسر خود را که دور باش از سستی و تنگدلی
که اینها کلید هر شر اند اگر تو سستی کنی ادای حق باز مانی و اگر تنگدل
شوی بر حق صبر نتوانی کرد گفت افلح مولی ابی جعفر که برآمدم با امام باقر
برای حج پس چون داخل مسجد شد و دید بسوی مسجد پس بگریست تا آنکه بلند
شد آواز گریه او پس گفتم پدر و مادرم فدای تو باد مردمان می بینند بسوی تو

ع

کاش اگر اندکے نرم میکردے آواز گریۂ خود را گفت واے بر تو اے افلح چرا نگریم شاید که خداے تعالے بسوے من نظر رحمتی بکند و بسبب آن سبب فردا نزد او پس طواف کرد خانۂ کعبہ را و رکوع کرد نزدیک مقام و برداشت سر خود از سجدہ و سجدہ گاہ او از آب چشم او تر شدہ بود و گفت عبداللہ بن عطا که ندیدم علما را نزد هیچکس کم علم تر از نزد ابوجعفر تحقیق که دیدم علما را نزد او مانند شاگردان گفت سلمی کنیزک امام باقر که مے آمدند اصحاب وے نزد او و نمی رفتند از نزد او تا اینکه مے خورانید ایشان را طعام خوش و مے پوشانید ایشانرا پارچۂ خوب و میداد ایشان را دراهم پس مے گفتم او را که تقلیل کند دران پس مے گفت اے سلمی نیست خوبے دنیا مگر پیوستن با برادران و اخوان و بود که میداد پانصد و ششصد تا هزار درم و ملول نمی شدند از همنشینی او یاران او و گفت اسود بن کثیر که شکایت کردم نزد امام باقر حاجت خود را و جفاے برادران را پس گفت که بد برادر است برادری که در حال غنا رعایت تو کند و در حالت فقر ترا بگذارد پس امر کرد غلام خود را تا برآورد کیسه که دران هفت صد درم بود و گفت این را صرف کن چون فارغ شوے ازان باز مرا خبر کن ——— فقط

عــه فی طبقات الشعرانی

وکان رضی اللہ عنہ یقول ان الصواعق تصیب المومن وغیر المومن ولا تصیب الذاکر للہ عزوجل وکان رضی اللہ عنہ یقول ما دخل قلب امری شی من الکبر الا نقص من عقلہ مثل ما دخلہ من ذلک الکبر او اکثر وکان رضی اللہ عنہ یقول ما من عبادۃ افضل من عفۃ بطن او فرج وکان اذا ضحک قال اللهم لا تمقتنی وکان یقول لیس فی الدنیا شی اعون من الاحسان الی الاخوان وکان لا یمل قط من مجالستهم وکان رضی اللہ عنہ یقول بئس الاخ یرعاک غنیا ویقطعک فقیرا وکان رضی اللہ عنہ یقول اعرف المودۃ فی قلب اخیک بما له من قلبک واوصی رضی اللہ عنہ ان یکفن فی قمیصه الذی کان یصلی فیه وفی اخبار الدول للقرمانی وقال رضی اللہ عنہ ما اغرورقت عین من خشیۃ اللہ الا وحرم اللہ عزوجل وجه صاحبها علی النار یعنی نہ پر آب شد چشم از خوف خدا مگر حرام گردانید اللہ تعالیٰ عزوجل چہرۂ صاحب او را بر آتش فان سالت علی الخدین دموعہ لم یرهق وجهه قتر ولا ذلة پس اگر سیلان کند اشک او بر رخسارہ لاحق نشود چہرہ او را سیاہی و نہ ذلت وما من شی الا له جزاء الا الدمعة فان اللہ تعالیٰ یکفر بها بحور الخطایا و نیست چیزے مگر کہ برائے آن جزائیست الا اشک کہ خدائے تعالیٰ کفارہ کند بآن دریا ہائے خطایا او لو ان باکیا بکی فی امة لحرم اللہ تلک الامة علی النار و اگر گریندہ بگرید برائے امتے ہر آئینہ حرام گرداند اللہ تعالیٰ آن امتہ را بر آتش و در روضۃ الاحباب و روضۃ الصفا آوردہ کہ از سخنان باقر علیہ السلام است کہ مردم بجہت آن کینہ و عداوت با میورزند کہ ما اہل بیت رحمتیم و شجرہ نبوۃ و معدن حکمت و جائے نزول فرشتگان و محل فرود آمدن وحی و از کلمات اوست کہ بلائے مردم بر ما عظیم است و از خلائق و بلیتہم اگر ایشان را بخوانیم اجابت نمیکنند و اگر ترک ایشان میگیریم از غیر ما راہ بجائی نمے برند و فرمود کہ ما خازنان علم خدا وندیم و ما والیان امر حقیم و خدا اسلام بما فتح کرد و بما ختم خواہد شد و پس از ما بیا موزید کہ با تحقیق اینکہ نبات را اندر آنند و بیائید و آدمیر اینہا کہ علم خدا کسے را نیست الا ما را و از افعال گوہر بار اوست کہ سخن ما دشوار باشد و مردم از آسان فہم نکنند احتمال آن نکنند مگر فرشتہ مقرب یا نبی مرسل یا بندہ کہ باری سبحانہ تعالیٰ دل او را امتحان کردہ باشد برائے ایمان و اخلاص و نیز از کلمات اوست کہ بخدا سوگند کہ ما خازنان خدائیم در آسمان و زمین نہ بر زر و نقرہ بل بر علم او خازنیم کہ علم حق ما دانیم در صواعق و تکمیل الایمان

عبارت صفحہ ۱۱۲ ...

اورده که امام باقر را از حال شیخین رضی الله تعالی عنهما سوال کردند گفت انے اتولا هما من ایشانرا محبت
ویارے خود فرا گرفته ام انگاه شخصے از حضار مجلس گفت شیعه زعم کرده اند که مدح وتولای شیخین از شما
بسبیل تقیه صادر میشود فرمود انما نخاف الاحیاء ولا نخاف الاموات فعل الله بهشام بن عبد الملک
کذا وکذا مردم از زندگان مے ترسند نه از مردگان خداے تبارک وتعالے بهشام بن عبد الملک
چنین وچنین کند، رواه الدار قطنی وفی الصواعق عن السفیان بروایتی صحیح وارد شده که وقتیکه عمر رضی الله عنه ثوب پوشیده
شده بود علی رضی الله عنه گفت صلی الله علیک یا عمر ودعا کرد برو ے بعد ازان از امام باقر پرسیدند که ایا چنین نیست
که صلواة بر غیر انبیا منهی عنه است گفت این چنین شنیده ام وبرین کلام قابل اعتراض وارد است پس
توجیه ان باین طرق است که محتمل است علے رضی الله قایل بعدم کراهت باشد وبقول رسول صلی الله
علیه وسلم که فرمود اللهم صل علی ال ابی اوفے عمل کرده باشد

اما کرامات وخوارق عادات از وی بسیار شده در شواهد النبوة در روضة الاحباب روضة الصفا
اورده که ابو بصیر که مکفوف البصر بود گفته که روزے مر باقر را رضی الله عنه گفتم که شما ذریت رسول اید فرمود
که ارے پرسیدم که رسول صلی الله علیه وسلم وارث علم جمیع انبیا بوده جواب داد که ارے گفتم که شما
نیز میراث گرفته اید علم پیغمبر را صلے الله علیه وسلم گفت ارے گفتم شمارا قدرت ان است که مرده را
زنده گردانید وکور مادرزاد وابرص را مبرا کنید از کورے وبرص وخبر کنید مردم را از انچه در خانهای خود
بخورند وذخیره مے نهند فرمود که ارے باذن الله تعالے بعد ازان فرمود که پیش نشین پیش نشستم دست
مبارک بر روے من فرود اورده گفت یا شافے چشم من بینا شد چنانکه کوه ودشت واسمان وزمین
را دیدم بعد ازان دست بر روے من فرود اورده بحال خود باز گشتم فرمود که ازین دو حال کدام را
میخواهے انرا که چشم تو بینا باشد وحساب تو بر خدا باشد واگر خواهی که چشم تو نابینا باشد وبے حساب
در بهشت درای گفتم ان میخواهم که چند روز نابینا باشم وبے حساب در بهشت درایم در شواهد اورده که
فیض بن مطر گوید که برابو جعفر محمد بن علی رضی الله عنهما در امدم ومیخواستم که ویرا از نماز شب در محمل سوال
کنم چون در امدم بے انکه سخن گویم فرمود که کان رسول الله صلے الله علیه وسلم یصلی علی الراحلة حیثما
توجهت یعنے بود رسول خدا صلے الله علیه وسلم که نماز میگذارد بر راحله بهر سو که متوجه میشد وازانجمله
انست که جعفر بن محمد رضی الله عنهما گفته است که روزے پدر من فرمود که از مدت عمر من پنج سال بیش

نمانده است چون وے وفات یافت حساب کردیم راست آمد بے زیادت و نقصان و از انجملہ آنست
کہ محمد بن علی بن الحسین رضی اللہ عنہ بر ہشام بن عبدالملک بگذشت و در آنوقت کہ بنائے آن میکردند
فرمود کہ واللہ این دار خراب کردہ شود واللہ کہ خاک این را از اینجا نقل کنند و واللہ کہ ہر آئینہ سنگہائے
بنائے آن ظاہر شود و چون ہشام وفات یافت بفرمودہ ولید بن ہشام آنرا خراب کردند و خاک آنرا بیرون بردند
چنانکہ سنگہائے آن نمایندہ شد و چون برادر وے زید رضی اللہ عنہ بر وے بگذشت فرمود کہ واللہ این در کوفہ خروج کند و وے را بکشند
و سر وے را بگردانند و باینجا آرند و بر سر قصبہ کنند مردمان تعجب کردند کہ در مدینہ قصبہ نبود دیگر چون
سر وے را آوردند قصبہ نیز آوردند و از انجملہ آنست کہ جعفر بن محمد گفت رضہ کہ پدر من وصیت کرد کہ چون من
بمیرم تو مرا غسل کن زیرا کہ امام را جز امام نشوید دیگر گفت کہ برادر تو عبداللہ زود باشد کہ دعوی
امامت کند و مردم را بخود خواند وے را بگذار کہ عمر وے کوتاہ خواہد بود و چون پدر من وفات کرد برادرم
عبداللہ دعوے امامت کرد و چندان نزیست چنانکہ پدرم گفتہ بود و از انجملہ آنست کہ دیگرے
گفتہ است کہ اجازت خواستم تا بر ابوجعفر رضی اللہ عنہ در آیم گفتند تعجیل مکن کہ نزدیک وے
جماعتے اند از اخوان تو چندان بر نیامد کہ دوازدہ مرد بیرون آمدند قباہائے تنگ در بر و موزہ ہا در پا
سلام کردند و بگذشتند بعد از ان من بر وے در آمدم و گفتم آنجماعت را کہ از پیش تو بیرون آمدند
نمیشناسم ایشان چہ کسانند فرمود کہ این برادران شما اند از قوم جن پرسیدم کہ ایشان
بر شما ظاہر میشوند فرمود کہ آرے ہمچنانکہ شما پیش ما مے آئید و از حلال و حرام میپرسید ایشان
نیز ہم مے آیند و مے پرسند و از انجملہ آنست کہ دیگرے گفتہ است کہ با محمد بن علی رضہ میان مکہ و مدینہ
میرفتم و وے بر بغلہ سوار بود و من بر دراز گوشے ناگاہ دیدم کہ گرگے از بالائے کوہ فرود آمد تا نزدیک
محمد بن علی رضہ رسید و وے بغلہ خود نگاہ داشت و گرگ دست خود بر پیش زین بغلہ نہاد و تا دیرے
با وے سخن گفت و وے گوش میکرد پس با گرگ گفت برو کہ چنان کردم کہ میخواستے گرگ برفت
و با من گفت میدانستے کہ گرگ چہ میگفت گفتم اللہ و رسولہ و ابن رسولہ اعلم یعنے خدا و رسول او و
پسر رسول او داناترند فرمود کہ وے میگفت کہ جفت مرا درین کوہ درد زہ سخت شدہ است دعا
کن تا خدائے تعالیٰ وے را خلاصی دہد و ہیچ تن را از نسل من بر شیعہ تو مسلط نگرداند من گفتم کہ دعا
کردم و از انجملہ آنست کہ یکے از سلف گوید کہ در مکہ بودم اشتیاق محمد بن علی بن الحسین رضی اللہ عنہم

برمن غالب شد خاصه از برای وی بمدینه رفتم در ان شبیکه بمدینه رسیدم مرا باران و سرما
سخت گرفت نیم شب بود که بدر سرای وی رسیدم و در فکر بودم که همان ساعت در کوبم یا صبر کنم تا بامداد
بیرون آید ناگاه آواز وی آمد که گفت ای جاریه از برای فلان در را بگشای که وی امشب
سرما و باران رسیده است جاریه آمد و در را بگشاد من در آمدم و از انجمله انست که دیگری گوید
بدر سرای وی رفتم مرا دستوری نداد و غیر مرا دستوری داد بسیار اندوهگین بخانه خود رفتم
و مرا خواب نمی آمد و در فکر شدم و با خود گفتم بلکه بازگردم اگر بجماعت مرجئیه بازگردم ایشان چنین میگویند
و اگر بقدریه بازگردم ایشان چنین میگویند اگر بجبریه چنین و اگر بزیدیه چنین سخن هیچ یکی بی فسادی
نیست درین فکر بودم تا بانگ نماز بامداد گفتند ناگاه آواز آمد که کسی در میکوبد گفتم کیست گفت
رسول محمد بن علی بن الحسین بیرون رفتم گفت اجابت کن که ترا میخواند جامه پوشیدم و برفتم چون
بروی در آمدم گفت ای فلان نه بمرجئیه بازگرد نه بقدریه و نه بزیدیه نه بجبریه بما بازگرد و از انجمله
انست که دیگری گفته است که از باقر رضی پرسیدم که ما حق المؤمن علی الله یعنی چیست حق مومن
بر خدا روی خود را از من بگردانید سه بار تکرار از ان سوال کردم بار سیوم گفت حق مومن بر
خدای تعالی انست که اگر ان نخله را گوید که بیا باید چون در ان نخله اشاره کرد نظر کردم دیدم در
حرکت آمد تا بیاید بسوی وی اشاره کرد که بجای خود قرار گیر که باین سخن آمدن ترا نخواستم
و از انجمله انست که دیگری گفته است که بدر خانه باقر رضی الله عنه رفتم و در بکوفتم کنیزکی بیرون آمد
که پستان وی در انجا درشت بود دست بر سر پستان وی زدم و گفتم که مولای خود
را بگوی که فلان بر در است از درون خانه آواز داد که درون آی که مادر مباد ترا درون رفتم
و گفتم که من بان بدی نیندیشیده بودم فرمود که راست میگویی اما اگر شما گمان می برید که این
دیوار که پیش ابصار ما حجاب میشود چنانکه پیش ابصار شما است پس میان ما و شما چه فرق باشد
زنهار که دیگر چنین نکنی و از انجمله انست که دیگری گفته است که حبابه والبیه بر باقر در آمد فرمود
که چرا پیش ما دیر رسی ای حبابه گفت که بر سر من سفیدی پیدا شده است که خاطر مرا مشغول
میدارد باقر فرمود که از امن نزدیکی نمود دست مبارک بان فرود آورد سیاه شد پس فرمود که آیینه بوی دهید دادند
دید که موی وی سیاه شده است و از انجمله انست که دیگری گفته است که قریب پنجاه تن بودیم در حضور باقر

رض ناگاه شخصی از کوفه درآمد که کار وی آن بوده است که دانه خرما میفروخته است ، وی باقر رض
کرد که فلانکس در کوفه چنین گمان دارد که با تو فرشته ایست که کافر را از مومن و شیعه ترا از اعدائی
تو جدا میسازد و ترا بان شناسا می گرداند باقر رض از وی پرسید که حرفه تو چیست گفت گندم میفروشم
فرمود که دروغ میگوئی گفت گاه گاه جو نیز میفروشم فرمود که چنین نیست که میگوئی بلکه حرفه تو آنست
که دانه خرما میفروشی آنشخص گفت که ترا این که خبر کرد فرمود که فرشته ایست زمانی که مرا میشناسا
میگرداند شیعه من و عدو من و تو نخواهی مرد مگر بفلان علت آن وی میگوید که چون بکوفه باز گشتم
از احوال آنشخص پرسیدم گفتند سه روز است که وی مرده است بهمان علت مرده بود که باقر رض
فرموده بود از انجمله آنست که دیگری گفته است که روزی باقر رض سوار شد و من نیز با وی سوار
شدم چون اندکی برفتیم دو شخص پیش آمدند باقر رض فرمود که اینها دزدان اند اینها را بگیرید و محکم
ببندید غلامان وی هر دو شخص را محکم بستند بیکی از معتمدان خود را گفت باین کوه برای و بربالای
آن غاریست بانجا درآی هرچه یابی بیار آن معتمد برفت و دو جامه دان پر از رخت آورد و یکی
جامه دان دیگر از موضعی دیگر بیرون آوردند باقر رض فرمود که از صاحبان این جامه دانها یکی حاضر است
و یکی غائب چون بمدینه باز گشتیم صاحب آن دو جامه دان نخستین جماعتی را تهمت کرده بود و والی
ایشانرا عقاب میکرد باقر رض فرمود که اینها را عقاب مکنید و آن دو جامه دان را بصاحب آنها داد
فرمود تا دزدان را قطع ید کردند یکی از ایشان گفت الحمد لله که قطع ید تو بهمن بر دست فرزند رسول
صلی الله علیه وسلم واقع شد باقر رض فرمود که دست بریده تو به بیست سال پیش از تو به بهشت
رفت و آنشخص بیست سال دیگر بزیست و بعد از سه روز صاحب آن جامه دان دیگر آمد باقر رض فرمود
که در جامه دان تو هزار دینار است از آن تو و هزار دینار از آن دیگری و در جامها چنین و چنین و
گفت اگر بدانی که نام صاحب آن چیست راست باشد فرمود که نام او محمد بن عبد الرحمن و وی
مردی صالح است کثیر الصدقه و کثیر الصلوة است و اکنون بیرون شهر است و در انتظار تو آنشخص نصرانی
بود گفت آمنت بالله الذی لا اله الا هو و ان محمدا عبده و رسوله و مسلمان شد و از انجمله آنست که
که ابو بصیر روایت کند که باقر رض فرمود که من مردی را میشناسم که اگر بکنار دریا برسد همه دواب
بحر امهات و عمات و خالات ایشانرا باز نماید ظاهر که از آن مراد نفس خود گرفته والله اعلم و از انجمله آنست

که دیگرے گفته که با جماعتی بدهلیز خانه باقر رضه در آمدیم و شنیدیم که کسے بلغت سریانی چیزے میخواند
باواز خوش و میگریست گمان بردیم که مگر از اهل کتاب چیزے میخواند چون در آمدیم هیچکس نبود گفتم شنیدیم
که کسے بلغت سریانی چیزے میخواند باواز خوش گفت مناجات فلان نبی را یاد کردم و خواندم
مرا گریانید و از انجمله انست که دیگرے گفته است که ابن عکاشه اسدی بر باقر رضه در آمد و فرزند
وے جعفر رضه پیش وے ایستاده بود ابن عکاشه با باقر رضه گفت جعفر بآن سن رسیده است
که ویرا زن دهی چرا ویرا زن نمیدهے و پیش باقر رضه صره زر سر بمهر نهاده بود فرمود که درین زودی
از بربر نخاسے خواهد آمد و در فلان موضع نزول خواهد کرد چون دیگر بار بر وے در آمدیم فرمود که شمارا نگفته
بودم که نخاسی که خبر داده بودم آمده است بروید و باین صره جاریه را بخرید چون پیش نخاس رفتیم گفت هرچه داشتم
فروختم مگر دو کنیزک که هر یکے از دیگرے بهتر است گفتیم بیرون ار تا ببینیم هر دو را بیرون آورد یکے را
اختیار کردیم و گفتیم که بچند میفروشے گفت که بهفتاد دینار گفتیم که چیزے کم کن گفت که هیچ کم نمیکنم پس
باو گفتیم که هرچه درین صره باشد میخریم و نمیدانیم که درینجا چند است و نزدیک نخاس مردے بود
ابیض الراس واللحیه گفت که صره را بکشائید و وزن کنید نخاس گفت بکشائید که اگر یک حبه
از هفتاد دینار کم باشد نخواهم فروخت دیگر باره آن پیر مبالغه کرد که وزن کنید صره را بکشادیم
و وزن کردیم هفتاد دینار بود بے زیادت و نقصان پس جاریه را گرفتیم و بر باقر رضه در آوردیم و جعفر
پیش وے ایستاده بود و باقر رضه را از انچه گذشته بود خبر کردیم شکر خدائے تعالی گفت پس از آن
جاریه پرسید که نام تو چیست گفت حمیده فرمود که حمیدة فی الدنیا و محمودة فی الاخرة یعنی در دنیا و
اخرت ستوده پس گفت مرا خبر ده که بکرے یا ثیب گفت بکرم فرمود که این چون بوده است
که هیچ جاریه از دست نخاسان سلامت نمے جهد گفت هرگاه که این نخاس پیش من مے آمد و قصد
من میکرد پیرے ابیض الراس واللحیه مے آمد و ویرا طپانچه میزد و از پیش من دور میکرد و این صورت
بتکرار واقع شد پس باقر رضه جعفر را گفت بگیر این کنیزک را ازوی متولد شود خیر اهل الارض موسی بن جعفر رضه
و از انجمله انست که روزے در مدینه با جماعتے نشسته بود که ناگاه سر خود در پیش افگند بعد از ان
سر بر آورد و گفت حال شما چون خواهد بود وقتیکه مردے بمدینه شما آید با چهار هزار مرد سه
روز قتل کند مقاتلان شمارا و از وے بلاے عظیم بینید که نتوانید که دفع آن کنید و این در سال

اینده خواهد بود ازین حذر کنید و یقین بدانید که آنچه گفتم راست است البته اهل مدینه سخن وے التفات نکردند و گفتند این هرگز نخواهد شد مگر نفرے اندک و بنو هاشم خاصة زیرا که ایشان میدانستند که هرچه وے میگوید حق است چون سال دیگر آمد باقر رض و سایر بنو هاشم عیال خود را گرفتند و از مدینه بیرون رفتند و نافع بن الازرق آمد و کرد آنچه فرموده بود پس اهل مدینه گفتند بعد ازین هرچه باقر رض گوید از ان تجاوز نمائیم که اینان اهل بیت نبوة اند هرگز هیچ نگویند مگر حق و صدق و از انجمله انست که دیگرے گفته است که با باقر رض در مسجد رسول صلعم بودم و در ان روزها که علی بن الحسین رض وفات کرده بود ناگاه داؤد بن سلیمان و منصور دوانقی در آمدند داؤد پیش باقر رض آمد و دوانقی جاے دیگر بنشست باقر رض گفت که دوانقی چون پیش ما نیامد داؤد عذرے گفت فرمود چندان بر نیاید که دوانقی والی امر خلق شود و مالک شرق و غرب گردد و عمر دراز یابد و چندان گنوز جمع کند که پیش از وے کسے نکرده باشد داؤد برخاست و آنرا با دوانقی گفت دوانقی پیش وے آمد و گفت مرا هیچ از آمدن پیش تو باز نداشت مگر تعظیم و اجلال تو پس پرسید که آن چه سخن بود که داؤد گفت فرمود که راست است و چنان خواهد شد دیگر پرسید که ملک ما پیش از ملک شما خواهد بود فرمود که آرے دیگر پرسید که بعد از من هیچ یکے از فرزندان من رسد فرمود آرے دیگر پرسید که مدت ملک ما بیشتر باشد یا مدت ملک بنی امیه فرمود که مدت ملک شما درازتر باشد و هر اینه بگیرند ملک را کودکان شما و بآن بازے کنند چنانکه با گوی کنند اینست که آنچه از پدر من بمن رسیده است و چون ملک بدوانقی رسید از قول باقر رض تعجب مے نمود و این قصه در صواعق نیز مذکور است و قرباسنے در اخبار دول و جامے در شواهد النبوة اورده و حدیث بعضهم قال کنت بین مکة و مدینة فاذا انا بشئ یلوح تارة و یختفی اخرے حتی قرب منا فاذا هو غلام سباعی او ثمانی فسلم علی فرددت علیه السلام فقلت من انت قال رجل عربی قلت ابن من قال قرشی قلت ابن من قال علوی ثم انشا و جامے گفته است که اول پرسیدم من این قال من الله فقلت الی این قال الی الله فقلت ما زادک قال التقوی فقلت من انت قال انا رجل عربی فقلت ابن من قال انا رجل قرشی فقلت ابن من قال انا رجل هاشمی فقلت ابن من قال انا رجل علوی ثم انشد۔

فنحن علی الحوض زواده ... تذود ونسعد ورادہ
فما فاز من فاز الا بنا ... وما خاب من حبنا زاده

وتمامئی دو شعر دیگر اورده

فمن سرنا نال منا السرور ... ومن ساءنا ساء میلاده
ومن کان غاصبا حقنا ... فیوم القیمة میعاده

ثم قال انا محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ثم التفت فلم اره فلا ادری انزل فی الارض ام صعد فی السماء یعنی که درمیان مکه و مدینه بودم که ناگاه از دور سیاهی بنمود گاهی ظاهر میشد وگاهی پنهان میگشت چون نزدیک رسیدم دیدم که کودکی هفت ساله یا هشت ساله بر من سلام گفت جواب دادم بعد ازان گفتم ازکجای گفت از جانب خدا گفتم کجا میروی گفت بسوی خدا گفت توشه تو چیست گفت ترس خدا پس گفتم کیستی تو گفت من مردی عربی ام گفتم بیشتر بیان کن گفت من مردی قرشی ام گفتم بیشتر گفت من مردی هاشمی ام گفتم بیشتر گفت من مردی علوی ام بعد ازان اشعار مذکوره گفت بعد ازان گفت که من محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالبم چون بسوی او التفات نمودم ندیدم من اورا نمیدانم که باسمان بالا شد یا بزمین فرو رفت۔

اما حلیه انجناب قال القرمانی فی اخبار الدول کان معتدل القامة اسمر اللون نقش خاتمه رب لاتذرنی فردا وقیل ظنی بالله حسن وبالنبی المؤتمن وبالوصی ذی المنن بالحسین والحسن وفی روضة الاحباب نقش خاتم وی العزة لله جمیعا بود رضی الله تعالی عنه۔

جعفر بن محمد الصادق

در شواهد النبوة اورده که وی امام ششم است وکنیت وی ابو عبد الله است وقیل ابو اسمعیل وله القاب اشهرها الصادق وفی تاریخ ابن خلکان لقب بالصادق لصدقه فی مقالته وفی تذکرة الاولیا للعطار کنیت وی ابو محمد النهی ... مادری ام فروه است بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رض و مادر ام فروه اسما است بنت عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق ولذلک قال الصادق لقد ولدنی ابو بکر مرتین ولادت وی در مدینه بوده است در سنه ثمانین من الهجرة وقیل ثلث وثمانین

سفے یوم الاثنین ثلث عشر لیلۃ بقیت من شہر ربیع الاول وفات وے نیز در مدینہ بودہ است
یوم الاثنین للنصف من رجب سنہ ثمان واربعین ومائۃ وسفے روضۃ الاحباب شوال سنہ
مذکور گفتہ مدت حیات انجناب شصت وپنجسال وبقول اظہر شصت وہشت بودہ مدفن ہمانش
گورستان بقیع است نزدیک قبور پر نور آبائے بزرگوار آن امام عالی مقام ودر تاریخ گزیدہ مسطور است
کہ بعقیدہ علمائے شیعہ انجناب را منصور عباسی زہر داد واللہ اعلم وباید دانست کہ در جنب البقیع
قبہ ایست مشہور بقبہ عباس کہ در ان قبہ قبر عباس عم نبی صلی اللہ علیہ وسلم وبقولی فاطمہ بنت رسول اللہ صلے اللہ علیہ و
سلم وبقولے فاطمہ بنت اسد مادر امیر المومنین علے وحسن ابن علی وامام زین العابدین وامام
محمد باقر وامام جعفر صادق مدفون اند اللہ دره من قبر ما اکرمہ واشرفہ اعلے قدرہ عند اللہ تعالے
اما مناقبہ سفے الشواہد وے از عظمائے اہلبیت است وعلمائے ایشان حتے ان من کثرۃ علومہ المفاضۃ
علے قلبہ صارت العلوم تقصر الافہام عن الاحاطۃ بہا انتصاف الیہ بروے عنہ وقد قیل ان کتاب
الجفر الذی بالمغرب یتوارثہ بنو عبد المومن ہو من کلامہ رضا این کتاب جفر مشہور ومشتمل است بر علوم
واسرار ایشان وذکر آن در کلام امام علی بن موسے الرضا رضا صریح است انجا کہ گفت چون مامون پیرا
عہد خویش ساخت الجفر والجامعۃ بدلان علے خلاف ذلک وکان الصادق رضا یقول علمنا غابر
ومزبور ونکت سفے القلوب ونقر سفے الاسماع وان عندنا الجفر الاحمر والجفر الابیض ومصحف فاطمہ علیہا
السلام وان عندنا الجامعۃ فیہا جمیع ما یحتاج الناس الیہ فسئل عن تفسیر ہذا الکلام فقال اما الغابر فعلم
ما یکون واما المزبور فالعلم بما کان واما النکت سفے القلوب فہو الالہام واما النقر سفے الاسماع فہو حدیث الملائکۃ
علیہم السلام نسمع کلامہم ولا نری اشخاصہم واما الجفر الاحمر فوعاء فیہ سلاح رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم
ولن یخرج حتی یقوم قائمنا اہل البیت واما الجفر الابیض فوعاء فیہ تورۃ موسے وانجیل عیسے وزبور داود
وکتب اللہ الاولے واما مصحف فاطمہ علیہا السلام ففیہ ما یکون من احادیث واسماء کل من یملک الے
یوم القیمۃ واما الجامعۃ فہو کتاب طولہ سبعون ذراعا املاہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فلق فیہ
وخط علے ابن طالب رضی اللہ عنہ بیدہ فیہ واللہ جمیع ما یحتاج الناس الیہ الے یوم القیمۃ حتے ان
فیہ ارش الخدش والجلدۃ ونصف الجلدۃ واز بعض ثقات ارند کہ گفتہ است کہ شنیدم از جعفر بن محمد رضا
کہ میگفت سلونی قبل ان تفقدونی فانہ لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی ودر روضۃ الاحباب

آورده از امام جعفر رضی روایت است که میفرمود حدیثی حدیث ابی وحدیث ابی حدیث جدی وحدیث
جدی حدیث ابیه الحسین وحدیثه حدیث امیرالمومنین علی ابن طالب وحدیث امیرالمومنین علی حدیث
رسول الله صلی الله علیه وسلم وحدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم قول الله عزوجل وفی الصواعق
از اولاد امام محمد باقر شش کس که باند افضل واکمل ایشان امام جعفر بود واز انجهت ویرا خلیفه ووصی خود ساخت
در علوم ظاهر وباطن مکمل بود وعلم او در جمیع بلاد انتشار یافت واکابر علما مثل یحیی بن سعید وابن جریج ومالک
وسفیانین وابو حنیفه وشعبه وایوب سجستانی رحمهم الله تعالی تمام ایشان نقل علم از امام جعفر صادق نما
ده نمودند وفی اخبار الدول کان رأسا فی الحدیث روی عنه یحیی بن سعید وابن جریج ومالک ابن
انس والثوری وابن عیینه وابو حنیفه وشعبه وابو ایوب السجستانی وغیرهم وفی روضة الاحباب
طایفه از مشاهیر علمای ملت احمدی از وی روایت میکنند چون یحیی بن سعید انصاری وسفیان
ثوری وسفیان بن عیینه وشعبه ویحیی بن سعید القطان وغیرهم از ائمه اسلام ودر ینابیع ذکر نموده است
قدر او اتفاق دارند پس امام جعفر از پدر خود امام باقر وجد مادری خود قاسم بن محمد بن ابی بکر وعطا ونافع ومحمد بن المنکدر وزهری
وعروه وغیرهم روایت میدارد واز وی پسرانش موسی کاظم وعلی ویحیی بن سعید انصاری
ویحیی بن سعید قطان وسفیان ثوری وسفیان بن عیینه وشعبه وامام مالک وامام ابو حنیفه وابن
جریج وابو سجستانی ومحمد بن اسحاق وغیرهم روایت میدارند وفی تاریخ ابن خلکان کان من سادات اهل البیت
لقب بالصادق لصدقه فی مقالته وفضله اشهر من ان یذکر له کلام فی صنعة الکیمیا والزجر والفال وکان
تلمیذه ابو موسی جابر بن حیان الصوفی الطرسوسی قد الف کتابا یشتمل علی الف ورقة تتضمن رسایل
جعفر الصادق وهی خمسمائة رسالة یعنی شاگرد او ابن حیان الصوفی کتابی تالیف کرده است محتوی
ومشتمل بر رسایل آن بزرگوار عالیمقدار ومنطوی بر پانصد رساله ودرهم کذا فی روضة الاحباب
والیافعی نجاری در تاریخ خویش آورده که کلام نفیس در علم توحید وتحقیق در علم از وصادر گشته ودر کتاب
کشف المحجوب مسطور است که امام جعفر صادق عالیقدر وبلند مرتبه ونیکو سیرت وصافی سریرت بوده
واورا اشارات دقیق است در جمله علوم ومشهور است درمیان مشایخ بدقت کلام ومتانت معنی ودیگر
کتب معروف است درمیان ارباب طریقت واصحاب حقیقت وفی تقریب
العسقلانی جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب الهاشمی ابو عبدالله المعروف

بالصادق صدوق فقیه امام من السادسة مات سنة ثمان واربعین وفی میزان الذهبی
جعفر بن محمد بن علی بن الحسین الهاشمی ابو عبد الله احد الائمة الاعلام بر صادق کبیر الشان
لم یحتج به البخاری قال یحیی بن سعید مجالد احب الی منه فی نفسی منه شیء وقال مصعب عن الدراوردی
قال لم یرو مالک عن جعفر حتی ظهر امر بنی العباس ابن مصعب بن عباس کان مالک
دی عن جعفر حتی یضمه الی احد وقال احمد بن سعید بن ابی مریم سمعت یحیی یقول کنت لا
اسال یحیی بن سعید عن جعفر بن محمد فقال لی لم تسألنی عن حدیث جعفر قلت لا ارید فقال لی
ان کان یحفظ فحدیث ابیه المسند وقال ابن معین هو ثقة تحم قال نخرج حفص بن غیاث الی
عبادان وهو موضع رباط فاجتمع الیه البصریون فقالوا لا تحدثنا عن ثلثة اشعث بن عبد الملک وعمرو بن
عبید وجعفر بن محمد فقال اما اشعث فهو لکم انا اترکه لکم واما عمرو فانتم اعلم واما جعفر فلو کنتم بالکوفة لاخذتکم
النعال المطرقة وروی عباس عن یحیی قال جعفر ثقة مامون قال ابو حاتم ثقة لا یسأل عن مثله
وفی تهذیب النواوی جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنه مذکور فی المختصر فی قسم الصدقات
وفی الشهادات وفی المهذب فی آخر صدقة التطوع وفی باب تغلیظ الایمان هو الامام ابو عبد الله
جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم الهاشمی المدنی الصادق
امه ام فروة بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنهم روی عن ابیه والقاسم
بن محمد ونافع وعطاء ومحمد بن المنکدر والزهری وغیرهم وروی عنه محمد بن اسحاق ویحیی الانصاری
ومالک والسفیانان وابن جریج وشعبة ویحیی القطان واخرون واتفقوا علی امامته وجلالته
وسیادته قال عمرو بن ابی المقدام کنت اذا نظرت الی جعفر بن محمد علمت انه من سلالة النبیین
قال البخاری فی تاریخه ولد جعفر سنة ثمانین وتوفی سنة ثمان واربعین ومائة وفی خلاصة
التهذیب للحافظ صفی الدین فی ذکر جعفر بن محمد هو الامام الصادق المدنی احد الاعلام عن ابیه وجده
ابی امه القاسم بن محمد وعروة وعنه خلق لا یحصون منهم ابنه موسی وشعبة والسفیانان ومالک
قال الشافعی وابن معین وابو حاتم ثقة ودر تذکرة الاولیاء فرید الدین عطار آورده است که اگر
صفت او تنها گویم بزبان وعبارت من راست نیاید که در جمیع علوم و اشارات بی تکلف
بکمال بود وقدوه جمله مشایخ بود واعتماد همه بر وی بود و مقتدای مطلق بود وهم الهیان را شیخ

بود و ہم محد یا نزا امام و ہم اہل ذوق را پیشرو بود و ہم اہل عشق را پیشوا ہم عباد را مقدم بود و ہم زہاد را
مکرم ہم صاحب تصنیف حقایق بود و در لطائف تفسیر و اسرار تنزیل بے نظیر بود۔

من اخباره وکلماته ووصیته

فی طبقات الشعرانی کان رحمہ یقول یا ربیع لا ینبغی لشریف ان یانف عنها قیامه من مجلسه لابیه وخدمته لضیفه
وقیامه علی دابته ولو ان له مائة عبید وخدمته لمن یتعلم منه وکان رضی الله عنه یقول لا یتم المعروف الا بثلاث
خصال ان تصغره اذا صنعته وتستره وتعجله وذلک لانک اذا صغرته عظم واذا سترته اتممته واذا عجلته هنیته وکان
رحمہ یقول اذا اقبلت الدنیا علی الانسان اعطته محاسن غیره واذا ادبرت عنه سلبته محاسن نفسه
وکان یقول اذا بلغک عن اخیک ما تکرهه فاطلب له من عذر واحد الی سبعین عذرا فان لم تجد له عذرا
فقل لعل له عذرا لا اعرفه ودخل علیه الثوری رحمہ فرای علیه جبة من خز فقال له انکم من بیت نبوة تلبسون هذا فقال
ما تدری ادخل یدک فاذا تحته مسح من شعر خشن ثم قال یا ثوری ارنی ما تحت جبتک فوجد تحتها قمیصا ارق
من بیاض البیض فخجل سفیان ثم قال یا ثوری لا تکثر الدخول علینا یضرنا وتضرک ودخل علیه ابو حنیفة رحمہ
فقال یا ابا حنیفة بلغنی انک تقیس لا تفعل فان اول من قاس ابلیس وکان رحمہ یقول اذا سمعتم عن
مسلم کلمة فاحملوها علی احسن ما تجدون حتی لا تجدوا لها محملا فلوموا انفسکم وکان رحمہ یقول لا تاکلوا من ید جاعت
ثم شبعت وقال لرجل من قبیلة من سید هذه القبیلة فقال الرجل انا فقال لو کنت سیدهم ما قلت انا و
کان یقول اذا اذنبت فاستغفر فانما هی خطایا مطوقة فی اعناق الرجال قبل ان یخلقوا ان الهلاک کل
الهلاک الاصرار علیها وکان رضی الله عنه اذا احتاج الی شیء قال یا رباه انا محتاج الی کذا فما یستتم دعاؤه
الا وذلک الشیء بجنبه موضوعا وکان رحمہ یقول من استبطا رزقه فلیکثر من الاستغفار وکان رحمہ
یقول من اعجبه شیء من امواله واراد بقاءه فلیقل ما شاء الله لا قوة الا بالله وکان یلبس الجبة الغلیظة
القصیرة من الصوف علی جسده والحلة من الخز علی ظاهره ویقول نلبس الجبة لله والخز لکم فما کان لله
اخفیناه وما کان لکم ابدیناه وکان رضی الله عنه یقول اوحی الله الی الدنیا ان اخدمی من خدمنی
واتعبی من خدمک وکان یقول الفقهاء امناء الرسل ما لم یاتوا ابواب السلاطین وکان یقول اللهم
ارزقنی مواساة من قترت علیه رزقک وبما اتیته من فضلک رضی الله تعالی عنه
در روضة الصفا و روضة الاحباب آورده که سفیان ثوری گوید که از ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق

التماس کردم کہ مرا وصیتے کن تا بمحافظت آن قیام نمایم شاید کہ بواسطہ آن از عنایت الٰہی منتفع گردم
گفت اے سفیان دروغ گوی را مروت نیست وحسود را راحت نے و بدخوے را بزرگے
و سیاست نے و ملوک و سلاطین را اخوت نے گفتم اے فرزند رسول خدا زیادہ کن فرمود کہ نفس
خود را از محارم حضرت الٰہی باز دار تا عابد باشے و بآنچہ خداوند جل ذکرہ نصیب تو کند راضی باشی تا بصفت
مسلم متصف باشی و بحسن مجاورت خلق اقدام نمائے تا قرین بزینت اسلام گردے و با ہیچ فاجرے
مصاحبت مکن تا بارتکاب گناہ مبتلا نگردے گفتم زیادہ کن اے نور دیدہ رسول خدا و اے [illegible]
رہنما فرمود اے سفیان ہر کہ عزتے خواہد بے عشیرت و ہیبتے بے سلطنت باید کہ بیرون آید از ذلت
معصیت گفتم زیادہ ازین نخواہم گفت مصاحبت نمودن با ہمنشین بد خروج از جادہ سلامت است
و مجالست نمودن با بے باکان مستلزم تہمت و ملامت و عدم محافظت لسان موجب شامت
و ندامت باشد و در روضۃ الصفا آوردہ کہ روزے امام بحق ناطق جعفر صادق نشستہ بود بر یمین
و یسار خویش دو فقیر را جائے دادہ در اثنائے این حال از توانگران یکی بمجلس وے در آمد آن شخص
را در مقابل بنشاند و رعونت توانگرے مر ورا بران داشت کہ از انجہت کلماتے شکایت آمیز بنیاد
کرد امام فرمود کہ اے فلان این فقیران سرداران و لشکرکشان حضرت بادشاہ علی الاطلاق اند
ہیچ عیبے نباشد کہ رعایا در مقام خدمت باشند و در مقابل امرائے خویش بزانوے ادب
بنشینند و فی اخبار الدول للقرمانی من کلامہ لسفیان الثوری یا سفیان اذا انعم اللہ علیک بنعمۃ و
احببت بقاءہا فاکثر من الحمد والشکر علیہا فان اللہ عزوجل قال فی کتابہ لئن شکرتم لازیدنکم
واذا استبطأت الرزق فاکثر من الاستغفار فان اللہ تعالے یقول استغفروا ربکم انہ کان غفارا
یرسل السماء علیکم مدرارا الایۃ واذا حزنک امر من السلطان او غیرہ فاکثر من قول لاحول ولاقوۃ الا باللہ
فانہا مفتاح الفرج وکنز من کنوز الجنۃ یعنی ای سفیان ہرگاہ انعام کند ترا خداے تعالے بنعمتے و دوست
داری بقاء آنرا پس بسیار کن ثنا و شکر بر او چرا کہ اللہ تعالے فرمودہ اگر شکر کنید ہر آئینہ زیادہ کنم
مر شما را و ہرگاہ دیر کند رزق تو پس بسیار کن استغفار چرا کہ اللہ تعالے گفتہ طلب آمرزش
کنید از پروردگار خود بدرستیکہ او بسیار آمرزندہ است میفرستد آسمان بر شما بارندہ اے آخرہ
و ہرگاہ غمگین شوے برائے امرے از جانب سلطان یا غیر آن پس بسیار بگو لاحول ولا قوۃ الا باللہ

چراکه این کلید کشادگی است وجوهر لیست از جواهر جنت وکان رضی الله عنه یقول لایتم المعروف
الا بثلاث تعجیله وتصغیره وستره یعنی امر بالمعروف تمام نمیشود مگر بسه چیز جلدی بآن نمودن وشمردن آن را
ومخفی داشتن از او وفی اخبار الدول للقرمانی وروی انه وقع الذباب علی وجه المنصور مرارا
بحیث کلما ذبه عاد حتی اضجره فدخل علیه تلک الساعة جعفر بن محمد الصادق رضی الله تعالی عنه فقال یا
ابا عبد الله لم خلق الله الذباب فقال لیذل به الجبابرة فسکت المنصور یعنی واقع شد مگس بر روی
منصور عباسی بار بار و هر بار که میراند باز اعاده میکرد تا آنکه برهم شد منصور پس درآمد بروی وی
امام جعفر صادق رض پس گفت ای ابو عبد الله چرا پیدا کرد خدای تعالی مگس را پس گفت صادق
را تا اینکه ذلیل کند بآن ظالمان را پس خاموش شد منصور وروی انه قال لمولاه نافذ اذا کتبت
رقعة او کتابا فی حاجة واردت ان ینجح الله حاجتک فاکتب فی راس الرقعة بقلم غیر مدید
بسم الله الرحمن الرحیم وعد الله الصابرین المخرج مما یکرهون والرزق من حیث لا یحتسبون جعلنا الله
وایاکم من الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون قال نافذ فکنت افعل ذلک فتقضی حوائجی یعنی گفت امام جعفر
بغلام خود که نافذ نام داشت که هرگاه که بنویسی رقعه یا خطی در حاجت خواهی که روا کند خدای تعالی حاجت ترا پس
بنویس در سر رقعه بقلم بی سیاهی۔
بسم الله الرحمن الرحیم وعد الله الی یحزنون گفت نافذ بودم من که میکردم این را پس روا میشد حاجت
من وفی تاریخ ابن خلکان وکان المنصور اراد اشخاصه الی العراق معه عند مسیره من المدینة
فاستعفاه من ذلک فلم یعفه فاستاذنه فی المقام بعده ایاما لیصلح امورا فابی علیه فقال له
جعفر الصادق علیه السلام سمعت ابی یحدث عن ابیه عن جده رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ان الرجل لیبقی اکله وینقضی اجله فلیصل رحمه فیزداد فی عمره قال یا بعد لقد سمعت ذلک عن ابیک
عن جدک عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم نعم فاعفاه من الشخوص واقره بالمدینة واجازه
ووصله یعنی بود منصور که اراده نمود که حاضر کند جعفر صادق را بسوی عراق همراه خود وقت رفتن از
مدینه پس استعفا نمود از ان پس عفو نکرد او را پس طلب اذن کرد که بگذارد او را در مقام چند روز
بعد ان تا اصلاح کارهای خانه خود نماید پس انکار کرد منصور پس گفت جعفر صادق علیه السلام که شنیدم
از پدر خود که حدیث میکرد از پدر خود از جد خود از رسول الله صلی الله علیه وسلم بدرستیکه مرد باقی کند

خورش خود را منقضی کند اجل خود را پس کو که صلہ رحم نماید خود را پس زیادہ کند در عمر خود گفت منصور سوگند
بہ پروردگار ہر اینہ تو شنیدے اینرا از پدر تو از جد تو از رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم گفت بخدا ایا
ارے پس معاف کرد او را از حاضرے و برقرار داشت در مدینہ و اجازت داد او را و صلہ رحم کرد او را
د حکی کشاجم فی کتاب المصاید و المطارد ان جعفر المذکور سال ابا حنیفہ فقال علیہ السلام ما تقول فی
محرم کسر رباعیۃ ظبی فقال یا ابن رسول اللہ ما اعلم ما فیہ فقال لہ انت تتباہی ولا تعلم ان الظبی لا یکون لہا
رباعیۃ وہو ثنی ابداً یعنی حکایت کرد کشاجم در کتاب مصاید بدرستیکہ امام جعفر صادق سوال کرد با
حنیفہ را پس گفت علیہ السلام چہ میگوئی در محرم میکہ بشکست دندان رباعیہ آہو را پس گفت ابو حنیفہ
یا ابن رسول اللہ نمیدانم پس گفت جعفر تفاخر میکنے و نمیدانستے کہ آہو را دندان رباعی نمیباشد و
ثنی میباشد حکی القاضی ابو علی الحسن بن ابی القاسم التنوخی فی کتاب الفرج بعد الشدۃ عن
یونس عن ابی یعقوب قال حدثنی جعفر بن محمد من فیہ الی اذنی قال لما قتل ابراہیم قال عبد اللہ بن حمزہ
اسمرنا المنصور من المدینۃ فلم یترک احد منا محاسنۃ فقدمنا الکوفۃ فمکثت شہراً نتوقع القتل ثم خرج الینا
الربیع الحاجب فقال این ہولاء العلویۃ ادخلوا علی امیر المومنین رجلین منکم قد خلت انا و الحسن
بن زید فلما صرت بین یدیہ قال لی انت الذی تعلم الغیب فقلت لا یعلم الغیب الا اللہ جل ثناؤہ قال
انت الذی یجئ الیک ہذا الخراج قلت الیک یجی یا امیر المومنین الخراج قال اتدرون لا دعوتکم قلت لا قال
اناد عوتکم لان اہدم رباعکم اغور قلیکم واقتل نخلاکم وانزلکم الشراۃ لا یحبکم احد من اہل الحجاز واہل العراق فقلت
یا امیر المومنین سلیمان اعطی فشکر وان ایوب ابتلی فصبر وان یوسف ظلم فعفی وانت من ذلک النسل قال
فتبسم قال اعد علی فاعدت فقال مثلک فلیکن زعیم القوم قد عفوت عنکم و وہبت لکم الخراج حدثنی
الحدیث الذی حدثنی عن ابیک عن ابائک عن رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فقلت حدثنی ابی عن
ابائہ عن رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم انہ قال صلۃ الرحم تعمر الدیار و تطیل الاعمار وتکثر الاعمار وان کانوا
کفاراً فقال لیس ہذا فقلت حدثنی ابی عن ابائہ عن رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال الرحم معلقۃ
بالعرش تنادی اللہم صل من وصلنی قال لیس ہذا قلت حدثنی ابی عن ابائہ عن رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم قال الرحم شجنۃ من الرحمن قال اللہ تعالے خلقت الرحم وشققت لہا اسما من اسمائی
فمن وصلہا وصلتہ ومن قطعہا قطعتہ وبتتہ قال لیس ہذا قلت حدثنی ابی عن ابائہ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

قال ان ملکا من ملوک الارض یبقے من عمرہ ثلاث سنین وصل رحمہ فجعلہا اللہ ثلثین سنۃ قال ہذا
الحدیث الذی اردت این البلاد احب الیکم فو اللہ لاصلن رحمی الیوم قلت المدینۃ فرحبنا الی المدینۃ
وکفانا اللہ مؤنتہ وکان من دعایہ علیہ السلام حین دخل علی المنصور اللہم بک استفتح وبک استنجح وبمحمد
عبدک ورسولک اتوجہ واعوذ بک من شرہ اللہم سہل لی حزونتہ وذلل لی صعوبتہ واعطنی من الخیر اکثر
مما ارجو واکفنی من الشر اکثر مما اخاف یعنے حکایت کرد قاضی ابوعلی حسن بن ابی القاسم تنوخی در کتاب
فرج بعد الشدۃ از یونس از ابی یعقوب گفت حدیث کرد مرا جعفر بن محمد از دہن خود بسوے گوش من
گفت ہرگاہ قتل شد ابراہیم گفت عبداللہ بن حمزہ قید کرد مارا منصور از مدینہ پس نگذاشت کسے از
فرزندان محمد را مرتا آنکہ داخل شدیم بکوفہ پس توقف کردیم ماہی ترس قتل داشتیم پس بیرون آمد بسوے
ما ربیع حاجب گفت کجا بیند این علویان داخل شوید بر امیرالمومنین دو کس پس داخل شدیم
من وحسن بن زید ہرگاہ شدیم روبروے او گفت مرا توئی کہ میدانی غیب را گفتم ہیچکس نمیداند
غیب بجز اللہ تعالے جل جلالہ گفت توئی کہ خواہد آمد بسوے تو این خراج گفتم بسوے تو خواہد آمد یا
امیرالمومنین گفت میدانید برای چہ شمارا خواندم گفتم نہ گفت بخواہم شمارا اگر منہدم کنم رباع شمارا وغارت
کنم فی شمارا و فرود آرم شمارا ❊ نہ دوست دارد شمارا بعد ازین اہل حجاز ونہ اہل عراق پس
ضم کنم پس گفتم اے امیرالمومنین سلیمانرا عطا دادند شکر کرد وایوب را مبتلا ساختند پس صبر کرد
ویوسف ظلم کردند عفو نمود ونسل تو با ایشان مے پیوندد پس تبسم کرد وگفت اعادہ کن بر من پس اعادہ
نمودم پس گفت مثل تو پیش شود مثل من قوم تحقیق عفو کردم از شما وبخشیدم شمارا خراج اکنون حدیث کن
مرا آن حدیثے کہ حدیث کرد ترا پدر تو مرا از پدر تو از پدران تو از رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم گفتم حدیث کرد
مرا پدر من از پدران خود از رسول اللہ صلعم کہ گفت رسول خدا صلعم صلہ رحم معمور میکند دیار را و دراز میکند عمر را و کثرت
میکند عمارات را اگرچہ باشند کفار گفت این نیست گفتم حدیث کرد مرا پدر من از پدران خود از رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم گفت رسول اللہ صلعم رحم معلق است بعرش ندا میکند بار خدایا بپیوند با کسیکہ مے
پیوندد بمن گفت این نیست گفتم حدیث کرد پدر من از پدران خود از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ گفت
رسول خدا رحم جا در خدا است گفت اللہ تعالے پیدا کردم من رحم را و شقیق گردانیدم برا اسمے نامی از اسماء
خود پس کسیکہ باو پیوندد من باو پیوندم وکسیکہ قطع کرد او را من قطع میکنم او را گفت این حدیث نیست

گفتم حدیث کرد پدر من از پدران خود از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ گفت رسول خدا بدرستیکہ پادشاہی
بود از پادشاہان کہ باقی بود از عمر او سہ سال پس او صلہ رحم نمود پس گردانید اللہ سبحانہ سی سال عمر او گفت این حدیث
است کہ بحث میکنم از کدام ملک دوست تر است نزد شما پس سوگند بخدا کہ ہر آئینہ صلہ رحم کنم امروز گفتم مدینہ
پس مراجعت کردیم با او کفایت کرد مارا اللہ تعالیٰ محنت او و بود بعض دعاے او علیہ السلام وقتیکہ
داخل شد بر منصور اللہم بک استفتح اسئلک آخرہ وعن بعض اصحاب جعفر قال دخلت علی جعفر و موسیٰ بین
یدیہ وہو یوصیہ بہذہ الوصیۃ وکان مما حفظت منہا قال یا بنی احفظ وصیتی واحفظ مقالتی فانک ان
حفظتہا تعیش سعیدا وتموت سعیدا یا بنی انہ من قنع بما قسم اللہ لہ استغنی ومن مد عینہ الی ما بید غیرہ مات
فقیرا ومن لم یرض بما قسم اللہ لہ اتہم اللہ فی قضائہ ومن استصغر زلۃ نفسہ استعظم خطیئۃ غیرہ ومن کان
کذلک ملک ومن کشف حجاب غیرہ انکشفت عورات بیتہ ومن سل سیف البغی قتل بہ ومن احتفر لاخیہ
بیرا وقع فیہا ومن دخل السفہاء حقر ومن خالط العلماء وقر ومن دخل مداخل السوء اتہم یا بنی قال الحق
لک وعلیک وایاک والنمیمۃ فانہا تزرع الشحناء فی قلوب الرجال یا بنی اذا طلبت الجود فعلیک ومثلہ
اشہر من ان یذکر یعنی روایت است از بعض اصحاب جعفر گفت داخل شدم بر جعفر و موسیٰ روبروی او بود و او وصیت
میکرد او را باین وصیت و بود از من کہ یاد داشتم بعضے ازان گفت اے پسر من یاد کن وصیت مرا و
قبول کن سخن مرا اگر تو یاد داری زندگی کنی سعید و بمیری سعید اے پسر من آنکسیکہ قناعت کرد بآنچہ
قسمت کردہ است او را خدا غنی شد و آنکسیکہ کشاد چشم خود بر دست غیر خود بمیرد فقیر و ہر کسیکہ راضی
نیست بآنچہ قسمت کردہ است اللہ تعالیٰ برائے او تہمت نہاد بر خدا در قضائے او و ہر کسیکہ حقیر
و ذلیل کرد نفس خود را تعظیم نمود عیب غیر او را و کسیکہ اینچنان کرد مالک شد و کسیکہ کشف کرد پردہ دیگری را
منکشف شود پردہ خانہ او و کسیکہ تیغ بغاوت کشید آخر کشتہ شد بآن و کسیکہ چاہے
کند برائے برادر خود آخر خود بیفتد بدان چاہ و کسیکہ داخل شد با احمقان یعنی دوستی
نماید با احمقان و جاہلان حقیر شود و کسیکہ دوستی نماید با علما معزز شود و کسیکہ بمداخل
بد دارد متہم شود اے پسر گفتن حق برائے تو واجب است بر تو و باید کہ دور باشی از
غمازی چیزیکہ میکند تقسیم عداوت در دل مردمان اے پسر من ہرگاہ طالب
کنی جود را پس مظہر شود ترا و عطار در تذکرۃ الاولیا آوردہ کہ داود طائی علیہ الرحمۃ در پیش صادق رضی

آمد و گفت ای پسر رسول خدا مرا پندی بده که دلم سیاه شده است گفت یا ابا سلیمان تو زاهد زمانهٔ ترا
به پند من چه حاجت است گفت ای فرزند پیغمبر خدا شما را بر همه فضل است و پند دادن تو بر همه واجب است
گفت یا ابا سلیمان من ازین میترسم که بقیامت جد من در من دست زند که چرا حق متابعت من نگذاردی
اینکار بنسب صحیح نیست اینکار بمعامله شایسته است در حضرت حق تعالی داود بگریست و گفت بار
خدایا آنکه معجون طینتش آب نبوت است و ترکیب طبیعت او از اهل برهان و حجت و جدش رسول
خدا است و مادرش بتول او بدین حیران است داود که باشد که بمعامله خود معجب شود روزی
نشسته بود یا مولاهای خود گفت بیائید تا بیعت کنیم و عهد بندیم که هر که از ما بقیامت رستگار شود باید
همه را شفاعت کند ایشان گفتند یا ابن رسول الله ترا بشفاعت ما چه احتیاج است که جد تو شفیع جمله خلایق
است صادق گفت من بدین افعال خود شرم دارم که بقیامت در روی جد خود بنگرم و نقلست که
چون جعفر صادق خلوت گرفت و بیرون نیامد سفیان ثوری رحمة الله علیه در پیش وی آمد و گفت یا ابن
رسول الله مردمان از نفایس تو محروم مانده اند چرا عزلت گرفته صادق گفت که اکنون راه چنین دارم
و این دو بیت برخواند

ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب	والناس بین مخایل و مارب
یفشون بینهم المودة والوفا	وقلوبهم محشوة بعقارب

نقلست که جعفر صادق را دیدند که جامه زرین گرانمایه پوشیده بود گفتند یا ابن رسول الله لیس هذا من
بثیاب یعنی این پوشاک خاندان تو نیست دست آنکس را بگرفت و در آستین کشید پلاسی پوشیده بود
که دست را میخراشید گفت هذا للخلق و هذا للحق یعنی زرین برای خلق است و پلاس برای خدا است
نقلست که صادق از ابو حنیفه رحمة الله علیه پرسید که عاقل کیست گفت آنکه تمیز کند میان خیر و شر صادق
گفت بهایم نیز توانند کرد میان آنکه او را نوازند یا زنند ابو حنیفه گفت نزدیک شما عاقل کیست گفت آنکه تمیز
کند در میان دو خیر و دو شر تا از دو خیر خیر الخیرین اختیار کند و از دو شر خیر الشرین برگزیند نقلست که صادق را
گفتند همه هنرها داری زهادت و کرم باطن و قرة العین خاندانی اما بس متکبری گفت من متکبر نیم
لیکن مرا کبریائی هست که چون از سر کبر خود برخاستم کبریائی او بیامد بجای کبر من نشست بکبر خود کبر نشاید
کردن از کبریائی او کبر شاید کردن نقلست که همیان زر از کسی برده بودند آنکس در صادق آویخت که تو

برده واو را نشناخت صادق گفت چند بود گفت هزار دینار او را بخانه برد و هزار دینارش داد بعد از ان مرد
زر خود را جاے دیگر بیافت زر صادق را باز برد و گفت من غلط کرده بودم صادق گفت ما هرچه دادیم باز نگیریم
بعد از ان از یکے پرسید که او کیست گفتند جعفر صادق رضی الله عنه مرد از ان خجل شد و برفت کسے پیش
صادق آمد و گفت خدا را بمن نماے گفت آخر تو نشنیده که موسے را گفتند لن ترانی یعنے هرا نبینی یعنی
مرا گفت آرے اما این ملت ملت محمدے است که یکے فریاد میکند که راے قلبی ربی یعنے دید دل
من رب مرا دیگرے نعره میزند که اعبد ربا لم اره یعنے عبادت میکنم پروردگار خود را نمے بینم او را صادق
گفت او را به بندید و در دجله اندازید به بستند و در دجله انداختند آب او را فرو برد باز بر انداخت گفت
یا ابن رسول الله الغیاث الغیاث صادق گفت اے آب فرو برش فرو برد و دیگر برآورد چند کرت
همچنین فرو مے برد و بر مے آورد و او پناه بصادق مے آورد تا از همه درماند چون در دجله غرق شد
امید از خلق منقطع کرد این نوبت که آب او را بر انداخت گفت الهی الغیاث الغیاث صادق گفت
او را بیارید بیارید ساعتے بگذاشتند تا بقرار آمد پس گفت حق تعالے را دیدے گفت تا دست
در خلق میزدم حجاب میبود چون بکلے پناه بدو بردم و مضطر شدم روزنه در درون دلم گشاده شد آنجا
فرو نگریستم بدیدم تا اضطرار نبود آن نبود که امن یجیب المضطر اذا دعاه صادق گفت تا صادق را میخواندے
کاذب بودی اکنون آن روزنه را نگاه مے دار و گفت هر که گوید خداے بر چیز است یا از چیز است او کافر
بود و گفت هر آن معصیت که اول او ترس بود و آخر او عذر بنده را بحق نزدیک گرداند و هر آن طاعت
که اول آن امن بود و آخر عجب آن طاعت بنده را از خدا باز دارد مطیع با عجب عاصی است و عاصی
با عذر مطیع از وے پرسیدند که درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر گفت درویش صابر که توانگر را دل
با کیسه بود و درویش را با خداے تعالے و گفت عبادت بغیر توبه راست نیاید که خداے تعالے
توبه را مقدم گردانید بر عبادت کما قال الله تعالے التائبون العابدون و گفت ذکر توبه در وقت ذکر
خداے تعالے غافل ماندن است از ذکر خداے تعالے و خدا را بحقیقت یاد کردن آن بود که فراموش
کند در جنب خداے تعالے جمله اشیا را از جهت آنکه خدا او را عوض بود از جمله اشیا و گفت در معنی
آیه یختص برحمته من یشاء خاص گرداند برحمت خویش هر کرا خواهد واسطه و علل و اسباب از میان
همه برداشته است تا بدانند که عطاے محض است و گفت مومن است که ایستاده است با نفس خویش و عارف

انست که او ایستاده با خدا و نه خویش وگفت هرکه مجاهده کند نفس برای نفس برسد بکرامات خدا و نه و
هرکه مجاهده کند به نفس برای خدای تعالے برسد بخدا وگفت الهام از او صافت مقبولانست و
استدلال ساختن که بے الهام بود از علامت زندگانست وگفت که خدای تعالے
در بنده نهان تر است از رفتن مورچه بر سنگ سیاه در شب تاریک وگفت عشق الهی ...
است نه محمود وگفت سر معانیه هر آنگاه مسلم شد که رقم دیوانگی بر من کشیدند و
وگفت از نیکبختی مرد یکے انست که خصم او خردمند است وگفت از صحبت پنج کس حذر کن یکے
از دروغ گوی که همیشه با وے در غرور باشے و دوم احمق که هر چند سود تو خواهد زیان تو بود
و ندانند سیوم بخیل که بهترین وقتے از تو ببرد چهارم بددل که در وقت حاجت ترا ضایع گذارد پنجم
فاسق که ترا بیک لقمه بفروشد و بکمتر لقمه طمع کند وگفت حق تعالے را در دنیا بهشت است
و دوزخ بهشت عافیت است و دوزخ بلا عافیت بهشت انست که کار خود بخداوند ا
بگذاری و دوزخ انکه کار خود بنفس خویش باز گذارے وگفت من لم یکن یستر فهو مفرد
وگفت اگر صحبت اعدا مضر بودے اولیا را آسیه را ضرر بودے از فرعون و اگر صحبت
اولیا نافع بودے اعدا را منفعتے بودے زن لوط را و زن نوح را ولیکن بیش از قبضه و بسطے
نبود و در تحفه اثنا عشریه آورده که از رئیس الفقهاے اهل سنت ابو حنیفه کوفی مرویست
که گفت قلت لابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق یا ابن رسول الله هل فوض الله الامر الی
العباد فقال الله اجل من ان یفوض الربوبیة الی العباد فقلت هل جبرهم علی ذلک
فقال بین بین لا جبر و لا تفویض و لا کره و لا تسلیط یعنے آیا حواله کرده است خدا کار بسوی بندگان
پس گفت خدا بزرگتر است از انکه حواله کند ربوبیت بسوے بندگان پس گفتم آیا مجبور کرده است ایشانرا
بران کار پس گفت خدا عادل تر است از انکه مجبور کند ایشانرا بران کار پس گفتم این چگونه است گفت
بین بین است نه زبردستے است و نه حواله نه اختیار است و نه خواسته است و نه بر انگیخته بنا
مذهب اهل سنت و جماعت برین قول ست فی قلبوبی و فی حیاة الحیوان الکبری للقاضی ... فی ذکر الثعلبی قال ابن شبرمة
دخلت انا و ابو حنیفة علی جعفر الصادق فقلت له هذا رجل من فقهاء العراق فقال لعله الذی یقیس الدین برأیه
اهو النعمان بن ثابت و کنت لا اعرف اسمه فسکت انا فقال ابو حنیفة نعم هو انا ذاک اصلحک

اللہ فقال اتق اللہ ولا تقس الدین بنفسک فان اول من قاس ابلیس حیث قال انا خیر منہ فلما خطاء
فی قیاسہ وضل فقال لا احسن ان تقیس راسک من جسدک قال لا ثم قال لہ یا ہذا اخبرنی لم جعل اللہ الملوحۃ
فی العینین والمرارۃ فی الاذنین والماء فی الانف والعذوبۃ فی الشفتین فقال لا ادری فقال جعفر
ان اللہ جعل ذلک منا علی عبادہ لان العینین شحمتان لو لم تملحا لذابتا ومرارۃ الاذنین للہوام فلو لم تمرا لاکلتہا والحیۃ
لاستنشاق الریح الطیب والردی فلولا الماء فیہما لم یشما والشفتین للطعوم فلولا العذوبۃ فیہما لما
حصل الذوق بہما ثم قال لہ یا ہذا اخبرنی عن کلمۃ اولہا شرک واخرہا ایمان فقال لا ادری فقال ہی
لا الہ الا اللہ ثم قال لہ اخبرنی ای الامرین اعظم القتل او الزنا فقال ابو حنیفۃ القتل فقال لہ فلم ان اللہ قبل
فی القتل شاہدین ولم یقبل فی الزنا اقل من اربعۃ فسکت فقال لہ جعفر ای الامرین افضل الصوم او
الصلوٰۃ فقال ابو حنیفۃ الصلوٰۃ افضل قال فلم ذا ان اللہ اوجب علی الحائض قضاء الصوم واسقط عنہا قضاء
الصلوٰۃ فسکت ثم قال یا ہذا اتق اللہ ولا تقل فی الدین برایک فانا نقف غدا بین یدی اللہ ونقول
قال اللہ وقال رسولہ وتقول انت واصحابک سمعنا ورأینا فیفعل اللہ بنا وبکم ما یشاء یعنی گفت این
تیمیہ داخل شدم من وابو حنیفہ بر جعفر صادق رض پس گفتم این شخص یکے از فقہاے عراق است
پس گفت شاید آنکس است این کہ قیاس میکند دین را برای خود آیا این نعمان بن ثابت است
و بودم من کہ نمیدانستم نام او را پس خاموش گشتم پس گفت ابو حنیفہ آرے منم نعمان صلاحیت دہاد اللہ تعالیٰ
تو را پس گفت بترس از خدا و قیاس مکن دین را برای خود بدرستیکہ اول کسیکہ قیاس کرد برای
خود ابلیس بود کہ گفت من بہترم پس خطا کرد در قیاس خود و گمراہ شد پس گفت او را آیا پسند میکنی
بانیکہ قیاس کنی سر خود را از جسد خود گفت نہ پس گفت او را اخبر دہ چرا اللہ تعالیٰ ساخت ملوحۃ را در دو
چشم و تلخی در دو گوش و آب در بینی و شیرینی در دو لب پس گفت نمیدانم پس گفت جعفر بدرستیکہ
اللہ تعالیٰ نہادہ است منت بر بندگان خود چراکہ دو چشم از گوشت نرم است اگر نہ بودی ملوحت در آن
گداختہ شدے و دو گوش برائے حشرات الارض پس اگر نہ بودے تلخی در آن بخوردندی و دو بینی
برای شمیدن بوے خوش و بوے بد پس اگر نبودے آب در آن نہ شمیدہ شدے و دو لب برای
طعام پس اگر نبودے شیرینی در میان آنہا ہر آئینہ حاصل نمیشد لذت بآنہا پس گفت خبر دہ مرا از کلمہ
کہ اول آن شرک است و آخر آن ایمان پس گفت ابو حنیفہ نمیدانم پس گفت آن لا الہ الا اللہ است

پس گفت صادق خبردہ مرا از دو امر کدام عظیم است قتل یا زنا پس گفت ابوحنیفہ کہ قتل عظیم است
پس گفت صادق پس چرا اللہ تعالے قبول کرد در قتل دو شاہد و برائے زنا قبول نمیکند کمتر
از چہار پس خاموش شد ابوحنیفہ پس گفت امام جعفر از دو امر کدام افضل است صوم یا صلوٰۃ پس
گفت ابوحنیفہ کہ صلوٰۃ افضل است پس گفت صادق کہ چرا اللہ تعالے واجب ساخت بر حائض
قضائے صوم و ساقط کرد قضائے صلوٰۃ پس خاموش شد ابوحنیفہ پس گفت صادق بترس ای مرد
بترس از خدائے تعالے و مگو در دین برای خود پس بدرستیکہ من ایستادہ شویم فردا پیش خدائے تعالے
و گوئیم گفتہ است خدائے تعالے و گفتہ است رسول خدا و گوئی تو و یاران تو ہمچنین دیدیم و فہمیدیم
و بکند اللہ تعالے با و شما بانچہ کہ خواہد و صاحب کتاب التردید فے مسائل التقلید از مضرات نقل نمودہ
کہ امام محمد باقر از ابوحنیفہ پرسید کہ شنیدم تو در مسائل دینیہ بقیاس عمل میکنی گفت
ابوحنیفہ کہ یا ابن رسول اللہ از تو سہ سوال دارم گفت آن کدام ست گفت زن مورد
مراحم است یا مرد گفت کہ مرد بعد ازان گفت منی زیادہ ناپاک ست یا بول گفت بول
گفت صوم افضل ست یا صلوٰۃ گفت صلوٰۃ گفت اگر من بقیاس عمل نمودمے بایست
کہ زن را دو حصہ دادمے و بعد بول غسل کردمے و زن را بقضائے صلوٰۃ فرمودمے حال
آنکہ این چنین نمیکنم پس مذہب من مبنے بر کتاب و سنت است بعد ازان باقر رضی اللہ عنہ
ازوے معذرت کرد و قول مخالفان در حق او ترک نمود میگوید مؤلف کہ این قصہ بصحت
نرسیدہ و سندش مجہول است و قصہ امام جعفر با ابوحنیفہ صحیح است بعضے از حنفیان
متعصب برائے دفع عیب از ابوحنیفہ این قصہ را وضع نمودہ اند واللہ اعلم بحقیقۃ الحال و در تحفہ اثنا
عشریہ آوردہ کہ روی ابو المحاسن الحسن بن علی باسنادہ الی ابی البختری الشیعی قال دخل ابوحنیفہ علی ابی
عبد اللہ علیہ السلام فلما نظر الیہ الصادق قال کانی انظر الیک وانت تحیی سنۃ جدی بعد ما اندرست و
تکون مفزعا لکل ملہوف وغیاثا لکل مہموم بک یسلک المتحیرون اذا وقفوا وتہدیہم الی واضح الطریق
اذا تحیروا فلک من اللہ العون والتوفیق حتی یسلک الربانیون بک الطریق یعنی روایت کردہ است ابوالمحاسن
شیعے کہ گفت داخل شد ابوحنیفہ برابی عبد اللہ جعفر صادق پس چون نگاہ کرد بسوے او امام گفت گویا من می بینم
ترا کہ تو زندہ خواہی کرد سنت جد مرا بعد ازانکہ محو شدہ باشد و خواہی بود گریزگاہ ہر مضطر و فریادرس ہر محزون بسوے

تو خواهند رفت حیرت زدگان چون ایستاده بمانند و راه نمائی ایشان را بطریق واضح چون متحیر شوند پس ترا
از طرف خدا مدد و توفیق باد. تا بروند خدا طلبان بسبب تو در راه و القیا فیه نقلا عن کتب الامامیه ان
ابا حنیفة کان جالسا فی المسجد الحرام و حوله زحام کثیر من کل الآفاق قد اجتمعوا یسألونه من کل جانب
یجیبهم و کانت المسائل ستے که تجیبها فیها و لما توقف علیه الامام ابو عبد الله فتفطن به ابو حنیفة فقام ثم
قال یا ابن رسول الله لو شعرت بک اولا ما وقفت لا اراک الله جالسا و انت قائم فقال له ابو عبد الله
اجلس یا ابا حنیفة و اجب الناس فعلی هذا ادرکت آبائی یعنی بود ابو حنیفه نشسته در مسجد حرام و گرد او انبوه
بسیار بود تمام مردم اطراف جمع بودند که مے پرسیدند او را از هر طرف پس جواب میداد او ایشان را
بودند سوالات در آستین او پس بیرون میکرد آن را و میداد بمردم پس ایستاد بر سر او امام جعفر صادق
پس آگاه شد به وے ابو حنیفه پس ایستاده باز گفت اے پسر رسول خدا اگر خبر مے یافتم با ایستادن
تو پیشتر تو ایستاده نمے ماندے بازے نه بیند مرا خداے تعالے نشسته و تو ایستاده باشی پس گفت
امام جعفر بنشین اے ابو حنیفه و جواب ده مردم را این همین شغل یافته ام پدران خود را مے گوید مولف
این هر دو قصه غلط و موضوع است چرا که با قصه عبد الله ابن شبرمه مطابقت ندارد و عبد الله را در کتب
اسماء الرجال صدوق و ثقه گفته اند و راوی این قصه شیعی مجهول الاحوال است قندهاری در کتاب الترید فی مسائل التقلید
آورده که صاحب بحر السعادت در کیفیت وضع مذهب و تهذیب و ترتیب اقوال ابو حنیفه گفته که
اول کسیکه فروع باب ارشاد نمود و مهر از سر گنج اجتهاد برداشت و راه دین بر روی خلایق کشود و تدوین
کتب فقه کرد و بنیاد مذهب و درس و فتوے نهاده و احکام شریعت منتشر گردانید امام ابو حنیفه کوفی
بود رحمة الله علیه و او شاگرد امام ائمة المسلمین زبده اهل بیت الطیبین الطاهرین سرکرده مومنان
صادق و موحدان سابق امام بحق ناطق جعفر صادق بن محمد بن زین العابدین بن حسین بن علی رضی بود و آنحضرت
بنور علم و هدایت از ابنائے عصر مستثنے و یگانه در ارشاد و تعلیم طریقت ممتاز زمانه بود و همه اولیا التجا بآنحضرت
آورده مهتدی میشدند و اکثر حالات و بیشتر اوقات با ارباب جلال بسر میبرد و وقتش از آن عزیز تر بود که
به تصنیف و وضع مذهب پردازد۔

آنکه او بود جعفر صادق
فاضل افضل زمان بوده

لقب او است ثابت و وائق
کامل و اکمل جهان بوده

عالم علم باطن وظاہر		بر سر دشمنان دین قاہر	

وابوحنیفہ رح از طفلی ملازم انجناب بودہ ازو اخذ علم میکرد و امام باوے نظرے خاص داشت وہمیشہ
توجہش مطمح نظر داشتہ از سرچشمۂ علم خود دل عطشان او را سیراب میساخت چون علم وفضل ان امام بحق
ناطق در عالم اشتہار گرفت جمعے از علماے یہود ونصارے باہم شوری نمودند کہ دین محمد صلعم روز بروز
قوت میگیرد بکرے ونعددرے این دین بہم بزنیم واختلاف فاحش میان اہل اسلام در افگنیم باشد
کہ دین ایشان بہم برآید اخرارا ے این مجمع فتنہ آرا برین انعقاد یافت کہ کتابے ترتیب دادہ چیزی
از ادیان زائفہ ومذاہب باطلہ با دلایل چند از قران وحدیث دران درج کردند وان کتاب درکیسہ نمودہ
دوکس از انجماعت بسبیل امانت بدست ان امام وقت سپردند وباز نیامدند تا انکہ ان امام ہمام را وقت
وداع فرا رسید فرزندان را وصیت کرد کہ دست از قران وحدیث باز ندارید بعدہ ازین عالم فانی بجوار
رحمت یزدانی انتقال فرمود ودر بقیع مدفون گشت واز ترکہ غیر از کتابے چند چیزے نگذاشت فرزندان
انحضرت کہ خود ہم اہل علم وعالم بودند احتیاطاً کتب میکردند وان کتاب امانت بدست افتاد دران
چند سخنان غریب دیدند کہ گاہے مثل ان از پدر بزرگوار خود نشنیدہ بودند ابوحنیفہ رح گفت کہ من مدت العمر
درخدمت انحضرت بودم ہرگز کلمہ ازین کلمات نشنیدم ونمیدانم کہ این کتاب ازکجاست جمعے از شنیدن
کہ بخدمت وصحبت امام نرسیدہ ہنوز تحصیل علم ومعرفت جناب او نکردہ بودند تصور کردند کہ مگر مذہب خاص
او چنین بودہ است واین سخن درمیان مردم انداختند امام موسے کاظم با چندین برادران وابوحنیفہ
انکار انکتاب کردند اخر کار بشامت انکتاب مخالفت بسیار پیدا شد امام موسے کاظم با برادران وبعضی
از محبان عزیمت مدینہ کردند وانچہ کہ از پدر بزرگوار دیدہ وشنیدہ بودند بعبادت وریاضت اشتغال
گرفتند وجماعت مذکورہ کتاب مسطورہ را درمیان اوردہ دران بحث وجدال وقیل وقال شروع کردند
جمعے از نادانان جاہل وکوردلان غافل را درین امر باخود یار ساختہ خاک ادبار بر فرق روزگار خویش
ریختند بشنیدن این اخبار کہ خلاف دین وشریعت بود امام ابوحنیفہ بسیار برنجید چون دید کہ اکثرے
از جاہلان فریفتہ ان سخنان میشوند بغیرت دین دامن دل او محکم بگرفت درس قران وحدیث وتفسیر
بنیاد نہاد مولف انکتاب در بعض کتب تواریخ معتبر دیدہ است مگر وقت تالیف
انکتاب نام انکتاب از خاطر بکلی رفتہ کہ منصور عباسے چون خواست کہ امام ابوحنیفہ را قاضی کند

وا وا زین امرا با نمود وگفت که من قابل این امر نیستم اگر درین قول صادقم نالایق را قضا نباید داد واگر کاذبم
کاذب را قاضی نباید کرد آنوقت منصور او را رہا نمود بعد از روزے چند حیله نموده زنے را تعلیم نموده
نزد ابوحنیفه فرستاد و آن زن نزد ابوحنیفه رفته گفت شوہر من مرده است و املاک فراوان گذاشته
و بمن وصیت نموده که اینہا بہتر و شمشیرے لاثانی و ہزار دینار بکسے دہی که افضل زمانه باشد پس
از تو مشورت میکنم که این اموال بکه دہم گفت با امام جعفر صادق بده که افضل زمانه خود است انتہی داخل
شد ابوحنیفه بر امام جعفر صادق و گفت یا ابن رسول الله تو از ابوبکر و عمر تبرا نموده و بیزار ہستی
گفت معاذ الله گفت ابوحنیفه که اہل کوفه این گمان دارند گفت دروغ میگویند گفت اگر با ایشان از
معتقد خود در حق شیخین خبرے نویسے شاید ایشان براه راست باز آیند گفت اے ابوحنیفه اگر نویسم
ایشان ہر آئینه قبول نخواہند کرد انتہے و امام ابوحنیفه ہمیشه مدح و ثناے امام صادق نمودی و گفتے
لولا السنتان لہلک النعمان و در تحفه اثنا عشریه آورده که این قول از وے مشہور است مگر راقم حروف
گوید که ازین قول چگونه مدح حضرت صادق صادق آید چراکه لفظ اگر سنتان بضم سین و تشدید نون
باشد معنے آن دو سنت باشد و اگر بکسر سین و فتح نون باشد مراد دو سال باشد پس معنے
این سخن آنست که اگر نبودے دو سنت یا دو سال ہر آئینه ہلاک شدے نعمان مگر خبرے قصه
بالاے آن بوده باشد که دلالت کند بر مدح صادق رح و این قصه بنظر راقم حروف نیامده است۔
بدانکه در ملاقات نمودن ابوحنیفه با صادق رح روایات متنوعه وارد گشته بقول صاحب بحر السعادت ابوحنیفه
از طفلی ملازم امام صادق بوده اخذ علم نمود و بقول ابن شبرمه وقتے ملاقات ابوحنیفه با صادق رح
اتفاق افتاد که آنوقت ابوحنیفه بفتوی و اجتہاد اشتغال مینمود و در تحفه اثنا عشریه آورده که ابوحنیفه تلمیذ
امام باقر بود و اجازت فتوی و اجتہاد از آن جناب گرفته و از زید شہید ہم اخذ علم نموده و بقول صاحب
مضمرات وقتے ابوحنیفه را با باقر رح اتفاق ملاقات افتاد که ابوحنیفه آنوقت بفتوی و اجتہاد مشغول بود
آنکه ابوحنیفه تلمیذ امام صادق بود و از وے روایت حدیث نموده و اخذ علم کرده درین شکے نیست چراکه
مورخین و علماے شیعه و سنی ہر دو متفق اند برین و مے توانند که بصحبت امام باقر و برادر او زید شہید و
پسر او جعفر صادق رسیده از ہمه اخذ علم نموده باشد مگر از طفلی ملازم صادق رح بودن قول ضعیف
است شاید بعد از تحصیل علوم تکمیل آن از حضرات مرقومین نموده باشد والله اعلم بحقیقة الحال

ونیز باید دانست که آنچه صاحب بحر السعادت گفته که بعد از وفات امام جعفر صادق بسبب بیرون آمدن آنکتاب
اختلاف در امامت پدید آمد پسر او امام موسے کاظم با برادران خود عزیمت مدینه نمود این قول نیز صحیح معلوم
نمیشود چرا که این قول مقتضے آن میشود که وفات آنجناب در شهر دیگر بوده باشد تا کتب خانه او در آنجا
بود و فرزندان او از آنجا بمدینه آمدند و حال آنکه خود صاحب بحر السعادت گفته و باتفاق مورخین ثابت
است که وفات آنجناب در مدینه و قبر او در بقیع اتفاق افتاد لاجرم عزیمت مدینه از مدینه صورت نبندد
شاید در اصل کتاب عبارت چنان بوده که امام موسے بعد دیدن اختلاف سکونت مدینه اختیار فرمود
و از سهو قلم کاتب بجاے سکونت لفظ عزیمت بر آمده علاوه آن این قصه خود غلط فاحش است وثوق
و اعتماد را نشاید چرا که سپردن کتاب نصاری بدست امام جعفر اصلا ثبوت نرسیده فرزندان امام جعفر و
ابو حنیفه هیچکس واقف نبودند اگر واقف بودندے بمردم اعلام نمودندے و اختلاف پدید نیامدی پس
صاحب بحر السعادت از کجا دانست که این حادثه پیش آمده تا این قصه را بیان نمود والله اعلم انتهے
در معارج النبوة آورده که آیه کریمه وفدیناه بذبح عظیم در قصه حضرت اسمٰعیل مراد از ذبح عظیم چه باشد
گوسپند برا چه محل که حق تعالی او را ذبح عظیم گوید بقول امام جعفر صادق که تفصیل آن در معارج مذکور است
مراد از ذبح حضرت حسین است علیه السلام انتهے و آنجناب چنانچه مرجع علماے شریعت بود همچنان
مقتداے اهل طریقت بود همه صوفیه نسبت خود با آنجناب میرسانند میگویند که ابو الحسن خرقانی از روح
ابی یزید بسطامی تربیت شده و ابو یزید نیز از روح پر فتوح امام جعفر صادق فیضیاب گشته و امام جعفر را
دو نسبت است یکے از پدر خود و او از پدر خود همچنین تا علی رضه و او از رسول صلے الله علیه وسلم
و دیگرے از جد مادری خود قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق عن سلمان الفارسے عن ابی بکر الصدیق
رضه عن النبے صلے الله علیه وسلم کذا فے الرشحات و قوت القلوب و قول الجمیل بالجمله در هر فن ید طولے
داشت و همیشه اوقات خود را در استحکام شریعت مصروف مے ساخت و عمر گرانمایه را از اول تا
آخر بقناعت و تقوے و عزلت و انزوا گذرانید و هرگز منقول نشده که از آنجناب گاهے امرے
صادر شده که موجب اعتراض از جانب شریعت باشد رحمة الله علیه۔

اما کرامات و خوارق عادات او بیشمار است

در شواہد النبوۃ و روضۃ الاحباب از کتاب صفۃ الصفوۃ لابن الجوزی و در صواعق از ابو القاسم طبری از طریق ابی وہب روایت کردہ از لیث بن سعد کہ گفت در موسم حج در مکہ بودم نماز دیگر گذاردم و بکوہ ابو قبیس بالا رفتم و دیدم کہ مردے نشستہ دعا میکند گفت یارب یارب چندانکہ نفس وے منقطع شد پس گفت یا رباہ یا رباہ چندانکہ نفس وے منقطع شد پس گفت یا اللہ یا اللہ چندانکہ نفس وی منقطع شد پس گفت یا حی یا حی تا نفس وے منقطع شد پس گفت یا رحیم یا رحیم تا نفس وے منقطع شد پس گفت یا ارحم الراحمین تا نفس وے منقطع شد ہفت بار چنین کرد پس گفت اللہم انی اشتہی من ہذا العنب فاطعمنیہ اللہم ان بردی قد اخلقا فالبسنیہا یعنی الٰہی اشتہاے انگور دارم بخوران مرا و این دو بردکہ پوشیدہ ام ہر دو کہنہ شدہ بپوشان مرا ہنوز دعاے خود تمام نکردہ بود کہ دیدم کہ سلہ پر انگور و دو برد نو برانجا نہادہ و آن وقتے بود کہ بر روے زمین انگور نبود چون خواست کہ از ان انگور بخورد گفتم من نیز شریک توام فرمود کہ بچہ سبب گفتم زیرا کہ تو دعا کردے و من آمین گفتم فرمود کہ پیش آے و ہیچ ذخیرہ مکن انگورے بود کہ دانہ نداشت و ہرگز مثل آن نخوردہ بودم چندان خوردم کہ سیر شدم و ہیچ از ان سلہ کم نشد بعد از ان فرمود کہ ہر کدام ازین دو برد راکہ میخواہی بگیر گفتم کہ بان حاجت ندارم فرمود کہ نہان شو تا انرا بپوشم نہان شدم یکے را ازار ساخت و یکے را ردا ان دو برد کہنہ راکہ در بر داشت بدست گرفت و روان شد من نیز با وے براثر وی روان شدم چون بشیبے رسید مردے ویرا پیش آمد و گفت اکسنی کساک اللہ یا ابن رسول اللہ یعنی بپوشان مرا کہ بپوشانید ترا خداے تعالے یا ابن رسول اللہ ان دو برد کہنہ را بوی داد در عقب ان مرد برفتم و پرسیدم کہ این کیست گفت این جعفر بن محمد است بعد از ان ہر چند طلب کردم کہ از وی سماع حدیث کنم نیافتم و در روضۃ الاحباب گفتہ کہ در کتب متداولہ مسطور است کہ این حکایت را جماعتی از رواۃ و نقلہ حدیث روایت کردہ اند و نوبت اول من این قصہ را در کتاب مستغیثین کہ تالیف ابو القاسم بن عبد الملک بن مسعود است دیدم و این کتاب را قرأت کردم نزد شیخ رشید الدین ابی عبد اللہ محمد بن ابی القاسم بن عمر بن ابی القاسم و شیخ رشید انرا قرأت کردہ بود نزد عالم محی الدین

ابی محمد یوسف بن الشیخ ابی الفرج بن جوزی و ہو یرویہ عن مولفہ اجازۃ کانت قراءتی فی شعبان من سنہ
ستۃ وثمانین وستمایۃ بدار ی المطلقہ فے بغداد عمرہا اللہ تعالے غرض اینکہ این حدیث از جملہ
صحاح و در کتب سیر سلف منقول است از علماے بزرگوار و العلم عند اللہ الغفار در شواہد النبوۃ و روضۃ
الاحباب از مفضل بن عمر روایت کردہ کہ گفت روزے با صادق رض در مکہ میرفتم ناگاہ بزنے بگذشتیم
کہ پیش وے گاوے مردہ افتادہ وان زن با جمعے از کودکان خود میگریستند صادق رض از وی پرسید
کہ حال چیست گفت من و فرزندان من باین گاو و شیر وے معاش میگذرانیدیم و وے بمرد و من
در کار خود حیران شدہ ام صادق رضی اللہ عنہ فرمود کہ میخواہی کہ خداے تعالے او را زندہ گرداند گفت
با من سخریہ میکنی باین مصیبتے کہ مرا رسیدہ است فرمود کہ سخریہ نمیکنم بعد ازان دعا کرد گاو سر و پاے زد و دو
آواز داد و در رواستے بر خاست تندرست صادق رض بمیان مردم در آمد وان زن ندانست کہ وے کہ
بود در شواہد النبوۃ و روضۃ الاحباب از علی بن حمزہ روایت کردہ کہ گفت من با امام صادق رض بحج میرفتم
در پاے نخلے خشک فرود آمدیم صادق آل محمد علیہ السلام لب مے جنبانید و من نمیدانستم کہ او
چہ میگوید ناگاہ روے بان خرما بن آورد و گفت مرا طعام کن از آنچہ ایزد تعالے در تو ودیعت نہادہ
است از روزے بندگان خود من دیدم کہ خرما بن بسوے وے میل کردہ و از وے خوشہ ہا
آویختہ بود از خرماے تر مرا گفت پیش آے و بسم اللہ الرحمن الرحیم بگو و بخور من بموجب فرمودہ عمل
نمودم ہرگز خرمائی ازین شیرین تر و خوبتر نخوردہ بودم اعرابیے انجا حاضر بود گفت من ہرگز سحرے کہ
امروز دیدم ندیدہ بودم جعفر صادق رضی اللہ تعالے عنہ فرمود کہ ما وارثان پیغمبرانیم در میان ما ساحر
و کاہنے نمیباشد اما دعا میکنیم کہ خداے تعالے اجابت میکند اگر خواہی دعا کنم تا حق تعالے ترا
مسخ گرداند و سگ سازد اعرابیے از جہلیکہ داشت گفت دعا کن امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ
دعا کرد فی الحال ان اعرابے سگے شد و روے بخانہ خود نہاد و امام صادق رض مرا فرمود کہ در عقب
وے برو من برفتم دیدم بخانہ خود در آمدہ و پیش اہلیہ و اولاد خود دم مے جنبانید چوبے برداشتند و ورا
براندند من بازگشتم و آنچہ دیدم بعرض امام علیہ السلام رسانیدم آن سگ نیز بازآمد و در پیش امام رضی
اللہ عنہ در خاک میغلطید و آب از چشم او میرفت امام صادق رضی اللہ عنہ بر وے ترحم فرمودہ دعا
کرد تا بصورت خود عود کرد آنگاہ گفت اے اعرابیے آنچہ تو گفتم ایمان آوردے جواب داد کہ آرے ہزار بار

بلکه دو هزار بار در شواهد النبوة و روضة الاحباب از یونس بن ظبیان روایت کرده که گفت با جماعتے در ملازمت
صادق رضی الله عنه بودیم پرسیدیم که چون خدای تعالے ابراهیم علیه السلام را گفت که فخذ اربعة من الطیر
فصرهن الیک ان مرغان از یک جنس بودند یا از اجناس مختلفه پس فرمود که میخواهید که مثل ان شما را بنمایم گفتیم
ارے فرمود اے طاؤس فی الحال طاؤسی حاضر شد پس فرمود کاے غراب غرابے حاضر شد پس
فرمود که اے باز بازے حاضر شد پس فرمود که ای کبوتر کبوترے حاضر شد پس فرمود تا همه را بکشتند
و ریزه ریزه کردند با یکدیگر آمیختند و سرہاے ایشان نزد آنگاه داشتند بعد از ان سر طاؤس را برداشت
و فرمود که اے طاؤس دیدیم که گوشت و استخوان و پرہاے وے از یکدیگر جدا شد و بسر وے چسپید
و بدن وے راست شد و زنده گشت و بان سه مرغ دیگر همین معامله کرد و همه زنده شدند و در شواهد النبوة
و روضة الاحباب و شواهد حق آورده که منصور خلیفه ربیع را فرمود که جعفر بن محمد را حاضر گردان چون ربیع وے را حاضر
ساخت منصور گفت قتلنی الله ان لم اقتلک یعنی بکشد مرا خداے تعالے اگر بکشم ترا چند بحیله فتنه می
انگیزے و میخواهی که خون مسلمانان ریزے صادق رضی الله عنه گفت والله من هیچ نکرده ام و نخواسته ام
اگر بتو چیزے رسیده است از زبان دروغ گوئی رسیده است و اگر عیاذاً بالله انچه گفتے کرده باشم سنت بریو
علیه السلام ظلم کردند عفو کرد و ایوب علیه السلام مبتلا شد صبر پیش آورد و سلیمان را عطا دادند
شکر گزاری نمود و اینان پیغمبرانند و نسب تو بایشان باز میگردد منصور گفت راست میگوئی و وے را بالا
خواند و بر پہلوے خود بنشاند پس گفت فلان بن فلان این سخن از تو بمن رسانیده است پس فرمود
تا وے را حاضر کردند از وے پرسید که تو خود شنیدے این سخن را از وے گفت ارے گفت سوگند
میتوانے خورد گفت بلے پس آغاز سوگند کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة صادق رضی
الله عنه گفت یا امیر المومنین من وے را سوگند میدهم گفت تو سوگند ده بان شخص گفت بگو برئت من
حول الله و قوته والتجات الی حولی و قوتی لقد فعل کذا و کذا جعفر و قال کذا و کذا جعفر اندکے امتناع نمود و آخر سوگند خورد هم در مجلس بیفتاد
و هم و منصور گفت پاے وے را بکشید و از مجلس بیرون برید لعنة الله علیه پس صادق رضی گفت تو مبرا و منزهی از انچه
در حق تو گفته اند و عذر خواهی تمام کرد و در وقت رفتن ربیع که خادم خلیفه بود خلعتے فاخر و جایزه نیکو برداشته
همراه صادق رضی آمد و سالما و غانما بمنزل تشریف آورد و ربیع گوید که چون صادق رض بر منصور در آمد لب
خود میجنبانید و هرچند لب خود میجنبانید غضب منصور فرو مے نشست تا وے را نزدیک خود نشاند و از وی

خفته بود شد چون از پیش وی بیرون آمد از وی پرسیدم که این مرد خشمناک تر از همه کس بود بر تو چون
تو در آمدی لبهای جنبانیدی چه میخواندی که دم بدم غضب وی فرو نشست گفت دعای
جد خود حسین بن علی را رضی الله عنهما میخواندم که یا عدتی عند شدتی و یا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک
التی لا تنام واکنفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گوید که این دعا را یاد گرفتم هرگز مرا شدتی پیش نیامد مگر که
این دعا را خواندم و از آن شدت فرج یافتم و هم ربیع گوید که از صادق رض پرسیدم که چرا نگذاشتی که آن شخص
سوگند خود را تمام کند و ویرا سوگند دادی فرمود که چون بنده خدای تعالی را بیگانگی و بزرگواری
یاد میکند باوی حلم و رزق تا خیر عقوبت وی میکند و ویرا سوگند دادم بآنچه شنیدی خدای تعالی
ویرا زود گرفت و در صواعق و شواهد آورده که داود بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما یکی
از موالی صادق را رضی الله عنه قتل کرد و اموال ویرا گرفت صادق رضی الله عنه بر وی درآمد و ردای
خود در زمین میکشید و فرمود که مولای مرا کشتی و مال ویرا گرفتی والله که بر تو دعای بد خواهم کرد داود
بر سبیل استهزا گفت مرا از دعای خود میترسانی صادق رضی الله عنه بخانه باز گشت و همه شب
تا صبح بیدار بود در قیام و قعود چون وقت سحر شد شنیدند که بر داود دعای بد کرد ساعتی بر نیامد که ویرا
بکشتند و از آن جمله آنست که در شواهد و اصابه فی تمیز الصحابه آورده که چون زید را رضی الله عنه کشتند و بر دار
کردند حکیم ابن عیاش کلبی این دو بیت گفت

ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب	صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة
وعثمان خیر من علی واطیب	تقیم بعثمان علیا سفاهة

چون این دو بیت بصادق رضی الله عنه رسید دست بدعا برداشت و فرمود اللهم ان کان عبدک
کاذبا فسلط علیه کلبا من کلابک یا رب خدایا اگر بنده تو کاذب است پس مسلط گردان بر وی سگی از
سگان خود را بنی امیه ویرا بکوفه فرستادند شیر ویرا در راه بدرید چون این خبر بصادق رضی الله عنه رسید
در سجده افتاد و گفت الحمد لله الذی انجزنا ما وعدنا یعنی شکر مر خدایرا که وفا کرد ما را بآنچه وعده کرده بود و در صواعق
آورده که از جمله مکاشفات صادق رضی الله عنه آنکه ابن عم وی عبد الله محض که شیخ بنی هاشم بود
پسری داشت ملقب بنفس ذکیه و در آخر دولت بنی امیه و ضعف ایشان بنو هاشم میخواستند
که به محمد ویرا او وی بیعت کنند صادق رضی الله عنه از بیعت ایشان ابا کرد و مردم تهمت بوی کردند

که از روی حسد بیعت نمیکند صادق رضی الله عنه گفت والله که خلافت نه بمن خواهد رسید و نه بایشان
بلکه خلافت از صاحب قبای زرد خواهد بود که صبیان و غلامان ایشان بوان بازی میکرده باشند
و منصور عباسی دران روز حاضر بود و قبای زرد پوشیده بود چون این سخن از صادق شنید همیشه
این معنی در خاطر او بود تا وقتیکه خلافت باو رسید و والد جعفر محمد باقر رضی الله عنه قبل از وی ازین معنی خبر داده
بود که منصور عباسی مالک شرق و غرب روی زمین خواهد شد و مدت او بطول خواهد انجامید اسلے
آخره کار چون خلافت بمنصور رسید از قول باقر و جعفر رضی الله عنهما تعجب کرد چنانچه در شواهد آورده که روزی منصور
با حاجب خود گفت وقتی که جعفر بن محمد بر من در آید پیش از آنکه بمن رسد ویرا بکش روزی صادق
رضی الله عنه بر وی در آمد و پیش وی نشست منصور حاجب را طلبید آمد دید که صادق رضی الله
عنه نشسته است چون صادق رضی الله عنه برفت حاجب را طلبید و گفت ترا چه فرموده بودم حاجب
سوگند خورد که من ویرا ندیدم مگر پیش تو نشسته نه در وقت در آمدن ویرا دیدم نه در وقت بیرون رفتن
و از انجمله آنست که یکی از مقربان منصور گوید که روزی پیش وی در آمدم ویرا متفکر یافتم گفتم یا امیر المومنین
موجب تفکر تو چیست گفت ای فلان جمع کثیر را از علویان فانی ساختم و پیشوای ایشان را گذاشتم
گفتم آن کیست گفت جعفر بن محمد گفتم وی مردیست مشغول بعبادت خدای تعالی و اصلا نظر بر دنیا ندارد
گفت من دانسته ام که تو بامامت وی اعتقاد داری اما ملک عقیم است من سوگند خورده ام که
بشب در نیایم تا خاطر خود را از وی فارغ نسازم سیاف را بخواند و گفت چون جعفر بن محمد حاضر شود
هرگاه که من دست خود بر سر خود نهم باید که ویرا قتل کنی پس بفرمود که تا صادق را رضی الله عنه حاضر
کنند در وقت در آمدن بوی پیوستم دیدم که لب می جنبانید اما ندانستم که چه میخواند لیکن قصر منصور
را دیدم که بجنبش در آمده چون کشتی از تلاطم امواج بحر و منصور را دیدم سر و پای برهنه و لرزه بر اندامهای
وی افتاده استقبال وی کرد و بازوی ویرا گرفت و بر وساده خود نشاند و گفت یا ابن رسول
الله باعث آمدن تو چیست فرمود که چون مرا خواندی آمدم گفت حاجتی که داری بخواه فرمود حاجت
من آنست که مرا نخوانی تا من باختیار خود هر وقت که خواهم حاضر شوم آنگاه برخاست چون بیرون
رفت منصور جامه خواب طلبید و تا نیم شب بخسپید و نمازها از وی فوت شد چون بیدار شد نمازها
را قضا کرد مرا پیش خواند و گفت در انوقت که جعفر بن محمد حاضر شد اژدهائی دیدم که یک لب وی

بزمین ویک بر بالاے قصر من بزبان فصیح با من گفت که مرا خداے تعالے فرستاده است که اگر
بصادق رضی الله عنه گزندے رسانی ترا و قصر ترا فرو برم حال بر من متغیر شد چنانکه وی دید من گفتم
که این سحر است گفت مگو که این سحر است که این خاصیت اسم اعظم است که برسول صلی الله علیه وسلم
آمده بود که هرچه میخواست چنان میشد و از انجمله انست که ابو نصیر گوید که بمدینه در آمدم و کنیزکے همراه بود با او
جمع شدم چون بیرون آمدم که بحمام روم دیدم که جماعتے از اصحاب بزیارت صادق رضی الله عنه توجه
نموده اند با ایشان همراه شدم چون بخانه صادق رضی الله عنه در آمدیم چشم وے بر من افتاد
فرمود که اے ابو نصیر مگر ندانسته که در خانه پیغمبران و فرزندان ایشان به جنبت در نمے باید آمد گفتم یا
ابن رسول الله اصحاب را دیدم که مے آمدند ترسیدم که این دولت از من فوت شود توبه کردم که دیگر
هرگز چنین نکنم و بیرون آمدم و از انجمله انست که دیگرے گفته است که دوستے داشتم که منصور وے را
حبس کرده بود صادق را رضی الله عنه در موسم حج در عرفات دیدم بعد از نماز عصر از من پرسید که حال
دوست تو که در حبس منصور بود چه شد گفتم همچنان در حبس وے است دست بدعا برداشت چون ساعتے
بر آمد گفت والله که دوست ترا بگذاشتند راوے گوید که چون از حج باز گشتم از دوست خود پرسیدم
که ترا کے گذاشتند گفت روز عرفه بعد از نماز عصر و از انجمله انست که دیگرے گفته است که در مکه بردے
خریدم و با ان جزم کردم که انرا از دست ندهم تا بعد وفات کفن من باشد چون از عرفات بمزدلفه باز
گشتم از من غائب شد بسیار مغموم شدم چون بامداد از مزدلفه بمنے آمدم در مسجد خیف نشستم ناگاه
کسے از پیش صادق رضی الله عنه آمد که ترا میطلبد نزد وے رفتم و سلام گفتم و نشستم روے
بمن کرد و فرمود که میخواهی که ترا بردے دهیم که بعد از وفات کفن تو باشد گفتم ارے که بردِ من ضایع
شده است غلام خود را آواز داد و غلام وے آمد بردے آورد چون دیدم همان بردِ من بود بعینه
فرمود که این را بگیر و خداے تعالے را سپاس گوے و از انجمله انست که شخصے پیش وے ده هزار درم
آورد و گفت که من زحج میروم این برائے من سراے بخر که چون از حج باز گردیم با اهل عیال خود
در انجا متوطن شویم چون از حج باز گشت و پیش صادق رض آمد فرمود که برائے تو سراے خریدم در بهشت
که حد اول ان منتهی برسول صلے الله علیه وسلم مے شود و ثانی به علی و ثالث بحسن و رابع بحسین
رضی الله تعالے عنهم و اینک صک نوشته چون ان شخص انرا بشنید گفت راضی شدم باین صک را

ببستند چون بمنزل خود رسید بیمار شد وصیت کرد که ان صک را با وے در قبر نهند چون وفات
کرد ان صک را با وی در قبر نهادند دیگر روز بامداد دیدند که صک بر روے قبر وے است و بر پشت وے
نوشته که جعفر بن محمد وفا نمود بانچه وعده کرده بود و از انجمله انست که شخصے از وے التماس دعا کرد که خدا تعالیٰ
دہد او را چندان چیزے که بسیار حج گذارد فرمود که خدا دہد او را چندان که پنجاه حج گذارد ان شخص پنجاه
حج گذارد و در حج پنجاه و یکم بحجفه رسید و خواست که غسل کند سیل وی را در ربود و در ان بمرد اما نقش
خاتم امام جعفر این است انت ثقتی فاعصمنی من الناس کذا فی روضة الاحباب والله اعلم

موسیٰ بن جعفر رضی الله عنه

در روضة الاحباب و در شواہد النبوة و تاریخ ابن خلکان گفته که وے امام ہفتم است از ائمه اثنے
عشر در روضة الاحباب گفته که کنیت او ابو الحسن و ابو ابراہیم و ابو عبد الله و گفته اند که ابو اسماعیل
و ابو علی نیز از جمله کنیتہاے او است و در شواہد اورده که لقب او کاظم است در روضة الاحباب اورده
که صالح و صابر نیز لقب او است وقال ابن خلکان نقلا عن تاریخ خطیب البغداد کان موسے یدعی العبد
الصالح پس نام وے موسے و کنیت او ابو الحسن و ابو ابراہیم و ابو عبد الله و ابو اسماعیل و ابو علی و
لقب او کاظم و عبد الصالح و صابر و صالح و زین المجتہدین است در روضة الصفا اورده که او را زین المجتہدین
میگفتند در مدینه و مادر وے ام ولد بود حمیده بربریه نام و ولادت وی در ابواء بود میان مکه و مدینه
یوم الاحد لسبع خلون من صفر سنة ثمان و عشرین و مائة و مات فی حبس ہارون الرشید ببغداد
یوم الجمعة لخمس خلون من رجب سنة ست و ثمانین و مائة کذا فی الشواہد و در روضة الاحباب اورده
که امام موسے در وقت فوت امام جعفر بست ساله بود و بروایت اصح و اکثر در رجب سنة ثلث و
ثمانین و مائة در بغداد از عالم نقل نموده و بدین روایت مدت امامتش سی و پنجسال باشد و زمان
حیاتش پنجاه و پنج سال و در روضة الصفا اورده که بقول صاحب ربیع الابرار مدت حیاتش چهل و
پنجسال بود وقال الشیخ ملا علی قاری نقلا عن المسعودے مات سنة ست و ثمانین و ہو ابن اربع
و خمسین و فے تاریخ ابن خلکان کانت ولادته یوم الثلثاء قبل طلوع الفجر سنة تسع و عشرین و مائة
وقال الخطیب سنة ثمان و عشرین بالمدینة و توفی لخمس بقین من رجب سنة ثلث و ثمانین

ومایتہ وقیل سنۃ ست وثمانین ببغداد وقیل انہ توفے مسموماً وقال الخطیب توفے فی الحبس ودفن
فے مقابر الشونیزیۃ خارج القبۃ وقبرہ ہناک مشہور یزار وعلیہ مشہد عظیم فیہ قنادیل الذہب والفضۃ
وانواع الالات والفرش لا یحد وہو فے الجانب الغربی ودر روضۃ الاحباب اوردہ کہ بقول اکثر ارباب
اخبار کاظم رضی اللہ عنہ بامر موحد ہارون الرشید سندی بن شاہک یا یحیی بن خالد برمکی زہر داد
و بدان واسطہ آن جناب روی بفردوس اعلی نہاد وفیہ ایضا نقلا عن تاریخ گزیدہ کہ بعقیدہ بعضی
از علمای شیعہ سبب در حلقوم آن امام ریختند و بدست بے شرمشہ رشتہ عمر عزیزش را گسستند
مدفن پرنور امام کاظم رضی اللہ عنہ در خطہ بغداد مشہور است مطاف طوایف جمہور خلایق نزدیک
و دور و فے اخبار الدول للقرمانی کانت وفاتہ سنۃ ثلث وثمانین ومایتہ فلما توفی امر الرشید
بوضع نعشہ علی الجسر ببغداد ونادی علیہ ہذا موسی بن جعفر الذی یزعم الشیعۃ انہ لا یموت فانظروا الیہ
میتا ثم دفن فے مقابر قریش ولہ من العمر خمس وخمسون سنۃ وشیخ عبد الحق دہلوی در شرح مشکات
اوردہ کہ امام شافعے گفتہ کہ قبر امام موسے کاظم تریاق مجرب است مر اجابت دعا را۔
اما مناقب آن جناب آنکہ تمام عمر پابند شریعت بود و ہیچ روایتہ نہ بطریق صحیح نہ بطریق ضعیف مروی
نشدہ کہ از انجناب امری کہ موجب اعتراض از جانب شریعت باشد صادر شدہ ودر شواہد النبوۃ
اوردہ کہ عابد ترین اہل زمان خود بود و فقیہ ترین ایشان و سخی ترین و کریم ترین ایشان وقال ابن
خلکان نقلا عن خطیب البغدادی کان موسے یدعی عبد الصالح لعبادتہ واجتہادہ وانما لقب بالکاظم لفرط
حلمہ وتجاوزہ عن المعتدین و ودر روضۃ الاحباب اوردہ کہ نسیم مکارم اخلاق این امام عالیشان
اطراف جہان را و مشام جہانیان را معطر گردانیدہ بود و اشعہ محاسن اداب آن مقتدای
بلند مکان مشام ظلمت اندوز طوایف انسان را بصبح عالم افروز رسانیدہ و وفور زہد و عبادتش
افزون از قوت و طاقت بشر و کمال علم و فضیلتش بیرون از احاطہ استطاعت علمای دانش
پرور و عجائب کراماتش مخبر از معجزات رسول و غرایب خوارق عاداتش محیر طباع عقول و تقویت ملت
برای عالم آرایش مخصوص و مانش بعض ابای و منصوص بعد و فی اخبار الدول للقرمانی ہو الامام الکبیر القدر الاوحد الحجۃ الساہر
لیلہ قائما القاطع نہارہ صایما المسمی بفرط حلمہ وتجاوزہ عن المعتدین کاظما وہو المعروف عند اہل العراق
بباب الحوائج لانہ ما خاب المتوسل بہ فے قضاء حاجۃ قط وکان لہ کرامات ظاہرۃ ومناقب باہرۃ

انتزع قمة الشرف و علا بارسما اوج المزایا فبلغ اعلاها و در صواعق آورده که موسی کاظم رضه وارث علم و
فضل و کمالات پدر خود گشت و ویرا کاظم ازین جهت گفتند که حلم بسیار داشت و خشم فرو می برد و از
مردم تجاوز و عفو می نمود و نزد اهل عراق مشهور بود در باب قضای حوائج نزد خدای تعالی و اعبد و اعلم
اهل زمان خود بود و سخاوت وی نیز از همه ایشان زیادت بود و فی تاریخ ابن خلکان روی انه دخل
مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم فسجد سجدة فی اول اللیل و سمع وهو یقول فی سجوده عظم الذنب عندی
فلیحسن العفو من عندک یا اهل التقوی و یا اهل المغفرة فجعل یرددها حتی اصبح و کان سخیا کریما و له اخبار و نوادر
کثیرة و فی اخبار الدول للقرمانی و قد اکثر الادباء فی مدایحه فمن ذلک قول ابی الفتح ـ

انا للسید الشریف غلام — حیثما کان فلیبلغ سلامی
و اذا کنت للشریف غلاما — فانا الحر و الزمان غلامی

و در روضة الصفا آورده که امام موسی قرآن را بغایت نیکو خواندی و در قرآن خواندن بگریستی و سامعان
نیز بگریستندی و در آن زمان بتجوید و ترتیل او هیچکس کلام الهی را قرائت نمیکرد و در مدینه او را زین
المجتهدین میگفتند و از امام جعفر صادق منقول است که اشاره باولاد خود کرده گفت اینها فرزندان
منند و موسی سید ایشان است و هم امام جعفر صادق رضی الله عنه درباره امام موسی فرموده که
موسی بابیست از ابواب الهی و از وی بیرون خواهد آمد کسیکه غوث این امت و نور همه ملت باشد
و بهترین کل مولود و فاضل ترین جمیع موجود بود و مامون از پدر خود روایت کند که در شان امام موسی
کاظم با پسران خود گفت که این مرد امام مردم است و حجت حق بر خلق و خلیفه بر کافه عباد و من امام
جماعتم بحسب ظاهر از روی قهر و غلبه و بخدا سوگند که امام موسی سزاوارتر است از من و از سایر خلق
بجای رسول و من این سخن نه بجهت آن میگویم که حشم ملک و کار خلافت را سهل می انگارم و آسان
می شمارم و الله که اگر عزیزترین اولاد من در حکومت با من منازعت ورزد چشم او را از حدقه بیرون
کنم که ملک عقیم است لیکن ای مامون این موسی وارث جمیع انبیا است اگر علم صحیح خواهی از
وی باید خواست مامون گوید که چون این سخنان از پدر خود شنیدم نهال محبت اهلبیت در روضه
جان نشاندم و جان شیرین از برای طلب مرضات ایشان فشاندم و فی طبقات الشعرانی
کان رضی الله عنه یقول اذا صحبت رجلا و کان موافقا لک ثم غاب عنک فلقیته فاضطرب قلبک علیه

فارجع الی نفسک فانظر فان کنت اعوجت فتب وان کنت مستقیماً فاعلم انہ ترک الطریق ووقفت
عند ذلک ولا تقطع منہ حتی یستبین لک ان شاء اللہ تعالٰی وکان یکنی بالعبد الصالح لکثرۃ عبادتہ
واجتہادہ وقیامہ باللیل وکان اذا بلغہ عن احد انہ یوذیہ یبعث الیہ بمال وفی تقریب
العسقلانی موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین ابن علی ابو الحسن الہاشمی المعروف بالکاظم
صدوق عابد من السابعۃ مات سنۃ ثلث وثمانین وقال الشیخ ملا علی القاری فی شرح الشفا
للقاضی عیاض موسی بن جعفر ابن محمد العلوی الکاظم روی عن ابیہ وعبد اللہ بن دینار ولم یدرکہ
وعنہ ابنہ علی الرضا واخوہ علی ومحمد وبنوہ ابراہیم واسماعیل وحسین قال ابو صالح حاتم ثقۃ امام مات
فی حبس الرشید اخرج لہ الترمذی وابن ماجہ وفی میزان الذہبی موسی بن جعفر بن
محمد بن علی العلوی الملقب بالکاظم عن ابیہ قال ابن ابی حاتم صدوق امام وقال ابوہ ابو حاتم
ثقۃ امام قلت روی عنہ بنوہ علی الرضا وابراہیم واسماعیل وحسین واخوہ علی ومحمد وانما اوردتہ
لان العقیلی ذکرہ فی کتابہ وقال حدیثہ غیر محفوظ یعنی فی الایمان قال الحمل فیہ علی ابی الصلت
الہروی قلت فاذا کان الحمل علی ابی الصلت فما ذنب موسی حتی تذکرہ وفی مسند الشہاب
باسناد مظلم ابی سہل بن ابراہیم عن موسی عن جعفر عن ابیہ عن جدہ متصلاً قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر وبعدہ ینفی اللمم ویصح البصر وجاء عن موسی عن
ابائہ مرفوعاً نعم المال النخل الراسخات فی الوحل المطعمات فی المحل وقد کان موسی من اجود الحکماء
ومن عباد اللہ الاتقیاء ولہ مشہد معروف ببغداد مات سنۃ ثلث وثمانین ومایۃ ولہ خمس وخمسون
سنۃ وحدیثہ قلیل جداً وفی خلاصۃ التہذیب للحافظ صفی الدین موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین
بن علی بن ابی طالب الہاشمی ابو الحسن الکاظم المدنی عن ابیہ وعنہ ابنہ علی الرضا واخواہ علی
ومحمد ابنا جعفر بن محمد وطائفۃ قال ابو حاتم ثقۃ صدوق امام من ائمۃ المسلمین قال یحیی بن الحسین
العلوی بلغہ عن رجل یوذیہ فبعث الیہ بصرۃ فیہا الف دینار۔

اما سخاوت وحلم انجناب

در صواعق اوردہ کہ سخاوت او از اہل زمان او زیادہ بود وفی تاریخ ابن خلکان کان سخیاً کریماً وکان

بلغه عن الرجل انه یوذیه فبعث الیه بصرة فیها الف دینار وکان یصر الصرر ثلثمائة دینار واربعمائة دینار
ثم یقسمها بالمدینة در روضة الصفا در ذکر کاظم رض آورده که اکبر اولاد امام جعفر صادق او بود و باوصاف
حمیده آراسته و باخلاق پسندیده پیراسته بجود و احسان مشهور به بر امتنان مذکور نوبتی بسمع
شریف وی رسانیدند که فلانکس پیوسته بغیبت تو مشغول است فی الحال هزار دینار
برسم انعام نزد او فرستاد ابو محمد ابن یحیی علوی روایت میکند که شخصی از اولاد عمر بن الخطاب
رض امام موسی را انچا نیدی و امیر المومنین علی را دشنام دادی بعضی از منتسبان اهل بیت
باو گفتند که ما را رخصت فرمای تا این شخص را بکشیم و انتقام اهل بیت از وی بکشیم جناب
امام بمبالغه تمام و الحاح مالاکلام ایشانرا ازین حرکت منع فرمود و پرسید که آن مرد کجا است گفتند
بر سر ضیعت خود رفته است امام بمبالغه تمام بجانب آن ضیعت روان شد و چون بدانجا
رسید مرکب در مزرعه او راند ابن عمر از دور فریاد برآورد و تشنیع آغاز کرد که مرکب در کشت
زار مردمان مران امام موسی التفات به سخن او نکرده همچنان میراند تا بدو رسید و از مرکب فرود
آمده پیش او نشست و در روی او تبسم کرده پرسید که ترا درین زراعت چند خرچ
شده باشد گفت دویست دینار باز امام استفسار نمود که چند امید میداری که ازین
مزرعه بتو رسد جواب داد که دویست دینار امام بر فور صرة مشتمل بر سیصد دینار بیرون آورده
پیش او نهاده فرمود که این سیصد دینار را بستان و امید از زراعت خود منقطع مگردان آن مرد
بر خاست و سر امام را ببوسید و از گناهان گذشته عفو و اغماز طلب نمود و گفت هیچکس در
فضیلت و کرم بر اولاد نبی و وصی مسابقت نتواند جست و امام موسی کاظم چون بمنزل خود باز
گشت با مخصوصان خویش که قصد آن شخص داشتند صورت حال را بیان کرده فرمود که این عمل
که از من صادر گشت به بود یا آنچه شما تصور کرده بودید —
اما آنکه ده سه بار او را محبوس نمودند اول آنکه در شواهد النبوة و اخبار الدول للقرمانی و روضة الصفا و صواعق محرقه و تاریخ ابن
خلکان آورده فی ذکر الکاظم رض کان یسکن المدینة فاقدمه المهدی الی بغداد و حبسه فرای فی النوم
علی بن ابی طالب رض و هو یقول یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم فی الارض و تقطعوا ارحامکم قال الربیع
فارسل الی لیلا فراعنی ذلک فجئته فاذا هو یقرأ هذه الایة وکان احسن الناس صوتا و قال علی

بموسے بن جعفر تحبتة به فعانقه واجلسه الی جنبه وقال یا اباالحسن انی رایت امیرالمومنین علی
بن ابی طالب رضی فی النوم یقرا علی کذا فتو منی ان تخرج علیّ اوعلی احد من اولادی فقال واللہ
لا فعلت ذلک ولا هو من شانی قال صدقت اعطہ ثلثة الاف دینار و رده الی المدینة قال الربیع
فاحکمت امره لیلا فما اصبح الا وهو فی الطریق خوف العوائق یعنے مہدی بن منصور ویرا از مدینه
ببغداد آورد و حبس کرد شبے امیرالمومنین علی را رضی اللہ عنه در خواب دید که فرمود یا محمد فہل عسیتم الایة
یعنے آیا شاید و توقع انست از شما اگر بخود گیرید امور مردمان را یعنی حاکم خلق شوید آنکه فساد کنید در زمین
از روے تکبر و تعظیم و قطع رحم نمائید بنا بر تجبر و تطلم ربیع گوید در شب بود که مرا طلبید چون پیش وے رفتم
شنیدم که این آیت را میخواند با آواز خوش گفت حالے برو موسے بن جعفر را بیار رفتم و آوردم
وبرا معانقه کرد و بنشاند و خواب را با وے بگفت پس گفت ایمن توانے که مرا ایمن گردانے از انکه
بر من و فرزندان من خروج کنے فرمود که واللہ ہرگز نکرده ام و از شان من نیست که بکنم گفت راست
میگوئی پس ربیع را گفت که وے را سه ہزار دیگر واسطے ده ہزار دینار بده و ساختگی وے کن تا
بمدینه رود ربیع گوید که ہم در شب کار وے ساختم و ویرا روان کردم پس نه صبح کرد مگر او در راه
از خوف آنکه مبادا مانعے پیدا شود انتہی و ذکر فی مروج الذہب للمسعودی ذکر عبد اللہ بن مالک
الخزاعی وکان علی دار الرشید وشرطته قال اتانی رسول الرشید فی وقت ماجاء فی فیه قط
فانتزعنی من موضعی ومنعنی من تغییر ثیابی فراعنی ذلک فلما صرت الی دار سبقنی الخادم فعرف الرشید
خبری فاذن لی فی الدخول فدخلت فوجدته قاعدا علی فراشه فسلمت فسکت ساعة فطار
عقلی وتضاعف الجزع ثم قال لی یا عبد اللہ اتدری لم طلبتک فی ہذا الوقت قلت لا واللہ یا
امیرالمومنین قال انی رایت الساعة فی منامی کان حبشیا قد اتانی ومعه حربة فقال ان
لم تخل عن موسے بن جعفر الساعة والا نحرتک بہذه الحربة فاذہب فخل عنه فقلت یا امیرالمومنین
اطلق موسے بن جعفر ثلاثا قال نعم امض الساعة حتی تطلق موسے بن جعفر واعطه ثلاثین الف
درہم وقل له ان احببت المقام قبلنا فلک عندی ما تحب وان احببت المضی الی المدینة
فالاذن فی ذلک الیک قال فمضیت الی الحبس لاخرجه فلما رآنی موسے وثب الی قائما
وظن انی قد امرت فیه بمکروه فقلت لا تخف قد امرنی امیرالمومنین باطلاقک وان ادفع الیک

ثلاثین الف درہم وہو یقول لک ان اجببت المقام قبلنا فلک ما تحب وان اجببت الانصراف فالامر
فی ذلک مطلق الیک واعطیتہ الثلاثین الف درہم وخلیت سبیلہ وقلت لہ لقد رایت من امرک عجبا
قال فانی اخبرک بینما انا نائم اذا اتانی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال موسی حبست مظلوما فقل ہذہ الکلمات
فانک لاتبیت ہذہ اللیلۃ فی الحبس فقلت بابی وامی ما اقول فقال قل یا سامع کل صوت ویا
سابق الفوت ویا کاسی العظام لحما ومنشرہا بعد الموت اسالک باسمائک الحسنی وباسمک الاعظم
الاکبر المخزون المکنون الذی لم یطلع علیہ احد من المخلوقین یا حلیما ذا اناۃ لا یقوی علی اناتہ یا ذا المعروف
الذی لا ینقطع ابدا ولا یحصی عددا فرج عنی فکان ما تری یعنی ذکر کرد عبداللہ بن مالک الخزاعی وبود دربان
رشید وصاحب شرط وے گفت امد مرا فرستادہ رشید در وقتیکہ نیامدہ مرا دران وقت گاہی پس
بکشید مرا از جاے من ومنع کرد مرا از تغیر لباس پس رعایت کردم مرا دران پس ہرگاہ شدم بسوے
خانہ سبقت کرد مرا خادمے پس دانست رشید خبر من پس اذن داد مرا در دخول پس داخل شدم
یافتم اورا نشستہ بر فراش خود پس سلام کردم پس ساکت ماند ساعتے پس بپرید عقل من ودر
گونہ شدہ جزع پس گفت مرا اے عبداللہ امیدانے کہ ترا براے چہ درینوقت طلب کردم گفتم نہ
بخدا یا امیرالمومنین گفت دیدم درین ساعت در خواب کہ حبشی امد مرا وبا او حربہ است پس گفت
اگر نمیگذاری موسی بن جعفر را درینوقت اگاہ باش کہ ترا ذبح میکنم باین حربہ پس برو وبگذار اورا پس
گفتم یا امیرالمومنین ابا بگذارم موسی بن جعفر را سہ بار یعنی مکرر سہ بار پرسیدم گفت اری بگذار
ورا درینوقت وبدہ اورا سے ہزار درہم وبگو اورا اگر خواہی مقام کن نزد ما قبول کردم کہ براے تست
نزد ما انچہ تو دوست داری واگر خواہی کہ بروی بسوے مدینہ پس اجازت است ترا دران امر گفت
عبداللہ پس رفتم بسوے زندان تا انکہ بیرون کنم اورا پس چون دید مرا موسی برجست بسوے من
ایستادہ وگمان کرد کہ مگر من مامور شدم با دیگر وہے پس گفتم کہ مترس تحقیق کہ امر کرد مرا امیرالمومنین
با طلاق تو وانکہ بدہم ترا سے ہزار درہم ومیگوید ترا امیرالمومنین کہ اگر خواہی مقام کنے نزد من قبول کردم
کہ براے تست انچہ تو دوست داری واگر خواہی کہ مراجعت کنے بسوی مدینہ اختیار تراست ودادم
اورا سے ہزار درہم بگذاشتم اورا وگفتم اورا کہ تحقیق دیدم دربارہ تو امری عجیب گفت پس من خبر کنم
ترا کہ من در خواب بودم کہ ناگاہ امد مرا پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم پس گفت اے موسی محبوس شدے

مظلوم پس بگو این کلمات را پدر ستیکه نباشی تو امشب در زندان پس گفتم پدر و مادرم فدای تو
با و چه بگویم گفت بگو یا سامع کل صوت الی آخر الدعاء المذکور پس بود آنچه دیدی سیوم در صواعق
آورده که چون هارون الرشید بحج آمد بعضی از مردم سعایت و بدگوئی امام موسی کاظم نزد وی کردند
که از هر جانب اموال از جهت وی می آورند چنانچه کالای سی هزار دینار طلا خریدار نموده بنابرین
هارون الرشید وی را گرفت و نزد امیر خود عیسی بن جعفر بن منصور که والی بصره بود فرستاد و
یکسال وی را حبس نمود آنگاه هارون الرشید در باب قتل وی کتابتی بوالی بصره نوشت او
از بعضی اباکرد و گفت او دعای بد نکرده و بحال خود است و بهارون الرشید اعلام نمود که کسی را
بفرستد تا امام موسی را تسلیم وی کنم و اگر کسی را نمی فرستد او را خواهم گذاشت که هر جا که خواهد
برود هارون الرشید چون کتابت وی را دید سندی بن شاهک را فرستاده تا امام موسی را تسلیم او
نماید و سفارش وی کرده بود که با وی چه کنند بعد از آن سم در طعام کرد و بعضی برانند که سم در رطب کرده
وتنها کرده بعد از سه روز وفات یافت و عمرش شصت و پنج سال بود و فی تاریخ ابن خلکان اقام موسی
بالمدینة الی ایام هارون الرشید فخرج فی رمضان سنة تسع وسبعین ومائة فحمل معه الی بغداد
وحبسه بها الی ان توفی سنة خمسه یعنی اقامت کرد موسی در مدینه تا زمان هارون الرشید عزم
کرده شد در رمضان سنه یکصد و هفتاد و نه پس برد او را همراه خود در بغداد و حبس کرد او را
تا آنکه وفات کرد در زندان در این دو روایت منافات دارد از عبارت صواعق متبادر میشود
که در زندان بصره وفات یافت و از روایت ابن خلکان وغیره مورخین بالاتفاق معلوم میشود که در زندان
بغداد وفات یافت پس شاید جمع باین طور شود که سندی بن شاهک از زندان بصره گرفته در بغداد برده
باشد اگرچه صاحب صواعق تصریح بآن نکرده و نیز اختلاف است در آنکه صاحب صواعق میگوید که
او را گرفته در بصره فرستاده و یکسال در آنجا محبوس ماند و ابن خلکان میگوید که همراه خود گرفته در بغداد برد شاید
اینطور بوده باشد که همراه خود گرفته از مدینه روان شده از اثنای راه در بصره فرستاد و بعد از یک سال از آنجا بذریعه سندی
بن شاهک در بغداد طلب کرد در این صورت لا منافات والله اعلم عبارت ابن خلکان نیز اندکی
غیر مربوط واقع شده شاید از سهو قلم کاتب دو یک لفظ فروگذاشت شده باشد و قبره
الذهب المسعودی قبض موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ببغداد

سموم لخمس عشرة سنة خلت من ملک الرشید سنة ست وثمانین ومائة وهو ابن اربع وخمسین
سنة وقد ذکرنا فی رسالة بیان اسماء الائمة القطعیة من الشیعة اسمائهم واسماء امهاتهم ومواضع قبورهم
ومقادیر اعمارهم وکم عاش کل واحد منهم مع ابیه ومن ادرک اجداده علیهم السلام ولکلثوم العتابی فی الرشید
من ابیات —

امام له کف یضم نباتها	عصا الدین ممنوع من البر عودها
وعین محیط بالبریة طرفها	سواء علیه قربها وبعیدها
واسمع یقظانا یبیت مهابها	له فی الحشا مستودعات بکیدها

موءلف گوید باعث محبوسیت امام کاظم بار سیوم فقط همین یک سعایت نبود بلکه وجوهات دیگر نیز بود وان
انیست که در صواعق اورده که هارون الرشید امام کاظم را دید که نزدیک کعبه نشسته با وگفت که توئی که
در سر از مردم بیعت میگیری کاظم رض گفت تو امام جسمها و من امام قلوبهم دیگر اینکه —

فی تاریخ ابن خلکان وصواعق محرقه ان هارون الرشید حج فاتی قبر النبی صلی الله علیه وسلم
زائرا وحوله من قریش وافنی القبایل ومعه موسی بن جعفر فقال السلام علیک یا رسول الله یا
ابن العم فقال موسی السلام علیک یا ابت فتغیر وجه هارون الرشید وقال هذا هو الفخر یا ابا الحسن حقا
یعنی حج کرد هارون الرشید پس آمد نزد قبر نبی صلی الله علیه وسلم وگرد او قومی از قریش بودند وهلاک
کرده بود قبایل را وبود همراه او موسی بن جعفر پس گفت هارون السلام علیک یا رسول الله یا ابن العم
وکاظم رح گفت السلام علیک ای پدر من پس متغیر شد چهره هارون وگفت این فخر است
ای ابو الحسن ودر صواعق اورده که ازین معنی در هم شد وباین سبب اورا همراه خود بیغداد
برود ودر انجا محبوس ساخت وبیرون نیاورد تا وقتیکه وفات یافت موءلف گوید که در قصه حبس
سیوم امام کاظم مورخین را طرفه خبطی بی ضبط واقع شده چه صاحب صواعق یکبار گفت که بسبب
سعایت بدگوی از مکه اورا بسوی بصره فرستاده وانجا تا یکسال محبوس ماند بعد از ان سندی بن شاهک
اورا مسموم گردانید وانجا میگوید که از مدینه اورا بیغداد برد ومحبوس کرد وبیرون نیاورد تا وفات یافت
علی هذا القیاس عبارت ابن خلکان نیز درین مقام اندکی غیر مربوط است بر ناظر مخفی نخواهد بود ابن خلکان
یکبار گفت که در زمان مهدی محبوس شده بسبب دیدن خواب امیر المومنین علی کرم الله وجهه رها کرده

ازان تا زمان ہارون الرشید در مدینہ بود کہ ہارون ویرا باز محبوس کردہ در زندان بمرد ازین سبب معلوم میشود کہ قید دو بار اتفاق افتاد باز خود شان از مسعودی نقل میکنند کہ ہارون ویرا قید کردہ بدیدن خواب حبشی اورا رہا کرد چنانچہ بالا گذشت بعد ازان خود شان نقل میکنند از خطیب کہ امام کاظم در حبس بغداد بمرد پس بالفرور قید سہ بار باشد یکبار در زمان مہدی و دو بار در زمان ہارون الرشید کہ یکبار بدیدن خواب اورا رہا کرد و بار دیگر رہا نکرد و در باب حبس سیوم نزد موافق اقرب بصواب چنان مے نماید کہ اینطور گفتہ شود کہ ہارون برائے گذاردن حج یا عمرہ بمکہ آمدہ بود بسبب غمازی بدگوی کہ او را گفت کاظم رضی اللہ عنہ مال فراوان جمع نمودہ کالائے سہ ہزار دینار طلا خریدہ ازین سبب ہارون متوہم شد بعد ازان چون کاظم رضی اللہ عنہ را نزدیک کعبہ دید گفت کہ توئی کہ در سر از مردم بیعت میگیری کاظم رضی اللہ عنہ گفت تو امام جسو دے و من امام قلوبم ازین سبب ہارون در خشم شد و او را ہمراہ خود گرفتہ بمدینہ رفت و در انجا چون بمقابل قبر شریف نبوی صلی اللہ علیہ وسلم رسید ہارون گفت السلام علیک یا رسول اللہ یا ابن العم کاظم رضی اللہ عنہ گفت السلام علیک یا ابت چہرہ ہارون متغیر شد و گفت این فخر است اے ابو الحسن و خشم او زیادہ شد بحبس او فرمان داد و ہمراہ خود گرفتہ روانہ بغداد شد از اثنائے راہ او را در زندان بصرہ فرستاد در انجا یکسال محبوس داشتہ بذریعہ سندی بن شاہک در بغداد طلب کردہ محبوس ساخت و در انجا بسبب مسموم شدن امام موسے روے بفردوس اعلیٰ نہاد و در نصورت جمع بین الاقاویل ہم میشود و بے ربطے عبارت ہم بر میخیزد واللہ اعلم بحقیقۃ الحال۔

من اخبارہ در صواعق آوردہ کہ ہارون الرشید کاظم را رضی اللہ عنہ گفت چگونہ شما میگوئید کہ ما ذریت رسول صلے اللہ علیہ وسلم ایم و حال آنکہ شما اولاد علی ابن ابی طالبید امام موسے این آیت برخواند و من ذریتہ داود و سلیمان الے قولہ و عیسے چون بنام عیسے علیہ السلام رسید گفت عیسی را علی نبینا و علیہ السلام پدر نبود و حال آنکہ خدائے تعالے او را از ذریت ابراہیم خواند

وایضا خدائے تبارک و تعالے فرمودہ فمن حاجک فیہ من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم الایۃ یعنے وقتیکہ خدائے تعالے امر فرمود کہ پیغمبر صلواۃ اللہ وسلامہ علیہ با نصارے مباہلہ کنند آنحضرت غیر علی و فاطمہ و حسن و حسین را رضی اللہ عنہم بمباہلہ نخواندند پس حسن و حسین رضی اللہ تعالےٰ

عنها پسران رسول الله صلی الله علیه وسلم اند به این حجت که گفتیم و ما از اولاد حسینیم رقم وشفی اخبار
الدول للقرمانی سال الرشید یوما فقال یا موسی لم قلتم انکم اقرب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم
منا فقال یا امیر المومنین لو ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خطب الیک کریمتک هل کنت تجیبه
فقال سبحان الله وکنت افتخر بذلک علی العرب والعجم فقال لکنه لا یخطب الی ولا ازوجه لانه والدنا
لا والدکم فلذلک نحن اقرب الیه منکم ثم قال وهل کان یجوز له ان یدخل علی حرمک وهن منکشفات
فقال لا قال لکنه کان له ان یدخل علی حرمی ویجوز له ذلک فلذلک نحن اقرب الیه منکم یعنی پرسید رشید
هارون از موسی که ای موسی چرا میگوئید که شما قریب ترید بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم
از ما پس گفت یا امیر المومنین اگر رسول خدا خطبه نمودی بسوی تو دختر ترا آیا میدادی واجابت
میکردی تو او را گفت سبحان الله اگر چنین میشد فخر میکردم بر عرب وعجم بران گفت موسی مگر خطبه
نکند رسول خدا بسوی ما ونه دهیم ما او را چرا که او پدر ماست نه پدر شما پس ازین سبب ما قریب تریم بسوی
او از شما باز گفت که آیا جایز بود رسول خدا را که در آید بر حرم شما وزنان شما منکشفت باشند گفت نه
گفت موسی لیکن داخل شدن بر حرم ما جایز بود او را بدان حالت پس ازین سبب ما قریبیم باو از شما
فی روضة الصفا ابو سعید بن حسین الهاشمی روایت میکند که نفیع انصاری که مردی بد نفس
هرزه گوی بود متعرض مردم میشد روزی با عبد العزیز بن العمر بن عبد العزیز وجمعی دیگر بر در قصر
هارون الرشید نشسته بودند که امام موسی بر مرکبی سوار طالع گشت وحاجب رشید بقدم اعزاز
واجلال پیش آمده باستقبال او رفت وسایر مردم نیز شرایط تعظیم وتجلیل بجا آوردند وحاجب
بی توقف رخصت ملاقات حاصل نموده امام موسی بمجلس رشید در آمد نفیع با عبد العزیز گفت
که من عاجزتر از عباسیان ندیدم که با شخصی که دشمن ایشان است وبیم آن دارند که ملک ایشان را
بزبان آورد اینهمه تملق وفروتنی مینمایند وهمین لحظه که امام موسی از نزد رشید بیرون آید من او را
بجوابی نالایق مخاطب ساخته خاطرش را غمگین گردانم عبد العزیز نفیع را نصیحت کرده گفت
متعرض او مشو وادب را نگاه دار که اینطایفه از اهل بیت پیغمبر اند وگاه باشد که در جواب کسی
که با ایشان تعرض نماید سخنی گویند که تا قیام قیامت عار آن بر صفحات روزگار بماند وچون امام موسی
از پیش هارون الرشید بیرون آمد بر مرکب سوار شد نفیع از جای خود برجسته لجام مرکب امام را

را بگرفت و از روی غلظت گفت تو کیستی و از کجائی کاظم با او فرمود که اگر مقصود تو انست که نسب
خود بیان کنم من پسر محمد حبیب الله بن اسماعیل ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله ام و اگر از شهر من پرسی
شهر من انست که حق سبحانه تعالی بر کافه مسلمانان و بر تو اگر از زمرهٔ ایشانی بشرطی که میدانم که
نمیدانی واجب گردانیده که بزیارت و طواف آن بجا آورند تا در آخرت باحراز مثوبات اختصاص یابند
و اگر اظهار انساب غرض است و مفاخرت پیش خلق بخدا سوگند که مشرکان دیار ما راضی نشدند که
مسلمانان مدینه در برابر ایشان در آیند تا گفتند که ای محمد اکفای ما را بیرون فرست و این سخن
امام موسی اشاره بآن بود در روز بدر که عتبه و شیبه و ولید از صف نمود بیرون آمده مبارز
طلبیدند و سه کس از انصار در مقابل ایشان رفتند بعد از آنکه مشرکان دانستند که ایشان از مردم
مدینه اند گفتند آنچه مذکور شد اگر استفسار از شرف و منقبت ما ست ما آنکسانی هستیم که بحسب
فرمان اهل ایمان و ایقان بر ما صلواة میفرستند و اگر تو مسلمانی میگوئی اللهم صل علی محمد و آل محمد
اکنون دست از مرکب من باز دار تا بر دو لرزه بر اعضای قبیح النصاری افتاده رسوا و فضیحت
بازگشت و در روضة الصفا در ذکر عزیر پیغمبر نقل نموده که امام موسی کاظم در وقتیکه از
اعدا اگریخته پوشیده و پنهان در اطراف جهان میگشت گذار او بر قریه از قرای شام افتاد و در آن
محل کوهی دید بغایت عالی که جمعی انبوه از نصاری متوجه قلة الجبل شده بودند از ایشان
پرسید که این چه جای است و شما کجا میروید گفتند برین کوه دیری است و در آنجا راهبی هست که
هر سال یکبار بیرون می آید و ما را از حلال و حرام شریعت عیسی ع آگاه میکند و مشکلی که باشد حل سازد
امام موسی ع با ایشان مرافقت نموده بر بالای کوه رفت و چون بدیر رسیدند پیری معمری
بیرون آمد و بر موضعی مرتفع بنشست و همینکه چشم راهب بر موسی بن جعفر افتاد نوری دید که
از فرق همایون تا آسمان مرتفع شده و از صورت متعجب شده پرسید که آشنائی یا بیگانه
گفت از شما نیستم گفت اگر از امت مرحومه گفت بلی راهب باز پرسید که از علمای ایشان یا
جهال موسی جواب داد که از جهال نیستم راهب گفت اسالک ام تسالنی یعنی من پرسم از
تو یا تو پرسی از من موسی گفت ذاک الیک یعنی اختیار ترا است راهب گفت من پرسم
امام فرمود هرچه خواهی بپرس راهب گفت ما و شما میگوئیم که در بهشت درختی هست که آنرا طوبی گویند

و ما میگوییم که اصل ان درخت عجیبی است و در علم شما انکه در منزل محمد است وعلی کلا التقدیرین
در بهشت بقعه و غرفه نیست که شاخی ازان درخت نیست اکنون بگو که مثال ان در دنیا چیست
امام گفت مثال ان در دنیا افتاب است که چون بوسط السما رسد هیچ بقعه نباشد که شعاعی
از شعه ان دران جا نیفتد راهب گفت راست گفتی و در سفته را نیکو سفتی و از هر جانب او را تحسین
برامد باز پیر پرسید که میان ما و شما اتفاق است که اهل جنت در بهشت طعام و شراب
میخورند و از مطعومات و مشروبات کم نمیشود واگر میدانی بگو که مثال ان در دنیا چیست امام گفت
مثال ان در دنیا کتاب خدا است عزوجل که هر چند اهل تفسیر و تاویل در بطون ان سخن گویند و در
حقایق و دقایق ان نکتها پردازند بانتها نمیرسد همچنان بر حیثیت خود باشد راهب امتحان نموده
گفت ما و شما میگوییم که اهل بهشت طعام و شراب میخورند و ایشانرا بول و غایط نباشد مثال
ان در دنیا چیست امام جواب داد که مثال ان در دنیا جنین است که در شکم مادر از طعام و شراب
که مادر میخورد او را نصیب باشد و بول و غایط از وی صادر نگردد و راهب گفت راست بیان کردی
اکنون مرا خبر ده که کلید بهشت از زر است یا از سیم امام گفت از هیچ یک ام بلکه زبان بنده مومن است
که در دهن بگرداند و بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله راهب گفت اکنون مسئله دیگر بپرسم که در
جواب ان فرومانی امام گفت اگر جواب با صواب بگویم بدین مادرای گفت بلی و برین عهد کردند
انگاه بر راهب گفت مرا خبر ده از ان دو برادر که در یک شب از مادر متولد شدند بیک روز بجوار رحمت الهی
پیوستند و در حین موت اند و برادر یکی و بیست سال عمر داشت و دیگری صد سال امام در جواب
گفت ان دو برادر یکی عزیر بود و دیگری عزیز بود و نیز پسران شرحیا که بیک شکم متولد شدند و بعد از
پنجاه سال که با هم بسر بردند عزیر روزی بهمی میرفت و با وی قدری انجیر و انگور و عصیر و شیر بود گذارش
بر قریه از قرای شام افتاد که خدای تعالی اهل انرا هلاک کرده و قریه را ویران ساخته بود و عزیر
در خرابه ان نظر کرد و گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها پس در انجا بخواب رفت و باری تعالی روح
او را قبض فرمود و جسد او را از چشم مردمان پنهان داشته و گوشت او را بر سباع و وحوش
حرام گردانید و ان طعام و شراب همچنان تازه بماند که هیچگونه تغیری بدان راه نیافت و مرکب
او نیز هلاک شده و بعد از وفات عزیر بچندین سال حق عز و علا باهتمام یکی از ملوک ان قریه را ابادان ساخت و بعد صد سال از

عزیر را زنده گردانید و فرشته آمده ازوی سوال کرد که کم لبثت یعنی چقدر درنگ نمودی جواب داده
کہ لبثت یوما و بعض یوم یعنے توقف نمودم روزی یا بعض روزدان تردید در جواب بواسطہ آن بود کہ اول
پنداشت کہ آفتاب غروب کرده است بنابران گفت کہ یکروز متوقف بودم و چون ملاحظہ نمود کہ خورشید
فوق الارض است فرمود کہ یعنے از روز درنگ کردم آن فرشتہ گفت کہ بل لبثت مائة عام فانظر
الی طعامک و شرابک لم یتسنہ وانظر الی حمارک یعنے بلکہ توقف نمودے صد سال ببین بسوے
طعام و شراب خود کہ نپوسیده و بنگر بسوے خر تو و چون عزیر نظر بر استخوانها پوسیده مرکب خود
انداخت دید کہ عظام آن باہم متصل شد و اعصاب و عروق و لحم بروے رستن گرفت بعد از آن
قادر مختار پوست بروے پوشانید قال اللہ تعالی انظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما فلما تبین
لہ قال اعلم ان اللہ علی کل شیء قدیر آنگاه عزیر برچہار پاے خود نشستہ بخانہ آمد و با برادر خویش
عزیر پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و ہر دو برادر دریکروز یکے در دو بیست سالگے و دیگرے در صد سالگے
وفات یافتند چون موسے بن جعفر سخن بانتہا رسانید راہب گفت ہرچہ گفتی راست گفتے و من
گواہی میدہم کہ خدا یکی است و محمد بندہ و رسول او است و حضار مجلس نیز بموافقت راہب ایمان
آوردند در تحفہ اثنا عشریہ در کبیرہ ہشتاد و دوم آورده و حکم صحت برین قصہ نموده کہ لما دخل ابوحنیفۃ المدینۃ
زار قبر النبی صلے اللہ علیہ وسلم ثم اتی دار الصادق فجلس منتظر خروجہ فخرج ابنہ موسے وہو صغیر فقام لہ
ووقره ثم قال این یضع الغریب حاجتہ من بلدکم فاجاب یتوارے خلف الجدار و یتوقی اعین الجار
و شطوط الانہار و مساقط الثمار و لا یستقبل القبلۃ و لا یستدبرہا ثم یضع حیث شاء فقال ابوحنیفۃ
اللہ اعلم حیث یجعل رسالتہ ترجمہ آن این باشد وقتیکہ داخل شد ابوحنیفہ در مدینہ زیارت کرد قبر نبی را صلی اللہ
علیہ وسلم باز آمد بخانہ صادق رح پس نشست منتظر بر آمدن او پس برآمد پسر او موسی حال آنکہ او خرد سال
بود پس ایستاد و تعظیم او کرد باز او را گفت کجا قضا کند غریبے حاجت خود در شہر شما پس جواب داد او را کہ پرده گیرد
پس دیوار و پرہیز از چشم ہمسایہ و از کنارہ نہرہا و از جاہا افتادن میوه ہا و رو نکند بقبلہ و پشت نکند بقبلہ باز آنگاه
قضای حاجت کند ہر جا کہ خواہد پس گفت ابوحنیفہ خدا بہتر میداند جائیکہ مقرر کند رسالت خود را -

اما کرامات و خوارق عادات او

در شواہد النبوة و روضۃ الاحباب از کتب معتبرہ و در صواعق و اخبار الدول للقرمانی آورده کہ ابن جوزی از شقیق بلخی روایت میکند

که گفت در تاریخ تسع و اربعین و مائة از هجرت بداعیه حج بیرون آمدم چون بقادسیه رسیدم جوانی
دیدم خوب روی گندم گون بالای جامهای خود پشمینه پوشیده و شمله برگشت زده و نعلین در پا کرده و از
میان مردمان بیرون آمده و تنها نشسته با خود گفتم این جوان از صوفیه مینماید همانا که میخواهد که درین راه
برگردن مسلمانان بار باشد بروم و وی را سرزنش کنم تا ازین باز ایستد چون نزدیک وی رسیدم
فرمود که یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم این عجب کاریست
که نام مرا و ما فی الضمیر مرا بگفت همانا بنده ایست صالح بوی رسم و از وی بحلی خواهم هر چند تیز برفتم بوی
نرسیدم چون بمنزل دیگر رسیدم دیدم که در نماز است لرزه بر اعضای وی افتاده و اشک
از چشمهای وی روان شده گفتم بروم و از وی بحلی خواهم صبر کردم تا فارغ شد چون روی بوی
نهادم گفت ای شقیق بخوان این آیت را که انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی
پس مرا بگذاشت و برفت گفتم این جوان از ابدال است دو بار شد که از سر باطن من خبر داد
چون بمنزل دیگر که آن را زباله میگفتند رسیدم دیدم که بر سر چاهی ایستاده و در دست وی
رکوه است میخواهد که آب بکشد آن رکوه از دست وی در چاه افتاد باسمان نگریست و گفت

انت ربی اذ ظمئت الماء		وقوتی اذا اردت الطعاما

الهم سیدی مالی سواها فلا تعدمنیها والله دیدم که آب چاه بالا آمد دست دراز کرد و رکوه را پر آب گرفت
و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گذارد بعد از ان بجانب توده ریگ میل کرد و بدست خود ریگ
میگرفت و در رکوه میریخت و میجنبانید و میآشامید پیش وی رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم
مرا طعام کن از زیادتی آنچه خدای تعالی ترا انعام کرده است گفت ای شقیق همیشه نعمتهای
خدای تعالی بر ما ظاهر و باطن بوده است ظن خود را با خدای تعالی نیکو گردان بعد از ان رکوه را
بمن داد بیاشامیدم سویق و شکر بود و الله که هرگز از ان خوشتر و لذیذتر چیزی نیاشامیده بودم
سیر شدم و سیراب گشتم چنانکه چند روز مرا بطعام و شراب حاجت نیفتاد و بعد از ان وی را ندیدم
تا که چون بمکه رسیدم دیدم که در نیم شب در نماز ایستاده بود بخشوع تمام و زاری و گریه میکرد و همه
شب چنین بود چون صبح دمید نماز گذارد و طواف کرد و بیرون رفت در پی وی برفتم دیدم که
بر خلاف آنکه در راه بود وی را موالی و خدم بودند و مردمان گرد وی در آمدند و بر وی سلام

سیگفتند چه پرسیدم این کیست گفتند سید موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم اجمعین گفتم
این عجائب و غرائب از مثل این سید عجیب و غریب نیست مخفی نماند که همین شب که در نماز ایستاده تمام شب به گریه و زاری
گذرانیدند این قصه مضمون در شواهد بود و روضة الاحباب زیاده است در دیگر کتب مذکوره نیست و نام منزل گرگه
زبالاست در صواعق مذکور است و در دیگر کتب مذکوره مذکور نیست فقط در روضة الاحباب آمده که غلام علی بن موسی الرضا
رضی الله عنه بود نقل کرده که گفت روزی اسحاق بن عمار درآمد و نزد موسی بن جعفر نشست
و در آن وقت شخصی از مردم خراسان نیز اذن دخول طلبید و مجلس شریف رسیده با آنجناب بلغتی
تکلم نمود که آن کلام او به شنیدن شباهت نداشت و مثل آن مسموع نشده بود امام کاظم رضی الله عنه بهمان زبان او را
جواب داده اسحاق آنجناب را گفت من هرگز تا این دم این کلام نشنیده بودم امام فرمود که این کلام
اهل چین و تبت است پس گفت ای اسحاق تعجب نمودی از سخن گفتن بزبان او گفت محل تعجب است
فرمود که ترا خبر دهم از آنچه از این عجیب تر باشد بدرستیکه امام میداند منطق الطیر و نطق هر ذی روح
را که ایزد تعالی او را خلق کرده است و مخفی نیست بر امام چیزی و نیز ایضا عن منهال بن
عمر که چون صادق رضی الله تعالی عنه وفات یافت و عبد الله بن جعفر بخلاف وصیت پدر دعوی
امامت کرد کاظم رضی الله عنه هیزم بسیار در ساحت سرای خویش جمع ساخته عبد الله را طلب
داشت و فرمود تا آتش در آن هیزم ها زدند تا همه هیزم سوخته شد و آتش ها گشت آنگاه موسی برخاست
با اثواب خویش در میان آتش در آمده بنشست و بجانب حاضران متوجه شده آغاز مکالمه نمود
و بعد از ساعتی از آنجا بیرون آمده جامه خود را بیفشاند و بمجلس رجوع کرده عبد الله را گفت اگر تو گمان
می بری که امامت بعد از پدر تو رسیده بنشین در این آتش چنانکه من نشستم راوی گوید که رنگ عبد الله
از شنیدن این سخن متغیر گشته برخاست و از مجلس کاظم رضی الله عنه بیرون رفت و در شواهد النبوة آمده
که هارون الرشید علی بن یقطین را جامه های فاخر داد و در آنجمله دراعه بود از خز سیاه منقش بطلا علی بن
یقطین بنا بر کمال محبتی که نسبت به کاظم رضی الله عنه داشت چیزی از اموال با جامه ها افزوده همه
را پیش وی فرستاد همه را قبول کرد جز دراعه را که رد کرد و گفت که این را نگاه دار که ترا بکار آید بعد از آن
بچندی وزیر علی بن یقطین بر یکی از غلامان خود غضب کرد و از پیش راند غلام پیش رشید آمده گفت
سید من موسی بن جعفر را امام میداند و برای وی مال بسیار میفرستد از آنجمله دراعه است

که امیرالمومنین ویرا بان اکرام و احترام کرده است چون رشید انرا شنید غضب بروے مستولے
شد فی الحال گماشته بطلب وے فرستاد چون حاضر شد از وے پرسید آن دراعه را که ترا
پوشانیده بودم چه کردے گفت نزدیک منست یا امیرالمومنین فرمود که ویرا حاضر کن غلامے را طلبید
وگفت بفلان خانه رو و از سراے من کلید انرا از فلان کنیزک بطلب و در انخانه صندوقے است و
سر انرا بکشاے و در ان صندوق ظرفے است سر بمهر انرا بیار غلام زود ان ظرف را حاضر کرد رشید
فرمود تا مهر انرا برداشتند ان دراعه را دید بوی بهای خوش مطیب ساخته غضب وے فرونشست
وگفت این را بجای وے باز فرست و خوش باش که من بعد سخن هیچکس را در حق تو نخواهم شنید و
از انجمله انست که شخصے گفته است که در کرت اول که مهدے کاظم را رضی الله عنه ببغداد طلبید مرا فرمود
که بعضے از مهمات انرا باز نخواهد خواست من نظر کردم او را بسیار مغموم و متحزن دید گفت ای فلان چیست که ترا
مغموم [illegible] این ظالم میبرد و معلوم نیست که سرانجام چه خواهد بود فرمود که هیچ
باکے نیست که در فلان ماه و فلان روز باز خواهم آمد تو در اول شب منتظر من مے باش و ایم ماه
و روز [illegible] شمردم تا انروز [illegible] موعود بود رسید انتظار میبردم تا نزدیک غروب هیچکس را ندیدم شیطان
وسوسه [illegible] خاطر من انداخت ترسیدم که شکے در دل من راه یابد اضطرابی عظیم در من افتاد ناگاه دیدم
که از جانب [illegible] سیاهی پیدا آمد و کاظم رضی الله عنه در پیش ان سیاه بر بغله سوار او از دور آواز دادے
فلان گفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکے در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم الحمد لله
که از ین ظالم بسلامت خلاص یافتی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند برد که خلاص نیابم و از انجمله انست که
دیگرے گفته است که در مدینه [illegible] بودم و بخانه باید گرفته بودم ملازمت مجلس کاظم رضی الله عنه مے کردم
روزے باران [illegible] بودم [illegible] ملازمت وے نشستم چون بروے درآمدم و سلام کردم جواب داد
فرمود که اے فلان بخانه خود باز گرد که خانه تو بر بالاے متاع تو فرود آمده است باز گشتم دیدم که خانه فرود
آمده است جمعے بکرایه گرفتم تا متاع مرا از زیر خاک بیرون کردند هیچ چیزے گم نشد مگر مطهره چون بامداد
پیش وے آمدم فرمود که هیچ چیز از خانه تو گم نشد گفتم مگر مطهره که بان وضو میساختم زمانے سر در پیش افگند پس
سر براورد و گفت که گمان مے بردم که تو انرا جائی فراموش کرده بروید از کنیزک صاحب سرا سوال
کن و بگوی که مطهره را تو برداشته بمن باز ده که تو باز خواهد داد چون باز گشتم پیش کنیزک صاحب

مرا سے آمدم و گفتم مطلبی فلان جاے فراموش کرده بودم تو درا مده و بر داشته بمن باز ده که مطلبم
که وضو سازم فی الحال برفت و بیاورد و از انجمله انست که دیگرے گفته که درانوقت که وے را به بصره می بردند
نزدیک بمداین با وے در کشتی نشستیم و در عقب ما کشتی بود که در وے زنی بود که با شوهر خود زفاف
کرده بود و در انجا شور و غوغا سے بود فرمود که اینچه شور است گفتیم که عروسے مے برند چون ساعتی بر آمد
شنیدیم که فریادے بر امد پرسید که این فریاد چیست گفتند که ان عروس خواسته است تا دست
آب بر دارد دستوانه زرین از دست او در آب افتاده است فریاد کرده است فرمود که کشتی
را نگاه دارید نگاه داشتند دیگر فرمود که ملاح ایشان را نیز بگوئید که کشتی ایشان نیز نگاه دارند نگاه داشتند
بکنار کشتی آمد و در زیر لب چیزے بخواند پس فرمود که ملاح ایشان را بگوئید تا غوطه بزند و با آب در آید دران
دستوانه بگیرد چون نظر کردیم ان دستوانه بر روے زمین نمودند که ایلی برپا لاسے ان ملاح در آمد آنرا
بگرفت و از انجمله انست که دیگرے گفته است که یکے از اصحاب صد دینار با من همراه کرد که پیش کاظم رضی الله
عنه برم و مرا نیز چیزے بود چون بمدینه رسیدیم آب بر خود ریختم و بضاعت خود را بشستیم و از ان او را نیز
شک سوده بر انجا پاشیدیم چون بضاعت او را شمردم نود و نه دینار بود دیگر بار شمردم همان بود یکدینار
دیگر از خود نشستم و بان ضم کردم و در صره کردم همچنانکه در شب بر وے آمدم گفتم جان من فدا سے تو بادا که
بضاعتے دارم که بان تقرب نمیجویم بخدا سے تعالے گفت بیار و تا چیز خود پیش وے بردم پس گفتم مولاے
تو فلانکس چیزے با من همراه کرده است گفت بیار صره دینار را پیش وے بردم فرمود که بر زمین ریز
بریختم بدست خود انرا پراگنده ساخت و دینار مرا جدا کرد و فرمود که وے وزن را اعتبار کرده است نه عدد
را و از انجمله انست که دیگرے گفته است که علی بن یقطین و کس دیگر را گفته که بخرید دو فلانے را با خود همراه
کن و دو راحله بخرید و انمال را و انمکتوبات را بموسے بن جعفر برسانید من بکوفه رفتم و با دو کس دو راحله
خریدم چون بمدینه نزدیک رسیدیم بجاے فرود آمدیم و چیزے میخوردیم ناگاه دیدیم که موسے بن جعفر بر بغله
سوار ظاهر شد بر خاستیم و بر وے سلام کردیم فرمود که بیارید انچه با شما است هرچه داشتیم پیش وے
بردیم پس مکتوبات را بوے دادیم مکتوبی چند از آستین خود بیرون کرد فرمود این جواب ها سے
مکتوبات شما است باز گردید در حفظ خدا سے تعالے گفتیم که زاد ما تمام شده است و مدینه نزدیک
است اگر اجازت باشد زیارت رسول صلی الله علیه وسلم بکنیم و توشه نیز بر داریم فرمود که با شما

هیچ زاد باقی مانده است گفتیم آری فرمود که پیش آرید پیش آوردیم از آن بدست مبارک خود گرفت فرمود که این
زاد شما تا بکوفه بس است باز گردید در حفظ خدای تعالی بازگشتیم و آن زاد تا بکوفه ما را بس شد بود والله اعلم
و از آنجمله آنست که وی را چون زهر داد فرمود که مرا امروز زهر دادند فردا بدن من زرد خواهد شد پس نصفی
از وی سرخ خواهد شد و پس فردا سیاه خواهد شد آنگاه خواهم مرد و چنان شد که فرموده بود و یحیی
بن خالد برمکی در رطب زهر داد و بخورده بود هارون الرشید در صواعق آورده که سندی بن شاهک
بفرموده هارون سم در طعام او کرد بعضی برانند که سم در رطب کرده و نیز گویند بعد از سه روز وفات
یافت و مدت عمرش شصت و پنجسال بود و فی مروج الذهب قبض موسی مسموما ببغداد و باعتقاد بعضی
شیعه سرب در حلق او ریختند بدان سبب وفات یافت شاید همه بوقوع آمده باشد والله اعلم
بحقیقة الحال اما نقش خاتم وی علی حیدر بوده است کذا فی روضة الاحباب —

علی بن موسی الرضا رضی الله تعالی عنه در شواهد النبوة آورده که وی امام هشتم است و فی تاریخ
ابن خلکان هو احد الائمة الاثنا عشر علی اعتقاد الامامیة و کنیت او ابوالحسن است و لقب او رضا
است و فی اخبار الدول للقرمانی صابر و زکی نیز از القاب او است و در روضة الصفا آورده که
که مرتضی نیز لقب او است و فی روضة الاحباب و فاضل نیز لقب او است پس نام او علی و کنیت
او ابوالحسن و لقب او رضا و صابر و زکی و مرتضی و وفا تا نام رضا و نام و کنیت و لقب موافق امیر المؤمنین
علی مرتضی است رضا در شواهد آورده که کاظم رضی الله عنه ارشاد فرموده است که او را عطا داده ام کنیت
خود و فی الشواهد والروضة الاحباب نقلا عن فصل الخطاب قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا رضی
الله عنه ان اباک سماه المامون الرضا و رضیه لولایة عهده فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان رضا الله
عزوجل فی سمائه و رضا لرسوله صلی الله علیه وسلم فی ارضه و خص من بین آبائه الماضین بذلک
لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون و کان ابوه موسی الکاظم رضی الله عنه یقول ادعوا لی ولدی الرضا
و اذا خاطبه قال یا اباالحسن و فی تاریخ ابن خلکان کانت ولادة علی الرضا یوم الجمعة فی بعض
شهور سنة ثلث و خمسین و مائة بالمدینة و قیل بل ولد سابع شوال و قیل ثامنه و قیل سنة
سنة احدی و خمسین و مائة و فی روضة الاحباب بروایت اکثر علما ولادت او در ذی الحجه
سنة ثلث و خمسین و مائة بمدینه اتفاق افتاد و فی روضة الصفا ولادت او در سنة ثمان و اربعین

ومائتہ ویقال انہ ولد لاحدے عشرہ لیلۃ خلت من ذی القعدہ یوم الجمعہ سنۃ ثلث وخمسین ومائتہ وفی الشواہد
ولادت او در مدینہ بود روز پنجشنبہ یازدہم ربیع الآخر سنۃ ثلث وخمسین ومائتہ بعد وفات جدہ الصادق
بخمس سنین وقیل غیر ذلک ودر منتخب السیر آوردہ کہ ولادت علی رضا روز شنبہ یازدہم ذی قعدہ
سنۃ احدی وخمسین ومائتہ بمدینہ بودہ ووفات او روز دوشنبہ ہفتم شوال سنۃ ثلث ومائتین
بطوس بودہ باین تقدیر عمر او پنجاہ ویکسال ودو ماہ وبیست وہفت یا شش روز باشد چنانچہ خود
صاحب منتخب بدان تصریح نمودہ پس در تاریخ وسن روز ولادت او چند قول آمدہ جمعہ یا پنجشنبہ یا سہ شنبہ
ازج روز جمعہ است شہر ذی الحجہ یا ذی القعدہ یا ربیع الآخر یا شوال ازج یازدہم ذی الحجہ است سنۃ
ثلث وخمسین او احدے وخمسین او ثمان واربعین ومائتہ الاول ہو الاصح اما وفات او در شواہد
آوردہ کہ وفات وے در ولایت طوس بودہ است در قریہ سناباد از رستاق نوقان وقبر وے
در قبلہ قبر ہارون الرشید است در قبہ کہ سراے حمید بن قحطبۃ الطائی است ذلک فی شہر رمضان
لتسع بقین منہ یوم الجمعۃ سنۃ ثلث ومائتین وفی روضۃ الاحباب سنۃ ثلث ومائتین وقیل سنۃ
ثمان ومائتین وفی منتخب السیر یوم الاثنین سابع شوال سنۃ ثلث ومائتین در طوس بودہ وفی تاریخ
ابن خلکان توفی فی آخر صفر سنۃ اثنین ومائتین وقیل بل توفی خامس ذی الحجہ وقیل ثالث
عشر ذی القعدہ سنۃ ثلث ومائتین بمدینہ طوس وصلی علیہ المامون ودفنہ ملاصق قبر ابیہ الرشید
مختار راقم حروف روز جمعہ بیستم یا بیست ویکم رمضان سنۃ ثلاث ومائتین بود برین تقدیر عمر شریفش
چہل ونہ سال ونہ ماہ ودیگر در کم وبیش باشد علی ارجح الاقوال مگر در روضۃ الاحباب گفتہ کہ عمر شش
چہل وہشت سال وبقول اصح قریب پنجاہ سال وفی اخبار الدول عمرہ خمس وخمسون سنۃ واللہ اعلم
در روضۃ الاحباب گفتہ کہ علی رضا وقت وفات امام جعفر پنج سالہ ودر وقت وفات امام کاظم سی سالہ بود
واللہ اعلم ودر سبب وفات وے اختلاف است فی تاریخ ابن خلکان کان سبب موتہ انہ اکل عنبا
فاکثر منہ وقیل بل کان مسموما فاعتل منہ ومات رحمہ اللہ تعالیٰ ما سبقہ قصہ وفات او در فصل ولی عہدے
او خواہد آمد انشاء اللہ تعالیٰ ودر شواہد وروضۃ الاحباب آوردہ کہ مادر وے باتفاق مورخین ام ولد
بودہ است ولہا اسماء منہا اروے ونجمہ وسمانہ وام البنین واستقر اسمہا علی تکتم وفی روضۃ الاحباب
نقلا عن حافظ عبد العزیز کہ نامش سکینہ نوبیہ بود وبعضے خیزران مرسیہ گفتہ اند ونقش شفر است

از موسی کاظم که گفت دیدم که رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم در خواب امیر المومنین علی رضا با وی نیز دید گفت ای پسر رسول اللہ صلعم علی پسر تست نظر کند بنور خدای عز وجل و بگوید از حکمت اوتعالی صواب کند خطا نکند و عالم باشد جہالت نکند تحقیق پر کردہ شدہ است از حکمت و علم و فی روضۃ الاحباب که اقارب و اجانب از مشرق تا مغرب بر وفور علو شان و سمو مکان ان امام والا احسان اتفاق داشتہ اند و دانی و اقاصی و ادانی بلکہ جمیع افراد انواع انسانی مناقب و مفاخران حمیدہ ماثر بر صحائف ضمائر نگاشتہ اند و مے نگارند کرامتش از ہر چہ تصور توان کرد زیادہ بود مخفی نماند که مراد از جمیع افراد انسان معتقدان خاندان نبوت باشند ذکر الکل ارادۃ البعض گرفتہ باشند و فی اخبار الدول للقرمانی کان رضی اللہ عنہ قلیل النوم کثیر الصوم و کان جلوسہ فی الصیف علی حصیر فی الشتاء علی جلد شاۃ و بود رضی اللہ عنہ اندک خواب و بیشتر روزہ دارندہ و بود در روز گرما نشست او بر بوریا و در سرما بر پوست گوسپند و در صواعق آوردہ که علی رضا رضی اللہ عنہ اعلم و اکمل و اجل قدر بود و ازین جہت بود که مامون خلیفہ تعظیم و اجلال او بسیار مے نمود و او را دوست مے داشت و دختر خود را در نکاح او در آورد و در مملکت خود شریک ساخت چنانچہ تفصیل ان خواہد آمد و معروف کرخی که او استاد سری سقطی بود بر دست او مسلمان شدہ و از جملہ موالی او بود و فی میزان الذہبی علی بن موسی بن جعفر بن محمد الہاشمی العلوی الرضا عن ابیہ عن جدہ قال ابن طاہر یاتی عن ابیہ بعجائب قلت انما الشان فی ثبوت السند الیہ والا فالرجل قد کذب علیہ و وضع علیہ نسخۃ سایرۃ کما کذب علی جدہ الصادق فروی عنہ ابو الصلت الہروی احد المتہمین و لعلی بن مہدی القاضی عنہ نسخۃ و لابی احمد عامر بن سلیمان الطائی عنہ نسخۃ کبیرۃ و الداود بن سلیمان القزوینی عنہ نسخۃ مات سنۃ ثلث و مائتین قال ابو الحسن الدار قطنی انا ابن حبان فی کتابہ قال علی بن موسی الرضا یروی عن ابیہ عجائب یہم و یخطی و فی تقریب العسقلانی علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی الہاشمی یلقب بالرضا بکسر الراء و فتح المعجمۃ صدوق والخلل ممن روی عنہ من کبار العاشرۃ مات سنۃ ثلث و مائتین ولم یکمل الخمسین۔ و فی الخلاصۃ علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب الہاشمی ابو الحسن الرضا عن ابیہ و عنہ عبد السلام بن صالح و جماعۃ عدۃ نسخ و کان سید بنی ہاشم و کان المامون یعظمہ و یجلہ و عہد لہ بالخلافۃ و اخذ لہ العہد مات مسموما بطوس و مشہدہ بہا معروف۔

در صواعق و اخبار الدول للقرمانی نقلا عن تاریخ نیشاپور آورده که امام علی بن موسی الرضا رضه چون بنیشاپور
آمد بازار نیشاپور آراسته شد و جمیع خلایق جهت زیارت وی بیرون آمدند و امام جهت دفع آفتاب
پرده بر سر کشیده بود که هیچکس وی را نمیدید و از جمله اکابر علما و محدثین شیخ ابو زرعه رازی و محمد بن اسلم طوسی
دران شهر بودند ایشان با خلقی بی نهایت از طلبه علوم و اهل حدیث بملازمت آنحضرت شتافته التماس
نمودند که روی مبارک خود را بایشان نماید و حدیثی از آبا و اجداد خود جهت ایشان روایت کند بعد از تضرع
بسیار امام قبول این معنی نموده اشتری شهبا که بران سوار بود باز داشت و غلامان را امر فرمود تا پرده
از روی مبارکش برداشتند و چشم خلایق را برویت طلعت مبارک خود روشن ساخت و نظر مردم
چون بر دو گیسوی وی که بر دوش خود انداخته بود افتاد بتضرع و زاری در آمدند بعضی گریه و فریاد میکردند و بعضی
خود را در خاک انداخته بودند و بعضی سم اشترش را بوسه میدادند آنگاه علما فریاد بر آورده گفتند ای معاشر
ناس زمانی ساکت باشید چون ساکت شدند شیخ ابو زرعه و محمد بن اسلم که هر دو حافظ حدیث بودند
باز اعاده التماس خود نمودند امام گفت خبر داد مرا پدرم موسی کاظم از پدر خود جعفر صادق و او از پدر خود محمد باقر از پدر خود
زین العابدین علی بن الحسین از پدر خود حسین داد و او از پدر خود امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله تعالی
عنهم که رسول صلی الله علیه وسلم گفت خبر داد مرا جبرئیل علیه السلام که گفت از رب العزت جل جلاله شنیدم
که میگفت لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی یعنی لا اله الا الله که
کلمه توحید است بمنزله حصاریست از جانب من هر کسیکه این کلمه خالصا لله گفت در حصار من داخل شد
و هر کسیکه در حصار من داخل شد محفوظ ماند از عذاب من بعد ازان امر فرمود تا پرده انداختند و روان
شد مروی است که عدد کسانیکه قلم و دوات داشتند و این حدیث را نوشتند قریب به بیست
هزار میشد و در روایتی آنکه حدیثیکه دران وقت روایت کرد این حدیث بود که الایمان معرفة بالقلب
واقرار باللسان وعمل بالارکان و احتمال دارد که دو واقعه باشد میگویند یا آنکه شاید هر دو حدیث یکجا
گفته باشد چنانکه حدیثی نقل نمودند از امام احمد حنبل رح منقول است که گفت اگر این اسناد بر مجنونی
بخوانم هر اینه از ان مرض خلاص میشد و مما اتفق وفی اخبار الدول للقرمانی قال القیسی
انقل هذا الحدیث بهذه السند بعض امراء السامانیه فکتبه بالذهب واوصی ان یدفن معه فی قبره فرؤی
بعد موته فقیل ما فعل الله بک قال غفر لی بتلفظی بلا اله الا الله وتصدیقی بان محمد رسول الله انتهی

و مثل این حدیث که مروی است مسلسل بسند ائمه اہلبیت و حلیه شریف حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و
فی صفة الصلواة علی النبی صلی الله علیه وسلم بسند شیخ ملا علی قاری در شرح شفاے قاضی عیاض آورده
قال التلمسانی فی ہذا اسناد شریف لانه مروی عن اہل البیت و مثله الاسناد المروی فی صفة الصلواة
علی النبی صلی الله علیه وسلم حتی قال فیه الائمة الاسناد لو ذکر علی ذی علة او حمی لبری او علی مصاب
لافاق ولو رقی به مالسوع لبری یعنی این اسناد شریف است که مروی است از اہل بیت ائمه
اسناد گفته اند اگر یاد کرده شود بر مریضی هر آئینه شفا یابد یا اگر بر مصیبت زده هر آئینه افاقه حصول یابد
و اگر تعویذ نویسند بر افعی زده هر آئینه نجات یابد سند در ہذا الاسناد الشریف العالی ابی امام علی رضا
از پدر خود موسی کاظم روایت دارد و از وی ابو الصلت الہروی و یحیی بن مہدی القاضی
و ابی احمد و عامر بن سلیمان الطائی و الداؤد بن سلیمان القزوینی و الحافظ ابو زرعة الرازی و الحافظ
محمد بن اسلم الطوسی و عبد السلام و جمع کثیر و میگوید فقیر احتمال دارد که پسران و برادران آنجناب نیز از وی
روایت دارند و آنجناب نیز از اعمام خود و دیگر مشایخ روایت دارد اگرچه کتب با اینکه درین وقت پیش نظر
است دران تصریحی بدان نکرده والله اعلم در شواہد النبوة و روضة الاحباب از موفق راوندی نقل
کرده که ابو اسماعیل سندی گفت که شنیده بودم که خدای تعالی را حجتی است در میان عرب
از سند بقصد طلب بیرون آمدم مرا بعلی الرضا رض دلالت کردند پس بملازمتش رفته بزبان سندی بر وی
سلام کردم زیرا که عربی نمیدانستم و امام بہمین زبان جواب فرموده هرچه بلغت سندی بر وی عرض
کردم بہمان لغت جواب شنیدم دران اثنا عرض کردم که من در سند استماع نموده ام که حضرت ایزد را
حجتی است در عرب و بطلب او از وطن بیرون آمده ام فرمود که رسیدی بمطلوب و فہم آنکس بپرس
هرچه میخواہی پس من هرچه اراده داشتم از وی سوال کردم و در وقت برخاستن گفتم که من بلغت عربی
دانا نیستم میخواہم که دعا کنی تا خداے تعالی بدان زبان ملہم گرداند تا با اعراب بعربی سخن توانم گفت پس
دست خود را بر ہر دو لب من مالید از ان وقت بلغت عربی متکلم شدم و در روضة الاحباب عن ابی
الصلت الہروی که گفت علی الرضا رضی الله عنه با مردم سخن میکرد بلغات ایشان و والله که امام
فصیح ترین مردم بود و دانا ترین ایشان بہر زبانی و لغتی و من روزی او را گفتم که یا ابن رسول الله من
تعجب میکنم از معرفت تو بلغات مختلف پس گفت یا ابا الصلت انا حجة الله علی خلقه و نشنوانند که از روی

کسے را بر خلق خود حجت سازد که عارف بلغات ایشان نباشد اما تبوتر رسیده است که امیر المومنین
علی رضی الله عنه گفت اوتینا فصل الخطاب دہل فصل الخطاب الا معرفة اللغات و در شواہد النبوة
آورده که دیگرے گفته است که عزیمت حج کردم جاریه من براے من دو ثوب ملحم
ترتیب کرده بود که در آن احرام بندم چون وقت احرام رسید مرا در خاطر دغدغه پیدا
شد که احرام در ثوب ملحم جائز است یا نے ترک ان کردم و جامه دیگر پوشیدم چون بمکه
رسیدم بسوے رضا رضی الله عنه کتابتے کردم و همراه ان چیز با بوے فرستادم و فراموش کردم
که در انجا از وے سوال کنم که احرام در ثوب ملحم جائز هست یا نے باوجود آنکه در خاطر داشتم چندان
بر نیامد که قاصد آمد و جواب مکتوب من آورد و در آخر ان نوشته که هیچ باکے نیست اگر محرم جامه ملحم بپوشد
انتهی و انجناب مدت العمر بر جاده شریعت مستقیم بود و چیزیکه موجب اعتراض شریعت باشد هرگز
از انجناب منقول نشده و سلاسل جمیع طرق اولیاء الله بغیر چشتیه که ایشان سلسله خود بذریعه حسن بصری
بح با میر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه میرسانند بانجناب منتهی میشود و کرامات انجناب بسیار است
بعضے از ان مذکور شده و باقیے در فصل کرامات مذکور خواهد شد انشاء الله تعالے۔
اما ولی عهدی انجناب در زمان مامون عباسے و ما یتعلق بها فے تواریخ الخلفاء للعلامه جلال الدین
السیوطی فے سنة احدی و مائتین خلع المامون اخاه المؤتمن من العهد و جعل ولی العهد
من بعده علی الرضا بن موسے الکاظم بن جعفر الصادق حمله علی ذلک افراطه فی التشیع حتے قیل انه
هم ان یخلع نفسه و یفوض الامر الیه وهو الذی لقبه الرضا و ضرب الدراهم باسمه و زوجه ابنته و کتب الے
الآفاق بذلک وامر بترک السواد و لبس الخضر فاشتد ذلک علی بنی العباس جداً و خرجوا علیه و بایعوا ابراهیم
بن المهدی و لقب المبارک فجهز المامون لقتاله و جرت امور و حروب و سار المامون الی نحو العراق
فلم ینشب علی الرضا ان مات فے سنة ثلث یعنے در سنه دو صد و یک خلع کرد مامون
برادر خود مؤتمن را از ولی عهدی و نمود ولی عهد بعد خود علی رضا پسر موسے کاظم پسر جعفر صادق
را آورد او را برین افراط او در تشیع تا انکه گفته اند که اراده داشت که خلع نماید خود را و تفویض نماید
امر بسوے وے و او ست که ملقب کرد او را رضا و زد دراهم بنام او و تزویج کرد دختر خود را با وے و نوشت
بسوے افاق بدان و امر کرد بترک شعار سیاه و پوشیدن لباس سبز پس هر اینه گران آمد این

امر بنی عباس وخروج کردند براو وبیعت کردند ابراهیم بن مهدی را ولقب کردند مبارک پس تجهیز قتال کرد
مامون وجارسے شد امور وحروب وسیر کرد مامون بسوے عراق پس باندک فرصتے علی رضا
وفات کرد در سنه دو صد وسه وفی تاریخ ابن خلکان وکان المامون زوج علی الرضا
ابنته ام حبیبه فی سنة اثنتین و مائتین وجعله ولی عهده وضرب اسمه علی الدینار والدرهم وکان
السبب فی ذلک انه استحضر اولاد العباس الرجال منهم والنساء وهو بمدینة مرو فکان عددهم
ثلثة وثلاثین الفا مابین الکبار والصغار واستدعی علیا المذکور فانزله احسن منزلة وجمع له خواص
الاولیاء واخبرهم انه نظر فی اولاد العباس واولاد علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام فلم یجد فی
وقته احدا افضل ولا احق بالامر من علی الرضا فبایع له بولایة عهده وامر بازالة السواد من اللباس و
الاعلام ولبس الخضرة وفی الخبر الی من بالعراق من اولاد العباس فعلموا ان فی ذلک خروج الامر عنهم فخلعوا
المامون الی اخره یعنی مامون تزویج کرد دختر خود ام حبیبه را در سنه دو صد و دو و ساخت او را ولی
عهد وزد نام او را بر دینار و درم وبود سبب ان که حاضر کرد اولاد عباس را مردان ایشان و زنان
ایشان در شهر مرو بود عدد ایشان از خورد وکلان سی وسه هزار و دعوت نمود علی رضا را و فرود اورد بمقامی
نیکو وجمع کرد براے او خواص اولیاء و خبر کرد ایشان را بدرستیکه او نظر کرد در اولاد عباس و در اولاد علی
ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام پس نیافت در وقت او هیچکس افضل و احق در امر خلافت از علی رضا پس
بیعت کرد براے او بولایت عهد خود وامر کرد بترک سواد از لباس اعلام واستعمال سبز و سعایت نمود
شد این خبر نزد کسانیکه از اولاد عباس بودند بعراق پس دانستند که دران خروج امر است از ایشان
پس خلع نمودند مامون را الی اخره وفی روضة الصفا که خلاصه ان اینست چون از استیلاے
حسن بن سهل اطراف یمن وحجاز پر اشوب شد ودر هر جانبے علویان خروج کردند فضل بن سهل اخبار
که تعلق ببرادرش داشت با مامون نمیگفت اما میگفت که در هر شهرے شخصے از اولاد علی دعوی
خلافت میکند ومردم متابعت ایشان کرده هرج ومرج بدیار عرب راه یافته تدبیر این فتنه باید کرد پیش
از انکه کار از دست رود و بعد از تقدیم امر مشاورت با یاران قرار گرفت که مامون شخصے را از
اجله سادات که بعلم ودانش وزهد وورع سرامد افرینش باشد ولیعهد گرداند تا علویان بقدم تسلیم
وانقیاد پیش امده دیگر تهییج فتنه نکنند وبعد از تامل وتدبیر قرعه اختیار بر امام عالیمقدار علی بن موسے

الرضا افتاد که او انسب و اقاصی بفضیلت و تقدم او اعتراف داشتند و اقارب و اجانب در بزرگی
و سیادت او سخن نداشتند و رسنه مائتین مامون خال خود رجاء بن ضحاک و دیگرے را مخصوص
نمود را که هر دو بفصاحت بیان و طلاقت لسان از نوادر دوران بودند بطلب امام رضا بمدینه فرستاد
و درین سال هم کسان باطراف و اقطار دیار اسلام روان کرد تا اکثر اولاد عباس را از صغیر و کبیر بمرد
آوردند و سی و سه هزار کس از فرزندان عباس بن عبد المطلب در ظل رایت مامون مجتمع گشتند و امام
رضا در کنف صحت و سلامت و عزت و حرمت بمرو رسید بعد ازان مامون با اولیای دولت گفت
که هر چند در اولاد عباس بن عبد المطلب و فرزندان علی بن ابی طالب نظر کردم هیچکس را سزاوار تر بخلافت
از علی بن موسی الرضا رض نیافتم و چون سخن مامون در دل خلایق جای گیر آمد او را ولی عهد گردانید
و دختر خود ام الفضل را به پسر وی محمد داد و فرمود تا حاضران موقف خلافت اعلام و اثواب اسود را
برایات و لباسهای سبز مبدل گردانیدند و اشله و احکام بجامعت دیار اسلام فرستاد و حکم کرد
تا تغیر لباس کرده بجای رایات سیاه علمهای سبز نصب فرمایند و دست مبایعت در دامن
متابعت علی بن موسی الرضا زنند تا روز محشر در سایه علم حضرت خیر البشر جای داشته باشند
مجموع قطان امصار و سکان بلدان و اقطار فرمان مامون را بقدم رضا پیش آمدند مگر جمعی از بنی عباس
و بعضی از غلات شیعه ایشان که به بغداد استیلا داشتند و چون ان جماعت خبر ولایت عهد امام رضا
شنیدند بر مامون برآشفتند و با ابراهیم بیعت نمودند و واقعه ها در پیش آوردند که تفصیل ان در روضة الصفا
مذکور است مگر فضل از مامون این اخبار را مخفی میداشت و کسی را یارای ان نبود که بمامون
بگوید تا روزی امام رضا با مامون خلوت کرده هر واقعه که از بدایت امارت حسن بن سهل تا این
غایت در بغداد روی نموده بود بشرح و بسط در حیز تقریر آورد و مامون گفت که فضل با من چنین گفت
که ابراهیم باتفاق حسن بن سهل در کار امارت دخل کرده امام رضا فرمود که فضل با تو دروغ گفته و خیانت
کرده سخن اینست که من میگویم مامون پرسید که هیچکس غیر تو برین قضایا وقوف دارد امام جواب داد
که یحیی بن معاذ و عبد العزیز بن عمران و خلعت مصرف فلان و فلان از ثقات و معتمدان تو برین
وقایع اطلاع دارند و مامون انجماعت را در سر طلبداشته از ایشان استکشاف احوال نمود همه
متفق الکلمه تصدیق امام رضا نمودند و گفتند که ما از خوف فضل تا این زمان نگفته بودیم چون آن کاهی

حالات واقف گشت غریست بغداد نمود وفضل از سعایت اعیان آگاه شده تبادیب ایشان مشغول گشت وامام رضا شمه از جرأت فضل بسمع مامون رسانید مامون گفت هست من بعد ازین تیدارک مافات مصروف خواهد بود و بعد ازان مامون ابرخس آمد و ازانجا بعد واقعه فضل بطوس امد و درانجا امام رضا از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود و در شواهد النبوة آورده که چون مامون برو سے عرض خلافت میکرد وسے قبول نمیکرد و این استدعا وابا مدت دو ماه برداشت آخر الامر چون مبالغه از حد گذشت و بوعید و تهدید انجامید قبول کرد و دران باب فصلے نوشت و در آخران ثبت کرد که الجفر والجامعة يدلان على ضد ذلك وما ادرى ما يفعل بى ولا بكم ان الحكم الا لله يقضى الحق وهو خير الفاصلين لكنى امتثلت امر امير المؤمنين واثرت رضاه والله يعصمنى واياه و در روضة الصفا آورده خلاصه آن اینست که چون بیعت رضا رضی الله عنه بہیچ قرار یافت که بعد از مامون او خلیفه خواهد شد و هلال عید روی نمود مامون بر رضا رض پیغام فرستاد که بعیدگاه رود و نماز عید و خطبه رضا رض بخواند امام رضا انکار نمود و بعد از اصرار مامون قبول نموده گفت چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم میرفت اگر اجازت شود بهمان طریق روم مامون رخصت داد و حکم کرد که ارکان دولت و اعیان مملکت بر در سرا رضا رض صبح حاضر شوند بر طبق فرموده او جمعے کثیر حاضر شدند و زنان و کودکان بر بامها و روافها قرار گرفته انتظار مقدم شریف او میبردند امام رضا غسل کرده جامهاے مطیب پوشیده دستار بر سر مبارک بسته علاقه در پیش و دیگرے در میان دو کتف همایون خود بگذاشت و عصای آهنین بدست گرفته فرمود تا جمیع موالے او بدین ساز عمل نمودند و فرمود تا موالے پیش پیش وی روان شدند و خود پا بر هنه در حرکت امد و ازار تا نیم ساق برکشید و خود را چست کرده اندکی برفت و روے سوے آسمان کرده تکبیر گفت و موالی با وے موافقت کردند و باین هیأت بر در سراے خود آمده بایستاد مردم چون وی را باین صورت دیدند همه از مراکب بر زمین آمدند و موزه و کفش از پاے بیرون کرده برهنه پا ایستادند امام تکبیر گفت خلق موافقت نمودند و غلغله در شهر و افتاد مامون را ازین حال خبر شده متوهم شد و امام را از رفتن مصلا منع نمود و امام رضا باز آمد و نماز از روز انتظام نیافت فی مروج الذهب للمسعودی و فی سنة ثنتین بعث المامون برجاء بن ابی الضحاک و یاسر الخادم الى على بن موسى بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين الرضا لاشخاصه فحمل اليه بكرا و فيها اخذ المامون باشخاص ولد العباس من رجالهم و نسائهم صغيرهم و كبيرهم فكان

عدد ہم ثلاثۃ وثلاثین الفاً وصل الی المامون علی بن موسے الرضا وہو بمدینۃ مرو فانزلہ المامون احسن انزال
وامر المامون بجمع خواص الاولیاء واخبرہم انہ نظر فی ولد العباس وولد علی رضی فلم یجد فی وقتہ احداً افضل
ولا احق بالامر من علی بن موسے الرضا فبایع لہ بولایۃ العہد وضرب اسمہ علی الدنانیر والدراہم وزوج محمد بن
علی بن موسے الرضا بابنتہ ام الفضل وامر بازالۃ السواد من اللباس والاعلام ونمی ذلک الی من بالعراق
من ولد العباس فاعظموہ اذ علموا ان فی ذلک خروج الامر عنہم وحج بالناس ابراہیم بن موسے بن جعفر
اخو الرضا بامر المامون واجتمع من بمدینۃ السلام من ولد العباس علی خلع المامون ومبایعۃ ابراہیم بن المہدی
المعروف بابن شکلۃ فبویع لہ یوم الخمیس لخمس خلون من المحرم سنۃ اثنتین ومائتین وقیل ان ذلک فی سنۃ
ثلاث ومائتین وفی سنۃ اثنتین ومائتین قتل الفضل بن سہل فی حمام غیلۃ وذلک بمدینۃ سرخس
من بلاد خراسان وذلک فی دار المامون فی مسیرہ الی العراق وقبض علی بن موسے الرضا بطوس
بعنب اکلہ واکثر منہ وقیل انہ کان مسموماً وذلک فی صفر سنۃ ثلاث ومائتین وصلی علیہ المامون
وہو ابن ثلاث وخمسین سنۃ وقیل سبع واربعین سنۃ وستۃ اشہر وکان مولدہ بالمدینۃ سنۃ
ثلاث وخمسین ومائۃ للہجرۃ وکان المامون زوج ابنتہ ام حبیبہ بعلی بن موسے الرضا فکانت احدی
الاختین تحت محمد بن علی بن موسی والاخری تحت ابیہ اما تغیر مامون از امام علی رضا ع در روضۃ الصفا
در روضۃ الاحباب اوردہ کہ بعضے گفتہ اند کہ سبب تغیر مامون با امام رضا ع آن بود کہ چون مقرر کرد کہ بعد از
وفات او امام رضا خلیفہ باشد عباسیان پریشان خاطر وغمناک شدند وگفتند کہ مامون بی جہتی
بمجرد توہمے اولاد عباس واہلبیت خود را از نعمت حکومت محروم گردانید وکار بجای رسید کہ طایفہ از
ہواخواہان خاندان عباسے سلوک طریق بغی وعناد نمودہ با عم مامون ابراہیم بن مہدی بیعت کردند
ونام مامون را از خطبہ وسکہ بیفگندند مامون این واقعہ را از فضل بن سہل میدانست چہ او در استخلاف
امام رضا مبالغہ والحاح تمام نمودہ در حین توجہ بغداد باشارہ مامون فضل ابن سہل در سرخس بقتل
آمد وبعد از انہم بفر مودہ او امام رضا مسموم گشت وبرخے از مورخان چنین گویند کہ امام رضا ع بمقتضای
قل الحق وان کان مراد نصیحت مامون مبالغہ نمودے ومداہنہ جایز نداشتے چنانچہ روزی امام رضا
بخانہ مامون درآمد ودید کہ وضو میساخت وغلامی آب بر دست وپاے او میریخت فرمود کہ یا امیر المومنین
در عبادت خدای عز وعلا ہیچکس را با خود شریک مگردان مامون بجہۃ انکار امام رضا غلام را از ان کار باز داشتہ

وضو را باتمام رسانید و نماز گذارد و هرچند مامون بحسب ظاهر متابعت و مطاوعت امام می‌نمود اما غبار ملال
و نقار بر حاشیه ضمیر او می‌نشست تا بعد از تراکم آن انحرکت شنیع از وی در وجود آمد دیگر آنکه
اگرچه بواسطه تحریک فضل بن سهل مامون علی بن موسی الرضا را ولیعهد گردانید اما هرگاه که مامون
ذکر فضل و حسن برادر او کردی امام از کمال دیانت و نیک اندیشی فضائح اعمال و قبائح افعال ایشانرا
با مامون گفتی و او را منع کردی که سخن آن دو برادر در امور ملک و ملت نشنود ایشان برین معنی اطلاع پیدا
کرده بواسطه وسیله و واسطه بغض امام مشغول شدند تا بواسطه آن بدکیشان اندیشه بد بخاطر مامون راه یافت
و عاقبت بحسب اتفاق امام رضا و مامون باهم طعامی خوردند و امام رنجور شد مامون نیز اظهار مرض
کرده عبدالله بشیر را فرمود که دست از ناخن چیدن باز دار تا دراز شود عبدالله گوید که چون ناخن های
من طولی پیدا کرد مامون چیزی مانند تمر هندی بمن داد فرمود که این را بهر دو دست خود خمیر کن و بمال
من چنان کردم بعد از آن توقف من در آن مکان امر فرموده برخاست و پیش امام رضا رفته از حال او
پرسید امام رضا فرمود امیدوارم که بهتر شوم مامون گفت الحمد لله که من امروز بهتر شده ام و اکنون
کسی پیش تو خواهد آمد که بمعالجه قیام نماید امام گفت هیچکس پیش من نیاید مامون در خشم شده گفت امروز
آب انار باید داشت امید آنگاه مرا طلب داشته گفت مقداری انار بیاور من با خود انار آوردم
گفت که دانهای این انار را بهر دو دست بیفشار بر موجب فرموده عمل نمودم و مامون بدست خویش
آن انار را با امام داد تا بخورد و بعد از دو روز وفات یافت و در روضة الصفا و روضة الاحباب و شواهد النبوة
آورده که ابو الصلت هروی گفته که روزی پیش رضا رضی الله عنه ایستاده بودم با من گفت برین
قبه رو که قبر هارون الرشید در آنجا است از چهار جانب آن خاک بیار رفتم و خاک آوردم بوئید
گفت زود باشد که اینجا برای من حفر کنند و سنگی ظاهر شود که اگر هر کلندی که در خراسانست بیارند
آنرا نتوانند کند بعد از آن فرمود که از فلان موضع خاک بیار آوردم فرمود که از برای من درین موضع حفر
کنند و بگوی تا هفت درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند و اگر نگذارند بفرمای تا لحد کنند و آنرا دو ذراع و
شبری سازند که آنرا خدا فراخ گرداند چندانکه خواهد در وقت حفر از بالای سر من تری پیدا خواهد شد
بکلامیکه ترا تعلیم میکنم تکلم کن که آب بجوشد و لحد پر آید و در آب ماهیان خرد بینی نانی که بتو میدهم خرد کن
و در آب انداز تا آن ماهیان بخورند چنانچه هیچ نماند پس ماهی بزرگ بیرون آید و آن ماهیان خورد را بر چیند

چنانکہ ہیچ نماند آنگاہ غائب شود چون غائب شود دست برآب زند و آنچہ گفتم بکن تا آب کم شود و ہیچ نماند و آنچہ
گفتم بکنی مگر در حضور مامون بعد از ان فرمود کہ اے ابو الصلت فردا بر مامون در خواہم آمد اگر چنانچہ در آیم
و چیزے بر سر خود نپوشیدہ باشم با من سخن گوی و اگر چیزے بر سر خود انداختہ باشم با من سخن
نگوئی ابو الصلت گوید کہ چون رضا رضی اللہ عنہ بامداد کرد جامہا بپوشید و منتظر نشست تا غلام مامون
بطلب او آمد چون بر مامون در آمد و پیش مامون طبقہاے میوہ نہادہ بودند و خوشہ انگور در دست
داشت و میخورد چون ویرا دید از جاے خود برجست و ویرا معانقہ کرد و بر میان دو چشم وے بوسہ داد و ویرا
بنشاند و آنخوشہ انگور را بوے داد و گفت یا ابن رسول اللہ ازین انگور خوبتر دیدہ رضا رضی اللہ عنہ
فرمود کہ انگور نیکو در بہشت باشد پس مامون گفت کہ ازین انگور بخور رضا رضی اللہ عنہ فرمود مرا معاف
دار مامون مبالغہ کرد و گفت مانع چیست مگر مارا متہم میداری و آنخوشہ را بستد بعضی از ان بخورد و دیگر
بار برضا رضی اللہ عنہ داد رضا رضی اللہ عنہ دو سہ دانہ از ان بخورد و بیانداخت و برخاست مامون گفت
بکجا میروے فرمود بآنجا کہ فرستادے و چیزے بر سر مبارک خود پوشیدہ بیرون آمد با وی سخن
نگفتم بسراے خود در آمد و بفرمود تا در سراے ببندند و بر فراش خود بخفت و من در میان سراے ایستادم غمگین
ناگاہ دیدم کہ جوانے در آمد خوب تر و مشک بوے بسیار شبیہ برضا رض پیش وے دویدم و گفتم
از کجا در آمدے کہ در بستہ بود فرمود کہ آنکس مرا آورد کہ بیک ساعت از مدینہ آورد پرسیدم
کہ تو کیستی فرمود کہ منم حجة اللہ محمد بن علی و پیش پدر در آمد و مرا نیز گفت در آے چون رضا رضی اللہ
عنہ ویرا دید برخاست و معانقہ کرد و بسینہ خود کشید و میان دو چشم وے بوسید و ویرا در بستر
خود ببرد و وے نیز روے بر روی پدر خود نہاد و با وے سخنان پنہانی گفت کہ من ندانستم بعد ازان بر
دو لب رضا رضی اللہ عنہ کفے دیدم سفید تر از برف و محمد بن علی رضی اللہ عنہ آنرا بلیسید بزبان خود
پس دست در میان جامہ پدر و سینہ او کرد و چیزے مثل عصفور بیرون آورد و فرو برد و رضا رضی
اللہ عنہ در گذشت محمد بن علی رض گفت اے ابو الصلت [illegible] از خزانہ آب و تختہ بیار گفتم در خزانہ نہ آب است و نہ تختہ فرمود ہر چہ
میگویم بجا آر در خزانہ رفتم و تختہ یافتم بیرون آوردم و خواستم کہ ویرا مدد دہم فرمود اے ابو الصلت با من کسے
دیگر ہست کہ مدد میدہد ویرا غسل کرد فرمود کہ در خزانہ جامہ دانی ہست در وی کفن و حنوط را بیرون آر رفتم
و آنجا جامہ دانی دیدم کہ ہرگز ندیدہ بودم بیرون آوردم ویرا تکفین کرد و نماز گذارد پس گفت تابوت بیار

گفتم بروم ونجار را بگویم تا تابوت تیار سازد گفت در خزانه رو رفتم تابوتے دیدم که هرگز ندیده بودم آوردم
ویرا در تابوت کردو دو رکعت نماز آغاز کرد هنوز تمام نکرده بود که تابوت از جاے خود برخاست وسقف خانه
شگافت وتابوت از انجا بالا رفت گفتم یا ابن رسول الله مامون هم درین ساعت بیاید و ویرا طلب
دارد ما چه گوئیم فرمود که خاموش باش که تابوت زود باز خواهد گشت پس فرمود کاے ابو الصلت هیچ
پیغمبرے نیست که در مشرق مرده باشد ووصی وے در مغرب باشد وبمیرد مگر که خدای تعالے
میان اجساد ایشان وارواح ایشان جمع کند این سخن تمام نشده بود که باز سقف خانه بشگافت وتابوت
فرود آمد وویرا از تابوت بیرون آورد وبر فراش خود بخوابانید چنانکه گوئیا ویرا شسته اند وکفن کرده
پس فرمود که برخیز در بکشاے بکشادم مامون وغلامان بر در بودند درآمدند گریان واندوهگین گریبان
میدریدند وطپانچه برسر میزدند مامون میگفت یا سیداه بعد ازان بتکفین وتجهیز وے مشغول شدند
بفرمود تا بحفر قبر وے اشتغال نمایند من دران موضع حاضر شدم هرچه رضا رضی الله عنه گفته بود همه ظاهر
شد چون مامون آن آب وماهیان بدید گفت رضا رض چنانچه در حیات خود ما را عجائب مے نمود در
ممات خود هم مے نماید یکی از مقربان مامون گفت میدانی که این اشارت بچیست اشارت بانست
که ملک شما اے بنی العباس باوجود کثرت شما وطول مدت شما مثل این ماهیانست چون وقت
اجل هاے شما درآید وزمان انقطاع آثار شما نزدیک گردد خداے تعالے مردے از ما بر شما مسلط
گرداند تا شما را افنے سازد ومامون گفت که راست میگوئی دیگر ابو الصلت گوید که چون مامون از دفن
رضا رضے الله عنه فارغ شد گفت آن کلام که گفتے مرا تعلیم کن گفتم که از همان ساعت فراموش
کردهم وراست گفتم فرمود تا مرا حبس کردند مدت یکسال در حبس بماندم عیش بر من تنگ شد گفتم یا خدایا
بحق محمد وآل محمد که مرا فرجے روزے کن هنوز دعا را تمام نکرده بودم که محمد بن علی الرضا را دیدم درآمد و گفت
تنگ دل شدۀ اے ابو الصلت گفتم آرے والله گفت برخیز وبیرون رو ودست بر بندها ی که بر من
بود زد همه بکشاد ودست مرا گرفت واز آن سراے بیرون آورد وحارسان وغلامان مرا میدیدند ونمی توانستند
که با من سخن گویند پس گفت برو در ضمان خداے تعالے ودو بعث او که دیگر تو
باو ترسے واو بتو نرسد اختلاف است درانکه انجناب بموت طبعی وفات
یافت یا مسموم وهم باید دانست که اگر مسموم بود بفرموده مامون مسموم شد یا بسبب عداوت دیگری

اکثری از شیعه و بعضے از اہلسنت قایل آند که بغرمودہ مامون مسموم شدہ وفات یافت و قول صحیح نزد اہلسنت موت طبعی است که سبب آن ابن خلکان نوشته که انگور زیاد خوردہ مریض شدہ مرد نزد مولف اینکتاب مسموم نمودن مامون انجناب را انجناب بعید مے نماید چه مامون نہایت عقیدت و محبت بانجناب داشت و دختر خود ام حبیبه را بوے داد و ولی عہد خود گردانید پس چگونه داماد عزیز خود را که او را بجاے پسر و ولی عہد خود ساز د بلا وجه معتد به بقتل ار دیاد نمیشود و آنچه گویند که بسبب امر بالمعروف نمودن انجناب مامون آزرده شده بر تقدیر صحت آن او نی ممانعت در آن کافی بود و بر تقدیر صحت مسمومیت انجناب شاید دیگرے بے اطلاع مامون این فعل بعمل آوردہ باشد واللہ اعلم بحقیقة الحال۔

اما چہارده

در صواعق آوردہ که زید بن موسے کاظم بر مامون که یکی از خلفاے بنی عباس بود خروج کرد مامون بر وے ظفر یافته او را گرفت و نزد برادرش علی بن موسی الرضا رضی اللہ تعالے عنہما فرستاد علی بن موسے وے را توبیخ و سرزنش بسیار کرد از آنجمله این بود که گفت آیا اگر تو خون مردم بریزی و راہہا را مخوف سازے و مال مردم بگیرے بناحق فردا جواب رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم چه خواہی داد مگر احمقان اہل کوفه ترا مغرور ساختند دیگر آنکه رسول صلی اللہ علیه وسلم فاطمه را رضی اللہ تعالی عنہا گفت ان فاطمة احصنت فرجہا فحرم اللہ ذریتہا علی النار یعنے بواسطه پاکدامنی فاطمه رضی اللہ تعالی عنہا خداے تبارک تعالی حرام گردانید ذریت وے را بر آتش دوزخ و این در باب حسن و حسین رضی اللہ تعالی عنہما است که از بطن وے بیرون آمدند مخصوص بایشان تنہا ست نه از براے من و تو بخدا سوگند که ایشان این مرتبه نیافتند مگر بطاعت خداے تعالے و اگر تو خواہی که بمعصیت حاصل کنی آنچه ایشان بطاعت حاصل کردند پس لازم آید که تو نزد خداے تعالی از ایشان گرامے تر باشی و فی تاریخ ابن خلکان و کان قد خرج اخوه زید بن موسے علیه السلام بالبصرة علی المامون و فتک باہلیہا فارسل المامون الیه اخاه علیاً المذکور یردہ عن ذلک فجاءه و قال له ویلک یا زید فعلت بالمسلمین بالبصرة ما فعلت و تزعم انک ابن فاطمة بنت رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم واللہ لاشد الناس علیک رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم یا زید ینبغی لمن اخذ برسول اللہ ان یعطے به فبلغ کلامه المامون فبکی و قال ہکذا ینبغی ان یکون اہل بیت رسول اللہ

در روضة الصفا از ابا صلت روایت میکنند که مامون با امام رضا پیغام کرد که تورا با بحمام باید رفت امام از رفتن
حمام اباو امتناع نمود بار دیگر مامون رقعهٔ نوشت والتماس خود را مکرر کرد امام رضا جواب داد که دوش
رسول خدارا درخواب دیدم که مرا از رفتن گرمابه درین روز منع فرمود و حال آنکه تورا و فضل تو را نیز نمی باید رفت
مامون نوشت که صدقت یا ابا الحسن وصدق رسول الله من نیز نخواهم رفت اما فضل در کار خود دانا
تر است یا سر گفت که در شب پیش امام رضا حاضر گشتم فرمود بگوئید نعوذ بالله من شر ما ینزل ہذہ اللیلة
و چند نوبت این کلمه را بر زبان بگذرانید چون نماز بامداد بگذاردم گفت بر بام رود معلوم کن که چه واقع
است من بموجب فرموده عمل نمودم که ناگاه آواز گریه بگوش من رسید که هر لحظه زیاده تر میشد درین اثنا
مامون از راهی که میان منزل او و امام مفتوح بود درآمد و گفت بااسید یا ابا الحسن خبر داری که جمعی
فضل بن سهل را در حمام کشته اند و سه کس را گرفته اند که یکی از انها پسر خال او است و نقل است
که مردے با امام رضا گفت که تو بهترین مردمے فرمود که خلاف واقع میگوی هر که از من پرہیزگار تر باشد
از من بهتر است و این آیه منسوخ نشده که ان اکرمکم عند الله اتقاکم دیگرے باوے گفت که هیچکس
از روے آبا شریفتر از تو نیست جواب داد که شرف پدران ما بواسطه تقوی بود فی تاریخ ابن خلکان
قال المامون یوما لعلی بن موسے الرضا ما یقول بنوا بیک فی جدنا العباس بن عبد المطلب فقال ما یقولون
فی رجل فرض الله طاعة نبیه علی خلقه و فرض طاعته علی نبیه فامر له بالف الف درهم یعنی روزے
مامون از علی بن موسے الرضا رض پرسید که ابناے پدر تو در شان جد ما عباس چه میگویند فرمود
چه گویند در شان کسیکه خداے تعالی بر همه خلایق اطاعت رسول خود را مفترض ساخته و آنحضرت
را باطاعت او امر کرده مامون که این سخن شنید مقدار هزار هزار درهم تحفه نزد امام فرستاد امام فهما
در قول خود تعمیه نموده که فرض الله طاعة نبیه علی خلقه و فرض طاعته علی نبیه الخ و ضمیر طاعته بدو طرف
راجع شدن میتواند یعنے فرض نمود خداے تعالے طاعت خود را بر پیغمبر یا فرض نمود طاعت
آن مرد را بر پیغمبر فتدبر و در روضة الصفا آورده که مامون برادر امام را که بجهة خروج محبوس داشت
مطلق العنان گردانیده بخدمت او روان کرد و گفت یا ابو الحسن بگوئید که جرم او را بجهة خاطر شریف تو
بخشیدم در روضة الاحباب از ابو الصلت هروے مرویست که گفت از دعبل شنیدم که گفت
چون این دو بیت را بر امام رضا رضی الله عنه خواندم

	یقوم علی اسم اللہ والبرکات و تجری علی النمار والنغمات		خروج الامام لامحالۃ خارج یمیز فینا کل حق و باطل	

بگریست گریستنے سخت بعد ازان سر بالا کردہ گفت با خزاعی نطق روح القدس علی لسانک
بہند بن التبیین ایا میدانی کہ کیست این امام و کی بیرون خواہد آمد گفتم نمیدانم مگر آنکہ شنیدہ ام کہ
امامی ظہور خواہد نمود از شما کہ زمین را از عدل پر کند پس گفت ای دعبل ان امام بعد از من محمد است پسر
من و باز پس از محمد پسر او است علی و بعد از علی ولد او است حسن و بعد از حسن ابنہ الحجۃ القائم المنتظر
فی غیبتہ المطاع فی ظہورہ لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول اللہ ذلک الیوم حتی یخرج فیملأ الارض
عدلا کما ملئت جورا انتہی و در روضۃ الاحباب مذکور است کہ مردے از خراسان امام رضا رضی اللہ عنہ را
گفت کہ یا ابن رسول اللہ دیدم رسول خدا را در خواب کہ گویا مرا میگوید کہ یعنی انتم اذا دفن فی ارضکم بضعتی واستحفظکم ودیعتی وغیب فی
ارضکم نجمی پس امام رضا رض او را گفت منم کہ مدفون خواہم شد در زمین شما و منم بضعہ از پیغمبر شما و منم آن ودیعت
و نجم پس آنکس کہ قبر مرا زیارت کند در حالیکہ بداند آنچہ واجب گردانیدہ خدائے تعالے از حق من و
طاعت من پس من و پدران من شفیعان او خواہیم بود و در روز قیامت آنکس کہ باشیم ما شفیع او در روز
قیامت نجات یابد اگرچہ باشد بر وی گناہان بمقدار جن و انس و لقد حدثنی ابی عن جدی عن ابیہ سلام
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من رانی فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل فی صورتی ولا
فی صورۃ احد من اوصیائی ولا فی صورۃ احد من شیعتہم وان الرؤیا الصادقۃ جزء من سبعین جزء من النبوۃ
پوشیدہ نماند کہ این روایات بر اصول اہلسنت مطلق قابل اعتماد نیست اول آنکہ ابو الصلت ہروی
متہم ست روایت او اعتماد را نشاید دیگر آنکہ خروج امام مہدی اگرچہ مقبول فریقین یعنے شیعہ
و سنی است مگر اہلسنت بحدیث امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ متمسک شدہ میگویند کہ ان امام
از نسل امام حسن مجتبے رضی اللہ عنہ پیدا خواہد شد و غیبت را نیز منکر اند چنانچہ نزدی ازان دوازدہ امام
دوازدہم محمد بن حسن عسکری رضی اللہ عنہ خواہد آمد اما روایت خراسانی کہ حدیثے از امام رضا رض نقل نمودہ
کہ من رانی فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بے او فی صورتی اینقدر نزد اہلسنت مقبول است بعد
ازان ان الرؤیا الصادقۃ جزء من سبعین جزء من النبوۃ این نیز مقبول است مگر ولا فی صورۃ احد من
اوصیائی ولا فی صورۃ احد من شیعتہم نزد اہلسنت مردود است بر تقدیر صحت نقل از امام رضا رض

غالباً ینقد الحاق شیعہ باشد واللہ اعلم بحقیقۃ الحال وفی اخبار الدول للقرمانی کان رضی اللہ عنہ اسود اللون لان امہ کانت سوداء فدخل یوماً حماماً غنیاً ہو فی مکان من الحمام اذ دخل علیہ جندی فازالہ عن موضعہ وقال صب علی راسی یا اسود فصب علی راسہ فدخل من عرفہ فصاح یا جندی ہلکت اہلکت استخدم ابن بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وامام المسلمین فانثنی الجندی یقبل رجلیہ ویقول ہلا عصیانی اذ امرتک فقال انما المثوبۃ وما اردت ان اعصیک فیما اثاب علیہ ثم انشاء یقول

	لیس لی ذنب ولا ذنب لمن		قال لی یا عبد او یا اسود
	انما الذنب لمن البسنی		ظلمۃ وہو الذی لا یحمد

وامام غزالی در کیمیای سعادت ہمین حکایت را مع قلیل تفرقہ اوردہ وان اینکہ علی بن موسی الرضا رضی اللہ عنہ را رنگ سیاہ چرہ بود بر در خانہ او در نیشاپور گرمابہ بود چون او بگرمابہ شدے خالے کردند یک روز خالی کردند او در گرمابہ رفت وحمامی غافل ماند روستائی در گرمابہ اہد او را دید پنداشت کہ ہندوی است از خادمان گرمابہ گفت برخیز آب بیاور بیاور گفت برخیز گل بیاور بیاور ہمچنین او را کارہا میفرمود واو میکرد چون حمامی بیامد اواز روستائی شنید کہ با وحدیث میکرد بترسید وبگریخت چون بیرون آمد گفتند حمامی گریخت از بیم این واقعہ گفت بگو مگریز کہ جرم ان راست کہ تخم فرزند نزد کنیزکی سیاہ نہاد وفی جذب القلوب الی دیار المحبوب للشیخ عبد الحق الدہلوی ہو کتاب فی تاریخ المدینۃ قیل لعلی بن موسی الرضا رضی اللہ عنہ علمنی قولاً بلیغاً کاملاً اذا زرت واحداً منکم فقال اذا صرت الی الباب فقف واشہد الشہادتین وانت علی غسل واذا دخلت ورایت القبر فقف وقل اللہ اکبر ثلثین مرۃ ثم امش قلیلاً وعلیک السکینۃ والوقار وقارب بین خطاک ثم قف وکبر اللہ ثلثین مرۃ ثم ادن من القبر وکبر اللہ اربعین مرۃ تمام مایۃ مرۃ ثم قل السلام علیکم یا اہل بیت الرسالۃ ومختلف الملائکۃ ومہبط الوحی وخزان العلم ومنتہی الحکم ومعدن الرحمۃ واصول الکرم وقادۃ الامم وعناصر الابرار ودعائم الاخیار وابواب الایمان وامناء الرحمن وسلالۃ خاتم النبیین وعترۃ صفوۃ المرسلین ورحمۃ اللہ وبرکاتہ السلام علی ائمۃ الہدی ومصابیح الدجی واعلام التقی وذوی الحجی والنہی ورحمۃ اللہ وبرکاتہ السلام علی محال رحمۃ اللہ ومساکن برکۃ اللہ ومعادن حکمۃ اللہ وحفظۃ سر اللہ وحملۃ کتاب اللہ وورثۃ رسول اللہ ورحمۃ اللہ وبرکاتہ السلام علی الدعاۃ الی حکم اللہ والادلاء علی مرضاۃ اللہ والمظہرین لامر اللہ

وتهنیه والخاصیین فی توحید الله ورحمة الله وبرکاته انی مستشفع بکم ومقدمکم امام طلبته وارادتی ومسئلتی وحاجتی اشهد الله انی مومن بسرکم وعلانیتکم وانی ابرأ الی الله تعالیٰ من عدو محمد وال محمد من الجن والانس صلی الله علی محمد واله الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا و فی تاریخ ابن خلکان ان بعض اصحاب ابونواس قال له ما رایت اوقح منک ما ترکت خمرا ولا طردا ولا معنی الا قلت فیه شیئا وهذا علی بن موسی الرضا فی عصرک لم تقل فیه شیئا فقال والله ما ترکت ذلک الا اعظاما له ولیس قدر مثلی ان یقول فی مثله ثم انشد بعد ساعة هذه الابیات -

قیل لی انت احسن الناس طرا ۞ فی فنون من المقال النبیه
لک من جید القریض مدیح ۞ یثمر الدر فی یدی مجتنیه
فعلی ما ترکت مدح ابن موسی ۞ والخصال التی تجمعن فیه
قلت لا استطیع مدح امام ۞ کان جبرئیل خادما لابیه

وفیه یقول ایضا

مطهرون نقیات جیوبهم ۞ تجری الصلوٰة علیهم اینما ذکروا
من لم یکن علویا حین تنسبه ۞ فما له فی قدیم الدهر مفتخر
الله لما برا خلقا فاتقنه ۞ صفاکم واصطفاکم ایها البشر
فانتم الملأ الاعلی وعندکم ۞ علم الکتاب وما جاءت به السور

اما کراماته فی اخبار الدول للقرمانی روی الحاکم باسناده عن ابی حبیب قال رایت النبی صلی الله علیه وسلم فی المنام فی مسجد وبین یدیه طبق فیه تمر صیحانی فوقفت بین یدیه فقبض لی قبضة من التمر وناولنیها فعددتها فوجدتها ثمانی عشرة تمرة فتاولت الی اعیش عددها ثم بعد ایام جاء علی الرضا من المدینة فمضیت الیه فاذا هو فی الموضع الذی رایت النبی صلی الله علیه وسلم فیه جالسا والطبق والتمر بین یدیه فناولنی قبضة عددتها کقبضة النبی صلی الله علیه وسلم فقلت زدنی فقال لو زادک رسول الله صلی الله علیه وسلم شیئا لزدناک در صواعق این عبارت است یعنی حاکم روایت کرده از محمد بن عیسیٰ از ابی حبیب که گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم در منزلے که در بلده

ماحجاج درانجا نزول میکردند آنگاه بآنحضرت سلام کردم طبقی دیدم که از نخل مدینه ساخته بودند پیش
آنحضرت نهاده خرمای صیحانی دارد و آنحضرت هشت عدد خرما ازان بمن داد و من انرا تاویل کردم که
بعدد این خرما زنده خواهم بود بیست روز ازین حکایت گذشت ابوالحسن علی الرضا از مدینه آمد و در
همان منزل نزول فرمود و مردم مسارعت نموده بسلام وی آمدند من بخدمت وی رفتم دیدم که
در همان موضع که رسول الله صلی الله علیه وسلم را بخواب دیده بودم نشسته و از طبق مذکور همان
نوع از خرما دارد نزد وی نهاده چون سلام کردم مشتی ازان خرما بمن داد چون شمار کردم همان مقدار
بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم در خواب بمن داده بود گفتم زیاده کن امام رضا گفت اگر رسول
الله صلی الله علیه وسلم زیاده کرده بودی من نیز زیاده میکردم در شواهد النبوة این قصه را اورده
باین طریق که یکی از اهالی تباج گفته است که رسول را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که بتباج آمده
است و در مسجد یکجا حاجیان فرود می آیند فرود آمده است الی آخره و در صواعق اورده حاکم روایتا
کرده که با مروی گفت ای بنده خدای تعالی راضی شو بانچه اراده خدای تعالی است
و مستعد چیزی شو که ازان ناچار است و بعد از سه روز آن مرد وفات یافت و فی اخبار الدول
للقرمانی مر علیه جعفر بن عمر العلوی وهو رث الهیئة فضحک منه بعض من حضره فقال رضی الله عنه سترونه
عن قریب بخدم وحشم فلم یمض شهر الا وقد ولی المدینة فحسنت حاله یعنی بگذشت بروی
جعفر بن عمر علوی و بود او شکسته حال پس خندید بروی بعض از حاضران پس گفت رضا رضی الله
عنه زود به بینید او را با خدم و حشم پس نگذشت ماهی مگر که والی مدینه شد پس احوال او خوب شد
جامی در شواهد النبوة و قرمانی در اخبار الدول اورده که چون مامون ویرا ولی عهد خود ساخت
هرگاه که قصد ملاقات مامون کردی خادمان و حاجیان استقبال وی کردندی و پرده را
که بر در بارگاه مامون آویخته بودی بالا داشتندی تا وی در آمدی و آخر الامر بنا بر تقابل که
میان اصحاب نفس و هوا و ارباب صدق و صفا میباشد ایشانرا نفرتی از رضا رضی الله عنه واقع
شد با یکدیگر اتفاق کردند که من بعد بر قاعده معهود استقبال وی نکنند و پرده را بالا نیندازند چون دیگر بار رضا رضی الله عنه آمد و
ایشان نشسته بودند بی اختیار برخاستند و استقبال کردند و پرده را بالا داشتند چون وی درون رفت با یکدیگر گفتند
آنچه بود که ما کردیم دیگر بار اتفاق کردند که کرت دیگر این نکنیم چون کرت دیگر آمد برخاستند و سلام کردند

اما در برداشتن پرده توقف نمودند خدای تعالی بادی برانگیخت که آن پرده را برداشت پیش از آنکه ایشان
بر سند استنند چون وی در آمد آن باد ساکن شد چون قصد بیرون آمدن کرد باز آن باد برخاست
و آن پرده را بالا داشت آن جماعت چون آنرا دیدند گفتند هر که را خدای تعالی عزیز گرداند هیچکس خوار نتواند کرد
و بعاد تهیچ نمود دکردند و فی الشواهد که یکی از کوفیان گفته است که از کوفه بعزیمت خراسان بیرون آمدم
دختر من حلّه بمن داد که این را بفروش و برای من فیروزه بخر چون بمرو رسیدم غلامان رضا رضی الله عنه
آمدند که یکی از خادمان وی فوت شده است حلّه که داری بما بفروش تا کفن وی سازیم گفتم
هیچ جامه ندارم برفتند و دیگر باز باز آمدند که مولای ما ترا سلام میرساند و میگوید که با تو حلّه هست که دختر تو
بتو داده است که بفروشی و فیروزه خری اینک بهای آنرا آورده ایم حلّه را با ایشان دادم و با خود گفتم
که از وی مسئله چند بپرسم ببینم که چه جواب میدهد چند مسئله بر جای نوشتم و بامداد بر در خانه وی رفتم از از دحام
مردمان مجال آن نشد که وی را ببینم چه جای آنکه بپرسم متحیر ایستاده بودم ناگاه غلامی بیرون آمد
نام من برد و نوشته بمن داد که ای فلان این جواب مسائل تست چون نگاه کردم جواب مسائل
من بود و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که ریان بن ابی الصلت با من گفت که میخواهم از رضا رضی
الله عنه دستوری خواهی که بروی در آیم و امید میدارم که مرا جامه پوشاند از جامهای خود و درمی
چند از آنها که بنام وی زده اند عطا فرماید راوی گوید که چون پیش رضا رضی الله عنه در آمدم هنوز هیچ نگفته
بودم که فرمود که ریان بن ابو الصلت میخواهد که در آید و امید میدارد که وی را جامه بپوشانم و از درمهای
که بنام من زده اند چیزی بوی دهم وی را در آر ریان در آمد وی را دو جامه و سی درهم عطا فرمود و
از آنجمله آنست که قطاع الطریق تاجری را در راه کرمان در برف گرفتند و دهان وی را پر برف کردند زبان
وی از کار رفت چنانکه با سانی سخن نمیتوانست گفت چون بخراسان رسید شنید که رضا رضی الله
عنه در نیشاپور است با خود گفت که وی از اهلبیت نبوت است پیش وی روم شاید که این
را علاجی تواند کرد شب در خواب دید که پیش رضا رضی الله عنه آمد و طلب شفا کرد فرمود که بستان کمونی
و سعتر و ملح و آنرا با آب تر کن و دو سه بار در دهن گیر که شفا یابی از خواب در آمد و از آن خواب
اعتباری نگرفت چون به نیشاپور رسید رضا رضی الله عنه بیرون رفته بود و در بعض رباطها نزول
کرده آن تاجر بخدمت وی رفت و قصه خود را باز گفت و ذکر خواب نکرد رضا رضی الله عنه فرمود که

دوای تو همان است که در خواب با تو گفته ام گفت یا ابن رسول الله میخواهم که دیگر بار بشنوم فرمود که نشبهان کوسنی و سعتر و ملح و با سب ترکن و دو دسته بار در دهان گیر شفا یابی ان شخص همچنان کرد و شفا یافت و از انجمله انکه دیگری گفته است که روزی با رضا رضی الله عنه در حایطی بودم و با وی سخن میگفتم ناگاه عصفوری آمد و خود را پیش وی بر زمین انداخت و بانگ میکرد و اضطراب مینمود رضا رضی الله عنه فرمود که میدانی که این عصفور چه میگوید گفتم الله و رسوله و ابن رسوله اعلم فرمود که در یخانه ماری است و آمده است و میخواهد که فرزندان مرا بخورد پس فرمود که برخیز و با نخانه در آی و آن مار را بکش برخاستم و با نخانه در آمدم دیدم که ماری بگرد انخانه میگردد وی را بکشتم و از انجمله انست که دیگری گفته است که خاتون من حامله بود پیش رضا رضی الله عنه در آمدم و گفتم دعا کن که خدای تعالی وی را پسری گرداند فرمود که خاتون تو دو فرزند حامله است چون برگشتم در خاطر من افتاد که یکی را محمد نام نهم و یکی را علی مرا او انداد که یکی را علی نام کن و یکی را ام عمرو چون ان فرزندان بر زمین آمدند یکی پسر بود و دیگری دختر علی را علی و ام عمر نام کردم روزی از مادر خود پرسیدم که ام عمر چه نام بوده است مادر من گفت که نام مادر من ام عمر بوده است و از انجمله انست که دیگری گفته است که در خراسان از رضا رضی الله عنه شنیدم که می فرمود که چون مرا از مدینه طلبیدند همه عیال خود را جمع کردم و ایشانرا فرمودم که بر من بگریند تا بشنوم بعد از ان دوازده هزار درهم قسمت کردم و گفتم که دیگر هرگز بسوی شما معاودت نخواهم کرد و از انجمله انست که دعبل بن علی الخزاعی رحمة الله علیه که از شعرای فصیح ان عصر بود گوید که چون من ان قصیده را گفتم که مدارس ایات خلت من تلاوة انرا پیش رضا رضی الله عنه بردم در خراسان در انوقت که ولی عهد مامون بود چون انرا بخواندم استحسان کرد و فرمود که این را پیش هیچکس دیگر مخوان مگر انکه من گویم و خبر من بمامون رسید مرا طلب داشت و احوال من پرسید پس گفت که مدارس ایات را بخوان من تعلل کردم فرمود که رضا را رضی الله عنه حاضر کردند گفت یا ابا الحسن دعبل را از قصیده مدارس ایات پرسیدم نخواند رضا رضی الله عنه فرمود که ای دعبل انرا بخوان بخواندم استحسان نمود پنجاه هزار دینار و بروایت روضة الاحباب پنجاه هزار درهم داد و رضا نیز رضی الله عنه بهمین قدر عطا داد من گفتم یا سیدی میخواهم که مرا از جامهای خود چیزی بخشی تا کفن من باشد مرا پیرهن داد که پوشیده بود و منشفه داد و بغایت لطیف و فرمود که اینها را نگاه دار که بان از افات نگاه داشته خواهی شد بعد از ان قصد مراجعت بعراق کردم

در راه بعضی از کردان بیرون امدند و قافله مرا غارت کردند چنانکه با من پیراهن کهنه ماند و بس و بر هیچ چیز چندان
تاسف نداشتم که بران پیراهن و منشفه و دران سخن که رضا رضی الله عنه فرموده بود که این را نگاه دار
که بان نگاه داشته خواهی شد متفکر می بودم ناگاه دیدم که یکی از کردان بر اسپ من سوار و جامه
بارانی من در بر امده و نزدیک من بایستاده و منتظر انکه اصحاب وی جمع شوند و این بیت را خواندن
گرفت که مدارس ایات خلت من تلاوة و گریه اغاز کرد با خود گفتم عجب است این که دزدی از کردان
طریق محبت اهلبیت رسول صلی الله علیه وسلم می ورزد پس طمع کردم که شاید پیراهن رضا رضی الله عنه
و منشفه وی بدست من آید وی را گفتم یا سید این قصیده را که گفته است گفت ترا با این چکار گفتم
مرا درین سری هست که خواهم گفت گفت صاحب این از ان مشهور است که کس نداند گفتم کیست ان کس
گفت دعبل بن علی شاعر ال محمد صلی الله علیه وسلم گفتم ای سید و الله که دعبل منم و این قصیده
را من گفتم استبعاد بسیار کرد و اهل قافله را طلب کرد و از ایشان استفسار نمود همه گواهی دادند
که این دعبل است هرچه از قافله گرفته بود همه را باز پس داد و هیچ نگاه نداشت و ما را بدرقه شد و از محل
خطر در گذرانید پس من و قافله ببرکت ان پیراهن و منشفه ازان بلا برستیم و نگاه داشته شدیم انتهی
و در بعض روایات از پنجاه بیت زیادت است و درانجا ذکر قبور اهل بیت کرده است چنین روایت
است که دران قصیده چون باین بیت رسید۔

وقبر ببغداد لنفس زكية	تضمنها الرحمن في الغرفات

رضا رضی الله عنه فرمود که ای دعبل بدین موضع بیتی دیگر الحاق کنم که قصیده تو بان تمام شود گفت بلی
یا ابن رسول الله فرمود که۔

وقبر بطوس يا لها من مصيبة	الحت على الاحشاء بالزفرات

دعبل پرسید که این قبر که خواهد بود یا ابن رسول الله فرمود که قبر من خواهد بود که طوس محل آمد و شدن
دوستان و محبان اهل بیت شود هر که مرا زیارت کند درین غربت با من باشد در درجه من
در روز قیامت امرزیده و چند بیت از قصیده دعبل اینست ۔

ذكرت محل الربع من عرفات	فاسكبت دمع العين بالعبرات
وفل عرى صبري وزادت صبابتي	رسوم ديار اقفرت وعرات

مدارس ایات خلت من تلاوة	ومنزل وحی مقفر العرصات
لال رسول الله بالخیف بالمنی	وبالبیت والتعریف والجمرات
دیار علی والحسین وجعفر	وحمزة والسجاد ذی الثفنات
دیار عفاها جور کل معاند	ولم تعف بالایام والسنوات
دیار بعبد الله والفضل صنوة	سلیل رسول الله ذی الدعوات
منازل کانت للصلوات وللتقی	وللصوم والتطهیر والحسنات
منازل وحی الله معدن علمه	سبیل رشاد واضح الطرقات
منازل وحی الله ینزل حولها	علی احمد الروحات والغدوات
فاین الاولی شطت بهم غربة النوی	افانین فی الاقطار مختلفات
هم ال میراث النبی اذا انتموا	وهم خیر سادات وخیر حماة
مطاعیم فی الاعسار فی کل مشهد	لقد شرفوا بالفضل والبرکات
اذا لم تناج الله فی صلواتنا	بذکرهم لم یقبل الصلوات
ایمة عدل یهتدی بهداهم	ویؤمن منهم زلة العثرات
فیا رب زد قلبی هدی وبصیرة	وزد حبهم یا رب فی حسنات
دیار رسول الله اصبحن بلقعا	ودار زیاد اصبحت عمرات
وال رسول الله حلت رقابهم	وال زیاد زینوا الحجلات
وال رسول الله تبدی حریمهم	وال زیاد امنوا السربات
وال زیاد فی القصور مصونة	وال رسول الله فی الفلوات
فیا وارثی علم النبی واله	علیکم السلام دائم النفحات
لقد امنت نفسی بکم فی حیاتها	وانی لارجو الامن من عند مماتی

در وفتة الاحباب ابن چند بیت زیادت ست

خروج الامام لامحالة خارج	یقوم علی اسم الله والبرکات
یمیز فینا کل حق وباطل	تجری علی النعماء والنقمات

وقبر ببغداد لنفس زکیة	تضمنها الرحمن فی الغرفات
الی الحشر حتی یبعث الله قائما	یفرج عنا الهم والکربات
وقبر بطوس یا لها من مصیبة	الحت علی الاحشاء بالزفرات

اما نقش خاتم وی انا الی الله فقط مولانا عبدالرحمن جامی در منقبت او گفته

سلام علی آل طه و یاسین	سلام علی آل خیر النبیین
سلام علی روضة حل فیها	امام یباهی به الملک والدین
علی ابن موسی رضا کز رضا ایش	رضا شد لقب چون رضا بود آیین
شه کاخ عرفان گل باغ احسان	در درج امکان مه برج تمکین
ز فضل و شرف بینی او را جهانی	اگر نبودت تیره چشم جهان بین
پی عطر روبند حوران جنت	غبار درش را بگیسوی مشکین
اگر خواهی آری بکف دامن او	برو دامن از هرچه جز اوست برچین
چو جامی چشید لذت تیغ مهرش	چه غم از کسی گر کشد خنجر کین

قدسی که از شعراء مشهور است در منقبت امام علی رضا قصاید و غزل بسیار گفته چنانکه نصف دیوان او بان مشحون است

محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم در شواهد آورده که وی امام نهم است در کنیت و نام موافق باقر است رضی لهذا او را ابو جعفر ثانی گفته اند لقب او تقی و جواد است و فی روضة الاحباب مرتضی و منتخب نیز گفته اند و فی مطالب السؤل قانع نیز لقب اوست مادر وی بالاتفاق ام ولد بوده در شواهد نام وی خیزران و قیل ریحانه و قیل [illegible] القبطیة و منسوب بروضة الاحباب قیل سکینه و قیل سکینه قبطیه ولادت وی در مدینه بوده روز جمعه ده روز از رجب گذشته سنه خمس و تسعین و مائة کذا فی الشواهد و فی روضة الاحباب ولادتش در هفدهم رمضان سنه خمس و تسعین و مائة و بعضی برانند که در شب جمعه نوزدهم رمضان سنه خمس و تسعین و مائة بود و بعضی در دهم رجب سنه مذکور گفته اند و فی تاریخ ابن خلکان کانت ولادته یوم الثلثاء خامس شهر رمضان و قیل منتصفه سنه خمس و تسعین و مائة و وفات وی بقول صاحب شواهد و روضة الاحباب در ششم ذی الحجه بود ز بانداز آنکه گذشته سنه عشرین در عهد خلافت معتصم قبل بات

مسموماً و لکنة ماصح و فی تاریخ ابن خلکان توفی یوم الثلثاء لخمس خلون من ذی الحجة سنة عشرین و مائتین و قیل تسع و عشرین و مائتین ببغداد و نزد راقم صحیح آنست که ولادت او روز جمعه نهم یا نوزدهم رمضان سنة خمس و تسعین و مائة و وفات وی روز سه شنبه ششم ذی الحجه سنة عشرین و مائتین و عمر عزیزش برین تقدیر بیست و پنج سال و دو ماه و شانزده یا هیجده روز باشد و باتفاق مورخین قبر وی در بغداد است در قفای جد او امام کاظم رض در مقابر قریش بعد از پدر هفده سال سه ماه و ده روز زندگی کرد شیعه همین زمان را زمان امامت او میگویند و ابن خلکان گوید چون وی در گذشت واثق بن معتصم عباسی بر وی نماز گذارد وقتیکه پدرش رضا رض در گذشت جواد رضی الله عنه نه سال عمر داشت مگر صاحب روضة الاحباب میگوید که بقول اصح هفت ساله بود و این قول هرگز صحیح شدن نمی تواند چرا که وفات امام رضا در بستم رمضان سنة ثلث و مائتین و ولادت امام جواد در نوزدهم رمضان سنة خمس و تسعین و مائة بیش سال درمیان باشد والله اعلم بحق سبحانه تعالی او از صغر سن علم و ادب و عقل کرامت فرموده در شواهد النبوة آورده که از کمال علم و ادب و فضلی که داشت با صغر سن مامون مشغوف وی شده و دختر خود ام الفضل را بزنی بوی داد و همراه وی بمدینه روان کرد و هر سال هزار هزار درهم بوی میفرستاد در شواهد و صواعق و روضة الاحباب و اخبار الدول للقرمانی آورده که بعد از فوت پدر خود رضا رض در سن یازده سالگی در بعض کوچهای بغداد با جمعی از کودکان ایستاده بود اتفاقاً مامون بقصد شکار بیرون میرفت گذر وی بر انجا افتاد همه کودکان از سر راه بگریختند و جواد رضی الله عنه بر جای ایستاده بود چون مامون نزدیک رسید وی را دید و خدا تعالی وی را در دلها قبول عظیم داده بود و بارگی خود نگاه داشت و پرسید که ای کودک تو چرا با کودکان دیگر از سر راه نرفتی بر فور جواب داد که ای امیر المومنین راه تنگ نیست که برفتن خود آنرا بر تو کشاده گردانم و مرا جریمه نیز نبود که از آن ترس بگریزم و حسن ظن من تو آنست که بی جریمه از آن هیچکس نرسانی مامون را صورت و تکلم او بغایت خوش آمد پرسید که نام تو چیست فرمود که محمد پرسید که فرزند کیستی فرمود که فرزند رضا رضی الله عنه بر پدر وی ترحم و ترضی کرد و بآنجانب که میرفت روان شد و با خود بازهای شکار داشت چون از عمارات بیرون رفت بازی بر تذروی انداخت آن باز غائب شد و غیبت وی دراز کشید بعد از آن از هوا فرود آمد و در منقار وی ماهی خرد نیم زنده مامون از آن تعجب بسیار کرد و آنرا

بدست خود گرفته باز گشت چون بان موضع رسید که جواد رضی الله عنه با کودکان ایستاده بود کودکان بدستور
بیشتر از راه یکسو شدند و جواد رضی الله عنه بایستاد چون خلیفه نزدیک رسید گفت ای محمد فرمود
که لبیک یا امیر المومنین گفت اینچه چیز است در دست من فرمود که ان الله تعالی خلق بمشیته فی بحر
قدرته سمکا صغارا تصیدها بزاة الملوک والخلفاء فیختبرون بها سلالة اهل النبوة یعنی خدای تبارک وتعالی
در بحر قدرت خود ماهیان کوچک آفریده که بازهای ملوک وخلفا آنرا صید میکرده باشند و اهلبیت نبوة
را بان امتحان مینموده باشند چون مامون این سخن شنید تعجب نمود و بسیار سر بر و نگریست و گفت
انت ابن الرضا حقا و انعام و احسانی که نسبت بوی داشت مضاعف ساخت در صواعق و اخبار الدول
للقرمانی و روضة الاحباب از ارشاد شیخ مفید نقل کرده که امام محمد تقی هنوز در صغر سن بود که در علم و کمال
بمرتبه ترقی نمود که دران زمان با هیچکس برابری نمیتوانست کرد لاجرم مامون شیفته آن گل نو شگفته
گشته خاطر بران قرار داد که دختر خود ام الفضل را در حباله نکاح ان جناب در آرد و نزد عباسیان این
قضیه بوضوح پیوست نائره حقد و حسد در بواطن ایشان اشتعال یافت و ترسیدند که مبادا
مامون ولایت خود را بجواد رضی الله عنه دهد و ملک از بنی عباس انتقال نماید بنا بران نزد مامون رفته مافی الضمیر
خویش باوی نهادند و گفتند وصلت تو بآل ابی طالب موجب زوال مملکت و خلافت رای خلفاء
صاحب فطنت است و تو میدانی که میان عباسیان و علویان عداوت و دشمنی در چه مرتبه است
مامون جواب داد که آنچه میان ما و اولاد امیر المومنین علی رضی الله عنه از کدورت و نزاع واقع شده از جانب
شما بوده نه از انطرف واگر انصاف در میان آید آل مرتضوی بتکفل امر خلافت از ما سزاوارترند و تمهید
بساط عداوت که از خلفاء سابق نسبت بدیشان وقوع یافته موجب قطع صله رحم است و پناه میبرم
بخدای تعالی ازین کار و ابو جعفر محمد بن علی با وجود خرد سالی در علم و فضیلت بر جمیع فضلاء عالم فائق
است لاجرم در خاطر من آمده و قرار داده ام که دختر خود را باوی در سلک ازدواج کشم عباسیان گفتند
که تو غلط کرده او کودکی است که هنوز از فق و معرفت چیزی نیاموخته اگر البته او را داماد خواهی ساخت
چندگاهی صبر کن تا تحصیل نماید آنگاه بمقتضای صواب دید خود عمل فرمای مامون گفت من بحال
این جوان داناترم از شما بدرستی که او از اهلبیت است و اگر میخواهید که این معنی بر شما ظاهر شود او را
بحضور شما امتحان نمایم عباسیان را این سخن معقول افتاده گفتند مجلسی ترتیب کن و یکی از فقها را

بیاوریم کہ از محمد بن علی مسئلہ از علم شریعت سوال نماید اگر برطبق صواب جواب گوید و دانش او ظاہر شود
باوے وصلت نمامی والا ازین کار اجتناب فرمای وسخن برین قرار یافتہ انجماعت نزد یحیی بن اکثم
کہ قاضی زمان و فقیہ دوران بود رفتند و او را بر معارضہ جواد رضی اللہ عنہ تحریص نمودہ قبول کردند کہ
خلاصہ خاندان علم و کرم را ملزم سازد از متاع و اموال آنچہ خواہد برو وہند و مامون مجلسے عظیم آراستہ
امام محمد تقی را بر مسندے بہ پہلوے خود بنشاند و ہریک از علما و فضلا را در موضعے مناسب بعد جلوس
ارزانی داشت بعد از ان باشارت مامون و اجازت امام ربع مسکون یحیی بن اکثم از ان
امام مسئلہ چند پرسید جواب از جمیع مسائل داد آخر پرسید کہ چیست حکم محرمے کہ بقتل صیدے
اقدام نمودہ باشد فقال لہ ابو جعفر رضی اللہ عنہ قتلہ فی حل او فی حرم عالما کان المحرم ام جاہلا قتلہ
عمدا او خطاء احرا کان المحرم ام عبدا صغیرا کان او کبیرا مبتدیا بالقتل ام معیدا من ذوات الطیر
کان الصید ام من غیرہا من صغار الصید او من کبیرہا مصرا علی ما فعل او نادما لیلا کان قتلہ الصید
او نہارا از شنیدن این کلمات فلتت التیام یحیی بن اکثم ابکم شدہ از غایت حیرت ندانست
کہ چہ جواب گوید خلیفہ ازین معنے بسے خوشحال شدہ گفت احسنت احسنت یا ابا جعفر اگر تو نیز سوال
از یحیی کنی اگرچہ یک مسئلہ باشد بسی خوب خواہد بود یحیی گفت بپرسد اگر دانم جواب گویم و اگر ندانم از
وے استفادہ کنم امام محمد رض گفت ای یحیی چہ میگوئی در حق مردے کہ نظر کند بشہوة در زنی نامحرم
در اول روز باز این زن در وقت ارتفاع آفتاب بروی حلال شود باز نظر در ظہر و ہمان روز بروے
حرام شود پس چون عصر شود حلال شود و چون غروب آفتاب نماید حرام شود بروی بعد از ان وقت
عشا حلال شود و در نصف شب حرام شود و وقت طلوع فجر حلال شود و وقت ارتفاع آفتاب حرام شود پس چرا حلال
و حرام شد گفت یحیی نمیدانم پس گفت ابو جعفر این کنیزے بود شخصے را نظر کرد بسوے وی مردے اجنبی در اول
روز بشہوة و بود حرام بروے پس چون ارتفاع روز شد خرید کرد او را از مولاے او پس حلال شد
وقت ظہر آزاد کرد حرام شد باز وقت عصر نکاح کرد حلال شد پس وقت مغرب ظہار کرد پس حرام
شد پس وقت عشا کفارہ داد و حلال شد پس وقت نصف شب طلاق رجعی داد حرام شد
و وقت فجر رجوع کرد حلال شد وقت طلوع آفتاب طلاق باین داد حرام گردید چنانکہ در اول بود یحیی
متحیر شد عجز او بر اہل مجلس ظاہر گشتہ خلیفہ را تقریر وے بسیار خوش آمد و اعتقادش زیادہ شد و

وگفت الحمد لله علی هذه النعمة والتوفیق لی فی الرای یعنی شکر خدا برین نعمت و توفیق من در رای انگاه بسوی قرابتی
نگریست گفت فهم الآن ما کنتم تنکرون یعنی تمام شد اکنون آنچه انکار ان میکردید بجواد رضی الله عنه گفت اخطب جعلت فداک
یعنی خطبه کن ای امیر المومنین فدایت شوم فقال المامون رضیت لک ان ازوجک ام الفضل ابنتی پس گفت مامون
راضی شدم با آنکه تزویج کنم دختر خود ام الفضل را با تو ابوجعفر رضی الله عنه بر زبان فصاحت بیان گذرانید که الحمد لله
اقرارا بنعمته لا اله الا الله اخلاصا لوحدانیته وصلی الله علی محمد سید بریته والاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله
علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا
فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم ثم ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبد الله المامون وقد بذل لها
من الصداق مهر جدته فاطمة بنت محمد صلی الله علیه وسلم وهو خمس مائة درهم جیادا فهل زوجته یا امیر المومنین بها علی هذا
الصداق المذکور پس مامون گفت اری بدرستی که من بزنی بتو دادم ای ابوجعفر دختر خود ام الفضل را بر صداق مذکور
فهل قبلت النکاح امام گفت قد قبلت ذلک و رضیت به پس مامون خواص و عوام را علی قدر مراتبهم بجوائز و صلات کرامت
و نوازش فرمود و مامون بعد از طعام و انعام قوم بجواد گفت که فدایت شوم اگر مصلحت دانی بیان کن فقه را با تفصیل از
وجوه قتل محرم صید تا بدانیم آن را و مستفید شویم از آن پس گفت ابوجعفر علیه السلام نعم ان المحرم اذا قتل صیدا فی الحل وکان
الصید من ذوات الطیر وکان من کبارها فعلیه شاة فان اصابه فی الحرم فعلیه الجزاء مضاعفا فاذا قتل فرخا فی الحل فعلیه
حمل قد فطم من اللبن واذا قتله فی الحرم فعلیه الحمل وقیمة الفرخ وان کان من الوحش وکان حمار وحش فعلیه بقرة وان کان نعامة فعلیه بدنة
وان کان ظبیا فعلیه شاة فان قتل شیئا من ذلک فی الحرم فعلیه الجزاء مضاعفا هدیا بالغ الکعبة واذا اصاب المحرم
ما یجب علیه الهدی فیه وکان احرامه بالحج نحره بمنی وان کان احرامه بعمرة نحره بمکة وجزاء الصید علی العالم والجاهل سواء
وفی العمد له المأثم وهو موضوع عنه فی الخطاء والکفارة علی الحر فی نفسه وعلی السید فی عبده والصغیر لا کفارة علیه وهی
علی الکبیر واجبة والنادم یسقط بندمه عنه عقاب الآخرة والمصر یجب علیه العقاب فی الآخرة فقال له المامون احسنت
یا اباجعفر احسن الله الیک سبب ابوجعفر رضاء ام الحیات در مقام محبت و رعایت بود و بعد از چندگاه از تزویج
مامون آنجناب را مع ام الفضل رخصت توجه بجانب مدینه ارزانی داشت و امام انام با اهل بیت و خدام متوجه وطن گشت
انتهی مخفی نماند که کیفیت جواب سوال امام جواد با یحیی و تزویج او با ام الفضل در یک کتاب مفصلا مذکور نیست مثلا در بعضی کتاب
فقط سوال یحیی مندرج ساخته و در بعضی فقط سوال امام جواد مرقوم ساخته علی هذا القیاس کیفیت تزویج او نیز اکثری براه
اختصار رفته اند مگر مولف این کتاب برای ربط کلام از کتب های مذکور یعنی روضة الاحباب ترجمه صواعق محرقه

واخبار الدول قرمانی وفلیولی وارشاد شیخ مفید انتخاب نموده ورشته مناسبت بریکدیگر کشیده درصدد بیان جلوه
داده بناظرین شرح وبسط این قصه کرده نمی شود انتهی کلامهما وفی تاریخ ابن خلکان ذکر کان یروی مسندا
عن آبائه الی علی بن ابی طالب علیهم السلام انه قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الیمن فقال لی وهو
یوصینی یا علی ما خاب من استخار ولا ندم من استشار یا علی علیک بالدلجة فان الارض تطوی باللیل ما لا تطوی
بالنهار یا علی اغد باسم الله فان الله بارک لامتی فی بکورها وکان یقول من استفاد اخا فی الله فقد استفاد بیتا فی الجنة
وقال جعفر بن محمد بن مزید کنت ببغداد فقال لی محمد بن منده ابن مهربزد هل لک ان ادخلک علی محمد بن علی الرضا فقلت
نعم قال فادخلنی علیه فسلمنا علیه وجلسنا فقال حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم ان فاطمة علیها السلام احصنت فرجها فحرم الله ذریتها علی
النار قال ذلک للحسن والحسین علیهما السلام وله حکایات واخبار کثیرة جامی در شواهد وسید جمال الدین محدث در روضة الاحباب
عنه درج نموده اند ابن حجر مکی آورده که ام الفضل از مدینه به پدر خود مامون شکایت نوشت که جواد بر من سریه گرفته است من خود مامون
در جواب وی نوشت که ترا بوی از آن نداده ام که حلالی را بروی حرام گردانم بیباید که بعد ازین مثل این سخنان بمن ننویسی وقدم
الجواد الی بغداد وافدا الی المعتصم بعد امره ام الفضل بنت المامون فتوفی بها وحملت امرءته الی قصر عمها المعتصم فجعلت مع الحرم
من کلماته القدسیة قال رضی الله عنه العامل بالظلم والمعین له والراضی به شرکاء یعنی ظلم کننده و یاری دهنده ظلم
اوراضی بان همه شریک اند در ظلم وقال رضی الله عنه یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم یعنی گفت
جواد رضی الله عنه که روز انصاف بر ظالم سخت تر است از روز ظلم بر مظلوم وقال رضی الله عنه العلماء غرباء لکثرة الجهال
بینهم یعنی گفت رضی الله عنه که غربت علما بسبب کثرت جهال است در میان ایشان قال رضی الله عنه الصبر علی
المصیبة مصیبة علی الشامت بها یعنی صبر نمودن بر مصیبت مصیبت است بر شماتت کننده وقال رضی الله عنه من امل فاجرا کان ادنی عقوبته
الحرمان یعنی آنکس که امید دارد از فاسق فاجر پس ادنی عقوبت این ناامید نیست یعنی محروم ساختن او را از رسیدن بمقصد است
وقال رضی الله عنه ان علیلان ابدا الصحیح محتمل للعلیل محملة یعنی دو کس پیوسته در مرض اند صحیح که احتمال مرض دارد
ومریض که بامید صحت باشد کذا فی روضة الاحباب وصفة الصفا وشواهد النبوة انتهی آنجناب بکر اسنانه اینقوی
وعبادت گذرانیده و باخلاق حمیده و صفات پسندیده شریعت موصوف بود بر جاده شریعت مستقیم بود و امریکه موجب حرج باشد از
جانب شریعت باشد از آنجناب مستعمل نشد و کرامات خوارق عادات چنانکه اولیاء الله را می باشد از وی سرزده شده
اما کرامات وی رضی الله عنه در شواهد النبوة وروضة الاحباب آورده که چون مامون دختر خود ام الفضل
را باوی نکاح کرد وهمراه وی ساخت تا بمدینه برد چون بکوفه رسید آخر روز نزول فرمود وبمسجدی

درآمد که بصحن ان درخت سدره بود که هنوز بار نیاورده بود کوزه اب طلبید و در پای آن بسوخت ازان درخت وضو ساخت
بعد ازان با مردم نماز شام گذارد چون نماز شام گذارد و بوقت بیرون آمدن بیامد جهت آنجا اندر درخت
رسید اندرخت میوهٔ تازه بار آورده بود میوهٔ شیرین بی دانه مردم آنرا بر گرفت تبرک را میگرفتند
میخوردند و در شواهد للجامی بسند مجهول که یکی از سلف گفته است که در عراق ... بودم شنیدم
که در شام کسی دعوی پیغمبری کرده است وی را بند آهنین نهاده اند و اورده و در قید کرده اند
است بانجا رفتم و دربانان را چیزی دادم و پیش وی رفتم وی را با عقل و فهم تمام یافتم گفتم این
که قصهٔ تو چون بوده است گفت من مردی بودم از شام بعبادت مشغول در ان وقت ...
که سر مبارک امیرالمومنین حسین را رضی الله عنه انجا نصب کرده بودند یکشب ...
بودم و بذکر خدای تعالی مشغول ناگاه دیدم که شخصی از پیش روی من پیدا آمد ...
مرا اندکی راه ببرد خود را در مسجد کوفه دیدم فرمود که میدانی که این کجا است گفتم بلی ...
در نماز ایستاد و من نیز در نماز ایستادم چون از نماز فارغ شد بیرون آمد من نیز ...
برفت من نیز برفتم خود را در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم یافتم بر روضهٔ رسول صلی الله علیه وسلم سلام
گفت و در نماز ایستاد من نیز در نماز ایستادم پس بیرون آمد من نیز با وی بیرون ...
خود را در مکه یافتم طواف کرد من نیز طواف کردم پس بیرون آمد من نیز بیرون آمدم آنگاه ...
دمن خود را در آن موضع یافتم از شام که بعبادت مشغول می بودم ازینحال در تعجب ماندم و ...
کران که بود چون سال آینده هم آن وقت رسید باز آن شخص پیدا شد و مرا همراه ببرد هر چه در سال
گذشته کرده بود بجای آورد چون وقت مفارقت رسید سوگند بر وی دادم که بانخدائیکه
ترا برانچه مشاهده کردم قدرت داده است مرا بگوی که تو کیستی فرمود که من محمد بن علی بن موسی بن
جعفرم چون بامداد شد این قصه را با آنان که بمن تردد می داشتند بازگفتم خبر بوالی شام رسید
مرا متهم داشتند بانکه دعوی نبوت میکنی مرا بند برنهادند و همراه خود بانجا آوردند چنین که می بینی
بان والی رقعه نوشتم و عرض حال وی کردم بر پشت رقعه نوشت که آنکس را که در یکشب ترا
از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از مکه بشام برد بگوی تا که ویرا از حبس خلاص دهد آن بسیار
بر من گران آمد مغموم و محزون شدم چون بامداد کردم بجانب حبس روان شدم تا ویرا ازان حال آگاه

کنم لشکریان و نگاه بانان را در اضطراب تمام یافتم پرسیدم که حال چیست گفتند این شخص که دعوے
نبوت کرده بود وی را حبس کرده بودند و وی غائب شده است نمیدانم که وی را زمین فرو برده است
یا مرغان آسمانی بر بوده اند و از انجمله انست که چون مامون فوت شد فرمود که فوت مامون بعد از سی ماه گذشتن
او خواهد بود چون از فوت مامون سی ماه گذشت وی را وفات رسید و از انجمله آنست که شخصے گفته است
که بر جواد رضی اللہ عنہ در آمدم و گفتم فلان صالح دعا رسانیده است و از جامہائے شما جامہ طلبیده
است که کفن وے کنند فرمود که وے از آن مستغنی شده است من بیرون آمدم و هیچ ندانستم
که معنی این سخن چه بود ناگاه خبر رسید که وی پیش ازین بسیزده روز یا چهارده روز مرده است و
از انجمله آنست که دیگرے گفته است که با یکی از اصحاب قصد سفرے داشتیم بر جواد رضی اللہ عنہ
در آمدیم که وداع کنیم فرمود که امروز بیرون مروید تا فردا صبر کنید چون بیرون آمدیم صاحب من گفت
که من بیرون میروم که بار من بیرون رفته است من بایستادم و وے برفت شب در انوادے
که فرود آمده بود سیل آمد و وے در ان غرق شد و بیرد اما حلیه انجناب در اخبار الدول آورده که کان
ابیض اللون و معتدل القامة یعنی سفید رنگ و میانه قد و نقش خاتمه نعم القادر الله یعنی نماند
که انجناب را علمائے اہلسنت عالم و متقی و بجمیع صفات حمیده موصوف اعتقاد میکنند مگر در
کتب اسماء الرجال که وقت تالیف اینکتاب پیش نظر است اصلا ذکر انجناب نکرده ازین سبب
معلوم نشد که انجناب روایت حدیث از که دارد و از انجناب کدام کدام کس روایت کرده اند ظاہر
که انجناب از پدر و اعمام خود روایت دارد و از وے پسران وے و دیگران روایت داشته
باشند چون انجناب در عنفوان شباب انتقال فرمود لاجرم احادیث عنه علی الکثیر یعنی از انجناب مروی
نشده و شهرتا او در علم حدیث کمتر بوده باشد اگرچه انجناب اعلم زمانه خود بود بسبب کم عمری عدم
اشتهار عجیبے نباشد والله اعلم بحقیقة الحال۔

علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی اللہ تعالیٰ عنہم در شواهد النبوة آورده که وی امام دهم است
و قال ابن خلکان هو احد الائمة الاثنی عشر عند الامامیة و فی شواهد کنیت وے ابو الحسن است لهذا
وی را ابو الحسن ثالث گفتندی و لقب وے هادی و عسکری مشهور است و در روضة الاحباب
انجناب را اسم و کنیت با علی مرتضیٰ و علی الرضا رضی موافق بود و القاب شریفش نقی و هادی و عسکری

وناصح ومتوکل وفتاح ومرتضی وفیه ایضا نقلا عن اعلام الوری کرا علم وفقیه وامین وطیب نیز از جمله
القاب اواست وسفی روضة الصفا ذکر نیز لقب اواست پس نام وی علی کنیت او ابوالحسن
والقاب او نقی وهادی وعسکری وناصح ومتوکل وفتاح ومرتضی واعلم وفقیه وامین وطیب وزکی باشد مگر نقی وعسکری از همه مشهور است
ودر مطالب السؤل گفته که اشهر القاب او متوکل است وجه تسمیه او بعسکری آنست که در ترجمه صواعق آورده
که او را از مدینه نبویه بسر من رای بردند بامر متوکل عباسی ودر انجا ساکن شد وآن شهر بعسکر معروف
بود ودر شواهد النبوة وروضة الاحباب آورده که مادر وی ام ولد بوده سمانه نام وقیل ام الفضل بنت
المامون ولادت وی در مدینه بود سیزدهم رجب سنه اربع وعشرة ومائتين ودر روضة الاحباب
اوسط رجب سنه مذکوره را تصحیح نموده ووفات وی در زمان مستنصر بود در سر من رای از زهر
جفا او روز دوشنبه از اواخر ماه جمادی الاخری سنه اربع وخمسين ومائتين وقبر وی هم در سرای
بیست که در سر من رای داشت وفی تاریخ ابن خلکان توفی یوم الاثنین لخمس بقین من جمادی الاخرة
وقیل لاربع بقین منها وقیل فی رابعها وقیل فی ثالث رجب سنة اربع وخمسين ومائتين ودفن
فی داره انچه اول نوشته شد صحیح است یعنی ولادت او سیزدهم رجب سنه اربع وعشرة ومائتين
ووفات او آخر جمادی الاخری یعنی خمس وعشرین من جمادی الاخری سنه اربع وخمسين ومائتين
بدین تقدیر عمر عزیزش چهل سال ویازده ماه ودوازده روز باشد والله اعلم مدت اقامت انجناب
در سر من رای بروایت روضة الاحباب ده سال وبروایت ابن خلکان بیست سال ونه ماه
وقبر آنجناب باتفاق مورخین در سر من رای است چنانچه بالا گذشت وفی المشهد قیل ان
مشهد علی الهادی رضی الله عنه لیس بصحیح وانما الصحیح ان مشهد فاطمة بنت موسی بن جعفر بن محمد رضی الله
عنهم ببلدة قم

فی مناقبه واخباره در صواعق آورده که علی عسکری از میان اولاد پدر خود وارث علم وسخاوت پدر شد
وفی میزان الذهبی فی ترجمة عبید الله بن محمد بن جعفر بن شاذان روی عنه ابنه الحسن العسکری انتهی
قلت وعلی النقی روی عن ابیه محمد بن علی الرضا ودر روضة الصفا آورده که وی از اکابر اهل بیت
است ودر روضة الاحباب گفته که سیر حمیده وشیم پسندیده ومحاسن اطوار ومکارم آثار آن
امام عالی مقدار بسیار است وشرف ذات ومحامد صفات وعلو مراتب وسمو مناقب

آن قدوه صغار و کبار زیاده از حد انحصار انوار باطن خجسته میامنش زینت محراب عبادت بود و آثار محاسن فضایلش مراتب اسباب سعادت بود و فی مروج الذهب للمسعودی و حدث ابو عبد الله محمد بن عرفة النحوی قال حدثنا محمد ابن یزید المبرد قال قال المتوکل لابی الحسن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم ما یقول ولد ابیک فی العباس بن عبد المطلب قال وما یقول ولد ابیک یا امیر المؤمنین فی رجل افترض الله طاعة نبیه علی خلقه وافترض طاعته علی نبیه فامر له بمائة الف درهم وانما اراد ابو الحسن طاعة الله علی نبیه یعنی گفت متوکل بعسکری رضی که چه میگویند اولاد پدر تو در حق جد من عباس بن عبد المطلب گفت ای امیر المؤمنین چه گویند گفت اولاد پدر من در حق شخصی که خدای تعالیٰ اطاعت پیغمبر بر همه کس فرض ساخته و اطاعت او را بر پیغمبر خود فرض ساخت پس فرمود که صد هزار درهم بعسکری رضی دهند و نه اراده کرد امام رضی مگر طاعت خدا را بر پیغمبرش پس تعریض کرد انتهی مخفی نماند که همین سوال و جواب از مامون عباسی با امام علی رضا بعینه واقع شد چنانچه در ذکر امام علی رضا گذشت و فی مروج الذهب للمسعودی و تاریخ ابن خلکان کان قد سعی بابی الحسن علی بن محمد الی المتوکل وقیل له ان فی منزله سلاحاً وکتباً وغیرها من شیعته واوهموه انه یطلب الامر لنفسه فوجه الیه لیلا من الاتراک وغیرهم من هجم علیه فی منزله علی غفلة ممن فی داره فوجده فی بیت وحده مغلق علیه وعلیه مدرعة من شعر ولا بساط فی البیت الا الرمل والحصا وعلی راسه ملحفة من الصوف متوجها الی ربه یترنم بآیات من القرآن فی الوعد والوعید فاخذ علی ما وجد علیه وحمل الی المتوکل فی جوف اللیل فمثل بین یدیه والمتوکل یشرب وفی یده کاس فلما راه اعظمه واجلسه الی جنبه ولم یکن فی منزله شیء مما قیل فیه ولا حالة یتعلل علیه بها فناوله المتوکل الکاس الذی فی یده فقال یا امیر المؤمنین ما خامر لحمی ودمی فاعفنی منه فعافاه وقال انشدنی شعراً استحسنه فقال انی لقلیل الروایة للاشعار فقال لا بد ان تنشدنی فانشده

باتوا علی قلل الاجبال تحرسهم	غلب الرجال فما اغنتهم القلل
واستنزلوا بعد عز عن معاقلهم	فاودعوا حفراً یا بئس ما نزلوا
ناداهم صارخ من بعد ما قبروا	این الاسرة والتیجان والحلل
این الوجوه التی کانت منعمة	من دونها تضرب الاستار والکلل

فافصح القبر عنهم حین سائلهم	تلک الوجوه علیها الدود یقتتل
قد طال ما اکلوا دهراً و ما شربوا	فاصبحوا بعد طول الاکل قد اکلوا
و طال ما عمروا دوراً لتحصنهم	ففارقوا الدور و الاهلین و انتقلوا
و طال ما کنزوا الاموال و ادخروا	فخلفوها علی الاعداء و ارتحلوا
اضحت منازلهم قفراً معطلة	و ساکنوها الی الاجداث قد رحلوا

قال فاشفق من حضر علی علی و ظنوا ان بادرة تبدر منه الیه قال والله لقد بکی المتوکل بکاءً طویلاً حتی بلت دموعه لحیته و بکی من حضره ثم امر برفع الشراب ثم قال له یا ابا الحسن اعلیک دین قال نعم اربعة آلاف دینار فامر بدفعها الیه و رده الی منزله من ساعته مکرماً یعنی سعایت نمودند نزد متوکل خلیفه که در منزل امام علی نقی سلاح و کتاب وغیره از شیعه او بسیار است و در دلهم انداختند او را که امام رض طالب خلافت است برای خود پس فرستاد بسوی او ترکان را بشب آنکسانیکه هجوم نمودند بروی در منزلش بر غفلت او پس یافته شد در خانه تنها و در اکه در او بسته بود و بر وی لباسی پشمینه بود و نه بود بساط در خانه مگر بوریا و بر سر او لحافی بود از پارچه کرباس متوجه بود بسوی رب خود ترنم میکرد بآیات قرآنی در وعد و وعید پس گرفته شد آنچه یافته شد بر وی و او بردند او را بسوی متوکل در نیمه شب رو بروی او و متوکل آنوقت بشرب خمر اقدام مینمود و در دست پیاله بود پس چون دید او را تعظیم نمود و نشاند بپهلوی خود و نبود در منزل او چیزی آنچه گفته شده در آن و تهمت چنان بود که تعلل نماید برا و پس رسانید متوکل او را پیاله که در دست داشت پس گفت یا امیر المومنین هرگز مخلوط نشد گوشت و خون من مرا معاف دار پس معاف داشت او را و گفت برای من شعری بگوی تا اینکه استحسان کنم از او پس گفت که من قلیل الروایة در شعرم یعنی شعر نمیگویم و شاعر نیستم گفت که البته باید گفت چیزی پس سنی البدیهه گفت اشعار مذکوره بالا پس تر رسیدند کسانیکه حاضر محفل بودند و بگریست متوکل گریستنی سخت تا آنکه تر شد ریش او از آب چشم او و بگریستند حاضران مجلس پس امر نمود به برداشتن شراب پس گفت ای ابو الحسن آیا دین داری گفت آری چهار هزار دینار پس امر نمود تا دادند او را و باز گردانیدند او را همون وقت بسوی خانه او معظم و مکرم انتهی و قریب است باین آنچه جاری شد و بر شواهد و سید جمال الدین در روضة الاحباب

آورده که متوکل بیمار شد و جراحتی بیرون آورده که اطبا از علاج آن عاجز آمدند و مشرف بر موت شد و
مادر متوکل نذر کرد که اگر متوکل شفا یابد مال بسیار از خاصه خود بهادی رض فرستد. و فتح بن خاقان که
همزبان متوکل بود گفت که کس پیش هادی رض میباید فرستاد شاید که وی چیزی داند که این را
نفع رساند کسی پیش وی فرستادند هادی رض فرمود که فلان چیز را آنجا نهید که نفع خواهد رسانید باذن
الله تعالی چون آنچیز بمجلس متوکل آوردند بعضی از حاضران استهزا کردند و بخندیدند فتح بن خاقان
گفت که تجربه کردن زیان ندارد آن چیز را حاضر کردند بر جریح او نهادند منفجر شد و آنچه در آن بود بیرون
آمد و خبر شفای متوکل بمادرش بردند ده هزار دینار در صره کرده مهر خود بر آن نهاده بهادی رضی الله
عنه فرستاد و متوکل تمام شفا یافت چون از این واقعه روزی چند برآمد کسی شکایت کرد و با
متوکل گفت که در خانه هادی مال بسیار و سلاح بیشمار است متوکل سعید حاجب را گفت می باید
که نیم شب بخانه وی در آی و آنچه از اموال و سلاح یابی بگیری و بمن بیاری. سعید حاجب گفته است
که نردبانی با خود همراه بردم و نیم شب ببام وی بالا رفتم و بدریچه سرای وی فرود آمدم تاریک بود
ندانستم که بکجا میباید رفت ناگاه از درون سرا آواز هادی رضی الله عنه برآمد که ای سعید بجای خود باش
تا شمعی بیاورند چندان برنیامد که شمع آوردند فرود آمدم و پیش وی رفتم وی را یافتم جامه پشمین بر و کلاه پشمین بر سر و سجاده
از حصیر در زیر پای متوجه قبله نشسته فرمود که خانها پیش تست در آی بخانها در آمدم از آنچه گفته بودند هیچ نیافتم بغیر از آن
صره که مادر متوکل بوی فرستاده بود و همچنان مهر بر وی بود بعد از آن هادی رضی الله عنه فرمود که این مصلا پیش نشست
ببین آنرا بالا داشتم در زیر آن شمشیری بود در غلاف همه را گرفتم و پیش متوکل بردم چون متوکل آن
صره را بمهر مادر خود دید از کیفیت آن استفسار کرد گفتند که نذر در وقت مرض تو مادر تو نذری کرده بود
متوکل فرمود که صره دیگر بآن ضم کنند و کیسه و شمشیر را نیز بوی باز فرستاد سعید حاجب گفته است
آنها را پیش وی بردم شرمنده گفتم یا سیدی بر من بسیار دشوار بود که بی اذن بسرای تو در آمدم
ولیکن مامور بودم فرمود که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون انتهی در میان هر دو قصه آنچه فرق
ست بناظرین مخفی نخواهد بود مولانا عبدالرحمن جامی این را در کرامت وی شمار نموده والله اعلم
و در روضة الاحباب از ابو العباس فضل بن احمد اسرائیل کاتب نقل کرده که گفت فضل که در ایام جوانی
که پدرم کاتب مستنصر عباسی بود روزی با وی بمجلس مستنصر در آمدم دیدم که متوکل پسر

وزبان بملامت متنفر گشاده پس پدرم بایستاد من نیز در عقب او ایستادم مدتی مدید و حال آنکه
متوکل پدرم را در مجلس خود بجلوس امر میکرد اما در آن روز که غضب بر او استیلا یافته بود نگفته که
بنشین و من میدیدم که ساعت بساعت رنگ او متغیر میشد و فتح بن خاقان را میگفت این
آن کس ست که میگویی در شان او آنچه میگویی و فتح در تسکین کوشیده میگفت که این دروغ بست
که بنما گفته اند عاقبت اشتعال نائره غضب متوکل بست اند و یاد گرفته گفت والله میکشم این مرائی
زندیق را و او آنکسی است که بدروغ دعوی امامت مینماید و در دولت من طعن میکند بعد از آن
چهار کس را طلبید و هر یک را شمشیرے داد و گفت هرگاه علی ابن محمد ابن علی بر من در آید او را بکشید
و گفت والله که او را خواهم سوخت بعد از قتل و چون ابو الحسن بان مجلس در آمد لبهاے مبارکش
میجنبید و آثار کربے و جزع در بشره همایونش مرئی میگردید و متوکل از برای امام از سریر برخاسته
باستقبال آمده بجهت تقبیل دست برآورده و در میان دو چشمش بوسه داده تعظیم و تکریم بسیار
نموده گفت یا سیدی یا ابن رسول الله یا خیر خلق الله یا ابن عمی یا مولاے یا ابو الحسن و هادی رضی
الله عنه گفت اعیذک یا امیر المؤمنین بالله متوکل از آنجناب پرسید که درین وقت چرا تشریف آورده
جوابے داده که قاصد تو مرا طلب کرده متوکل گفت دروغ گفته همین ساعت بازگرد ای سید من
آنگاه فتح بن خاقان و عبید الله بن خاقان را بمشایعت او وے رضی الله عنه مامور نمود و بعد از مراجعت
امام رضی الله عنه آن چهار شخص را طلبید و پرسید که شما چرا آنچه امر کرده بودم قیام ننمودید جواب
دادند که شدت هیبت ابو الحسن ما را از آن کار مانع آمد و در حواسے او بیشتر از صد شمشیر دیدیم آن
گاه متوکل بتبسم شده فتح بن خاقان را گفت هذا صاحبک قل الحمد لله الذی بیض وجهه و آثار حجته
است که بعینه همین کرامت از امام جعفر صادق رضی الله عنه نسبت بمنصور عباسے واقع شده چنانچه
گذشت فقط فرق همین ست که همراه آنجناب اژدهاے بود که منصور از آن ترسیده در موقت کشندگان
از هیبت او ترسیدند و صد کس همراه امام دیدند والله اعلم بحقیقة الحال۔

در اخبار الدول قرمانی و شواهد النبوة و صواعق محرقه آورده که روزے یکے از دیهہاے که در نواحی
سر من رای بود رفته بود اعرابیے وے را طلب کرد گفتند که بفلان ده رفته است در عقب وے
برفت چون بوے رسید اعرابیے پرسید که چه حاجت آمده گفت من از آنانم که بولاے جد تو علی

بن ابی طالب تمسک نموده اند مرا دینی عظیم است که از ادای آن عاجزم و غیر از تو هیچکس را نمیدانم
که آنرا از گردن من بردارد فرمود که خاطر خوش دار و ویرا فرود آورد و چون بامداد کرد اعرابی را گفت با تو سخنی
خواهم گفت بباید که در آن مخالفت من نکنی اعرابی گفت نکنم هادی رضی الله عنه بدست مبارک خود خطی
نوشت مضمون آنکه اعرابی را مبلغ کذا و کذا زیادت از دین وی بود در ذمه من دین است فرمود که این خط را
بستان و چون من بسر من رای مراجعت کنم پیش من آی و چون در میان جماعتی نشسته باشم طلب
دین خود کن و با من سخن درشت گوی البته بباید در این امر که مخالفت نکنی اعرابی گفت نکنم و خط را گرفت
چون هادی رضی الله عنه بسر من رای باز آمد و جمعی کثیر از اصحاب خلیفه و غیرهم پیش وی حاضر آمده بودند آن
اعرابی حاضر شد و خط را بیرون آورد چنانکه هادی رضی الله عنه وصیت کرده بود مطالبه نمود و هادی رض
با وی نرم نرم سخن میگفت و اعتذار مینمود و وعدهٔ ادای آن میکرد خبر آن بمتوکل رسید فرمود که سی هزار درهم
پیش وی بردند چون پیش وی بردند نگاه داشت تا آن اعرابی آمد فرمود که بگیر این زر را و دین خود را ادا کن و آنچه
زیادت آید بر عیال خود نفقه کن و ما را معذور دار اعرابی گفت یا ابن رسول الله آنچه امید میداشتم
از ثلث آنچه داد وی کمتر بود و لیکن الله اعلم حیث یجعل رسالته انتهی و آنجناب تمام عمر خود بر جادهٔ شریعت
و حفظ سنت مستقیم بود و امری که موجب اعتراض از جانب شریعت بر او باشد هرگز منقول نشده
و آنجناب از اکابر علما و اعاظم اولیاء الله وقت خود بود فریقین سنی و شیعه او را افضل زمان خود اعتقاد
مینمایند علماً و ورعاً و تقاوتاً و کرماً و سخاوتاً و خلقاً و تواضعاً و بسایر صفات حمیده و سمات پسندیده موصوف میدانند و الله اعلم
اما کراماته پس برخی از آن بالا گذشت و بعضی دیگر رقم شود در روضة الاحباب آورده
که جمعی از اهل اصفهان که ابو العباس احمد بن النضر از ایشان است روایت کرده اند که شخصی از متوطنان
موضع مذکور که عبد الرحمن نام داشت شیعه مذهب بود از وی پرسیدند که سبب چیست که تو با امامت
علی الهادی اعتقاد داری و نسبت بدیگری از سادات این عقیده نداری جواب داد که من
از وی چیزی مشاهده نموده ام که دلالت بر امامتش میکرد گفتند چه دیده گفت مردی فقیر بودم اما بصفت
جرات و طلاقت لسان اتصاف داشتم و یکی از مشهوران مردم اصفهان مرا و جمعی را جهت
دادخواهی بدرگاه متوکل خلیفه فرستاد و روزی بر در دار الخلافت ایستاده بودم که ناگاه حکم شد که
علی بن محمد را حاضر سازند پس از بعضی نزدیکان پرسیدم که کیست این شخص که خلیفه باحضار او

حکم فرموده گفتند مردیست علوی که رافضه او را امام پنداشته‌اند و بر زبان آورند که ظاهراً متوکل او را بقتل
خواهد رسانید من با خود گفتم که از اینجا هیچ طرفی نروم تا ببینم که این شخص چگونه مردیست ناگاه جناب
امامت پناه بر اسپی سوار پیدا شد و خلایق در یمین و یسار در طریق ایستاده بودند و وی را می‌نگریستند
و چون چشم من بروی افتاد محبتش را در دل جا داده در نفس خود دعا کردم که این شخص عجب بزرگ
است ایزد تعالی شر متوکل را از و مندفع سازد و با وی رضی الله عنه پس از آنکه نزدیک رسید
بجانب من نگه کرده و اقبال فرموده گفت استجاب الله دعاءک وطول عمرک وکثر مالک وولدک
و بعد از ظهور این سخن از امام لرزه بر من افتاد چنانچه بعضی از حضار بر تغیر حال من وقوف یافته پرسیدند
که ترا چه شده است گفتم خیر است و چون باصفهان بازگشتم واهب بی منت ابواب رزق
بر من گشاد و کثرت مال من بمرتبه رسید که آنچه در خانه دارم قیمت هزار هزار درم است سوای
اسباب و املاک که در خارج شهر من است و خدای تعالی ده فرزند دلبند بمن ارزانی داشته
و حالا هفتاد و چند سال از عمر من گذشته است و انا اقول بامامة هذا الذی علم ما فی قلبی واستجاب
الله تعالی دعاءه در شواهد النبوة و روضة الاحباب آورده که بثبوت پیوسته که در زمان متوکل
عباسی والی مدینه عبدالله بن محمد بوسیله سبب عداوتی که میان اصحاب سعادت و ارباب
شقاوت میباشد قاصد ایذای امام ابوالحسن علی النقی شده آغاز سعایت کرده و عریضه
مشتمل بر غیبت و شکایت آنسرور اهل هدایت به بغداد فرستاد بنابر آن متوکل یحیی بن هرثمه بن اعین
را بمدینه ارسال داشت تا امام عالی مقام را به سر من رای رساند و ابوالحسن رضی الله عنه مصحوب
یحیی بسر من رای رفته آن جناب را در خان الصعالیک که موضعی ناخوش بود فرود آوردند صالح بن
سعید که بسعادت محبت اهلبیت مستعد بود در خان الصعالیک بر امام علی نقی در آمده گفت
یا ابن رسول الله جعلت فداک این جماعت در همه امور جفا و عذر در اطفای نور تو میخواهند لاجرم
ترا درین منزل موحش فرود آورده اند امام فرمود که ای ابن سعید تو هنوز درین مقامی پس بدست
مبارک خویش اشاره کرده باغهای خرم و جویهای آب روان و قصور و فیها خیرات حسان
و ولدان کانهم اللؤلؤ المکنون ظاهر گشت صالح گوید که از مشاهده این حال حیرت بر من غلبه کرد
امام فرمود ای ابن سعید هر جا که هستم این منزل با ما است و ما در خان الصعالیک نیستیم

در صواعق آورده که زنے نزد متوکل عباسے دعوےٰ کرد که من سیده ام متوکل گفت کسے میخواهیم که
تحقیق این شغنه از وے کنم آنگاه او را دلالت کردند بر امام علی نقی چون وی را در مجلس خلیفه حاضر
کردند خلیفه او را بر تخت نشانید بپہلوے خود و التماس نمود که از آن زن سوال فرماید امام گفت که
خداے تبارک و تعالیٰ حرام ساخته است گوشت اولاد حسنین را بر سباع اگر راست میگوید باید
که ملاقات سبع کند چون این سخن بآن زن عرض کردند فی الحال تکذیب خود اعتراف نمود بعد از آن
بچندے روز بخلیفه گفتند که تجربه این امر باید نمود خلیفه امر کرد تا سه سبع آورده در صحن قصر وے رها کردند و
کسے بطلب امام علی نقی فرستاد چون امام تشریف آورده در آن قصر داخل شده دروازه
قصر را بستند و قبل از آمدن امام سباع از نعره و فریاد دیگر بیرون گوشش مردم را کر ساخته بودند
چون امام اندر نزدیک وے رفتند و خود را در وے میمالیدند و از آن نعره و فریاد ساکت شدند
و امام باستین خود ایشان را مسح نمود و بالا رفته ساعتے نزد متوکل خلیفه نشست و صحبتے داشت
و چون پائین آمد بهمان طریق اول بآن سباع عمل نموده بیرون رفت و متوکل جائزه نیکو از جهت
وے فرستاد آنگاه بعضے از حضار با متوکل گفتند همچنانکه ابن عم تو نسبت بآن سباع بفعل آورد باید
که تو نیز بفعل آورے متوکل بر آن امر جسارت ننمود و گفت مگر میخواهید مرا بقتل آرید و امر کرد که این را
با کس نگویند صاحب صواعق میگوید که بعضے از حفاظ حدیث این قصه را با امام علی رضا نسبت میکنند
لیکن مسعودی گفته که صاحب این قصه نبیره علی رضا بود که علی عسکری باشد و علما قول او را صواب
دانسته اند چرا که امام علی رضا در ایام خلافت مامون فوت شده و زمان متوکل در نیافت و علامه
شیخ شهاب الدین قلیوبی این قصه را بحسن عسکری منسوب ساخته مگر راجح علی نقی است والله اعلم
مؤلف این اوراق میگوید که صدور این کرامت از امام علی رضا باشد یا امام علی نقی باشد عجب نیست
مگر صدور آنکلام که الله تعالیٰ گوشت اولاد حسنین را بر سباع حرام ساخته مقام بس عجب است
ضعف در کاستے که درین قول بوده است بر ناظرین پوشیده نیست بر تقدیر تصدیق آنقول شاید
مقید بوقت یا مشروط بشرطے خواهد بود و الا در فوقت اگر حضرت فاطمه را پیش سباع اندازند یکے
را زنده نگذارند پس تکذیب قول امام لازم آید پس باید تاویل نمایند یا انکار نمایند از آنکه این قول
امام است یا مقید یا مشروط نمایند یا بجا خالے از صعوبت نیست والله اعلم ـ

در شواهد النبوة آورده که شخصی گفته که مرا فرزندی در راه بود از وی استدعای دعائی کردم که آن فرزند پسر باشد
فرمود که چون متولد شود وی را محمد نام کن چون متولد شد پسر بود وی را محمد نام کردم و از آنجمله آنست که دیگری گفته است
که مرا فرزندی در راه بود از وی التماس آن کردم که دعا کند تا پسر باشد فرمود که بسیار دختر که از پسر
بهتر باشد چون متولد شد دختر بود و از آنجمله آنست که شخصی از قاضی کوفه پیش وی شکایت کرد
که مرا ایذای بسیار میرساند فرمود که دو ماه دیگر صبر کن چون از آن دو ماه بر آمد قاضی را عزل کردند و
از آنجمله آنست که متوکل را خانه بود در وی مرغان بسیار که هر کس که آنجا در آمدی از اختلاف آواز
های ایشان نه سخن کسی توانستی شنید و نه کسی سخن وی هر وقت که هادی رضی الله عنه بآنخانه
در آمدی همه مرغان خاموش گشتندی و چون بیرون آمدی آغاز آواز کردندی و از آنجمله آنست
که مشعبدی از هند پیش متوکل آمده بود و شعبده های غریب می نمود روزی متوکل وی را گفت که اگر
شعبده پیش آری که علی بن محمد را خجل سازی ترا هزار دینار بدهم مشعبد گفت تا نانی چند تنک
سبک بر مائده نهند و مرا پهلوی وی بنشانید چنان کردند هادی رضی الله عنه دست دراز کرد تا نانی
بردارد آن مشعبد عملی کرد که آن نان از پیش دست وی بپرید سه بار این عمل کرد مجلسیان بخندیدند و
در مجلس مسوره بود بر آن صورت شیری کشیده هادی رضی الله عنه اشارت بآن صورت کرد که بگیر
این را آن صورت شیری شد و بر جست مشعبد را فرو برد و باز بمسوره آمد هر چند متوکل درخواست کرد
که مشعبد را باز گرداند قبول نکرد و فرمود که والله بعد ازین هرگز وی را نه بینید دشمنان خدا را بر دوستان
وی مسلط میگردانید پس از مجلس بیرون آمد و آن مشعبد را بعد ازین هیچکس ندید و از آنجمله آنست که
روزی در ولیمه بعضی اولاد خلیفه بود و جمعی کثیر بتعظیم و توقیر وی نشسته بودند و در آن مجلس جوانی بود بی ادب
که حق تعظیم وی بجای نمی آورد و سخن بسیار میگفت و میخندید هادی رضی الله عنه روی بوی کرد و گفت یا هذا اتضحک ملأ فیک و تذهل عن
ذکر الله و انت بعد ثلث من اهل القبور آنجوان از آن بی ادبیها باز ایستاد اما چون طعام خوردند و بیرون
آمدند روز دیگر بیمار شد و روز سیوم وفات یافت و از آنجمله آنست که روزی دیگر در ولیمه یکی از
اهل سامرا بود و شخصی بی ادب در مجلس سخنان بیهوده میگفت و حق تعظیم وی رعایت نمیکرد
فرمود که این شخص ازین طعام نخواهد خورد و از خانه وی خبری خواهد آمد که زندگانی را بر وی تلخ گرداند
چون طعام حاضر آوردند آن شخص دست بشست و خواست که از آن طعام تناول کند غلام وی

گریبان چاک و فریاد کنان از در درآمد که مادر تو از بام افتاده است و بر شرف موت است زود تر خود را بخار رسان باشد که وی را زنده دریابی آن شخص طعام ناخورده برخاست و برفت اما حلیہ آنجناب در اخبار الدول للقرمانی آورده کان اسمر و نقش خاتمہ الله ربی ہو عصمتی من خلقہ و فی روضۃ الاحباب نقش خاتم وے المعتکف بالله بوده است ۔

حسن بن علی بن محمد رضی الله تعالی عنہم و در شواہد النبوة آورده که وے امام یازدہم است و فی تاریخ ابن خلکان احد الائمۃ الاثنی عشر علی اعتقاد الامامیۃ ہو والد المنتظر صاحب السرداب و یعرف بالعسکری و ابوه علی یعرف ایضا بہذه النسبۃ والعسکری بفتح العین المہملۃ و سکون السین المہملۃ و فتح الکاف بعدہا را ہذه النسبۃ الی سر من رای و لما بناہا المعتصم و انتقل الیہا بعسکرہ قیل لہا العسکر و انما نسب الحسن المذکور الیہا لان المتوکل اشخص اباه علیا الیہا و اقام بہا عشرین سنۃ و تسعۃ اشہر فنسب ہو و ولده ہذا الیہا در شواہد آورده که کنیت وے ابو محمد است و لقب وے زکی است و خالص و سراج و وی نیز چون پدر خود بعسکری مشہور ست و فی روضۃ الاحباب امام یازدہم در کنیت و نام با امام حسن بن علی مرتضی رضی الله عنہما موافق بود و لقبش زکی و عسکری و خالص و سراج نیز گفته اند و فی روضۃ الصفا آورده که چون پدر خود بعسکری مشہور ست و وی را حدیث نیز میگویند پس نام او حسن ست و کنیت او ابو محمد و لقب وے زکی و خالص و سراج و عسکری و حدیث است باتفاق مورخین مادر وے ام ولد بوده مسماة بسوسن و قیل عفان و قیل سنہ در روضۃ الاحباب و شواہد آورده که ولادت او سنہ احدی و ثلثین و مائتین و قیل سنۃ اثنتین و ثلثین و مائتین و وفات وے در سنہ ستین و مائتین بوده و فی تاریخ ابن خلکان توفی یوم الجمعۃ و قیل الاربعاء لثمانی لیال خلون من شہر ربیع الاول و قیل جمادی الاول سنۃ ستین و مائتین بسر من رای و دفن بجنب قبر ابیہ علیہ السلام پس ولادت او بقول ارجح سنۃ احدی و ثلثین و مائتین و وفات او روز ہشتم شہر ربیع الاول سنۃ ستین و مائتین و عمر او بقول صاحب روضۃ الاحباب سی سال یا بست و نہ سال ارجح قول اخیر ست در ایام دولت معتمد علیہ الله وفات یافت و وقت وفات پدرش بست و دو ساله بود و ذہب کثیر من اصحابنا الی انہ علیہ السلام مضی مسموما و کذلک ابوه و جده و جمیع الائمۃ علیہم السلام والله اعلم بحقیقۃ الحال در صواعق آورده که امام علی نقی چہار پسر داشت

افضل و اعلم و اجل ایشان حسن خالص بود در قلوب بے علی النقی خلفت ابنین و ابنتین احسنہم و اجلہم حسن
العسکری و وصف بذلک لانہ سکنہ فی مدینۃ سرّ من رای و یقال لہا مدینۃ العسکر وکان فذ ورث اباہ علما
و معرفۃً و شجاعۃً و در میزان الذہب در ذکر عبداللہ بن محمد بن جعفر بن شاذان رد الحسن
العسکری عن ابیہ علی و عنہ محمد بن مہران الرازی و در روضۃ الاحباب صحائف لیل و نہار برقوم
محاسن اطوار و مفاخر آثار ان امام عالی مقدار پر است و لطائف گفتار فضلای بزرگوار از ذکر افضال
و محاسن اعمال سعید ستودہ صفات مملو است باطن خجستہ اش مہبط انوار اشارات علوم ربانی
بود و ظاہر فرخندہ اش مظہر انوار کرامت و اعجاز آیات بینہ و آثار شدت خوف و خشیت حق تعالی
از زمان صغر سن و اوان طفولیت بر وی غالب بود و حق تعالی علم و حکمت از صغر سن روزی او
نمودہ و اکابر علما از وی مستفید و بہرہ پذیر شدہ اند چنانچہ در صواعق آوردہ کہ در سن طفولیت روزی
گریہ میکرد و بعضے دیگر از اطفال بازی میکردند درین اثنا بہلول رسید و گمانش این بود کہ حسن خالص رضی اللہ عنہ گریہ از
جہت چیزیکہ در دست باقی اطفال است میکند با او گفت اگر خواہی مثل این بازی تو خرید کنم تا ترا ملعبہ خود سازی حسن رضی
اللہ عنہ گفت یا قلیل العقل باللعب خلقنا ای کم عقل ما را از جہت بازی کردن خلق نکردند بہلول گفت از چہ
جہت ما را آفریدہ اند گفت للعلم والعبادۃ از جہت علم و عبادت آفریدہ اند بہلول گفت از کجا این
سخن میگوئی و دلیل قول تو چیست گفت قال اللہ تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا
ترجعون آیا پنداشتید شما از طرف غفلات کہ شما را آفریدہ ایم ببازی یا از برای عبادت آفریدہ ایم
و بمکافات شما را متذکر کردہ ایم بہلول گفت مرا پندی دہ حسن رضی اللہ عنہ بیتی چند موعظہ آمیز خواند
تا قلبیکہ از پا در افتاد و بیہوش شد چون بہوش باز آمد بہلول گفت تو در صغر سنی ہنوز گناہی از تو صادر نشدہ
باعث این بیہوشی چیست حسن گفت اے بہلول دست از من بدار کہ مادر خود را دیدم کہ آتش
می افروخت ہیزم بزرگ را افروختہ نمیشد مگر بہیزم کوچک و من می ترسم کہ از ہیزم کوچک جہنم باشم
در قلوب و صواعق محرقہ آوردہ ان المتوکل حبس الحسن فحصل للناس قحط فاستسقوا ثلاثۃ ایام
ولم یسقوا فامر المتوکل بخروج الیہود والنصاری مع الناس فخرجوا ومعہم راہب فرفع ذلک الراہب یدہ
الی السماء فمطرت ثم فی الیوم الثانی کذلک فشک بعض العامۃ فی دین الاسلام واتبعہم
وحصل للناس ہیج عظیم و شق ذلک علی المتوکل وامر باحضار الحسن المحبوس وقال لہ ادرک امۃ جدک

رسول الله صلی الله علیه وسلم قبل ان یهلکوا فقال مرهم بالخروج غداً و یزول الاشکال ان شاء الله
فکلم الناس الخلیفة فی اطلاقه من السجن فاطلقه وخرج مع الناس فی الاستسقا فلما رفع الراهب یده
مع النصاری حصل الغیم فی السماء فامر الحسن بقبض ید الراهب فقبضت فاذا فیها عظم ادمی فاخذه من
یده ثم قال له ارفع یدک فرفعها فزال الغیم وطلعت الشمس فعجب الناس من ذلک ثم قال الخلیفة للحسن
ما هذا یا ابا محمد فقال له هذا عظم نبی من الانبیاء ظفر به هذا الراهب وانه ما کشف عظیم نبی الی السماء الا استهلت
بالمطر فامتحنوا ذلک فوجدوه کما قال فزالت الشبهة عن الناس وعاد من کان ارتد الی الاسلام
ورجع الحسن الی داره عزیزاً مکرماً و صلة الخلیفة حتی مات یعنی حبس کرد متوکل حسن را اتفاقاً در سر من
رای قحط افتاد پس مردم سه روز استسقا نمودند و باران نبارید پس امر کرد متوکل که خلیفه بود که
بیرون روند یهود و نصاری با مردمان پس بیرون شدند و بود با ایشان راهبی که چون دست بجانب
اسمان برداشتی باران فرو ریختی باز در روز دوم همین عمل نمود بنابرین شکی در دل بعضی جهله
و سواهم افتاد و بعضی از دین برگشتند و این امر بر خلیفه دشوار آمد و کس بطلب حسن خالص فرستاد
و باحضار او فرمان داد و گفت بعد حاضر آمدن او که دریاب امت جد خود را پیش از انکه هلاک شوند حسن
گفت صباح بیرون خواهید رفت و انشاء الله تعالی ازالهٔ این شک از مردم خواهد شد و خلیفه را
مردمان گفتند که ویرا از حبس رهائی ده پس رهائی داد و سفارش کرد حسن رضی الله عنه گفت که اصحاب
ویرا از حبس بیرون ارد خلیفه تمام ایشان را از حبس ازاد کرد و از جهت استسقا بیرون رفت چون
راهب بهمان طریق معمول دست بجانب اسمان برداشت ابر در اسمان پدید آمد درین اثنا حسن خالص
رضی الله عنه گفت تا دست راهب را بگیرند و انچه در دست دارد و از دست وی بیارند چون انرا
بیرون اوردند دیدند که استخوان ادمیست انگاه راهب را گفت دعا کن چون دست برداشت
ابر از اسمان برطرف شد و افتاب طلوع کرده مردم را ازین حال تعجبی تام دست داد خلیفه از حسن
رضی الله عنه پرسید که کیفیت این قضیه چیست حسن گفت این استخوان پیغمبریست که بدست
این راهب افتاده و مقرر است که هرگاه که استخوان یکی از پیغمبران در زیر اسمان برارند باران می بارد
چون امتحان این کردند چنان شد که گفته بود و وسوسه مردم زایل گشت و مرتدین بدین
اسلام رجوع نمودند و حسن خالص رضی الله عنه عزیز و مکرم و محترم بخانه خود رفت و از ان تاریخ صلات

وعطایاے خلیفہ در ہمہ وقتے بوی میرسید تا زمانیکہ وفات یافت و در روضۃ الاحباب از ابو ہاشم
جعفری روایت کردہ کہ گفت ابو ہاشم کہ یکی از موالے حسن زکے رضی اللہ عنہ رقعہ بانجناب نوشتہ
التماس نمود کہ دعائی براے من تعلیم نماید امام این دعا قلمے فرمود۔

یا اسمع السامعین ویا ابصر المبصرین ویا اعز الناظرین ویا اسرع الحاسبین ویا ارحم الراحمین ویا احکم الحاکمین

صل علے محمد وآلہ واوسع لے رزقی ومد لے فی عمرے وامنن برحمتک واجعلنی ممن تنتصر بہ لدینک ولا
تستبدل بی غیری ابو ہاشم گوید چون این دعا را خواندم باخود گفتم اللہم اجعلنی فی حزبک وفی زمرتک
پس امام رضی اللہ عنہ بجانب من توجہ فرمودہ گفت انت فی حزبہ وفی زمرتہ زیرا کہ تو بخدا ایمان داری
و برسول او و تصدیق مینمائی اولیاے او را میشناسے و متابعت میکنی فابشر ثم ابشر در شواہد
بسند مجہول و در روضۃ الاحباب از حسن بن ظریف نقل میکنند کہ گفت دو مسئلہ در خاطر من
خلجان میکرد و میخواستم کہ دو مسئلہ بابو محمد رضی اللہ عنہ نویسم یکے آنکہ ہرگاہ آل محمد ظہور نماید
بچہ چیز حکم خواہد کرد و جاگاہ او خواہد بود و طریقہ حکم او در میان مردم کدام است دیگر آنکہ بنویسم
از علاج حمی یعنی تپ ربع پس در محل کتابت از ذکر حماے ربع غافل شدم و رقعہ را بدو فرستادم
در جواب نوشت کہ سوال کردہ بودی از قائم بدانکہ ہرگاہ او ظہور نماید حکم خواہد کرد در میان مردم بعلم خود
کقضاء داود لا یسأل البینۃ و بودے تو کہ میخواستے سوال از تپ ربع کنی و فراموش کردی از
نوشتن باید کہ بر رقعہ این آیت را کہ قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراہیم بنویس و آن رقعہ را برگردن
محموم بیاویز تا شفا یابد من بموجب فرمودہ عمل نمودم آن بیمار صحت یافت انتہی۔
ہمچنین کرامات و خوارق عادات از وی بسیار ظاہر شدہ و در روضۃ الاحباب و شواہد النبوۃ آوردہ
کہ محمد بن علی بن ابراہیم بن موسے بن جعفر صادق رضی اللہ تعالے عنہم گفتہ است کہ معیشت برما
بغایت تنگ شد پدر من گفت بیا تا پیش این مرد یعنی ابو محمد زکی رضی اللہ عنہ رویم زیرا کہ وی را بجود
و سماحت وصف میکنند گفتم تو وی را میشناسی گفت من وی را نمیشناسم و ہرگز ندیدہ ام پس بقصد وی
در راہ ایستادیم پدر من در راہ گفت پس حاجت مندیم بانکہ ما را پانصد درہم بدہد دو بیست درہم را
جامہ سازیم و دو بیست درہم را آرد خریم و صد درہم را در سایر اخراجات نفقہ کنیم و من باخود گفتم کہ
باشد کہ مرا سہ صد درہم بدہد صد درہم را جامہ سازیم و صد درہم را نفقہ کنیم و صد درہم را درازگوش

بخرم و بجانب کوهستان روم چون بدر خانه وے رسیدیم بے آنکہ باکسے سخن گوییم غلامے وے بیرون
آمد و گفت علی بن ابراہیم و پسر وے محمد درون آیند چون در آمدیم و سلام گفتیم فرمود که اے علی تراانه
ما چه باز داشت که تا اینوقت پیش ما نیامدے پدرم گفت اے سیدے شرم میداشتم که باینحال
پیش تو آییم چون از پیش وے بیرون آمدیم غلام وے در عقب ما آمد پدر من صرہ داد و گفت درینجا
پانصد درہم است دویست درہم از برائے کسوت دویست درہم از برائے آرد و صد درہم از
برائے نفقه و صرہ دیگر بمن داد و گفت این سیصد درہم است صد درہم از برائے کسوت و صد درہم
از برائے نفقه و صد درہم بہائے دراز گوش اما میباید که بکوہستان نروی بفلان جائے روی بانجا
که اشارت کرد رفتم و کد خدا شدم و رہا نزور دو ہزار دینار بمن رسید و در شواہد النبوۃ آورده که دیگری
گفته است که پدر من بیطار بود و چہار پایان زکی را رضی اللہ عنہ بیطاری میکرد مستعین را بغله بود که
ہیچکس از زانگفتان وی را رام نمیتوانست ساخت و زین و لگام نتوانست کرد تا بسوارے خود چه رسد
یکے از ندما او را گفت که چرا نمیگوئی که حسن بن علی را رضی اللہ عنہ حاضر کنند تا وے این بغله را سواری کند
و رام گرداند یا این بغله وی را بکشد مستعین وی را طلبید چون بسرائے وے در آمد آن بغله را در صحن سرائے
داشتند پیش وے رفت و دست بر کفل وے مالید عرق از وے روان شد بعد از ان پیش
مستعین رفت مستعین وی را تعظیم و توقیر بجائے آورد و وی را نزدیک خود نشاند پس گفت یا ابا محمد این
استر را لگام کن ابو محمد رضی اللہ عنہ پدر مرا گفت که اے فلان این استر را لگام کن مستعین با وے
گفت که خود لگام کن ابو محمد رضی اللہ عنہ طیلسان بنہاد و برخاست و آنرا لگام کرد و باز آمد و بجائے خود
بنشست باز مستعین گفت که وی را زین کن ابو محمد پدر من اشارت کرد که ای فلان این بغله را
زین کن مستعین گفت خود زین کن دیگر باره برخاست و آن بغله را زین کرد و بجائے خود باز گشت
مستعین گفت چه باشد که سوار شوی سوار شد در صحن سرائے وی را راہوار براند بے آنکه ہیچ
سرکشی کند پس فرود آمد مستعین پرسید که چون یافتی این بغله را فرمود که ازین خوبتر بغله ندیده
ام مستعین از پیش وے کشید زکی رضی اللہ عنہ پدر مرا گفت که آنرا بگیر و ببر و پدر من آنرا گرفت
بے آنکه ہیچ سرکشی کند ببرد و از انجمله آنست که دیگرے گفته است که پیش زکی رضی اللہ عنہ از فقر شکایت
کردم تازیانه بدست داشت زمین را بان بکاوید و سکه زر موازی پانصد دینار بیرون آورد و

وبمن دادو ازانجمله انست که دیگرے گفته است که درزندان بودم از تنگی زندان وگرانی قید بمحمد
رضی الله عنه شکایتی نوشتم ومیخواستم که از تنگدستی خود نیز چیزے بنویسم انشرم داشتم ننوشتم
درجواب من نوشت که امروز نماز پیشین را درخانه خود خواهی گذارد ونماز پیشین مرا از زندان بیرون
آوردند ونماز درخانه خود گذاردم ناگاه دیدم که قاصد وے آمد وبراے من صد دینار آورد وهمراه
آن کتابتی ودرانجا نوشته که هر وقت ترا حاجتی باشد ازما طلب کن وشرم مدار که آنچه طلب
کنی بان خواهی رسید انشاء الله تعالے وازانجمله انست که دیگرے گفته است که پیش وی نشسته
بودم جوانی خوب روی درآمد باخود گفتم که این کیست زکے رضی الله عنه فرمود که این پسر ام غانم
است صاحب سنگ پاره که آبای من همه خاتم خود بران سنگ پاره نهاده اند ومهر برآمده است
پیش من نیز آمده است تا من نیز مهر خود بران نهم پس روی بان جوان کرد وگفت سنگ پاره خود
را بده سنگ پاره را بیرون آورد وبوے داد خاتم خود را بر موضعے نهاد که ساده بود ونقش نداشت
مهر برآورد گویا که حالا میخوانم آن نقش را والله که الحسن بن علے بود بعد ازان چون آن جوان بیرون آمد
از وے پرسیدم که تو هرگز ویرا دیده گفت نے والله ودیرگاه بود که آرزوے دیدار وی داشتم
درین ساعت جوانی آمد که ویرا ندیده بودم گفت برخیز ودراے درآمدم وازانجمله انست که دیگری
گفته است که بوے کتابتی کردم ودرانجا از معنی مشکوة پرسیدم وخاتون من حامله بود درخواستم
که ویرا دعاے خیر کنند وفرزند ویرا نام نهند درجواب آن نوشت که مشکوة قلب محمد ست صلے الله علیه
وسلم وازحال خاتون وفرزند هیچ ننوشت ودرآخر کتابت این بود که اعظم الله اجرک واخلف علیک
خاتون من فرزندے زاد مرده وبعد ازان حامله شد وپسرے آورد وفی اخبار الدول للقرمانی
عن الهیثم بن عدی قال لما امر المعتز بحمل ابی محمد الحسن الی الکوفة کتب الیه ما هذا الخبر الذی بلغنا
فیها فکتب بعد ثلث یاتیکم الفرج انشاء الله تعالی فقتل المعتز فی الیوم الثالث یعنی روایت است
از هیثم بن عدی گفت هرگاه امر کرد که برده شود ابی محمد حسن بسوی کوفه نوشته شد بسوی او چیست
این خبر که رسید ما را وغمناک شدیم پس نوشت حسن عسکری رض بعد سه روز خبر کشادگی بیاید
شما را انشاء الله تعالے پس کشته شد معتز در روز سیوم وفیه ایضا ساله رجل ان یدعو له بالغنی
لفقره فقال ابشر مات ابن عمک وخلف مایة الف درهم ونحن قریب یاتیک الفوز والخبر عن

قریب والمآل معه کان کما ذکر بعینه استدعا نمود مردے از وی که برای وی دعای خیر کنند که رسیده
است مرا فقر پس گفت بشارت باد ترا که ابن عم تو وفات یافت صد هزار درم میراث گذاشت وقریب است
که میرسد فوز و فلاح و خیر که با و مال است بود چنانکه گفته بود۔

اما حلیه وی فیه ایضا کان بین السمرة والبیاض و اما نقش خاتم وی فیه ایضا سبحان من له مقالید السموات والارض انتهی رضی الله تعالی
عنه و رحمه و مخفی نماند که آنجناب اعلم و افقه اهل زمان خود بود و در جمیع علوم معقول و منقول و فروع و اصول
علوم دین یگانه زمان و یکتای دوران بوده خصوصاً در علم حدیث و تفسیر و فقه بهره وافی و نصیبی کامل
داشت تفسیری بوی منسوب است مگر بسبب کم عمری و محجوبی او اشاعه علوم کما ینبغی از وی
شدن نتوانست همچنین در زهد و عبادت و تقوی نیز ید طولی داشت و بر جاده شریعت و عمل
بکتاب و سنت بغایت مستقیم و راسخ بود و مانند آبای کرام خود در علم و عبادت و تقوی و تواضع و سخاوت
و سایر صفات حمیده و سمات پسندیده موصوف و معروف بود و صدور امری که موجب اعتراض از جانب
شریعت باشد از آنجناب منقول نشده اهلسنت و جماعت او را از کبار اولیا و علمای صالح
میشمارند قال القرمانی فی اخبار الدول واما مناقبه رضی الله عنه فلم تطل ایامه فی الدنیا لیظهر للناس
مآثره و فرا یاه کتب اسماء الرجال که وقت تالیف اینکتاب پیش نظر است دران ذکر آنجناب بالاستقلال دیده
نشد و آنجناب باتفاق مورخین بغیر از ابی القاسم محمد اولادی نداشت سیجی ذکره انشاء الله تعالی

تنبیه بدانکه قصه راهب که گفته شد بجواب الست که در زمان معتمد گفته شود چرا که قحط در زمان متوکل
نشده و دوم آنکه دران زمان امام علی نقی در حیات بود با وصف بودن پدر او او را در صغر سن مفید
داشتن و از وے در دفع معضلات استمداد نمودن بعید است البته قحط در زمان معتمد در سنه
ستین و مأتین واقع شده باید که القصه را منسوب بسوی معتمد نمایند نه متوکل شاید از سهو قلم
کاتب بجای معتمد متوکل برآمده و در قصه تعلبه نیز همین شبهه میشود چرا که در آنوقت پدر او امام علی نقی
بقید حیات بود والله اعلم بحقیقة الحال

محمد بن الحسن العسکری رضی الله تعالی عنهما فی تاریخ ابن خلکان هو ثانی عشر من الائمة الاثنی عشر
علی اعتقاد الامامیة المعروف بالحجة وهو الذی یزعم الشیعة انه المنتظر والقائم والمهدی وهو صاحب
السرداب عندهم واقاویلهم فیه کثیرة وهم ینتظرون ظهوره فی آخر الزمان من السرداب بسر من رای

وكانت ولادته يوم الجمعة منتصف شعبان سنة خمس وخمسين ومائتين ولما توفي ابوه وقد سبق ذكره كان
عمره خمس سنين واسم امه ثمد او قيل نرجس والشيعة يقولون انه دخل السرداب في دار ابيه وامه تنظر اليه فلم
يخرج بعد اليها وذلك في سنة خمس وستين ومائتين وعمره يومئذ تسع سنين وذكر ابن الازرق
في تاريخ ميافارقين ان الحجة المذكور ولد تاسع شهر ربيع الاول سنة ثمان وخمسين ومائتين وقيل في
ثامن شعبان سنة ست وخمسين وهو الاصح وانه لما دخل السرداب كان عمره اربع سنين وقيل خمس
سنين وقيل انه دخل السرداب سنة خمس وسبعين ومائتين وعمره سبع عشر سنة والله اعلم اي
ذلك كان سلام الله ورحمته عليه و در شواهد النبوة وی امام دوازدهم است و کنیت وے ابو القاسم
است و لقب الامامية بالحجة والقائم والمهدي والمنتظر وصاحب الزمان وهو عندهم خاتم الاثني عشر
اماما والامامية يزعمون انه دخل السرداب الذي بسر من رأى وامه تنظر اليه فلم يخرج اليها وذلك في سنة
خمس وستين ومائتين وقيل في سنة ست وستين ومائتين وهو الاصح فاختفى الان على زعمهم
مادر وی ام ولد بوده است صیقل نام وقیل سوسن وقیل نرجس وقیل غیر ذلک و ولادت وے در
سر من رأی بوده است در الثالث والعشرين من رمضان سنة ثمان وخمسين ومائتين وقيل
في ليلة النصف من الشعبان سنة خمس وخمسين ومائتين حکیمه عمه ابو محمد زکی رضی الله عنه گفته
که روزے پیش ابو محمد زکی رضی الله عنه در آمدم فرمود که اے عمه امشب در خانه ما باش که خدا تعالیٰ
ما را خلفے خواهد داد من گفتم اے فرزند از که خواهد بود که در نرجس هیچ اثر حمل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل
نرجس مثل ام موسی است علیه السلام که حمل وے تا وقت ولادت ظاهر نخواهد شد الغرض
آنجا بودم چون نصف شب رسید برخاستم و تهجد گذاردم و نرجس نیز تهجد گذارد و بعد ازان با خود گفتم
که وقت فجر نزدیک رسید و آنچه ابو محمد گفته بود ظاهر نشد ابو محمد رضی الله عنه از مقام خود آواز داد که تعجیل
مکن اے عمه بانخانه که نرجس آنجا بود بازگشتم در راه پیش آمد لرزه بروی افتاده وی را بسینه خود باز
گرفتم و قل هو الله احد و انا انزلناه و آیة الکرسی بر وے خواندم از شکم وے آواز آمد که هرچه من خواندم
فرزند وے نیز خواند و بعد ازان دیدم که خانه روشن شد نظر کردم فرزندے بر زمین آمده بود و در سجده
افتاده وی را بگرفتم ابو محمد رضی الله عنه از حجره خود آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر پیش وے
بردم وی را بر کنار خود نشاند و زبان در دهان وے کرد و فرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالیٰ

گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین
بعد ازان دیدم که مرغان سبز بارا فرو گرفتند ابو محمد رضی الله عنه یکی را ازان مرغان بخواند و گفت خذه فاحفظه
حتی یاذن الله فیه فان الله بالغ امره از ابو محمد رضی الله عنه پرسیدم که این مرغ که بود و این مرغان کیانند فرمود
که آن جبرئیل بود و دیگر ملائکه رحمت اند بعد ازان فرمود که با عمه وی را بمادر وی بازگردان کی تقر عینها ولا تحزن
و لتعلم ان وعد الله حق ولکن اکثر الناس لا یعلمون وی را پیش مادر وی بردم و چون متولد شد ناف بریده
بود و ختنه کرده و بر ذراع ایمن وی مکتوب بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و مخفی نماند که گویند
که نزول جبرئیل و بر ذراع او مکتوب بودن جاء الحق الآیة محض بعید است و رکاکت آن ظاهر والله اعلم و از
دیگری روایت کرده اند که گفته است چون متولد شد بر زانو در آمد و انگشت سبابه بجانب آسمان
برداشت پس عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین و از دیگری آرند که گفته است بر ابو محمد زکی رضی الله عنه
در آمدم و گفتم یا ابن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود بخانه در آمد پس بیرون آمد کودکی بر دوش
گرفته که گوئیا ماه شب چهارده بود در سن سه سالگی پس فرمود که یا فلان اگر نه تو پیش خدای تعالی گرامی
بودی این فرزند خود را بتو ننمودمی نام این نام رسول است صلی الله علیه وسلم و کنیت این کنیت وی
هو الذی یملأ الارض قسطا کما ملئت جورا و ظلما و از دیگری آرند که او گفته است روزی بر ابو محمد رضی الله
عنه در آمدم بر دست راست وی خانه دیدم پرده بان فرو گذاشته گفتم ای سید صاحب این امر بعد
ازین که خواهد بود فرمود تا آن پرده را برداشتیم کودکی بیرون آمد در کمال طهارت و پاکیزگی و بر رخساره
راست وی خالی و گیسوان گذاشته آمد و بر کنار ابو محمد رضی الله عنه نشست ابو محمد رضی الله عنه فرمود که این است
صاحب شما بعد ازان از زانوی وی برخاست ابو محمد رضی الله عنه وی را گفت یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم
بآن خانه در آمد و من بوی نظر می کردم پس ابو محمد رضی الله عنه مرا گفت برخیز و ببین که در خانه کیست
بخانه در آمدم هیچکس را ندیدم و از آنجمله آنست که گفته است که معتضد مرا با دو کس دیگر طلبید و گفت حسن
بن علی در سر من رای فوت شده است زود بروید خانه وی را فرو گیرید و هر که در خانه وی بینید
سر وی را بمن آرید رفتیم و بسرای وی در آمدیم سرایی دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی
که گوئیا حالی از عمارت آن فارغ شده بودند در آنجا پرده دیدیم فرو گذاشته پرده را برداشتیم
سردابی دیدیم در آنجا آمدیم دریائی دیدیم در اقصای آن حصیری بر روی آب انداخته و مردی بر حصیر

ترین صورتے بربالای حصیر در نماز ایستاده بهیچ التفات نکرد یکے ازان دو نفر که با من بودند یکے سبقت گرفت و خواست که پیش وی رود در آب غرق شد و اضطراب میکرد تا آنزمانیکه من دست وی گرفتم و خلاص گردانیدم بعد ازان نفر دیگر خواست که پیش رود وی را نیز همان حال پیش آمد وی را نیز خلاص کردم من حیران ماندم پس گفتم ای صاحب خانه از خدای تعالے و از تو عذر میخواهم والله که من ندانستم که حال چیست و بکجا سے آمدیم از آنچه کردم بخدا سے تعالے باز گشتم هرچند گفتم بمن هیچ التفات نکرد باز گشتم و پیش معتضد رفتم و قصه را باز گفتم گفت این سر را پوشیده دار و الا بفرمایم که شما را گردن زنند چون سے بعضے احوال وی را دانستے بدانکه شیعه اما میه مراد را دو غیبت اثبات میکنند یکے غیبت قصری یعنے کوتاه تر وان از زمان ولادت وے تا انقطاع سفارت است و دیگر غیبت طوبے یعنے دراز تر وان از زمان انقطاع سفارت تا زمانیکه خدا سے تعالے ظهور وی را مقرر ساخته است و در غیبت قصری وی را سفیران اثبات میکنند یکے بعد از دیگر سے که واسطه بوده اند میان وے و سایر خلایق که حاجات و سوالات ایشان را بوسے رفع میکرده اند و جواب ان سے آورده اند و ان سفارت بر شخصے علی بن محمد نام ختم شده است و وفات وے در سنه ست و عشرین و ثلثمائة بوده است و از وے آرند که پیش از وفات خود بشش روز توقیعے بیرون آورد که محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنهما نوشته است که نسخه اش اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم الله اجر الاخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص الی احد لیقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی وذلک بعد طول الامل و قسوة القلب و امتلاء الارض جورا و سیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة فهو کذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چون روز ششم رسید فوت شد و هیچکس وصیت سفارت نکرد و بعد ازان وقت غیبت طوے وی را ماداے ما شاء الله تعالے و این طائفه را در مدت غیبت قصری از وے حکایات بسیار است فقط باید دانست که درباره محمد بن حسن عسکری رح ما بین شیعه و سنے اختلاف بسیار واقع است اما میه آنچه اعتقاد دارند بالا گذارش یافت در میان اهلسنت نیز اختلاف است بعضے میگویند که حسن عسکرے اولاد نداشت و محمد بن حسن بوجود نیامد و بعض میگویند که حسن عسکری را پسرے محمد نام متولد شده مگر در زمان صغر سن در گذشت و بعض میگویند که چند روزے

غائب بوده و در سن کهولت درگذشت بالجمله اهلسنت اتفاق دارند که محمد بن حسن وفات یافته غایب و زنده
نیست و مهدی که در اخبار و آثار خبر او داده او نیست مهدی آخر الزمان در آنوقت متولد خواهد شد دلیل عقلی این
اینست که اولاً اینقدر زنده ماندن خارق عادت ست و از محالات عادی ست اگر اینچنین میشد البته
رسول صلی الله علیه وسلم خبرش میداد بلکه دیگر علامات مهدی که بیان نموده این را که اهم علامت است
ضرور بیان میکرد دیگر اینکه از مخفی داشتن او چه فائده سیوم آنکه گونه عار باو لاحق میشود که امام زمان اینقدر
جبان و بزدل است که با وجود استیلای شیعه و سنی در ممالک هرگز او را اطمینان نمیشود و بیرون نمیاید
علاوه برین جعفر برادر حسن عسکری میراث چگونه گرفت این میراث گرفتن او دلیل ست برانکه محمد بن حسن
بوجود نیامده یا فوت شده اما نقل فی شواهد النبوه نقلا عن جامع الاصول فی اشراط الساعة وعلاماتها
عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک
الیوم حتی یبعث الله فیه رجلا منی او من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی یملا الارض قسطا وعدلا
کما ملئت ظلما وجورا وفیه ایضا عن ابی اسحاق قال علی رضی الله عنه نظر الی ابنه الحسن رضی الله عنه
فقال ان ابنی هذا سید کما سماه رسول الله صلی الله علیه وسلم وسیخرج من صلبه رجل یسمی باسم نبیکم صلی الله
علیه وسلم یشبهه فی الخلق ولا یشبهه فی الخلق اخرجه ابو داود ولم یذکر القصة وفی الفتوحات یشبهه فی الخلق
بالفتح ولا یشبهه فی الخلق بالضم ازین دو حدیث صاف ظاهر شد که مهدی آخر الزمان محمد بن حسن عسکری
نیست چراکه باید که مهدی از اولاد امام حسن باشد و محمد عسکری از اولاد امام حسین است دوم آنکه باید
که نام پدر مهدی هم نام پدر رسول صلی الله علیه وسلم باشد و این چنین نیست نام پدر رسول م عبد الله است
و نام پدر محمد عسکری حسن عسکری ست و در صواعق آورده که قول علی رضی الله عنه که مولد المهدی بالمدینة
این قول هم رد زعم شیعه میکند چراکه مولد محمد عسکری در سر من رای بود بالجمله نزد اهلسنت و جماعت
مهدی باید که فاطمی و حسنی و مدنی باشد و نام پدرش عبد الله باشد و این همه صفت در محمد عسکری
جمع نمیشود سوای بنی فاطمه بودن و محمد نام بودن دیگر همه صفت مفقود ست چه محمد عسکری ابن حسن عسکری
است و حسینی است و در سر من رای متولد شده پس او مهدی موعود نباشد اما احوال او نزد اهلسنت
چیست باید که مخفی معلوم شود که او یا در وجود نیامده یا در صغر سن گذشته یا بسن رشد و بلوغ رسیده
بدانکه احوال او محض مختلف است تحقیق و جزم و یقین بر احوال او نیست اما باعتقاد مولف انجناب

درسن رشد وبلوغ رسیده بسبب مصلحتیکه خودش میدانست مفقود شد و روزے چند دران اختفا بسر
برده بموت طبعی ازین عالم درگذشت چنانچه ابن خلکان گفته که بروایتے وقت دخول سرداب عمرش
هفده ساله بود و نسخه روضة الاحباب اگرچه اهلسنت بدان قایل نیستند که محمد بن حسن عسکری رضی الله تعالے
عنه صاحب الزمانست اما بعظم شان و سمو مکان ان مقتداے طوایف انسان اعتراف دارند و ورا
از جمله کبار اولیا میشمارند و نسخه شواهد النبوة و روضة الاحباب قال الشیخ علاء الدولة احمد بن محمد السمنانی قدس
سره فی ذکر الابدال واقطابهم وقد وصل الی الرتبة القطبیة محمد بن الحسن العسکری رضی الله تعالے عنه وعن
ابائه الکرام ائمة اهل بیت الطهارة وهو اذا اختفی دخل فی دائرة الابدال وترقی مستدرجا طبقة طبقة الی ان
صار سید الاوتاد وکان القطب علی بن الحسین البغدادی فلما جاد بنفسه ودفن فی شونیزیة صلی علیه محمد
بن الحسن العسکری رضی الله تعالے عنهما وجلس مجلسه وبقی فی الرتبة القطبیة تسع عشر سنة ثم توفاه
الله تعالے بروح وریحان واقام مقامه عثمان بن یعقوب الجوینی الخراسانی وصلی هو وجمیع اصحابه علیه و
دفنوه فی مدینة الرسول صلی الله علیه وسلم لقوله وقبورهم لاصقة بالارض غیر مشرفة ولا مبنیة لا یعرفها
غیرهم وهم یزورونها کل سنة انتهی وبرظاهر است که درصورت مفقود شدن در صغرسن این همه صورت
نه بندد علاوه ان اگر طفل صغیر درایجا یا سرداب ببینند و مادرش بوببیند کجا تحمل دارد که تماشا کند لیس
بقیاس چنان معلوم میشود که درسن هفده سالگی مفقود شد بعد ازان پس از تکمیل وتزکیه نفس که بدرجه
رفیعه قطبیت رسید نوزده سال زندگی کرده بموت طبعی وفات یافت شیخ علاء الدولة از محققین علما و کبار اولیاء اهلسنت
ودر حفظ سنت کمال تشدد داشت احوال او درنفحات الانس وغیره کتب تواریخ مشهور ومعلوم
است سلام الله علی محمد العسکری انی فی کان وچند کرامات او از شیعه در شواهد وغیره نقل کرده چون
موالفش را اعتماد نشد لهذا ترک ان نمود والله اعلم بحقیقة الحال۔

باب سیوم

محمد بن علی بن ابی طالب المعروف بابن الحنفیه رضی الله عنه وے از مشاهیر اولاد امیر المومنین
علی است و از میان اخوان خود بعد از حسنین اعلم واعبد واشجع بود ودر احوال او اختلاف بسیار
واقع شده کیسانیه اورا مهدی موعود اعتقاد میکنند و بعضے میگویند بعد از حسنین امامت تعلق او

وبعض میگویند بعد از امیر المومنین علی بن ابی طالب امامت حق اوست وامامیہ واہلسنت بدین اعتقاد
ندارند وایضاً کیسانیہ میگویند کہ او نمردہ ودر جبل رضوی مختفی است علی ہذا القیاس در حال او مختلف
شدہ اند اکنون ترک اتمام اقاویل نمودہ آنچہ نزد اہلسنت بثبوت رسیدہ نقل کنم وباللہ التوفیق
فی تہذیب النواوی محمد بن علی بن ابی طالب المعروف بابن الحنفیہ واسم امہ خولہ من سبی بنی
حنیفہ وہی خولہ بنت جعفر بن قیس بن مسلم بن ثعلبہ بن یربوع بن ثعلبہ بن الدول بن حنیفہ کنیۃ محمد
ہذا ابو القاسم یقال ابو عبد اللہ ولد لسنتین بقیتا من خلافۃ عمر وقال ابن ابی حاتم لثلث
بقین وہو من کبار التابعین دخل علی عمر بن الخطاب وسمع عثمان واباہ رضی اللہ عنہم روی عنہ بنوہ
الحسن وعبد اللہ وابراہیم وعون وجماعۃ من التابعین روینا عنہ عن ابیہ قال قلت یا رسول
اللہ ان ولد لی مولود بعدک اسمیہ باسمک واکنیہ بکنیتک قال نعم قال احمد بن عبد اللہ العقیلی الامام
الحافظ ثلاثۃ یسمون محمدا رخص فی کنیتہم بابی القاسم محمد بن ابی بکر ومحمد بن علی ومحمد بن طلحۃ بن عبید اللہ
وقال ابراہیم بن عبد اللہ بن جنید الحافظ لا نعلم احدا اسند عن علی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم اکثر
ولا اصح مما اسند محمد بن الحنفیہ قال عمر بن علی وابو نعیم فی روایات عنہ مات محمد بن الحنفیہ سنۃ
اربع وعشر ومائۃ وقال البخاری قال ابو نعیم مات سنۃ ثلث وثمانین وقال یحیی بن بکیر سنۃ
احدی وثمانین وقال المدائنی سنۃ ثلث وثمانین وفی طبقات الفقہاء للشیخ ابی اسحاق
عن الہیثم بن عدی سنۃ ثلث او اثنتین وسبعین وفی تاریخ البخاری عن ابی حمزۃ بالتاء
قال حججنا فسکنا حین قتل ابن الزبیر ثم رجعنا الی المدینۃ مع محمد بن الحنفیہ فمکث ثلثۃ ایام ثم توفی
وہذا یوافق قول الہیثم فان ابن الزبیر قتل سنۃ ثلث وسبعین وقیل سنۃ اثنتین یقال
لمحمد ہذا ابن الحنفیہ ویقال محمد بن علی ویقال محمد بن علی ابن الحنفیہ فینسب الی ابیہ وامہ جمیعاً
فعلی ہذا یتعین ان ینون علی ویکتب ابن الحنفیہ بالالف ویکون اعرابہ اعراب محمد لانہ وصفہ
لمحمد لا لعلی ولہذا نظائر انتہی وفی تقریب العسقلانی محمد بن علی بن ابی طالب
الہاشمی ابو القاسم بن الحنفیہ المدنی ثقۃ عالم من الثانیۃ مات بعد الثمانین وفی الخلاصۃ للحافظ صفی الدین محمد بن علی
بن ابی طالب الہاشمی ابو محمد الامام المعروف بابن الحنفیہ امہ خولہ بنت جعفر الحنفیہ نسب الیہا وکانت
من سبی الیمامہ الذین سباہم ابو بکر وقیل کانت امۃ لبنی حنیفۃ ولم تکن من انفسہم عن ابیہ وعثمان

وغیرہما وعقبہ بنوہ ابراہیم وعبداللہ والحسن وعمر بن دینار وخلق وفی تاریخ ابن خلکان ابوالقاسم
محمد بن علی بن ابی طالب علیہ السلام المعروف بابن الحنفیۃ امہ خولہ بنت جعفر بن قیس بن سلمۃ
بن ثعلبۃ بن یربوع بن ثعلبۃ بن الدول بن حنیفۃ بن لجیم وقیل بل کانت من سبی الیمامۃ و
صارت الی علی علیہ السلام وقیل بل کانت سندیۃ سوداء وکانت امۃ لبنی حنیفۃ ولم تکن منہم وانما صالحہم
خالد بن الولید علی الرقیق ولم یصالحہم علی انفسہم وذکر البغوی فی کتاب شرح السنۃ فی باب قتال
مانعی الزکوٰۃ ان طائفۃ ارتدوا وانکروا الشرائع وعادوا الی ما کانوا علیہ من الجاہلیۃ واتفقت
الصحابۃ علی قتالہم وقتلہم ورای ابوبکر سبی ذراریہم ونسائہم وساعدہ علی ذلک اکثر الصحابۃ واستولد
علی علیہ السلام جاریۃ من سبی بنی حنیفۃ فولدت لہ محمد بن علی الذی یدعی محمد ابن الحنفیۃ ثم لم ینقض
عصر الصحابۃ حتی اجمعوا علی ان المرتد لا یسبی واما کنیتہ بابی القاسم فیقال انہا رخصۃ من رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وانہ قال لعلی سیولد لک بعدی غلام وقد نحلتہ اسمی وکنیتی ولا تحل لاحد
من امتی بعدہ وممن سمی محمداً وکنی ابا القاسم محمد بن ابی بکر الصدیق ومحمد بن طلحۃ بن عبیداللہ
ومحمد بن سعد بن ابی وقاص ومحمد بن عبدالرحمن بن عوف ومحمد بن جعفر بن ابی طالب ومحمد بن حاطب
بن ابی بلتعۃ ومحمد بن الاشعث بن قیس وکان محمد المذکور کثیر العلم والورع وقد ذکرہ الشیخ ابواسحاق
الشیرازی فی طبقات الفقہاء وکان شدید القوۃ ولہ فی ذلک اخبار عجیبۃ فمنہا ما حکاہ المبرد فی
کتابہ الکامل ان اباہ علیاً علیہ السلام استطال درعاً کانت لہ فقال لینقص منہا کذا وکذا حلقۃ
فقبض محمد باحدی یدیہ علی ذیلہا وبالاخری علی فضلہا ثم جذبہا فقطعہا من الموضع الذی حدہ ابوہ
وکان عبداللہ بن الزبیر اذا حدث بہذا الحدیث غضب واعتراہ افکل وہو الرعدۃ لانہ کان یحسدہ
علی قوتہ وکان ابن الزبیر ایضاً شدید القوی ومن قوتہ ایضاً ما حکاہ المبرد فی کتابہ ان ملک الروم فی
ایام معاویۃ وجہ الیہ ان الملوک قبلک کانت تراسل الملوک منا ویجہد بعضہم ان یغرب علی بعض
افتاذن لی فی ذلک فاذن لہ فوجہ الیہ برجلین احدہما طویل جسیم والآخر اید فقال معاویۃ لعمرو بن العاص
اما الطویل فقد اصبنا کفوہ وہو قیس بن سعد بن عبادۃ واما الآخر الاید فقد احتجنا الی رایک فیہ فقال
عمرو ہہنا رجلان کلاہما الیک بغیض محمد بن الحنفیۃ وعبداللہ بن الزبیر فقال معاویۃ محمد ہو اقرب الینا علی
کل حال فلما دخل الرجلان وجہ الی قیس بن سعد بن عبادۃ یعلمہ فدخل قیس فلما مثل بین یدی معاویۃ

نزع سراويله ورمى بها الى العلج فلبسها فبلغت ثندوته فاطرق مغلوبا فقيل ان فيها الامرة في ذلك
وقيل له لم تبذلت هذا التبذل بحضرة المعاوية وهلا وجهت اليه غيرها فقال

اردت لكيما يعلم الناس انها	سراويل قيس والوفود شهود
وان لا يقولوا غاب قيس وهذه	سراويل عادي نمته ثمود
واني من القوم اليمانين سيد	وما الناس الا سيد ومسود
وبذ جميع الخلق اصلي ومنصبي	وجسم به اعلو الرجال مديد

ثم وجه معاوية الى محمد بن الحنفية فحضر فخبره بما دعي له فقال قولوا له ان شاء فليجلس وليعطني يده حتى اقيمه او
يقعدني وان شاء فليكن هو القائم وانا القاعد فاختار الرومي الجلوس فاقامه محمد وعجز الرومي عن
اقعاده ثم اختار ان يكون محمد القاعد فجذبه محمد فاقعده وعجز الرومي عن اقامته فانصرفا مغلوبين وكانت راية
ابيه يوم الجمل بيده ويحكى انه توقف اول يوم في حملها لكونه قتال المسلمين ولم يكن قبل ذلك شهد مثله فقال
له علي عليه السلام هل عندك شك في جيش مقدمته ابوك فحملها وقيل لمحمد كيف كان ابوك يقحمك المهالك ويولجك
المضائق دون اخويك الحسن والحسين فقال لانهما كانا عينيه وكنت يديه فكان يقي عينيه بيديه وفي
كلامه ليس بحكيم من لم يعاشر بالمعروف من لا يجد من معاشرته بدا حتى يجعل الله له فرجا ولما دعا ابن
الزبير الى نفسه وبايعه اهل الحجاز بالخلافة دعا عبد الله بن عباس ومحمد بن الحنفية الى البيعة فابيا ذلك
وقالا لا نبايعك حتى تجتمع لك البلاد وتتفق الناس فاساء جوارهما وحصرهما وآذاهما وقال لهما لئن لم تبايعا
احرقتكما بالنار والشرح في ذلك طويل وكانت ولادته لسنتين بقيتا من خلافة عمر وتوفي رحمه الله في اول
المحرم سنة احدى وثمانين للهجرة وقيل سنة ثلاث وثمانين وقيل سنة اثنين او ثلاث وسبعين
بالمدينة وصلى عليه ابان بن عثمان بن عفان وكان والي المدينة يومئذ ودفن بالبقيع وقيل انه خرج
الى الطائف هاربا من ابن الزبير فمات هناك وقيل انه مات ببلاد ايلة والفرقة الكيسانية تعتقد امامته
وانه مقيم بجبل رضوى والى هذا اشار كثير عزة بقوله من جملة ابيات وكان كيساني الاعتقاد

الا ان الائمة من قريش	ولاة الحق اربعة سواء
وسبط لا يذوق الموت حتى	يقود الخيل يقدمها اللواء
تغيب لا يرى فيهم زمانا	برضوى عنده عسل وماء

۴۴	علی والثلاثة من بنیه	ہم الاسباط لیس بہم خفاء	
۵	فسبط سبط ایمان وبرّ	وسبط غیبته کربلا	

وکان المختار بن ابی عبید الثقفی یدعو الناس الی امامة محمد ابن الحنفیة ویزعم انہ المہدی وقال الجوہری
فی کتاب الصحاح کیسان لقب المختار المذکور وقال غیرہ کیسان مولی علی علیہ السلام والکیسانیة یزعمون انہ مقیم
برضوی فی شعب منہ ولم یمت ودخل الیہ ومعہ اربعون من اصحابہ ولم یوقف لہم علی خبر وہم احیاء
یرزقون ویقولون انہ مقیم فی ہذا الجبل بین اسد ونمر وعندہ عینان نضاختان تجریان عسلا وماء وانہ
یرجع الی الدنیا فیملأہا عدلا وکان محمد یخضب بالحناء والکتم وکان یختم فی الیسار والاخبار مشہورة رضی اللہ عنہ
وانتقلت امامتہ الی ولدہ ابی ہاشم عبد اللہ ومنہ الی محمد بن علی والد السفاح والمنصور ورضوی
بفتح الراء وبعدہا ضاد معجمة وبعد الواو الف قال ابن جریر الطبری فی تاریخہ الکبیر وتاریخہ سنة
اربع واربعین ومائة رضوی جبل جہینة وعمل ینبع وقال غیرہ بینہا مسیرة یوم واحد وہو من المدینة علی سبع
مراحل میامنة طریق المدینة ومیاسرة طریق البریمن کان مصعدا الی مکة وہو علی لیلتین من البحر
واللہ اعلم ومن رضوی یحمل حجارة المسن الی سائر الامصار قالہ ابن حوقل فی کتاب المسالک والممالک
وذکر ابو الیقظان فی کتاب النسب ان ابن الحنفیة لابنہ اسمہ الہیثم وکان موخذا عن مسجد رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم لایقدر ان یدخلہ والاخیذ فی اللغة الاسیر الاخذة بضم الہمزة رقیة کالسحر فکانہ کان
مسحورا انتہی کلام ابن خلکان وفی طبقات الشعرانی کان رضی اللہ عنہ یقول من کرمت علیہ نفسہ
لم یکن للدنیا عندہ قدر ولما کتب ملک الروم الی عبد الملک بن مروان یتہددہ ویتوعدہ ویحلف
لیحملن الیہ مائة الف فی البر ومائة الف فی البحر او یؤدی الیہ الجزیة کتب عبد الملک الی الحجاج
ان یکتب الی محمد بن الحنفیة یتہددہ ویتوعدہ ثم اعلمنی بما یرد علیک فکتب الیہ فارسل ابن الحنفیة
کتابا الی الحجاج یقول ان اللہ عز وجل ثلثمائة وتسعین نظرة الی خلقہ وانا ارجو ان ینظر اللہ الی نظرة
یمنعنی بہا منک فبعث الحجاج بذلک الکتاب الی عبد الملک فکتب مثل ذلک الی ملک الروم
فقال ملک الروم ما خرج ہذا منک ولا کتبت انت بہ ولا خرج الا من بیت النبوة رضی اللہ عنہ انتہی در تمام
محاربہ یعنی جمل وصفین ونہروان ہمراہ پدر بزرگوار خود بودہ با اعدای او مقاتلہ نمودہ اما در جمل در اول
توقف نمود و باز قتال کرد و دیگر مورخین در قصہ جمل اندک اختلافی نمودہ اند قال ابن خلکان وکانت

رایته ابیه یوم الجمل بیده دیکھئے انه توقف اول الیوم فی حملها الکوثه قتال المسلمین ولم یکن قبل ذلک شهد
فقال له علی علیه السلام هل عندک شک فی جیش مقدمه ابوک فحملها کامر و فی تاریخ الکامل لابن اثیر
الجزری ہے دحرضت القوم اسے قوله حتی زحم علی تحض فقال ابنه محمد وکانت الرایته معه وقال له احمل فتقدم
حتی لم یجد متقدما الا علی سنان رمح فاخذ علی الرایته من یده وقال یا بنی بین یدی و فی مروج الذهب
للمسعودی ہے لبعث اسے ولده محمد بن الحنفیه وکان صاحب رایته احمل علی القوم فابطاء محمد علیه وکان
بازائه قوم من الرماة ینتظر نفاذ سهامهم فاتاه علی فقال هلا حملت فقال لا اجد متقدما الا علی سهم
او سنان وانی لمنتظر نفاذ سهامهم واحمل فقال احمل بین الاسنته فان الموت علیک جنته
فحمل محمد فشکن بین الرماح والنشاب فوقف فاتاه علی فضربه بقائم سیفه وقال ادرکک عرق من
امک واخذ الرایته منه و فی روضته الاحباب جناب امیر المومنین لوائے ظفر سیمائے خود را بدست
قرة العین خویش محمد بن حنیفه که هر دوم جویبار حدت و شجاعت و گل مجاز شوکت و مناعت بود داد
و بادے فرمود تقدم پسر نامدار بموجب فرموده پدر بزرگوار لوارا گرفت و لختی پیش برد انگاه در اثنای
راه اتفاقاً تا بنے و تامل و تاخیر و تعلل نمود و روایتے انکه گفت هذه والسد الفتنته المظلمته العمیای
پس امیر المومنین بانگ بروے زد که اقدم لا ام لک اتکون فتنه ابیک قایده ـ

لاخیر فی الحرب اذا لم توقد	ایقها اطعین ابیک محمد

پس محمد بن حنیفه لوا بر دست گرفته حمله بجانب دشمن برد و لطعن نیزه خونخوار و مار از روزگار اهل خسار
بر آورد چنانکه دوست و دشمن مراورا تحسین و افرین گفتند و جناب ولایت ماب هر[illegible] سحاب
در روے او نگاه میکرد و بر ناصیه همتش آثار جلالت و بسالت میدید و مضم[illegible] ل الشبل
الاسد در جبهائے انورش مشاهده کرده بشگفت مے امد آورده گوید[illegible] محمد بن حنیفه لطعن
سنان و نیزه جان ستان جولان نمود انگاه تیغ از غلاف برکشید و در میدان محاربت و مبارزت
داد مردے و دلاورے بداد و بسیارے از مبارزان اصحاب جمل را بضرب جراز سر انداز و حسام
خون اشام بصحرائے عدم فرستاد بعد ازان بمستقر خویش باز گشت و اما شجاعت انجناب در صفین
هم در روضته الاحباب مذکورست که کریب نام شخصے که از شجاعان مشهور اهل شام بود چندان قوت
داشت که نقش درهم را بانگشت زایل گردانیدے بمیدان امده چندتن از شجاعان عراق را بشهادت

رسانید و امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ متوجہ او شدہ اولا او را نصیحت و از سخط و عذاب جبار
حقیقی تخویف نمود آن شقی گفت کہ باین شمشیرے کہ بدست دارم مانند تو بسیارے را از پای در آوردہ ام
پس امیر المومنین حملہ آورد آنجناب حملہ او را رد نمودہ بیک زخم ذوالفقار او را بجہنم فرستاد و آن زخم ذوالفقار
چنان بر سر او زد کہ تا قربوس زین رسید آواز تحسین و آفرین از دوست و دشمن برخاست و
ہر دو سپاہ متعجب شدند القصہ بعد از کشتہ شدن او امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ بجای خود معاودت
نمودہ با محمد حنیفہ فرمود کہ لحظہ در معرکہ قرار گیر کہ طالب خون کریب خواہد آمد و آن والد رشید باشارہ
والد حمید خویش ثبات قدمی نمودہ یکی از ابنای اعمام کریب متوجہ محمد بن حنیفہ شدہ چون نزدیک
باو رسید پرسید کہ سوارے کہ پسر عم مرا بقتل رسانید کجا رفت شاہزادہ گفت اینکہ من بہ نیابت
او ایستادہ ام خصم در غضب رفتہ بروی حملہ کرد و با ہم بر آویختند محمد حنیفہ او را از پشت زین برداشتہ
زمین انداخت کہ بند بند او در ہم شکست دیگرے آمد باو ملحق شد ہمچنین ہشت کس کہ بنی اعمام کریب
بودند براہ جہنم پیمودند تفصیل آن در کتاب مذکور ست و فی روضۃ الاحباب نقلست کہ حضرت
مقدس نبوی صلی اللہ علیہ وسلم روزے بامیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ گفت کہ حق عز و علا ترا
از جاریہ بنی حنیفہ فرزندے خواہد داد اسم و کنیت خود را باو بخشیدم و چون محمد ابن حنیفہ متولد شد
امیر المومنین علی بموجب فرمودہ عمل نمودہ بارے سبحانہ تعالی علم و شجاعت را کہ اشرف صفات
ست بہ محمد بن حنیفہ ارزانی داشت گویند کہ ابو ہاشم کہ پسر محمد حنیفہ بود علم اصول از وے اخذ کردہ
و واصل بن عطا کہ راس و رئیس معتزلہ است این علم از وی آموخت و بعد از ان از طریق مستقیم منحرف
شدہ معتزلی شد و فی روضۃ الصفا کہ در سن ست و ستین ہجری کہ امر مختار در کوفہ تمشیت
پذیرفتہ عبد اللہ بن الزبیر محمد حنیفہ را تکلیف کرد کہ باو بیعت کند و ہر چند عبد اللہ میدانست کہ محمد بطاعت
و عبادت مشغول ست و داعیہ حکومت و ریاست ندارد اما غرضش آن بود کہ چون مختار بشنود
کہ امام و مقتدای او با عبد اللہ بیعت کردہ ناچار در مقام متابعت و مبایعت آید و محمد حنیفہ امتناع
نمودہ ابن زبیر گفت اگر بیعت نمیکنی دل از جان برگیر و چون محمد مضطر گشت از عبد اللہ مہلت بیعت
طلبید ابن زبیر گفت محال ست کہ ترا یکساعت مہلت دہم محمد حنیفہ گفت سبحان اللہ مصطفی صلی اللہ
علیہ وسلم صفوان مشرک را چہار ماہ زمان داد و تو مرا یکساعت زمان نمیدہی و بعد از گفتگوے

بسیار مقرر بران شد که قضیهٔ بیعت بروناه موقوف باشد و محمد حنفیه تا انقضای آن مدت در کنج
محفوظ بود و ابن زبیر آنحضرت را و جماعتی که بر سر چاه زمزم ساخته بودند محبوس کرده چهل کس را
بحراست او متعین گردانید و محمد با یاران و اهل بیت خویش که شریک و سهیم او بودند مشورت نموده
قرار بران گرفت که درین واقعه باید از مختار استمداد نمایند لاجرم محمد حنفیه نامه بمختار فرستاده او را از
آنصورت آگاهی داد مختار بالتفات آنجناب مفتخر و مباهی گشت و باستحضار خلایق فرمان داد و چون
مردم مجتمع گشتند مختار نامهٔ امام را برایشان خواند و گفت ابن زبیر مهدی را بمحبس بازداشته
و اکنون بمدد من احتیاج دارد بخدا سوگند که من بجهت مساعدت و مظاهرت وی قیامی نمایم که
عالمیان از مشاهدهٔ آن حیران مانند بعد ازان بترتیب تجهیز لشکر قیام نموده ظبیان بن عماره را
و شخصی دیگر از اعیان اشراف را با چهار هزار درهم داد با پانصد کس مقدمهٔ لشکر گردانید و ابو المعتمر و هانی
بن قیس و عمر بن ابی طارق و یونس بن عمران را با طبقات حشم در عقب هم روان گردانید و در
اثنا متابعان ابن زبیر بقربان وی بر سر چاه زمزم هیزم جمع میکردند تا اگر محمد از بیعت تخلف نماید او را
بسوزانند و چون پنجاه و هشت روز از مهلت بگذشت و ظبیان بن عماره با پانصد کس در حریم حرم
ظاهر گشت و مردم عبدالله بن زبیر بتصور آنکه لشکر مختار همان قدر بیش نیست خواستند که دست تعرض
بایشان دراز کنند و چون سرهنگان مختار واحداً بعد واحد هر یک با فوجی گران پدید آمدند سپاه
ابن زبیر متحیر شده او نیز خائف شد و امرای مختار محمد حنفیه را از محبس بیرون آورده قصد کردند
که با مخالفان محاربه نمایند محمد حنفیه ایشان را ازان اندیشه مانع آمده و فرمود که در حرم قتال جایز نیست
و مالی را که مختار بآنجناب فرستاده بود بر لشکریان قسمت نمود و میان محمد حنفیه و ابن زبیر صلحی
روی نموده محمد سپاه مختار را رخصت داد که با وطان خود مراجعت نمایند و چون مختار کشته شد ابن زبیر
برادر خود عروه را پیش محمد فرستاده پیغام داد که اگر با من بیعت نخواهی کرد [illegible] آنجناب
در برابر سخنان خشونت آمیز گفته شیعه خود را گفت که پراگنده شوید که من از حرم بیرون نخواهم رفت
تا حاکم علی الاطلاق میان من و عبدالله حکم فرماید و ایشان از مفارقت وی استنکاف نموده و مقارن
این حال عبدالملک بن مروان مسرعان بمکه فرستاده محمد را طلب داشت و او با جمعی کثیر از شیعه
و موالی خویش عزیمت دمشق نموده و چون بمدین رسید شنید که عبدالملک با عمرو بن سعید

ای برادر برائے مقرون الصواب تو عزیمت مکہ میکنم و اہلبیت و محبان و رفیقان اہل اسلام با من موافق اند اگر ترا داعیہ آنست کہ در مدینہ اقامت نمائی و مقیم شوے ہیچکس ضررے بتو نتواند رسانید مطلوع انکہ علی التعاقب والتوالے از حالات یزید و مردم او اعلام نمائی و مرا بدعاے خیر یاد آوری و وصیت نامہ نوشتہ بمحمد بن حنیفہ داد و او را وداع کرد و ایں وصیت نامہ در کتاب حقایق المصیبہ مذکور است انتہی چون ولادت محمد بن الحنیفہ چنانچہ مؤرخین نوشتہ اند و بالا گذشت کہ دو سال باقی بود از خلافت عمر رضہ روی نمود و وفات امیر المومنین عمر در سنہ بست و سہ ہجرے اتفاق افتاد برین تقدیر ولادت او سنہ اثنین و عشرین باشد و در واقعہ جمل کہ در سنہ ست و ثلثین بود عمرش پانزدہ سال و چند ماہ و در حرب صفین شانزدہ سالہ و چند ماہ و در حرب نہروان ہفدہ سال و چند ماہ و وقت وفات پدر بزرگوارش نوزدہ سال بودہ باشد و وقت شہادت حسین عہ چہل سالہ بود و وقت وفات خود کہ سنہ احدے و ثمانین من الہجرۃ بود شصت سالہ بود و مخفی نماند کہ چند قصہ در زبان بنگلہ بنام محمد حنیفہ درین دیار شایع است مثلاً قصہ بی بی خیفون و ملکہ اکاؤسونہ بہان و ثمرت بہان و قصہ جنگ نامہ یعنی بعد شہادت حسین عہ با مخالفان محاربہ نمودن محمد بن حنیفہ وغیرہ در زبان فارسی و بنگالی مشہور است کہ اینہا اصلے ندارد ہیچ معلوم نیست کہ وجہ این شہرت چہ باشد و چرا این افترا بنام او نمودند ظاہراً کذابین وضع نمودہ باشند واللہ اعلم بحقیقۃ الحال ۔

عبداللہ بن محمد بن الحنیفۃ ابو ہاشم المدنے قال النوادی روی عن ابیہ وفی الخلاصۃ روی عن ابیہ وعنہ سالم بن ابے الجعد قال ابن سعد ثقۃ قلیل الحدیث قال جماعۃ مات سنۃ ثمان وتسعین قال النسائی ثقۃ وفے التقریب ثقۃ قرنہ الزہرے باخیہ الحسن من الرابعۃ مات سنۃ تسع وتسعین بالشام وفے روضۃ الاحباب علم اصول از پدر خود اخذ نمود و از وے واصل ابن عطا کہ رئیس معتزلہ بود اخذ نمودہ از طریق مستقیم منحرف شد واللہ اعلم ۔

ابراہیم بن محمد بن الحنفیۃ فے تقریب العسقلانے ابراہیم ابن محمد بن علے بن ابی طالب الہاشمے ابوہ ابن الحنفیۃ صدوق من الخامسۃ وفی تہذیب النوادی روعن ابیہ وفے الخلاصۃ ہو صدوق عن جدہ مرسلا و ابیہ وانس وعنہ یاسین العجلی وعمر مولی غفرہ ۔

عمر بن محمد بن علی المرتضی رضہ فے الخلاصۃ عن ابیہ وعنہ العباس بن عثمان الشافعے

الحسن بن محمد بن الحنفیہ سے فی تہذیب النواوی سے ہو ابو محمد الحسن بن محمد بن علی بن ابی طالب
رضی اللہ عنہم القرشی الہاشمی المدنی التابعی سمع سلمہ بن الاکوع وجابر بن عبد اللہ الصحابیین وسمع
اباہ وغیرہ من التابعین روی عنہ عمرو بن دینار والزہری واخرون واتفقوا علی توثیقہ روی
لہ البخاری ومسلم توفی سنۃ مائۃ او تسع وتسعین وفی تقریب العسقلانی الحسن بن محمد بن علی
بن ابی طالب الہاشمی ابو محمد المدنی وابوہ ابن الحنفیہ ثقۃ فقیہ یقال انہ اول من تکلم فی الارجاء
من الثالثۃ مات سنۃ مائۃ او قبلہا بسنۃ رحمہ اللہ تعالیٰ وفی الخلاصۃ ہو الفقیہ ہو ثق عن ابیہ
وابن عباس وسلمہ بن الاکوع وعنہ عمرو بن دینار والزہری قال مصعب الزہری ومغیرہ بن
مقسم ہو اول من تکلم فی الارجاء وقال ابن حبان کان یقول من خلع ابا بکر وعمر فقد خلع السنۃ قال
ابو عبید مات سنۃ خمس وتسعین۔

الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب الہاشمی معروف بحسن مثنیٰ وی از مشاہیر اہلبیت است
در روضۃ الشہدا اوردہ کہ کنیت او ابو محمد است وبغایت جمیل وجلیل بود واز داعیان شد کہ
یکی از دختران عم خود حسین بن علی را رضی اللہ عنہ در عقد خود در آرد حسین رضی اللہ عنہ این امر قوم
نمودہ دو دختر خود فاطمہ وسکینہ را برادر عرض کرد وگفت ای پسر برادر من ہر کدام ازین ہر دو
دختر مرا کہ خواہی اختیار کن تا بعقد تو در آرم حسن مثنیٰ شرم داشت کہ یکی را اختیار کند سر مبارک
در پیش انداخت وخاموش بایستاد حسین رضی اللہ عنہ گفت یا ابن اخی من از برای تو فاطمہ را اختیار کردم کہ بسیار بمادر من فاطمہ
زہرا مشابہت دارد پس دختر خود فاطمہ را بحسن داد وخدای تعالیٰ حسن را از دختر حسین
سہ پسر داد عبد اللہ محض وابراہیم غمر وحسن مثلث وایشان فخر نمودند بر سادات دیگر کہ جد مادری
ما حسین است وجد پدری حسن است انتہیٰ آنجناب از کبار تابعین است بعلم وورع مشہور
بود وفی تقریب التہذیب الحسن بن الحسن بن علی صدوق من الرابعۃ مات سنۃ سبع وتسعین
ولہ بضع وخمسون سنۃ انتہیٰ وفی الخلاصۃ للحافظ صفی الدین روی عن ابیہ وعبد اللہ بن
جعفر وعنہ ابناہ الحسن وعبد اللہ وابراہیم وولی صدقۃ علی وکان وصی ابیہ توفی سنۃ سبع و
تسعین قال البخاری فی الصحیح ای فی الجنائز منہ لما مات الحسن بن الحسن ضربت امرأتہ القبۃ علی قبرہ سنۃ
ثم رفعت فسمعوا صائحا الا ہل وجدوا ما فقدوا فاجابہ اخر بل یئسوا فانقلبوا لہ حدیث واحد فی کلمات الفرج

در حقایق الصیبة وکشف الغمہ فی معرفة الائمہ یعنی اربلی مے آرد کہ آنجناب ہمراہ عم خود بکربلا حاضر شدہ
با اعدا مقاتلہ نمودہ زخمی شد و گرفتار مخالفان گشت و اعدا میخواستند کہ او را با شہدا ملحق سازند
تا خال او اسماء بن خارجہ فزاری بر سر وقت او رسیدہ مانع آمد و بلشکرگاہ خود برد چہ او یکے
از معارف کوفہ بود و ابن سعد حسن را باو بخشید تا نزد ابن زیاد برد و ابن زیاد نیز او را بوے بخشید بعد از آن
سالہا زیست مگر این روایت در کتب دیگر مورخین اہلسنت تائید نمودہ اند و آنچہ پیش نظر
است اصلا بنظر نمے آید واللہ اعلم بحقیقة الحال۔

عبداللہ بن الحسن بن الحسن بن علی ابی طالب رضی اللہ تعالی عنہم الملقب بالمحض کنیت او ابو محمد بود

و فی المعارف لابن قتیبة کان عبداللہ بن الحسن بن الحسن یکنی ابا محمد وکان خیرا و روی یوما یمسح علی
خفیہ فقیل لہ تمسح قال نعم قد مسح عمر بن الخطاب ومن جعل عمر بینہ وبین اللہ فقد استوثق وکان مع
ابی العباس وکان لہ مکرما وبہ انسا واخرج یوما سفطا جوہر فقاسمہ ایاہ واراہ بناء قد بناہ وقال لہ کیف
تری ہذا فقال

قطعہ

الم تر حوشبا امسی یبنی	قصورا نفعہا لبنی نفیلہ
یؤمل ان یعمر عمر نوح	وامر اللہ یحدث کل لیلہ

فقال لہ انشل بہذا وقد رایت ضیعے فقال واللہ ما اردت بہا سوء ولکنہا ابیات حضرت فان رای
امیر المومنین ان یحتمل ما کان منی قال قد فعلت ثم ردہ الی المدینة فی تقریب العسقلانی عبداللہ
بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب الہاشمی المدنی ابو محمد ثقة جلیل القدر من الخامسة
مات فی اوائل سنة خمس واربعین ولہ خمس وسبعون وفی الخلاصة عن ابیہ وامہ فاطمة بنت الحسین
وعنہ یزید بن الہاد ولیث بن ابی سلیم ومالک والثوری وثقہ ابن معین وابو حاتم مات سنة
خمس واربعین ومائة در روضة الشہدا آوردہ کہ عبداللہ محض شیخ بنی ہاشم بود و در زمان خود او را
محض گفتندے یعنی خالص چہ خلاصہ دو سبط بود مادرش فاطمہ بنت الحسین و پدرش حسن بن الحسن و او
بغایت مشابہ بود بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم واز وے پرسیدند کہ شما بچہ جہت افضل بودنا
گفت بآنکہ ہمہ کس را آرزو است کہ از ما باشند و ما آرزو نمیبریم کہ از دیگران باشیم۔

محمد و ابراہیم ابنی عبداللہ بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب رضی اللہ تعالی عنہم اما محمد الملقب

بنفس زکیہ کنیت او ابو القاسم و ابو عبد اللہ است — فی میزان الذہبی محمد بن عبد اللہ بن حسن
بن حسن الہاشمی العلوی الذی خرج علی المنصور بالمدینۃ فی سنۃ خمس واربعین ومائۃ فقتل فیہا
فی الضعفاء یروی عن ابی الزناد وحدث عنہ الدراوردی وغیرہ وثقہ النسائی وقال البخاری
لا یتابع علی حدیثہ قلت لہ احادیث منہا اذا سجد فلیضع یدیہ قبل رکبتیہ الحدیث قال البخاری لا یتابع
علیہ ولا ادری سمع من ابی الزناد ام لا و فی الخلاصۃ للحافظ صفی الدین محمد بن عبد اللہ بن حسن بن حسن
بن علی بن ابی طالب العلوی ابو عبد اللہ المدنی عن نافع و ابی الزناد وعنہ الدراوردی وعبد اللہ
بن نافع الصائغ وثقہ النسائی قال الزبیر قتل سنۃ خمس واربعین ومائۃ وہو ابن خمس واربعین اعندہم
حدیث واحد وفی تقریب العسقلانی محمد بن عبد اللہ بن الحسن بن الحسن بن علی الہاشمی المدنی ملقب
النفس الزکیۃ ثقۃ من السابعۃ قتل سنۃ خمس واربعین ولہ ثلث وخمسون وکان خرج علی المنصور
وغلب علی المدینۃ وتسمی بالخلافۃ فقتل وفی تاریخ الخلفاء للسیوطی وفی سنۃ خمس واربعین
کان خروج الاخوین محمد وابراہیم ابنی عبد اللہ بن حسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب فظفر بہما المنصور
فقتلہما وجماعۃ کثیرۃ من آل البیت فانا للہ وانا الیہ راجعون واذی المنصور خلقا من العلماء ممن خرج معہما
او امر بالخروج قتلا وضربا وغیر ذلک منہم ابو حنیفہ وعبد الحمید بن جعفر وابن عجلان وممن افتی بجواز الخروج
مع محمد علی المنصور مالک بن انس رح وقیل لہ ان فی اعناقنا بیعۃ المنصور فقال انما بایعتم مکرہین
ولیس علی المکرہ یمین در روضۃ الشہداء آوردہ امام محمد صاحب نفس زکیہ کہ او را ابو القاسم میگفتندے
واکابر زمان او را مہدی لقب دادند چہ نام او محمد و کنیتش ابو القاسم و نام پدرش عبد اللہ بود و در
حدیث مشہور آمدہ کہ مہدی از فرزندان من باشد نام او نام من و نام پدر او نام پدر من و در روایت
دیگر ہست کہ کنیت او کنیت من وعلمای بنی ہاشم ہمہ بوی مستظہر بودندے و وی دانائی انساب
از جد خود نقل کردہ است کہ او چہار سال در شکم مادر بود وچون متولد شد در میان دو کتف او
خالی سیاہ بود برابر بیضہ او خروج کرد در مدینہ و امام مالک رح فتوی میداد مر مردمان را کہ با وی
خروج کنند و یاری و مددگاری وہواداری او کنند ابو جعفر دوانقی لشکر ہمراہ فرستاد و او با لشکر
خود باستقبال بیرون آمدہ محاربہ واقع شد و او در احجار الزیت بقتل رسید و چون در حدیث
واقع شدہ بود کہ از فرزندان من نفس زکیہ باحجار الزیت کشتہ خواہد شد او را نفس زکیہ لقب دادند انتہی

اما ابراهیم قتیل باخمری کنیت او ابوالحسن بود و قوت او تا حدی نقل کرده اند که دم شتری بنده گرفتی
و بر جای بداشتی و بود وی نیز که شتر برفتی و دم او در دست ابراهیم بماندی و او از کبار علما بوده
و در شب دوشنبه غره رمضان سنه خمس واربعین ومایة ببصره خروج کرد و بسیاری از اکابر با وی بیعت
کرده بودند چون امام اعمش و عباد بن منصور و بصحت رسیده که امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمه الله نیز
در بیعت او بوده و بخروج با وی و معاونت و نصرت وی فتوی میداد و پسر خود حماد را با چهار هزار
درهم نزد وی فرستاد و نامه نوشت و در آنجا یاد کرد که اگر نه حفظ امانات و ودایع مردم که نزدیک
منست مرا دامن میگیر و الا بتو لاحق شده تقویت تو میکردم و این نامه بدست دوانقی افتاد
و بر ابوحنیفه رحمه الله متغیر شد و او را ایذای کرد که سبب وفات وی گشت و آورده اند که عجوزه نزد امام اعظم
آمد و گفت تو فتوی داده پسر مرا بخروج با ابراهیم و او رفت و کشته شد امام فرمود که کاشکی
من بجای پسر تو بودمی القصه دوانقی لشکر بسر وی فرستاد و ابراهیم نیز از بصره بیرون آمد با لشکر
دوانقی محاربه نمود و بعد از انهزام لشکر دوانقی تیری بر پیشانی ابراهیم آمد شهید شد و در به
باخمری و آن قریه است قریب بکوفه و این هر دو برادر رهم راسی بودند و بیعت از برای محمد بود

و فی تاریخ الکامل لابن اثیر الجزری فی ذکر صفة محمد والاخبار بقتله کان محمد اسمر شدید السمرة وکان المنصور
یسمیه محمما وکان سمینا شجاعا کثیر الصوم والصلوة شدید القوة وکان یخطب علی المنبر فاعترض فی
حلقه بلغم فتنحنح فذهب ثم عاد فتنحنح فذهب ثم عاد فتنحنح فنظر فلم یر موضعا یبصق فیه فرمی نخامته فی سقف
المسجد فالصقها فیه وسئل جعفر الصادق عن امر محمد فقال فتنة یقتل فیها محمد واخوه لابیه وامه بالعراق وحوافر
فرسه فی ماء فلما قتل محمد قبض عیسی اموال بنی الحسن کلها واموال جعفر فلقی جعفر المنصور فقال له رد علی
قطیعتی من ابی زیاد فقال ایای تکلم بهذا والله لازهقن نفسک قال فلا تعجل علی قد بلغت ثلثا
وستین سنة وفیها مات ابی وجدی وعلی ابن ابی طالب وعلی کذا وکذا ان ربک تشبی وان
بقیت بعدک ان ربت الذی یقوم بعدک فرق له المنصور ولم یرد علیه قطیعته فردها المهدی علی ولده
وقال محمد بن عبد الله بن عامر الاسلمی تغشانا سحابة فان امطرتنا ظفرنا وان تجاوزتنا الیهم فانظر الی دمی
عند احجار الزیت قال فوالله لقد اظلتنا سحابة فلم تمطرنا وتجاوزتنا الی عیسی واصحابه فظفروا وقتلوا
محمدا ورایت دمه عند احجار الزیت وکان قتله یوم الاثنین لاربع عشرة خلت من رمضان سنة

خمس واربعین ومایة وکان یلقب بالمهدی والنفس الزکیة قصه خروج نمودن محمد و ابراهیم طولے دارد هرکسیکه
اراده اطلاع اندارد باید که در مروج الذهب للمسعودی و تاریخ الکامل لابن اثیر الجزری که بشرح و بسط تمام تر
مسطور یافته مطالعه نماید چون القصه خارج از وضع این کتاب است لهذا ترک نموده شد منصور عباسی
هم کم از یزید نیست بلکه بالاتر است رحمت الله بر نباش اول در جذب القلوب که تاریخ مدینه منوره
است للشیخ عبدالحق دهلوی آورده که نزد مشهد مالک بن سنان که از شهدای احد است مشهدیست
معروف بنفس زکیه وهو السید الشریف الملقب بالمهدی محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن
علی المرتضی سلام الله ورحمته وبرکاته علیهم اجمعین که در زمان ابی جعفر منصور مقتول گشته و این مشهد
خارج مدینه منوره است در شرقی جبل سلع و بروی بنای عالیست و مسجدی کبیر و در قبله مسجد
منبطی است از عین زرقا که از جانب مشرق و مغرب از او درجات بسته اند و چشمه را در میان آن
جاری ساخته آورده اند که چون نفس زکیه یعنی محمد بن عبدالله بن الحسن المثنی بر منصور عباسی خروج
کرد بسیاری از مردم باوی مبایعت کردند منصور عم خود عیسی بن موسی را با چهار هزار کس بر سر وی
فرستاد عیسی بن موسی بر جبل سلع آمده توقف نموده بمحمد بن عبدالله گفته فرستاد که ترا امان دادیم
بیا با خلیفه بیعت کن وی گفته والله مردن در عزت بهتر است از زندگانی کردن بخواری پس وی
واصحاب وی که مقدار سیصد و چند تن باقی مانده بودند همه غسل کامل بر آورده مطیب شدند
وبر عیسی واصحاب او حمله آوردند سه بار او را منهزم دادند و در آخر بسبب کثرت اعدا تاب نیاورده
مغلوب شدند سبط ابن جوزی در ریاض الافهام می آرد که عیسی بن موسی سر مبارک او را پیش
منصور فرستاد بدن او را خواهر او زینب و دختر او فاطمه بطریق خفیه در بقیع دفن کردند لیکن خبر صحیح که
مستفیض و مشهور است و مطری و اتباع او ذکر کرده اند آنست که دفن او همدرین موضع است
وقتل او نزد احجار الزیت بود که قریب مشهد سنان بن مالک است و حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم در آنجا برای استسقا دعا کرده گویند که ذوالفقار علی مرتضی سلام الله علیه باوی
بود عیسی بن موسی از وی کشیده بعد از قتل نزد منصور فرستاد از وی برشید رسید اصمعی
گوید که من از او دیدم هژده فقره داشت و فقره در لغت استخوان پشت را گویند و این ذوالفقار
بحضرت امیر المومنین از سرور انبیا رسیده بود چنانچه در کتب سیر و احادیث مسطور است و در خبر است

کہ در روز قتال با عبد اللہ بن عامر السلمی کہ از اصحاب او بود گفتہ بود کہ بیلے بر سر ما سایہ خواہد کرد اگر بیا بر ید
فتح جانب ما است و اگر از ما گذشت و بر سر دشمن رسید بدانکہ خون من بر احجار الزیت افتادہ است
عبد اللہ بن عامر گوید واللہ ہمچنان شد کہ وی گفتہ بود ابرے بر سر ما پیدا شد و از ما گذشتہ بر سر عیسیٰ سایہ کرد
آخر الامر ایشان ظفر یافتند و محمد را کشتند و خون او بر احجار الزیت ریختند آوردہ اند کہ بہشت وی سلام اللہ
علیہ عیسیٰ بن موسیٰ امام مالک را ضرب بلیغ کرد کہ در معاندت وموافقت وی درہم بزرگ نقل
ذلک الامام الفریسی انتہی رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ۔

حسن بن الحسن بن الحسن بن علی المرتضیٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہم الملقب بحسن المثلث کنیت او ابو علی است
و در روضۃ الشہداء آوردہ کہ ابو علی حسن مثلث از اکابر و زہاد بودہ و ابو الحسین علی عابد از اولاد است
دار اولاد علی عابد حسین بن علی شہید صاحب فخ است احوال او در ذکر او مے آید فی التقریب العسقلانی
الحسن بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب مقبول من السادسۃ مات سنۃ خمس و اربعین ؤ
ابن ثمان ستۃ و ستین رحمہ اللہ تعالیٰ و فی الخلاصۃ روی عن ابیہ و امہ فاطمۃ بنت الحسین بن علی
وعنہ فضیل بن مرزوق مات سنۃ خمس و اربعین و مائۃ۔

موسیٰ بن عبد اللہ بن الحسن بن الحسن بن علی المرتضیٰ رضہ الملقب بالجون در روضۃ الشہداء آوردہ کہ
کنیتش ابو الحسن است و چون لون مبارکش اندکے بسیاہی مائل بود مادرش او را جون لقب داد
در مواعظ از مسعودی نقل کردہ کہ زبیری کہ از اولاد زبیر بود سعایت او نزد ہارون الرشید کرد
و سخن میان ایشان بطول انجامید بعد ازان موسیٰ وی را قسم داد کہ بگو بریئت من حول اللہ و قوتہ والجأت
الی حولی و قوتی فقد فعل کذا و کذا و قال کذا و کذا بعد ازان موسیٰ گفت اللہ اکبر خبر داد مرا پدر من از
جدم و او از پدر خود و او از پدر خود علی مرتضیٰ رضہ کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ہیچکس یاد نمیکند
این قسم یعنی از حول و قوت خدائے تعالیٰ بری شود و در حول و قوت خود در آید و دران قسم کاذب باشد
مگر آنکہ خدائے تعالیٰ در عقوبت وی تعجیل فرماید پیش از سہ روز واللہ کہ من دروغ نمیگویم و دروغ
با من نگفتہ اند و بعد ازین گفت اے امیر المومنین کسے را بر من موکل گردان اگر سہ روز بگذرد و حادثہ پیش
زبیری نیاید خون من بر تو حلال است آنگاہ ہارون الرشید کسے را بر وے گماشت و ہنوز سہ
روز نگذشتہ بود کہ زبیری بمرض جذام گرفتار شد و اعضائے او ورم کرد و شکل و شکم او باد کرد و

دو ر اندک وقتے فوت شد چون او را در قبر نهادند قبر او فرو رفت و رائحہ منفرط النتن ازان بیرون آمد
آنگاه چند خروار خس و خاشاک آورده در قبر انداختند باز در عمق تیه نانے فرو رفت چون خبر بهارون الرشید
رسید تعجب زیاده کرد و هزار و چهار رطل جهت موسے فرستاد و از مراین سوگند بر سید موسے بن عبد الله
حدیثے از جد خود علی رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرد که فرمود ما من احد یحلف یمین
یمجد الله فیها الا استحیی من عقوبته وما من احد حلف یمین کاذبة نازع الله فیها حوله وقوته الا عجل الله عقوبته
قبل ثلاث یعنی نیست هیچکس که سوگند یاد کند و دران سوگند تمجید و تعظیم خدای تعالے نماید مگر آنکه خدای تعالی
شرم دارد که وی را عقوبت فرماید و هیچکس نیست که سوگند دروغ بخورد و نزاع کند دران سوگند حول
وقوة خداے تعالے را مگر آنکه بزودی خدا تعالی عقاب فرماید قبل از آنکه سه روز بگذرد و میگویید مولف که
مثل اینقصه مع اندکے تغیر در ذکر کرامت امام جعفر صادق رضی الله عنه در حضور منصور عباسے گذشت وفی
میزان الذهبی موسے بن عبد الله بن حسن بن حسن العلوی عن ابیه وعنه عبد العزیز الدراوردی وهومن
اقرانه ومروان بن محمد الطاطری وابراهیم بن عبد الله الهروی وجماعة رواه یحیی بن معین واختفی بعد
قتل محمد وابراهیم مدة ثم ظفر به المنصور فضربه ثم عفا عنه قال الخطیب روی عن ابیه شیئا کثیرا قال ابن معین
ثقة وقال البخاری فیه نظر وله حدیث فی تحریم الدبر۔

حسین بن علی عابد بن الحسن بن الحسن بن علی المرتضی رضه نقب او شهید صاحب فخ است از اولاد
حسن مثلث از اکابر زمان خود بود اکثر علویان او را لایق خلافت دانسته با وے بیعت نمودند در
روضة الشهدا آورده که در زمان هادی خروج کرد و جماعت سادات علوی با وے بودند هادی کس
فرستاد تا همه را شهید کردند از امام محمد تقی رضه منقول است که بعد از قضیه کربلا هیچ واقعه اهلبیت را صعب
تر از واقعه فخ نبوده انا لله و انا الیه راجعون تفصیل این قصه نیست ودر روضة الصفا آورده که در ایام
دولت هادی که از خلفاے عباسی است میان عمر بن عبد العزیز بن عبد الله بن عمر بن الخطاب میان
حسین ابن علے الحسنی بسببے از اسباب نزاع واقع شد و حسین مردم را بیعت خود خوانده مخالفت
هادے اظهار کرد عمر مذکور که از قبل هادی والے مدینه بود از نفیضے خبر یافت وشیعه اولاد عباس جمع
نموده با حسین از وقت صباح تا وقت استوا حرب کرد عاقبت منهزم شده اصحاب حسین دست نغارت
بیت المال بر آوردند هفتاد هزار دینار که در انموضع بود در میان خود قسمت فرمودند و اهل مدینه درهای

بوقت خود بسته روز دیگر میان آل ابی طالب و هواخواهان ابنای عباس حربی صعب اتفاق افتاد و
عباسیه منهزم گشتند و حسین بعد از ظفر یازده روز در مدینه اقامت نموده آنگاه بمکه رفت و چون
بحرم کعبه رسید فرمود تا ندا در دادند که هر بنده که بخدمت امیر حسین کمر بندد آزاد باشد باین سبب مجموع
عبید و ممالیک در ظل رایت او مجتمع گشتند و چون این خبر بسمع هادی رسید محمد بن سلیمان عباسی
را با جمعی کثیر از خویشان خود که عزیمت حج داشتند بدفع حسین نامزد فرموده محمد بعد از قطع مراحل منازل
بذی طوی فرود آمد و آن موضع را لشکرگاه ساخت و در روز ترویه میان هر دو فریق محاربه روی نموده از
طلوع آفتاب تا هنگام زوال کشش و کوشش برداشت و در اثنای نزاع و جدال غباری قوی ساطع
شد و شیعه آل ابی طالب فرار بر قرار اختیار کردند چون گرد تسکین یافت شخصی از مردم خراسان
حسین را در معرکه کشته دید سر او را پیش محمد بن سلیمان آورد و محمد آن سر را نزد هادی فرستاد آن شخص
که سر حسین را پیش او آورد گفت این طاغی است از طغات که در حساب بود هادی گفت از آوردن
سر حسین طمع نباید داشت و او را هیچ نداد و در مروج الذهب للمسعودی مسطور است ایام الهادی الحسین
بن علی بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم و هو المقتول بفخ و ذلک علی ستة
امیال من مکة یوم الترویة وکان علی الجیش الذی حاربه جماعة من بنی هاشم منهم سلیمان بن ابی جعفر
و محمد بن سلیمان بن علی و موسی بن علی والعباس بن محمد بن علی فی اربعة الاف فارس فقتل الحسین
واکثر من کان معه واقاموا ثلاثة ایام لم یواروا حتی اکلتهم السباع والطیر وکان معه سلیمان بن عبد الله
بن الحسن بن الحسن بن علی فاسر فی هذا الیوم و ضربت رقبته بمکة صبرا وقتل معه عبد الله بن اسحاق بن ابراهیم
بن الحسن بن الحسن بن علی والحسن بن محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی و ضرب عنقه صبرا واخذ
عبد الله بن الحسن بن علی والحسین بن علی الامان مختفیا عند جعفر بن یحیی بن خالد بن برمک وقتلا بعد
ذلک فسخط الهادی علی موسی بن عیسی لقتل الحسین بن علی بن الحسن بن الحسن وترک المصیر به الیه
لیحکم فیه بما یری و قبض اموال موسی و اظهر الذین اتوا بالراس الاستبشار فبکی الهادی و زجرهم و قال
اتیتمونی براس رجل من الترک والدیلم انه راس رجل من عترة رسول الله صلی الله علیه واله وسلم الا ان
اقل جزائکم عندی لا اثیبکم شیئا وفی الحسین بن علی صاحب فخ یقول بعض شعراء ذلک العصر
شعر ابیات…

فلا تبکین سے علی الحسین	بعولته وسے علی الحسن
وسے علی ابن عاتکة الذی ✤	اثووہ لیس له کفن ✤ ✤
ترکوا بفخ غدوة ✤	سے فی غیر منزلته الوطن ✤
کانوا کراماً قتلوا ✤	لا طائشین ولا جبین ✤
ما غسلوا المذلة عنہم	غسل الثیاب من الدرن
ہدے العباد بجدہم	فلہم سے علی الناس المنن ✤

وسے تاریخ الدول للذہبی خرج بالمدینة حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب وبایعه

خلق وتراکب بایته وابیه وتقدم رکب العراق وفیه عدة امراء فالتقوه بفخ وہو مکان قتل حسین وقتل

من عسکرہ مائة وفیہما مات احد القراء السبعة نافع ابن ابی نعیم المدنی والخو من تسعین سنة ودفن

بالبقیع وقبرہ معروف انتہی چون ذہبی این واقعہ را درضمن حوادث سنة تسع وستین ومائة

ذکر کردہ لاجرم شہادت آنجناب درہمین سال بودہ باشد تنبیہ بدانکه علی عابد پسر حسن مثنی ہست

یا پسر حسن مثلث صاحب مروج الذہب وذہبی نوعیکه مینویسند معلوم میشود که اورا پسر حسن مثنی میگویند و

صاحب روضة الشہدا اورا حسن مثلث میگوید نزد راقم حروف قول حسین کاشفی اقرب بصواب

است چراکه حسن مثنی را پسرے علی نام نبودہ بر علمائے انساب مخفی نیست وشاید که در مروج الذہب وتاریخ دول الاسلام سہو

قلم کاتب لفظ یک حسن فروگذاشت شدہ باشد والله اعلم بحقیقة الحال۔

زید بن الحسن العلوی ہو فی تقریب العسقلانی زید بن الحسن بن زید بن الحسن حفید الذی قبله صدوق

من الثامنة وسے فی الخلاصة زید بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب حفید الذی قبله

واخو السیدة نفیسة وزید بن الحسن العلوی شیخ یحیی بن الحسن العلوی ذکر واتمیزاً۔

زید بن الحسن بن العلوی فی تقریب العسقلانی شیخ یحیی بن الحسن بن جعفر مقبول

من الثامنة۔

ابراہیم بن عمر بن الحسن بن الحسن بن علی المرتضی رضی الله تعالی عنہم در روضة الشہدا آوردہ که کنیت

او ابو اسماعیل است ولو را بجہت کثرت جود وسخا غمر لقب دادند سید شریف بودہ راوی

احادیث جد بزرگوار خود صلی الله علیه وآله وسلم بود ودر حبس دوانیقی وفات کردہ نود ونه سال

عمر داشتہ وعقب او از پسرش اسماعیل جریباج است واہل رحمہ اللہ تعالے۔

زید بن علی بن الحسین بن علی المرتضے الملقب بہ الشہید رضی اللہ تعالی عنہم کنیت او ابو الحسین است ولادت
او سنہ ثمانین من الہجرت وشہادتہ فے سنہ اثنتین وعشرین ومایہ بالکوفہ واو تابعے مشہور است
وامام جلیل القدر است از ائمہ اہلبیت از طبقہ رابعہ فے تقریب التہذیب زید بن علی بن الحسین بن علی
بن ابی طالب الہاشمے ابو الحسین المدنے ثقۃ من الرابعۃ وہو الذی ینسب الیہ الزیدیۃ خرج فے
خلافۃ ہشام بن عبد الملک فقتل بالکوفہ سنہ اثنتین وعشرین وکان مولدہ سنہ ثمانین
وفے الخلاصۃ زید احد ائمۃ اہل البیت واخوہ محمد وعبد اللہ وعمر وعلی بن علی وحسین عن ابیہ وابان بن
عثمان وعنہ الزہری وزکریا بن ابی زایدہ قال ابن حبان فے الثقات رای جماعۃ من الصحابۃ قتل فے
اوایل صفر سنہ اثنتین وعشرین ومایۃ قالہ الہیثم بن عدے والزبیر بن بکار وقال خلیفہ
سنہ احدے وبقی مصلوبا الے سنہ ست ولم ترلہ عورۃ سترا من اللہ تعالے و
فی روضۃ الشہدا مناقب وفضایل او در حساب نگنجد واو بسنہ یکصد وبست ویک در کوفہ خروج
کرد ویوسف ثقفی بفرمان ہشام بن عبد الملک با وی محاربہ نمود وراشد کہ حماوکی یوسف بود تیرے
بر پیشانی او زد وبدان زخم شہید شد واورا برہنہ بردار کردند وبفرمان الہی ان شب
عنکبوت بر وی تنیدند چنانچہ عورت او از ابصار مردم پوشیدہ گشت وفی تاریخ الدول للذہبے فی ذکر
حوادث سنہ احدے وعشرین ومایۃ وفیہا قتل زید بن علی بن الحسین بن علی الہاشمے بالکوفۃ فی المصاف
وکان قد خرج وبایعہ خلق فحاربہ نائب العراق یوسف ابن عمر فظفر بہ یوسف وصلبہ مصلوبا الے ستۃ
وفے مروج الذہب للمسعودے وفے ایام ہشام استشہد زید بن علی بن الحسین بن علی کرم اللہ وجہہ
فے سنہ احدی وعشرین ومایۃ وقیل فے سنہ اثنتین وعشرین ومایۃ وقد کان زید بن علی
شاور اخاہ ابا جعفر بن علی بن الحسین بن علی فاستشار علیہ بان لا یرکن الی اہل الکوفۃ اذ کانوا اہل
غدر ومکر وقال لہ بہا قتل جدک علی وبہا طعن عمک الحسن وبہا قتل ابوک الحسین وفیہا وفی اعمالہا
شتمنا اہل البیت اخبرہ بما کان عندہ من العلم فے مدۃ ملک بنی مروان وما یتعقبہم من الدولۃ
العباسیۃ فابی الا ما عزم علیہ من المطالبۃ بالحق فقال لہ انی اخاف علیک یا اخی ان تکون
غدا المصلوب بکناسۃ الکوفۃ وودعہ ابو جعفر واعلمہ انہما لا یلتقیان وقد کان زید دخل علی ہشام

بالرصافة فلما مثل بین یدیه لم یر موضعاً یجلس فیه فجلس حیث انتہی به مجلسه وقال یا امیر المؤمنین لیس احد یکبر عن تقوی الله ولا یصغر دون تقوی الله فقال ہشام اسکت لا ام لک انت الذی تنازعک نفسک فی الخلافة وانت ابن امة قال یا امیر المؤمنین ان لک جواباً ان احببت اجبتک به وان احببت امسکت عنه فقال بل اجب قال ان الامہات لا یقعدن بالرجال عن الغایات وقد کانت ام اسمٰعیل امة لام اسحاق صلی الله علیہما وسلم فلم یمنعه ذلک ان بعثه الله نبیاً وجعله للعرب اباً فاخرج من صلبه خیر البشر محمداً صلی الله علیه واله وسلم فتقول لی ہذا وانا ابن فاطمة وابن علی وقام وہو یقول۔

شرده الخوف وازری به	کذاک من یکره حر الجلاد
منخرق الکفین یشکو الوجی	تنکبه اطراف مرو حداد
قد کان فی الموت له راحة	والموت حتم فی رقاب العباد
ان یحدث الله له دولة	یترک آثار العدا کالرماد

فمضی علیہا الی الکوفة وخرج عنہا ومعه القراء والاشراف فحاربه یوسف بن عمر الثقفی فلما قامت الحرب انہزم اصحاب زید وبقی فی جماعة یسیرة فقاتلہم اشد قتال وہو یقول متمثلاً

ذل الحیاة وعز الممات	وکلا اراه طعاماً وبیلا
فان کان لا بد من واحد	فسیری الی الموت سیراً جمیلا

وحال المساء بین الفریقین فراح زید مثخناً بالجراح وقد اصابه سہم فی جبہته فطلبوا من ینزع النصل فاتی بحجام من بعض القری فاستکتموه امره فاستخرج النصل فمات من ساعته فدفنوه فی ساقیة ماء وجعلوا علی قبره التراب والحشیش واجری الماء علی ذلک وحضر الحجام مواراته فعرف الموضع فلما اصبح مضی الی یوسف متنصحاً فدله علی موضع قبره فاستخرجه یوسف وبعث براسه الی ہشام فکتب الیه ہشام ان اصلبه عریاناً فصلبه یوسف کذلک ففی ذلک یقول بعض شعراء بنی امیة یخاطب آل ابی طالب وشیعتہم من ابیات۔

صلبنا لکم زیداً علی جذع نخلة	ولم ار مہدیاً علی الجذع یصلب

وبنی تحت خشبته علوا ثم کتب هشام الی یوسف باحراقه وذروه فی الریاح فی روایة ابنهما
در سنه احدی وعشرین ومائة زید بن علی رض مردم را به بیعت خویش دعوت کرده مخالفت
هشام اظهار کرد ودر بعضی از روایات چنین گفته اند که سبب مخالفت زید آن بود که او وداود بن علی
بن عبد الله بن عباس ومحمد بن عمر بن علی المرتضی بدیدن خالد بن عبد الله القسری رفته بودند واو ایشان را
جوائز کرامند وصلات ولپسندیده داد وچون خالد از امارت عراق معزول شد یوسف بن عمر بجای او
نشست وبه هشام نوشت که خالد از زید ضیاعی خریده بده هزار درهم وزر تسلیم نموده ضیاع را نیز باو گذاشته
است وهشام زید را باداود ومحمد بشام طلبیده از این صورت استفسار نمود وزید ورفقایش سوگند
یاد کردند که بغیر از جایزه که از خالد گرفته اند هیچ صورت دیگر واقع نشده وهشام ایشان را دراین سوگند تصدیق
نموده اما گفت بعراق پیش یوسف باید رفت وبحضور یوسف وخالد این قضیه سخن باید گفت وایشان
بکراهت بجانب عراق رفته چیزی بر زید ثابت نشد وچون رخصت انصراف یافت بقادسیه رسید زید
مراسلات کوفیان بزید رسید که بکوفه معاودت نماید تا زمام خلافت در قبضه کفایت او نهند وزید عزم
کوفه شده هر چند یاران نصیحت کردند مفید نیفتاد ودر روایتی آنکه چون یوسف بن عمر خالد بن عبد الله
بن عباس وپسرش یزید را گرفته مطالبه نمود یزید بن خالد دعوی کرد که پیش زید بن علی وداود بن علی
بن عبد الله بن عباس وغیرهما از قریش ودیعتی چند دارم هشام شیئی دانسته ایشان را طلبید واز حقیقت
استکشاف نموده آنجماعت منکر شدند هشام ایشان را گفت پیش یوسف باید رفت تا تحقیق القضیه
پرداز وانطایفه گفتند که یوسف بر ما ظلم خواهد کرد هشام گفت بیوسف پیغام دادم که فلان وفلان را پیش
تو فرستادم باید که ایشان را با یزید بن خالد مواجهه کنی اگر اقرار کنند مقر را نزد من فرست واگر انکار
نمایند از یزید بیعت وبینه خواه وبر تقدیریکه یزید از اقامت بینه عاجز آید ایشان را سوگند ده وچون قسم
یاد کنند دست از ایشان بازدار وانجماعت بالضرورت بعراق پیش یوسف رفتند ویوسف یزید
بن خالد را از زندان بیرون آورده با ایشان مواجهه کرد یزید در مجلس گفت که میان من وانطایفه
هیچ معامله نیست ونبابر دافعه شکنجه وتعذیب این نوع سخنان گفتم ویوسف در خشم رفته گفت
بر من وامیر هشام استهزا میکنی وفرمود تا یزید را بزندان برده چندان عقوبت کردند که هلاک شد
ودرباره اشراف عرب نیکوئی واحسان کرده ودامان امر زید بن علی را بر همه ترجیح وتفضیل نموده

زید و داود و محمد بن عمر بن علی المرتضی در کوفه متوقف شده باقی اصحاب بمدینه رفتند و کوفیان باز آغاز فتنه کردند و زید بن علی با آنکه میدانست که با پدر و اجداد او چه نوع معامله در میان آمد بقول اهل غدر و مکر فریفته گشته تمهید اسباب دعوت قیام نموده و کوفیان بخدمت او آمدند و سخن آغاز کردند و گفتند خلافت باستحقاق بتو میرسد توقف و اهمال نباید داد که ما همه در مقام اطاعتیم و زید بدعوت مشغول شده و بقول اکثر مورخین چهل هزار کس با وی بیعت کردند و این قضیه بسمع یوسف که والی کوفه بود رسیده پیغام داد که ترا ازین شهر بباید رفت و زید در توقف متمسک بهانه چند شده یوسف در باب رفتن او الحاح نمود و زید بقادسیه رفته طایفه از معارف کوفه از عقبش رفتند و باو ملحق شده گفتند که ما چهل هزار نفریم که در رکاب تو جان باختن هوس داریم و از اندک مردم شام که درین ولایت اند هیچ باک نداریم

کسیکه بهر تو جان باختن هوس دارد	چه غم ز شحنه و اندیشه از عسس دارد

اکنون ملتمس آنکه بدل قوی و املی فسیح مراجعت نمائی تا از ایشان انتقام کشیم و هر چند زید میگفت که من میترسم که بعهد خویش وفا نکنید و مرا با عدا سپارید ایشان پیمان خود را بایمان مغلظه موکد ساختند و داود بن علی بن عبد الله بن عباس با زید گفت که یا ابن عم بگفتار اهل کوفه مغرور مشو و بر عهد ایشان اعتماد منمای که این جماعت از اولاد آن مردم اند که بعلی مرتضی بیوفائیها کردند و بعد از بیعت ردا از دوش حسن و تیغ بر روی حسین کشیدند کوفیان گفتند که داود بر تو حسد میبرد و گمان دارد که اهل بیت بخلافت احق و اولی اند و امثال این کلمات بسیار گفتند تا زید همراه ایشان بکوفه بازگشت و داود بمدینه رفت و چون زید بشهر در آمد مسلمة بن کهیل با او گفت که ترا بخدا سوگند میدهم که چند کس با تو بیعت کرده اند گفت چهل هزار کس گفت با جد تو چند هزار کس بیعت کرده بودند گفت هشتاد هزار کس مسلمه گفت که چند کس از ایشان عهد بپایان بردند زید گفت که سیصد کس مسلمه استفسار نمود که جد تو فاضلتر بود از تو یا تو گفت فرمود که او افضل بود از من مسلمه گفت آن قرن بهتر بود یا این قرن گفت آن قرن مسلمه گفت بعد از آنکه مردم آن قرن با جد تو وفا نکردند تو ازینها چه طمع داری اکنون مرا رخصت فرمای تا ازین دیار بیرون روم تا آسیب تو بما نرسد زید او را رخصت داد و او بیمامه رفت و درین اثنا عبد الله بن حسن مثنی نیز مکتوبی نصیحت آمیز بزید فرستاد و چون اراده ازلی بشهادت

او متعلق شده بود هیچ فایده بران مترتب نگشت و زید در کوفه بدعوت مردم مشغول بود و هر چند
گاه بمیان قبیله میرفت تا هلال محرم سنه اثنی و عشرین و مایه روی نمود و درین سال زید مردم
خود را گفت که باستعداد خروج اشتغال نمائید و بعهد خویش وفا کنید و درین اثنا سلیمان بن سراقه
باهلی از کوفه پیش یوسف بن عمر که در ولایت جزیره رفته بود رفته او را از حال زید و اتفاق اهل
کوفه آگاهی داد و یوسف دست بدفع او مقصور داشته بکوفه آمد و جمعی از سرهنگان را فرمود تا در شهر
در جستجوی وی مشغول بودند و در خلال این احوال طایفه از معارف کوفه که با زید بیعت کرده بودند
پیش آنجناب رفته گفتند رحمک الله در شان ابوبکر و عمر چه میگوئی فرمود که من درباره ایشان بجز
نیکوئی چیزی نمیگویم و بعضی از قوم با بیش ازین نگفتند که ما سزاوارتر بودیم بخلافت از ایشان
واند و خلیفه چون متصدی این امر شدند بکتاب خدا و سنت رسول او صلی الله علیه و آله و سلم
عمل نموده بر هیچکس ظلم نکردند گفتند که بنی امیه میگویند که ما بکتاب خدا و سنت رسول عمل
میکنیم و برین تقدیر ایشان نیز بر شما ظلم نکرده باشند زید گفت بنی امیه نسبتی بابوبکر و عمر ندارند چه
اینقوم هم بر ما و هم بر شما و هم بر نفس خود ظلم میکنند و ما شما را بقرآن حمید و سنت رسول ذی عرش مجید
دعوت مینمائیم که سنن او را احیا نموده بدعتها را بر اندازیم اگر اجابت نمائید از اهل سعادت باشید
والا فلست علیکم بوکیل و آن جماعت بیعت زید را شکسته گفتند که امام با جعفر صادق است نه تو
زید با ایشان خطاب کرد که یا قوم رفضتمونی بنابرین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت و زید
با اصحاب مقرر فرمود که در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین و مایه خروج کنید و این سخن مسموع یوسف
بن عمر گشته حکم بن الصلت را که شحنه شهر بود فرمود که مردم را بمسجد اعظم آورده محافظت نماید تا با زید
ملحق نشوند و حکم بموجب فرموده عمل نموده دیگران زید را طلب نمودند و زید در شب مذکور از سرای
معویه بن اسحاق بن زید بن حارثة الانصاری با جمعی بیرون آمده آتشها افروختند و شعار خویش
زبان گشودند که یا منصور امت و بسیاری از قبایل در مسجد محبوس بودند و چون روز شد بقولی
پانصد کس و بروایتی دویست و هژده کس حاضر بودند زید از غلبه ملول گشته گفت سبحان الله
من وعده چندین هزار کس شمردم با سیصد مردم کجا رفتند گفتند یا ابن رسول الله یوسف ایشانرا
بمسجد برده طریق آمد و شد را مسدود کرده است فرمود لا حول ولا قوة الا بالله پیداست که

ازان جمع کثیر چه بمقدار مردم در مسجد باشند و یوسف و نظاهر کوفه بر سر تلّے ایستاده فوج فوج سپاه را از عقب یکدیگر
میفرستاد تا با زید قتال کنند و هر دو لشکر با هم او یخته زبانے ممتد کارزار کردند و صاحب رایت یوسف بر
زید حمله برده خواست که شمشیر بروے زند انا نصر بن خزیمه پیشدستے کرده بیک ضربت او را از پاے
در آورد و زید بدشت صیادان آمده انجا لشکرے تمام سلاح دید و حمله بر ایشان برده جمعے را بقتل رسانید
و دیگران منهزم شدند و آن دشت صیادان بکناسه رفته گروهے انبوه در آن موضع یافت مبارک
خود برهنه کرده بیک حمله سنگ تفرقه در میان انجماعت انداخت و یوسف همچنان بر سر تل ایستاده بود
و یک یک سرهنگان از جانب زید میفرستاد و زید ایشان را هزیمت کرده نعره میزد که اے مردم کوفه بوعده وفا
کنید که وقت مدد است و بعضے از ان بیوفایان آواز را شنیده از جاے خود حرکت نکردند
و یوسف وعده کرد که هر که سری نزد من آورد هزار درهم بوے بخشم و شامیان بقتل حریفان گرگشته
اصحاب زید را کشته و اسیر کرده پیش یوسف میبردند و یاران زید کمتر شده نصر بن خزیمه گفت که مردم کوفه
با من همان معامله پیش آوردند که با جدم علی بن ابی طالب پیش برده بودند نصر گفت جعلت فداک یا
ابن رسول الله من باری تا جان دارم شمشیر میزنم اکنون جهد باید کرد تا بدر مسجد جامع رسیم و یاران خود را
بنصرت خویش خوانیم چه میشاید که از اصحاب بیعت که دران موضع اند معاونت ما بیرون آیند و زید بنفس
نفیس حمله کرده بدر مسجد آمد و جمعے از شامیان را که دران محل ایستاده بودند راند و آواز داد که ای اهل
کوفه از ذل بعز درآیند و از ذلت بتونگرے و از گمراهی بطریق صواب گرائید جمعے ازان گروه قصد کردند که در
مسجد را شکسته بیرون آیند زمره از مخالفان بر بام مسجد دویده بسنگ و تیر ایشان را مانع آمدند و بر در
مسجد بهم بصعوبت و شدت انجامید از روسا و یاران زید نصر بن خزیمه و معویة بن اسحاق بن حارثه
و زیاد بن عبد الرحمن با شصت و هفت تن دیگر کشته شدند و سرهاے ایشان را از بدن جدا کرده پیش
یوسف بردند و سائر اصحاب او خسته و مجروح گشته و زید پای ثبات افشرده همچنان جنگ میکرد
آخر الامر مخالفان تیر باران کرده ازان سهام سهمے به پیشانی همایونش رسیده و از اسپ
بیفتاد و او را از معرکه برداشته بخانه یکے از شیعه بردند جراحے آوردند که تیر از پیشانی مبارکش
بیرون کشیده معالجه نماید اما وکیلان قضا کار خود کرده بودند علاج مفید نیفتاد و در همان شب قبری کنده جسد
همایونش را دفن کردند و یوسف هر چند جهد کرد که از مدفن او نشان یابد میسر نشد تا عاقبت یکے از غلامان

او را بکشتن شهید کرد و آن غلام از خوف جان بموضع دفن او را نشان داد و یوسف جثه اش را از گور بیرون
آورد و سر او را از بدن جدا نموده پیش هشام فرستاد و جسدش را در کناسه بر دار کردند انتهی مؤلف این کتاب
در بعضی تواریخ دیده در ینوقت نام آنکتاب بخاطر نیاید که زید شهید وقتی با پدر خود مشورت نموده که
خروج کنم پاینه انجناب فرمود که میترسم که کشته شوی انتهی در صواعق محرقه آورده که خلاصه آن اینست که
زید بن علی بن حسین رضی الله تعالی عنهم امامی جلیل بود از طبقه سیوم از تابعین از ائمه اهلبیت دعوی
امامت کرد و چهار کس از اهل کوفه باو بیعت نمودند و هواخواهان او را هر چند نصیحت نمودند مفید نیفتاد
و شیعه بسبب دوستی او با ابوبکر و عمر چنانچه بالا گذشت گفتند که امام ما جعفر صادق است نه تو و تا انه
ابوبکر و عمر تبرا نکنی ترا نصرت ندهیم زید گفت اذهبوا فانتم الرافضه و از ان روز ایشانرا رافضی خوانند و بعد از ان
جمعی دیگر که باو بیعت کرده بودند ایشان نیز از خدمت تقاعد نمودند و باو بغیر از دویست و بیست کس
هیچکس نماند یوسف بن عمر با لشکری در مقابل او آمد بعد از ان بطوریکه مذکور شد انجناب شهادت
یافت و ورثه بین نهردان ویرا دفن کردند و آب بران قبر جاری ساختند که علامت قبر زایل شود آنگاه
یوسف از بعضی خبر یافته از قبر او برآورده سرش نزد هشام فرستاد و جسدش را در سنه احدی او
اثنین و عشرین و مایه بر دار زد و همچنین مدتی مدید آویخته بود تا زمانیکه هشام بن عبد الملک بمرد و ولید
بن یزید بن عبد الملک بجای او نشسته جثه اش دفن کرد و بعضی گفته که ولید بعامل خود نوشت
که ای عدو الله عجل اهل العراق فحرقه ثم انسفه فی الیم نسفا قصد کن و برو بجانب گوساله اهل کوفه و بسوزان او را
و پراگنده ساز او را در دریا پراگنده ساختنی آنگاه آن عامل همین عمل کرد نقلست که در زمانیکه زید را
رضی الله عنه آویخته بودند رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم را در خواب دیده بودند که بران ساق نخلی
که ویرا آویخته اند تکیه زده بود و یا مردم میگفت هکذا تفعلون بولدی یعنی اینچنین میکنند بفرزند من و جمعی از
رواة روایت کرده اند که زید را برهنه ساخته آویخته بودند و در همان روز عنکبوت بر عورت وی پرده تنیده
تا نظر مردم بران نیفتد و در ترجمه تاریخ طبری آمده که موسی بن حبیب چنین گوید که زنی از اخیار مرا حدیث
کرد که آن شب بخواب دیدم پیش کشتن زید بن علی بسه روز که گروهی از آسمان فرود آمدند با لباسها
نیکو و گرد زید ایستادند و دستها بر روی میزدند و میگریستند و یکی زن از ایشان جامه سبز
پوشیده بود و گفت ای زید ترا بکشتند و ترا بردار کردند لاجرم شفاعت جدت صلی الله علیه وسلم

نیابند واین زن کہ گفت شفاعت جدت نیابند از یکے پرسیدم کہ ان زن کیست کہ جامہ سبز پوشیدہ
است گفت فاطمہ رضی اللہ تعالی عنہا بنت رسول صلی اللہ علیہ وسلم و فیہ ایضا چون خبر کشتن زید بن
علی بجعفر بن محمد صادق رضی اللہ عنہما رسید بگریست و گفت قال اللہ تعالی رجال صدقوا ما عاہدوا اللہ
علیہ فمنہم من قضی نحبہ ومنہم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا از مردان گروہے اندک وفا کنند بدانچہ با خدای عزوجل
پیمان کنند تنبیہ صاحب صواعق قصہ سوختن نعش زید را تضعیف نمودہ و حال انکہ ابن اثیر جزرے
در تاریخ کامل و مسعودی در مروج الذہب اوردہ والعبارت للجزرے فلما بلغ الولید قتل یحیی کتب
الے یوسف بن عمر خذ عجل اہل العراق فانزلہ من جذعہ یعنے زیدا واحرقہ بالنار ثم انسفہ بالیم نسفا
فامر یوسف بہ فاحرق ثم رضہ وحملہ فے سفینۃ ثم ذراہ فے الفرات انتہی وفے الکامل للجزری طائفۃ اتت
جعفر بن محمد الصادق قبل خروج زید فاخبروہ ببیعۃ زید فقال بایعوہ فہو واللہ افضلنا و سیدنا پوشیدہ
نماند کہ قصہ زید شہید رضی اللہ عنہ انچہ در کامل ابن اثیر نوشتہ گویا ترجمہ ان در روضۃ الصفا اوردہ
چنانچہ بالا گذشت بخوف تطویل لاطائل ترک عبارت الکامل نمودہ شد وفے کشف الغمہ فی معرفۃ
الائمہ لعیسی اربیلے کان زید بن علی بن الحسین عین اخوتہ بعد ابے جعفر علیہ السلام وافضلہم وکان عابدا ورعا
فقیہا سخیا شجاعا فظہر بالسیف یامر بالمعروف وینہی عن المنکر ویطلب بثارات الحسین ع وعن ابے
الجارود زیاد بن المنذر قال قدمت المدینہ فجعلت کلما سألت عن زید بن علی قیل لے ذاک حلیف القران
وروی ہشام قال سألت خالد بن صفوان عن زید بن علی وکان یحدثنا عنہ فقلت این لقیتہ فقال
بالرصافہ فقلت ای رجل کان فقال کان ما علمت یبکے من خشیۃ اللہ حتی تختلط دموعہ بمخاطہ واعتقد
کثیر من الشیعۃ فیہ الامامۃ وکان سبب اعتقادہم ذلک فیہ خروجہ بالسیف یدعو الے الرضا من
ال محمد فظنوہ یرید بذلک نفسہ ولم یکن یریدہا بہ لمعرفتہ باستحقاق اخیہ الامامۃ من قبلہ ووصیتہ عند
وفاتہ الے ابے عبد اللہ وفیہ ایضا ولما قتل زید بلغ ذلک الے ابے عبد اللہ الصادق کل مبلغ و
حزن لہ حزنا عظیما حتی بان علیہ وفرق من مالہ فی عیال من اصیب معہ من اصحابہ الف دینار وروی
ذلک ابو خالد الواسطی قال سلم الے ابو عبد اللہ علیہ السلام الف دینار وامرنے ان اقسمہا فی عیال من اصیب
مع زید فاصاب عیال عبد اللہ بن الزبیر اخی فضیل الرسان منہا اربعۃ دنانیر وکان مقتلہ یوم الاثنین
للیلتین خلتا من صفر سنۃ عشرین ومائتہ وکان سنہ یوم قتل اثنین واربعین سنۃ رضی اللہ تعالی عنہ۔

یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن امیرالمومنین علی المرتضی رضی الله تعالی عنهم مردے بود عالم و عاقل و با ورع و تقوی و شجاعت و شهامت و بصفات حمیده موصوف و سمات پسندیده معروف بعد یکه جماعتی وی را اطاعت نموده بخلافت قبول نمودند بالاخر بدرجه رفیعه شهادت که میراث ابای کرام او بوده رسید مادرش ریطه بنت ابی هاشم عبدالله بن محمد بن الحنفیه شهادت او سنه خمس و عشرین او سنه ست وعشرین ومائة والاول ارجح فی مروج الذهب للمسعودی ظهر فی ایام الولید بن یزید یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بالجوزجان من بلاد خراسان منکرا للظلم وما عم الناس من الجور فسیر الیه نصر بن سیار سلم بن احوز المازنی فقتل یحیی فی المعرکة بقریة یقال لها ارغونه ودفن هناک وقبره مشهور مزور الی هذه الغایة ویحیی وقایع کثیرة وقتل فی المعرکة بسهم اصابه فی صدغه فولی اصحابه عنه یومئذ واحتز راسه فحمل الی الولید وصلب جسده بالجوزجان فلم یزل مصلوبا الی ان خرج ابومسلم صاحب الدعوة الدولة العباسیة فقتل ابومسلم سلم بن احوز وانزل جثة یحیی فصلی علیها ودفنت هناک واظهر اهل خراسان النیاحة علی یحیی بن زید سبعة ایام فی سائر اعمالها فی حال امنهم علی انفسهم من سلطان بنی امیة ولم یولد فی تلک السنة بخراسان مولود الا وسمی یحیی او بزید لما دخل اهل خراسان من الجزع والحزن علیه وکان ظهور یحیی فی اخر سنة خمس وعشرین وقتل اول سنة ست وعشرین ومائة وقد اتینا علی اخباره وما کان من حروبه فی کتاب الاوسط وفی غیره مما سلف من کتبنا فاغنی ذلک عن اعادته وکان یحیی یوم قتل یکثر من التمثل بشعر الخنساء۔

س یوم الکریهة اوفی لها		نهین النفوس وهول النفو

وفی الکامل لابن اثیر الجزری فی وقایع سنة خمس وعشرین ومائة وفی هذه السنة قتل یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب بخراسان وسبب قتله انه سار بعد قتل ابیه الی خراسان کما سبق ذکره فاتی بلخ فاقام بها عند الحریش بن عمرو بن داود حتی هلک هشام وولی الولید بن یزید فکتب یوسف بن عمر الی نصر بمسیر یحیی بن زید وبمنزله عند الحریش وقال له خذه اشد الاخذ فاخذ نصر الحریش فطالبه بیحیی فقال لا علم لی به فامر به فجلد ستمائة سوط فقال الحریش والله لو انه تحت قدمی ما رفعتهما عنه فلما رای ذلک قریش بن الحریش قال لا تقتل ابی انا ادلک علی یحیی فدله علیه فاخذه نصر وکتب الی الولید یخبره فکتب الولید یامره ان یؤمنه ویخلی سبیله وسبیل اصحابه فاطلقه نصر وامره ان یلحق بالولید وامر له

بالفی درہم فسار الی سرخس فاقام بہا فکتب نصر الی عبد اللہ بن قیس بن عباد یامرہ ان یسیرہ عنہا
فسار حتی انتہی الی بیہق وخاف ان یقاتلہ یوسف بن عمر فعاد الی نیشاپور وبہا عمرو بن زرارة وکان
مع یحیی سبعون رجلا فرای یحیی تجارا فاخذ دوابہم وقالوا علینا اثمانہم فکتب عمرو بن زرارة الی
نصر یخبرہ فکتب نصر یامرہ بمحاربتہ فقاتلہ عمرو وھو فی عشرة الاف ویحیی فی سبعین رجلا فہزمہم یحیی وقتل عمرو واصاب
دواب کثیرة وسار حتی مر بہراة فلم یعرض لمن بہا وسار عنہا وسیر نصر بن سیار سالم بن احوز فی طلب یحیی
فلحقہ بالجوزجان فقاتلہ قتالا شدیدا فرمی یحیی بسہم فاصاب جبہتہ رماہ من عنزة یقال لہ عیسی فقتل اصحاب
یحیی عن اخرہم واخذوا راس یحیی وسلبوہ قمیصہ وصلب بالجوزجان فلم یزل مصلوبا حتی ظہر ابو مسلم الخراسانی
واستولی علی خراسان فانزلہ وصلی علیہ ودفنہ وامر بالنیاحة علیہ فی خراسان واخذ ابو مسلم
دیوان بنی امیہ وعرف منہ اسماء من حضر قتل یحیی فمن کان حیا قتلہ ومن کان میتا خلفہ فی اہلہ بسوء وکانت
ام یحیی ریطة بنت ابی ہاشم عبد اللہ بن محمد بن الحنفیة ودر ترجمہ تاریخ طبری اوردہ کہ یحیی بن زید از کوفہ بگریخت
باگروہے از شیعہ وبمداین رفت وانروز کار داری بود از دست یوسف بن عمر کہ نامش بختری
بود ونامہ یوسف بن عمر بختری امد کہ یحیی را طلب کن ونزدیک من فرست کہ او بمداین است وبختری
اورا طلب کرد بیافتش ودہ ہزار درم داوش واورا گفت ازینجا برو وبجاے دیگر شو ہرجا کہ خواہی
یوسف بن عمر فرمودہ است کہ ترا طلب کنیم پس یحیی از مداین برفت وازانجا بقومس شد ونزدیک
مرو فرود امد کہ نامش زیاد بن القشیری بود پس ازانجا برفت وبسرخس شد وازانجا بمرو شد
ونصر بن سیار ازو ازانجا بود در سراے ابو نصر فرود امد روزے چند انجا بود نامہ یوسف بن عمر رسید کہ یحیی
بخراسان امد اورا طلب کن نصر بن سیار اورا می جست وخبر بہ یحیی رسید یاران خویش را گفت برخیزید
وبیر انگیزید پیش از گرفتن ہمہ پراگندند ونصر بن سیار را گفتند کہ یحیی در سراے ابو حفص است نصر مردے ازانجا
از یاران خویش کہ نامش عصمة بن عبد الاسد بود واورا بفرمود برو وبخانہ ابو حفص ویحیی را طلب کن عصمہ
برنشست با سوارے چند بیامد وگرداگرد سراے ابو حفص را بگرفتند وبسیار کس اندران سراے
بودند بفرمود تا یکیک را بیرون مے اوردند وروے ایشان را مے نگریستند تا یحیی بن زید رضی اللہ
عنہما را دیدند وبشناختند لباس پشمینہ پوشیدہ وکلاہے برسر نہادہ وچادرے بردوش گرفتہ عصمہ
تازیانہ بران پالان زد وگفت اے خداوند پالان ازین شہر بیرون شو پیش از انکہ بگیرندت یحیی

هم اگاه شد و بیرون رفت و روی بگرگان نهاد چون خواست که بشهر اندر شود مردے از گرگان گفت
نه تو یحیی ابن زیدے گفت ارے یحیی بن زید گفت که مرا چگونه دانستے گفت اکنون نامه در رسید بصفت
و نعت تو یحیی بازگشت و ببلخ شد و نزدیک مردے از شامیان که نامش یوسف بن مسلمہ بود و امیر بلخ از روز
مردے بود که نامش عقیل بن منفضل اللیثی بود خبر یافت که یحیی بشهر است و مردمان را گرد اورده بر کشت خانه
ها را چنین گرفتند و مردم را تبازیانه میزدند و طلب سخت میکردند و برنائی بیامد و پدر خود را دید که تبازیانه
همی زدند عقیل گفت اے امیر پدر مرا مکش که ترا بنموئے کنم اندر سرائے که یوسف بن مسلمہ است
عقیل کس فرستاد و یحیی را بیاوردند و بند کردند و ورا بزندان کردند و نامه فرستاد بیوسف بن عمرو
و ورا اگاه کرد و یوسف نامه بهشام فرستاد و هشام بجان میرک بود چون روزے چند برین برامد هشام بمرد
چون خلافت بولید رسید بنصر بن سیار نوشت که دست از یحیی بن زید بدار و ورا جواز و خلعت
ده پس نصر بن سیار یحیی بن زید رضی الله عنهما را خلعت نیکو داد و ده هزار درم صلت داد وش و گفت امیر
فرموده که بعراق روے و در انجا بنشینی تا انگاه که فرمان آید یحیی گفت سپاس دارم و از مرو برفت تا نیشابور
رسید برابر یک فرسنگے شهر فرود آمد و اگاه عمر بن زراره رسید یاران را گفت یحیی از زندان گریخته و
معلوم نیست که کارش بچه رسد بباید تا بحرب او رویم با ده هزار مرد روے بوی نهاد یحیی رضی الله
چون ان بدید بر جست و زره در پوشید و یاران را گفت مردانه باشید و خود و پیش بالستاد و گفت
بحرب امده آید والله من نه بحرب شما امده ام و هر اراده نه بدینجا بر دهم و هیچ سخن با او نگفتند و تیرے
بینداختند یاران یحیی گفتند تو حال خود را با ایشان بگوی تا ترا معذور دارند یحیی سوگند با ایشان
داد و گفت از خدائے عز و جل بترسید و بازگردید که بدستور نصر بن سیار بیرون امده ایم بفرمان ولید
بن یزید دست از من باز داشت و اگر باور ندارید نامه نویسید بنصر سیار و از وے بپرسید و من اینجا
با شما باشم تا جواب شما باز آید ایشان این حدیث را نشنیدند و بر یارانش حمله بردند و حرب در پیوستند
ساعتے حرب کردند و ابو الفضل برادرش حمله برد بر عمر بن زراره و ورا بیک ضربت بیفگندند و هزیمت
برایشان افتاد و بشهر اندر نیامدند و یحیی روی بیاران خویش کرد و گفت ما عزم داریم که بعراق شویم
اگر میریم اگر زییم و یحیی با یاران بازگشت و این خبر بنصر سیار رسید سخت تافته شد و گفت این
گناه ولید است و من دانستم که یحیی چه کند و من خواستم که ورا از زندان بیرون نکنم پس نصر بن

سپاه را هنگ یحیی کرد و بر مقدمه مسلم بن الاحوز المازنی را با سه هزار مرد روان کرد و خود از پس برفت با هفت
هزار مرد و یحیی را یافتند بگورگان و بقصد مرو با وگرد آمده بودند و هر دو با یکدیگر فراز رسیدند و حرب اندر
پیوست و یحیی بن زید رضی الله عنهما میگفت انا ابن علی و فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
ورضی الله عنهم و حرب میکرد تا نماز پیشین در رسید و گفت ما نماز میکنیم و شما نیز نماز کنید اگر اهل نماز ید مسلم
بن الاحوز گفت راست میگوئید بیائید تا نماز کنیم پس یحیی بن زید با برادران بجا یکطرف شدند و وضو ساختند
و نماز بگذاردند پس بیرون آمدند و صف برکشیدند و یحیی حمله برد با یاران و خلقی بسیار بکشتند و تیر اندازان
روی بدو نهادند و او را بسیار جراحت رسید و کشته شدند و پنجاه تن با یحیی بماند یحیی روی با ایشان
کرد و گفت ای یاران شما را بحل کردم از بیعت هر که خواهد با من بایستد و هر که خواهد بازگردد و نیز بیار
مردمان شود که من اینجا رستگار نیابم ایشان گفتند یا ابن رسول الله ما از تو جدا نشویم تا آنگاه که یکی
از ما زنده ماند یحیی گفت جزاک الله خیرا پس حمله کردند و یارانش همه کشته شدند و او تنها بماند و تیر اندازان
از هر سوی همی آمدند تا از اسپ اندر افتاد و مسلم بن الاحوز بیامد و بر سر یحیی بایستاد تا آن سگان
سر یحیی رضی الله عنه ببریدند و بنصر سیار فرستادند و نصر نیز و بک ولید فرستاد و تن یحیی و ابو الفضل
برادرش را بگورگان بردار کردند و همچنان همی بود تا ابومسلم صاحب زمان بیرون آمد و ایشانرا از
دار فرود آورد و کفن کرده بخاک سپرد و ولید نامه نوشت که ایشانرا از دار فرو گیرد و بنفط اندر گیرد و آتش
بزن انا لله وانا الیه راجعون در روضة الشهدا آورده که از یحیی عقب نمانده احوال اولاد سبطین مصطفی
تا اینجا موقوف داشته باحوال دیگر فرزندان امیر المومنین علی مرتضی رض پردازم بعد فراغت از ان
عنان قلم باین صوب منعطف خواهد شد انشاء الله تعالی چرا که دیگر علویان بنسبت بنی فاطمه کمتر اند پس
مناسب چنان نمود که احوال ایشان اول بیان نموده شود والله ملهم بالصواب *
فضل ابن امیر المومنین علی المرتضی رضی الله تعالی عنهما باید دانست که فضل نامی دیگر دارد که
معلوم نشد چرا که کتب تواریخ آنچه اینوقت پیش نظر است در تفصیل اسامی اولاد امیر المومنین نام فضل
یافته نمیشود مگر در قصه مقتل امام حسین علیه السلام در ضمن نامهای برادران مقتولش یافته میشود
پس معلوم شد که او نامی دیگر دارد اینجا تصریح بدان نکرده اند همانا نام او عبید الله باشد چرا که در [illegible] آمده
که ابو عبید الله ابن علی مرتضی در کربلا شهید شد مگر در قصه کربلا نام او یافته نمیشود بلکه فضل ابن علی

مذکور است پس معلوم میشود که شاید عبید اللہ ملقب بفضل باشد برین تقدیر مادرش لیلی بنت مسعود الدارمیہ باشد واللہ اعلم بالجملہ اول کسیکہ در کربلا از پسران امیر المومنین علی مرتضے شہید شد او بود کذا فی روضۃ الاحباب و روضۃ الشہدا۔

محمد اصغر ابن امیر المومنین علی مرتضی کنیت او ابوبکر است مادرش لیلی بنت مسعود الدارمیہ است بعلم و تقاوت و شجاعت موصوف و معروف بود ہمراہ برادر بزرگوار خود حسین علیہ السلام بکربلا رفتہ و شہید شد در کربلا چون انبرادر خود اجازت حرب درخواست انجناب اولا او را منع امدابوبکر گفت اے برادر مدتے است کہ میخواستم تحفہ لایق خدمت تو پیش آرم مگر نمیدانستم کہ چہ تحفہ لایق تو باشد امروز سے بینم کہ ہیچ تحفہ لایق تر از جان نیست میخواہم کہ نثار قدمت سازم پس باجازت انجناب بجانب اعدا شد و محاربہ عظیم نمودہ و بسیارے از مخالفان از پای در آوردہ بست ویک زخم خوردہ بود عاقبت بطعن نیزہ قدامہ موصلی یا بزخم زحر بن بدر نخعی یا بزخم تیر عبد اللہ بن عقبہ غنوی ازینجہان رخت بربست کذا فی روضۃ الاحباب۔

عمر بن امیر المومنین علی مرتضی رضی اللہ تعالے عنہم مادرش ام حبیبہ بنت ربیعہ بودہ مرد بزرگ بود عالم و باورع و تقوے اختلاف است درانکہ در کربلا شہید شد یا نہ صاحب روضۃ الاحباب میگوید کہ صحیح انست کہ در کربلا شہید شد ہمراہ برادر خود و فے الخلاصہ للحافظ صفی الدین عمر بن علی بن ابی طالب الاکبر عن ابیہ و عنہ بنوہ محمد و عبد اللہ و علی و ثقہ العجلی قتل بالعراق مع مصعب سنۃ سبع وستین ایام المختاریہ

عبد اللہ بن محمد بن عمر بن امیر المومنین علی المرتضی رضی اللہ تعالی عنہم فے التقریب مقبول من السابعۃ مات فے خلافۃ المنصور و فی الخلاصۃ بلقبہ دافن عن ابیہ و خالہ ابیہ جعفر الباقر و عنہ المبارک و ابو اسامۃ حماد و ثقہ ابن حبان قال ابن سعد توفے فے خلافۃ المنصور رحمہ اللہ تعالے و فے میزان الذہبی عبد اللہ بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب ابو علیے العادی المدنے عن ابیہ و عنہ ابو اسامہ و ابن ابی فدیک قال ابن المدینی ہو وسط و قال غیرہ صالح الحدیث قال سعد یلقب دافن۔

عبید اللہ بن محمد بن عمر بن امیر المومنین علی المرتضے رضی اللہ عنہم فے التقریب مقبول من الخامسۃ و فے الخلاصہ روی عن ابیہ و خالہ محمد بن علی بن الحسین و عنہ ابن خالہ حسین بن علی و ابن المبارک رحمہ اللہ تعالے۔

محمد بن عمر بن امیر المومنین علی المرتضی رضی اللہ تعالے عنہم فے التقریب صدوق من السادسة روایته عن جده مرسلات بعد الثلاثین وفی الخلاصة روے عن ابیه وعنه ابن جریج والثوری وثقه ابن حبان۔

عثمان ابن امیر المومنین علی مرتضی رضی اللہ تعالے عنہما مادرش ام البنین بنت خزام بن خالد بن دارم بود وبصفات حمیده معروف وموصوف بود وہمراه برادر بزرگوار خود بکربلا حاضر شده شربت خوشگوار شہادت نوش فرمود ودر وقت محاربه رجزے گفت که ترجمه اش اینست۔

آمد عثمان بجنگ تیغ وغا در کمین — خورده افضل شما پیش برادر یمین
من نه برادر ویم خادم وچاکر دیم — نشتر دیده شما فاجبان تیز دین
شامے بی دین چرا تیغ کشند بر حسین — نیست دلش را مگر دیده که انصاف بین
صبح سعادت دمید وقت نه دیگر بمنست — مست شوم دم بدم از قدح حورعین

بعد از حرب بیکران بزخم گران یزید البطحی شمع حیات آن چراغ دودمان بباد اجل منطفے شد وآن گنج زواہر معانی بزیر خاک فرات مختفے گشت کذا فے روضة الاحباب

عون ابن امیر المومنین علی مرتضی رضی اللہ تعالی عنہما مادرش اسما بنت عمیس الخثعمیه بود واد جوانی بود خوب صورت وزیبا سیرت صافی نیت وپاکیزه طویت حاضر شد با برادر بزرگوار خود بکربلا ودر شہادت فائز آمد ودر اثناے مقاتله زخمی شده پیش حسین علیہ السلام آمد انجناب اورا فرمود که مجروح شده بجمیع زخمهای خود را به بند گفت اے برادر بروح جدت که مرا از محاربه مجاز بازمدار که از تشنگی بہلاکت نزدیکم وسے بینم که ساقی کوثر جامے پر از شراب بہشت در دست دارد بمن اشاره میکند ومن زود میخواهم که خود را از تشنگی برہانم وہمدو رفیق طریق شہادت که قافله سالار کاروان سعادت است جگر تشنه خود را بآب زلال فردوس رسانم باجازت امام حسین روے بمعرکه نهاد بعد از محاربه عظیم لعین نیزه خالد بن طلحه ازین عالم درگذشت کذا فے روضة الاحباب۔

جعفر ابن امیر المومنین علی مرتضی رضی اللہ تعالے عنہما مادرش ام البنین بنت خزام بن خالد بن دارم بوده حاضر شد در کربلا در روضة الاحباب آورده که بعد از شہادت عون ابن علی از غم برادران سراسیمه وپریشان گشته باجازت امام حسین عم روے بمعرکه قتال آورده داد مردانگی وجرأت بداد

بعد از محاربت بسیار و اندک زمانے همان شربت که برادران عزیزش نوشیده بودند جرعه چشید و بیک چشم زدن در مقعد صدق بدیشان رسید۔

عبد الله بن امیر المومنین علی مرتضی رضی الله تعالی عنهما وی برادر حقیقی جعفر بن علی مرتضی بود حاضر شهید در کربلا کذا فی کشف الغمه بعد از شهادت برادرش جعفر پیش شاهزاده دو جهان آمد بقصد احسن من قال۔

ای غمت تخم شادمانیها	وصل تو اصل کامرانیها
مهر وهم کوه‌های غم بر دل	می برهم از درست گرانیها

گفت ای برادر طاقتم از فراق برادران طاق شده و تنم از میدان هجران پایمال فراق گشته اجازتم ارزانی فرما شاهزاده او را دستوری داد عبد الله روی بمصاف گاه نهاد و صد و هفتاد تن را از لشکر مخالف در مهلکه فوات افگنده بود و آخر الامر بزخمهای ابن شهریب حضرمی از مرکب در افتاد و توجه بدرجات جنت نمودند کذا فی روضة الاحباب۔

عباس بن امیر المومنین علی مرتضی رضی الله تعالی عنهما وے برادر حقیقی جعفر و عبد الله و عثمان بوده و بعلم و تقاوت آراسته و بصفت طلاقت لسان پیراسته و در شجاعت بعد از حسین علیه السلام وارث حقیقی پدر بزرگوار خود بوده و از مشاهیر فرزندان حضرت امیر المومنین علی مرتضی ع بوده حضرت امام حسین ع با او کمال محبت و خلوص داشت و در معرکه اعتماد قوی بر او میکرد چنانچه علم آنحضرت در کربلا بدست او بوده و آخر کسے است از برادران حسین ع که پیش او جان فدا نمود قصه محاربه او در کربلا طولے دارد در روضة الاحباب بالتفصیل مذکور است بالجمله چون برای گرفتن آب بکنار فرات رسید طاغیان شام بممانعت پیش آمدند محاربه عظیم نمود و هشتاد تن را از آن اشقیا بکشت و بقیه را متفرق ساخت و هرچند ایشان را نصیحت کرد سودمند نیفتاد و جمعیه کثیر بکار پیش آمدند عباس بر ایشان غالب آمده مشک پر آب نموده می آمد که باز اغلاعین بروے هجوم آوردند و در این اثنا نوفل بن ارزق بتیغ خود را بوے رسانیده دست راست وی را بیفگند و آنجناب مشک بدست چپ گرفت و بر ایشان حمله کرد و این رجز بگفت

والله لو قطعتم یمینی	رضیت صابرا عن دینی

اگر کاست دشمن زمن دست راست
زدین و زعہد قدیم چیزے نکاست
ز تیغ نہ اندیشم از مرگ ہیچ
کہ بے آب برگشتن من خطا است
اگر آب یابم وگر نہ کنون شاید
سر اندر سر آب کردن رواست

پس دست چپ او نیز بیفگندند مشک را بدندان گرفت و دشمنان را بر کاب از پہلو دور میکرد دریں اثنا تیرے بر مشک رسیدہ سوراخ شد و آب بیفتاد و عباس نیز بیفتاد و گفت یا اخاہ ادرک اخاک اے برادر و یا سبط برادر خود را و آواز او بگوش حضرت امام مظلوم رسید دانست کہ عباس شہید شد آہے از دل امام مظلوم برآمد و گفت الان انکسر ظہرے وقلت حیلتے یعنے اکنون پشت من بشکست و چارہ من اندک شد انا للہ وانا الیہ راجعون پس ہمین ہشت پسران امیر المومنین علی مرتضیٰ کہ عبارت از فضل و ابو بکر و عمر و عثمان و عون و جعفر و عبد اللہ و عباس باشند کہ در کربلا با برادر بزرگوار خود امام حسین علیہ السلام شربت خوشگوار شہادت نوشیدند فطوبی وہنیا لہم۔

فصل در ذکر علویانیکہ در کتب اسماء الرجال مذکور اند و این فصل عام ست مر بنے فاطمہ و غیر بنے فاطمہ را بر بعضے از ان مذکور شدند و بعضے مذکور میشوند۔

اسحاق بن جعفر بن محمد بن علی ابن الحسین بن علی المرتضیٰ الہاشمے الجعفری کنیت او ابو موسے است و مولد او مدینہ سنے تقریب العسقلانے صدوق من التاسعۃ و سنے الخلاصہ سحاق روی عن عبد اللہ بن جعفر المخرمے وعنہ ابراہیم بن المنذر قال ابن معین ما اراہ الا صدوقا و سنے کشف الغمہ سنے معرفۃ الائمہ کان اسحاق بن جعفر من اہل الفضل والصلاح والورع والاجتہاد وروی عنہ الناس الحدیث والآثار وکان ابن کاسب اذا حدث عنہ یقول حدثنے الثقۃ الرضا اسحاق بن جعفر وکان اسحاق رضی اللہ عنہ یقول بامامۃ اخیہ موسے ع و روی عن ابیہ النص بالامامۃ علی اخیہ موسے ع در روضۃ الشہدا آوردہ کہ او برادر اعیانے امام موسے کاظم بود و در صورت وہیئات با حضرت رسالت صلعم مشابہت تامہ داشتہ و نشر حدیث میکرد و چون سفیان بن عیینہ از وے نقل حدیث کردے بدینوجہ ادا فرمودے کہ حدثنے الثقۃ الرضا اسحاق بن جعفر۔

اسماعیل ابن جعفر صادق رضی اللہ تعالیٰ عنہما کنیت او ابو محمد نقش ع ع کذا فی روضۃ الشہدا

وفی الخلاصۃ اسماعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب الہاشمی الامام مات وہو صغیر ولیست لہ روایۃ فی الکتب وفی کشف الغمہ کان اسماعیل اکبر اخوتہ وکان ابوہ علیہ السلام شدید المحبۃ لہ والبر بہ والاشفاق علیہ وکان قوم من الشیعۃ یظنون انہ القائم بعد ابیہ والخلیفۃ لہ من بعدہ اذ کان اکبر اخوتہ سنا ولمیل ابیہ الیہ واکرامہ لہ فمات فی حیاۃ ابیہ ع بالعریض وحمل علی رقاب الرجال الی ابیہ بالمدینۃ حتی دفن بالبقیع وروی ان اباعبداللہ علیہ السلام جزع علیہ جزعا شدیدا وحزن علیہ حزنا عظیما وتقدم سریرہ بغیر حذاء ولا رداء وامر بوضع سریرہ علی الارض قبل دفنہ مرارا کثیرۃ وکان یکشف عن وجہہ وینظر الیہ یرید بذلک تحقیق امر وفاتہ عند الظانین خلافتہ لہ من بعدہ وازالۃ الشبہۃ عنہم فی حیاتہ ولما مات اسماعیل رح انصرف عن القول بامامتہ بعد ابیہ من کان یظن ذلک فیعتقدہ من اصحاب ابیہ علیہ السلام واقام علی حیوتہ شرذمۃ لم تکن من خاصۃ ابیہ ولا من الرواۃ عنہ وکانوا من الاباعد والاطراف فلما مات الصادق علیہ السلام انتقل فریق منہم الی القول بامامۃ موسی علیہ السلام بعد ابیہ وافترق الباقون فریقین فریق منہم رجعوا عن حیوۃ اسماعیل وقالوا بامامۃ ابنہ محمد بن اسماعیل لظنہم ان الامامۃ کانت فی ابیہ وان الابن احق بمقام الامامۃ من الاخ وفریق ثبتوا علی حیات اسماعیل وہم الیوم شذاذ لا یعرف الیوم منہم احد یوما الیہ وہذان الفریقان یسمیان الاسماعیلیۃ والمعروف منہم الان من یقول یقولون ان الامامۃ فی اسماعیل ومن بعدہ فی ولدہ وولد ولدہ الی آخر الزمان در روضۃ الشہدا آوردہ کہ عقب اسماعیل از دو پسر وی محمد و علی است وعقب محمد از اسماعیل ثانی وجعفر شاعر است وبنو البقیض از اولاد جعفر شاعر اند واعقاب جعفر در مغرب بودہ اند وائمہ مصر کہ مستولی شدند وحکومت کردند از نسل جعفر بن محمد بن اسماعیل اند وبنو البز اند وجملہ از اولاد مستوجب اند وحسن چندنو چہ از نسل اسماعیل ثانی است وبنو التمام نیز در سوا از نسل وی اند اما علی بن اسماعیل اولاد او در دمشق وعراق وعرب بسیار اند انتہی تنبیہ آنچہ صاحب خلاصہ گفتہ کہ اسماعیل صغیر مردہ راست نمی آید چرا کہ اگر صغیر مردی نسل او بدین کثرت چگونہ جاری بودی وآنچہ گفتہ از وی روایتے در کتب موجود نیست شاید مراد از کتب کتب اہلسنت باشد کہ پیش نظر او بودہ والا اسماعیلیہ از وی روایت دارند ومعلوم نیست کہ در کتب اہلسنت روایت از وی آمدہ باشد چرا کہ ظاہر است کہ بر تمامی کتب اہلسنت کمتر کسی عبور نمودہ واللہ اعلم بحقیقۃ الحال۔

حسن بن زید بن الحسن بن امیر المومنین علی المرتضے رضی اللہ تعالیٰ عنہم فی تقریب العسقلانی ہو ابو محمد المدنی
صدوق یہم وکان فاضلا ولی امرۃ المدینۃ للمنصور من السابعۃ مات سنۃ ثمان وستین وہو ابن خمس
وثمانین وفی الخلاصہ روی عن ابیہ وعکرمۃ وعنہ ابن ابی ذئب وزید بن الحباب وثقہ ابن حبان
مات بالحاجر علی خمسۃ امیال من المدینۃ سنۃ ثمان وستین ومائۃ لہ عندہ فرد حدیث قال الذہبی ہو
والد السیدۃ نفیسہ۔

حسین بن زید بن علی بن الحسین بن امیر المومنین علی المرتضی رضی اللہ تعالیٰ عنہم کنیت
او ابو عبد اللہ ولقب او ذو الدمعۃ فی التقریب للعسقلانی ہو صدوق ربما اخطأ من الثامنۃ مات ولہ ثمانون سنۃ
مات فی حدود التسعین وفی الخلاصۃ الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب العلوی
ابو عبد اللہ الکوفی عن ابیہ وعمومتہ محمد وعمر وعبید اللہ وعنہ ابناہ اسماعیل ویحیی وقال ابن عدی ارجو انہ
لا باس بہ مات فی حدود التسعین ومائۃ وفی میزان الذہبی حسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی العلوی
ابو عبد اللہ الکوفی عن ابیہ واخماسہ ابی جعفر الباقر وعمر وعبد اللہ وام علی وعدۃ من ال علی وعنہ ابناہ
اسماعیل ویحیی وعباد الرواجنی وابو مصعب الزہری وابراہیم بن المنذر وعلی بن المدینی وقال فیہ
ضعف وقال ابو حاتم تعرف وتنکر وقال ابن عدی وجدت فی حدیثہ بعض النکرۃ وارجو انہ
لا باس بہ قال انبأ ابو یعلی انبا عبد اللہ بن محمد بن سالم ثنا حسین بن زید عن عمر بن علی عن جعفر بن محمد
عن ابیہ عن جدہ عن الحسین بن علی عن ابیہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال یا فاطمۃ ان اللہ یغضب لغضبک
ویرضی لرضاک وثنا الفاعی ثنا عباد الرواجنی ثنا حسین بن زید عن اسماعیل بن عبد اللہ بن جعفر
عن ابیہ عن علی مرفوعا اذا نامت فاشلفی ببیع قریب من حیر عرس ابراہیم بن المنذر الخزاعی ثنا حسین
بن زید حدثنی شہاب بن عبد ربہ عن عمر بن علی بن حسین حدثنی کذا قال والصواب انہ اخوہ ابو جعفر عن
ابیہ عن جدہ عن علی عن النبی صلی اللہ وسلم قال لن یعمر اللہ ملکا فی امۃ نبی مضی قبلہ ما بلغ ذلک النبی من العمر
فی امتہ رواہ الحاکم فی مستدرکہ وتابعہ علی الخلاف فی قولہ عمر۔

حسین بن علی بن الحسین المدنی الاصغر بن امیر المومنین علی المرتضی رضی فی التقریب للعسقلانی ہو
صدوق من السابعۃ مات سنۃ ستین تقریبا وفی الخلاصۃ روی عن ابیہ ووہب بن کیسان و
عنہ بنوہ محمد وعبد اللہ وابراہیم ووثقہ النسائی لہ فی الکتابین فرد حدیث وفی کشف الغمہ کان الحسین

بن علی بن الحسین ورعاً فاضلاً وروی حدیثاً کثیراً عن ابیه علی بن الحسین ع وعمته فاطمة بنت الحسین واخیه
ابیه جعفر ع وروی احمد ابن عیسے قال حدثنا ابی قال کنت اری الحسین بن علی بن الحسین یدعو فکنت اقول
لا یضع یده حتی یستجاب له فی الخلق جمیعاً وروی حرب الطحان قال حدثنی سعید صاحب الحسن بن صالح قال لم
ار احداً اخوف من الحسن بن صالح لله تعالے حتی قدمت المدینة فرأیت الحسین بن علی بن الحسین علیهما
السلام فلم ار احداً اشد خوفاً منه کانما ادخل النار ثم اخرج منها لشدة خوفه وعن الحسین بن علی بن الحسین قال
کان ابراهیم بن ہشام المخزومی والیا علی المدینة وکان یجمعنا یوم الجمعة قریبا من المنبر ثم یقع فی امیر المومنین
علی علیه السلام وشتمه قال فحضرت یوماً وقد امتلاء ذلک المکان فلصقت بالمنبر فاغفیت فرأیت القبر
وقد انفرج وخرج منه رجل علیه ثیاب بیاض فقال لے یا ابا عبد الله الا یحزنک ما یقول ہذا قلت بلی والله
قال فتح عینیک فانظر ما یصنع الله به فاذا ہو قد ذکر علیاً علیه السلام فرمی من فوق المنبر فمات لعنه الله
جامے ورشواہد این قصه را یعنی قصه ابراہیم مخزومے را در کرامات امیر المومنین علی علیه السلام
آورده۔

زید بن الحسن المدنی بن امیر المومنین علی المرتضی رض فی التقریب ثقة جلیل من الرابعة مات سنة عشرین و
فی الخلاصة نقیباً کبیر کان شہر لفیاجواداً وثقه ابن حبان رد علیه عمر بن عبد العزیز صدقات رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن جابر وابیه الحسن ع وعنه ابنه الحسن وعبد الله ابن عمرو بن خراش وفی کشف الغمة فاما زید بن الحسن کان یلی صدقات رسول الله
صلی الله علیه وسلم والحسن کان جلیل القدر کریم الطبع ظلف النفس کثیر البر ومدحه الشعراء وقصده الناس من الآفاق لطلب فضله و
ذکر اصحاب السیرة انه لما ولی سلیمان بن عبد الملک کتب الی عامله بالمدینة اما بعد اذا قرأت کتابی ہذا فاعزل زید الحسن عن صدقات
رسول الله صلی الله علیه وسلم وادفعها الی فلان رجل من قومه واعنه علی ما استعانک علیه والسلام فلما استخلف عمر بن عبد العزیز
رحمه الله تعالی کتب الے عامله اما بعد فان زید بن الحسن شریف بنی ہاشم وذو سنهم فاذا قرأت کتابی ہذا فاردد الیه صدقات رسول الله
صلی الله علیه وسلم واعنه علی ما استعانک علیه السلام شعراء مدح او قصاید واشعار گفته اند بعضی از ان در کشف الغمة مذکور است۔

سلم بن قیس العلوی رحمه الله تعالی سے التقریب ضعیف من الرابعة وفی الخلاصة روے
عن انس وعنه جریر بن حازم وہمام بن یحیی ضعفه ابن معین وقال شعبة ذاک الذی یری الہلال قبل الناس
بلیلتین له عندہم حدیثان وفی میزان الذہبی وثقه ابن معین وقال البخاری یروی عن انس تکلم
فیه شعبة وقال شعبة فیما رواه عبد الله بن ادریس لیس عنه سلم ذاک الذی یری الہلال قبل الناس

بلبلیتین وقال ہارون بن موسے الاعور نا سلم العلوی قال قال لے الحسن البصری خل بین الناس وبین
ہلالہم ہتے یراہ معک غیرک حماد بن زید ابنانے سلم العلوی عن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یحبہ البقرع
قال ابن عدے سلم مقل لہ نحو الخمسۃ وبہذا القدر لا یعتبر انہ صدوق او ضعیف لا سیما انہ الم یکن فیما
یرویہ منکر قال النسای لیس بالقوی تنبیہ از ابن معین در حق او دو قول آمد بقول صاحب خلاصہ تضعیف او
نمود وبقول ذہبے توثیق نمود شاید اول تضعیف نمودہ چون بر غلطے خود متنبہ شد از ان قول رجوع نمودہ توثیق
او نمود یا بالعکس اعتبار قول اخیر است شاید کہ دو ابن معین باشد یکے تضعیف ودیگر توثیق نمودہ واللہ اعلم بحقیقۃ الحال
عبد اللہ بن علی بن الحسین بن امیر المومنین علی المرتضی رضی اللہ تعالیٰ عنہم از تابعین بود و مرد
باعلم وتقوے بود ولقب او باہر بود و فے الخلاصۃ روے عن ابیہ وعنہ عمارۃ بن غزیۃ وموسے بن عقبہ
موثق و فے کشف الغمۃ کان عبد اللہ بن علی بن الحسین اخو ابے جعفر علیہ السلام یلی صدقات رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وصدقات امیر المومنین علی علیہ السلام وکان فاضلا فقیہا وروی عن ابائہ عن
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اخبارا کثیرۃ وحدث عنہ وحملوا عنہ الاثار فمن ذلک ما ہو مرفوع اسے عمارہ
بن غزیۃ عن عبد اللہ بن علی بن الحسین انہ قال قال رسول اللہ صلعم ان البخیل کل البخیل الذی ذکرت عندہ
ولم یصل علی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم وعن عبد اللہ بن سمعان قال لقیت عبد اللہ بن علی بن الحسین فحدثنی عن
ابیہ عن جدہ عن امیر المومنین عم انہ کان یقطع ید السارق الیمنی فے اول مرۃ فان سرق ثانیۃ قطع رجلہ
الیسرے فان سرق ثالثۃ خلدہ السجن در روضۃ الشہداء آوردہ کہ وجہ تلقیب او بباہر آنست از غایت
غلبانیت نورانیت بر رخسار مبارک او بدین لقب ملقب گشت واو با محمد باقر برادر اعیانے بود

وعقب او از پسرش محمد ارقط است ـ

علی بن جعفر الصادق رضی اللہ تعالے عنہما فے التقریب ہو اخو موسے مقبول من کبار العاشرۃ
مات سنۃ عشر ومایتین وفے الخلاصۃ روے عن ابیہ والثورے وعنہ ابنہ احمد ونصر بن علی الجہضمے
مات سنۃ عشر ومایتین وفے میزان الذہبی علی بن جعفر بن محمد الصادق عن ابیہ واخیہ موسے والثوری
وعنہ عبد العزیز الاویسے ونصر بن علے الجہضمے واحمد البزی وجماعۃ ما ہو من شرط کتابے لانے ما
رایت احدا لینہ نعم ولا من وثقہ لکن حدیثہ منکر جدا ما صححہ الترمذی ولا حسنہ رواہ عن نصر بن علے
عنہ امن اخیہ موسی عن ابیہ عن اجدادہ اخبرنے ابن قدامۃ اجازۃ انا عمر بن محمد انا ابن ماوک وابو بکر القاضی

قال انا ابو الطیب الطبری انا ابو احمد الغطریفی حدثنا عبد الرحمن بن المغیرة نا نصر بن علی انا علی بن
جعفر بن محمد حدثنی اخی موسی عن ابیه جعفر عن ابیه محمد عن ابیه علی عن جده علی رضی الله عنه ان النبی صلی
الله علیه وسلم اخذ بید الحسن والحسین فقال من احبنی واحب هذین وابوهما کان معی فی درجتی یوم القیامة
قال الترمذی لا نعرفه الا من هذا الوجه وفی کشف الغمہ کان علی بن جعفر رضی الله عنه فی روایة
الحدیث سدید الطریق شدید الورع کثیر الفضل ولزم اخاه موسی بن جعفر علیه السلام وروی عنه شیا
کثیرا در روضة الشهدا آورده لقب او عریضی وکنیت او ابو الحسن ست عالم بزرگ بوده در کودکی
از پدر باز مانده واز برادر خود موسی کاظم علم اموخته ونسبت بعریض است وان قریه است بر چهار
میل از مدینه واولاد او بسیار اند وایشانرا عریضیون خوانند رحمه الله تعالی۔

عمر بن علی بن الحسین بن امیر المومنین علی المرتضی رضی الله تعالی عنهم فی الخلاصة هو لدی الاصغر عن ابیه وعنه ابناه علی ومحمد وثقه ابن حبان وفی کشف الغمہ کان عمر بن علی بن الحسین فاضلا
جلیلا وولی صدقات النبی صلی الله علیه واله وسلم وصدقات امیر المومنین علی ع وکان ورعا سخیا روی
الحسین بن زید قال رایت عمی عمر بن علی بن الحسین یشترط علی من ابتاع صدقات علی ع ان یثلم
فی الحائط کذا وکذا ثلمة ولا یمنع من دخله ان یاکل منه وعن عبید الله بن جریر القطان قال سمعت عمر
بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب یقول المفرط فی حبنا کالمفرط فی بغضنا لنا حق بقرابتنا
من نبینا صلی الله علیه واله وسلم وحق جعله الله لنا فمن ترکه ترک عظیما انزلونا بالمنزل الذی نزلنا الله
ولا تقولوا فینا ما لیس فینا ان یعذبنا الله فبذنوبنا وان یرحمنا فبرحمته وفضله رحمه الله۔

علی بن عمر بن علی بن الحسین بن امیر المومنین علی المرتضی رضی الله تعالی عنهم فی تقریب
ابن حجر مقبول من الثامنة وفی الخلاصة روی عن ابیه وعنه ابن ابی فدیک وثقه ابن حبان و
فی روضة الشهدا عقب عمر الاشرف از پسر او علی اصغر محدث است واو از عم زاده خود جعفر صادق
روایت کند۔

عمر بن محمد بن امیر المومنین علی المرتضی رضی الله تعالی عنهم وفی الخلاصة روی عن
ابیه وعنه العباس بن عثمان الشافعی۔

محمد بن علی بن حمزه بن الحسن العلوی البغدادی رح فی التقریب صدوق من الثانیة

عشرة مات سنة ست وثمانين وفي الخلاصة روى عنه ابو حاتم ووثقه توفي سنة ست وثمانين ومائتين

محمد بن عمر بن الحسن بن امير المؤمنين علي المرتضى المدني رضي الله تعالى عنهم في التقريب ثقة
من الرابعة وفي الخلاصة روى عن ابن عباس وجابر وجماعة وعنه سعد بن ابراهيم وابو الحويرث و
طائفة ووثقه ابو زرعة والنسائي

علي بن محمد ابو القاسم الشريف الزيدي الحراني رح في ميزان الذهبي هو شيخ القراء وتلميذ النقاش
وثقه ابو عمرو الداني واتهمه عبد العزيز الكتاني ذكرته في طبقات القراء۔

عمر بن ابراهيم العلوي الكوفي الزيدي في ميزان الذهبي هو الحنفي الشيعي المعتزلي امام مسجد ابي
اسحاق السبيعي ولد سنة اثنتين واربعين واربعمائة واجاز له محمد بن علي بن عبد الرحمن العلوي سمع
ابا القاسم بن البسري التنوخي وابا بكر الخطيب وجماعة وسكن الشام في شبيبته مدة وبرع في العربية
والفضائل روى عنه ابن السمعاني وابن عساكر وابو موسى المديني وكان مشاركا في علوم وهو
شيعي متقنع خيرون على بدعته وكان مفتي الكوفة ويقول افتي بمذهب ابي حنيفة ظاهرا وبمذهب زيد دينا
وابو طالب بن العراس الدمشقي عنه انه صرح بالقول بخلق القرآن وبالقدر وقال ابن ناصر سمعت ابا
الرشيد يقول عمر بن ابراهيم جارودي المذهب ولا يرى الغسل من الجنابة مات سنة تسع وثلثين
وخمسمائة وصلى عليه ثلثون الفا وقد قرأ عليه بالروايات يعيش بن صدقة الفراتي۔

محمد بن جعفر الصادق رضي الله تعالى عنهما في ميزان الذهبي محمد بن جعفر بن محمد بن علي الهاشمي
الحسيني عن ابيه تكلم فيه حدث عنه ابراهيم بن المنذر ومحمد بن يحيى العدني ودعا الى نفسه في اول
دولة المأمون وبويع بمكة سنة مائتين ثم جيء به المعتصم وهو امير فظفر به واحضره بغداد وبقي بها
قليلا ومات وكان نبيلا شجاعا يصوم يوما ويفطر يوما مات سنة ثلث ومائتين وقد نيف على
السبعين وقبره بجرجان ذكره ابن عدي في الكامل وقال البخاري اخوه اسحاق اوثق منه قلت
فمن الباطل الذي الصق بمحمد هذا عن ابيه جعفر الصادق انه قال ملك سليمان الدنيا سبعمائة سنة
وستة اشهر وذكر قصة منكرة اخرجها الحاكم في مستدركه في شأن الكتاب بها وبامثالها وفي كشف
الغمة كان محمد بن جعفر سخيا شجاعا وكان يصوم يوما ويفطر يوما ويرى رأي الزيدية في الخروج بالسيف
روى عن زوجته خديجة بنت عبد الله بن الحسين انها قالت ما خرج من عندنا محمد يوما قط في ثوب

حتى نكسوه وكان يذبح في كل يوم كبشا الا انه ضيافته وخرج على المامون في سنة تسع وتسعين ومايته
بمكة وتبعه الزيدية الجارودية ثم خرج لقتاله عيسى الجلودي ففرق جمعه واخذه فانفذه الى المامون فلما وصل
اليه اكرمه المامون وادناه في مجلسه منه ووصله واحسن جائزته وكان مقيما معه بخراسان يركب اليه في موكب بني
عمه وكان المامون يحتمل منه ما لا يحتمله السلطان من رعيته وروي ان المامون انكر ركوبه اليه في جماعة
من الطالبيين الذين خرجوا على المامون في سنة المائتين فانهم فخرج التوقيع اليهم لا تركبوا مع محمد
بن جعفر واركبوا مع عبيد الله بن الحسين فابوا ان يركبوا ولزموا منازلهم فخرج التوقيع ان اركبوا مع
من احببتم فكانوا يركبون مع محمد بن جعفر اذا ركب الى المامون وينصرفون بانصرافه وذكر عن موسى
بن سلمة انه قال اتي الى محمد بن جعفر فقيل له ان غلمان ذي الرياستين قد ضربوا غلمانك على حطب
اشتروه فخرج متزرا ببردتين ومعه هراوة وهو يرتجز ويقول الموت خير لك من عيش في ذل و
تبعه الناس حتى ضرب غلمان ذي الرياستين واخذ الحطب منهم فرفع الخبر الى المامون فبعث الى
ذي الرياستين فقال له ائت محمد بن جعفر واعتذر اليه وحكمه في غلمانك قال فخرج ذو الرياستين
الى محمد بن جعفر قال موسى بن سلمة فكنت عند محمد بن جعفر جالسا حين اتى فقيل له هذا ذو الرياستين
فقال لا يجلس الا على الارض وتناول بساطا كان على الارض فرمي به هو ومن معه ناحيته ولم يبق
في البيت الا وسادة جلس عليها محمد بن جعفر فلما دخل عليه ذو الرياستين وسع له محمد على الوسادة فابى
ان يجلس عليه وجلس على الارض فاعتذر اليه وحكمه في غلمانه وتوفي محمد بن جعفر بخراسان مع المامون
فركب المامون ليشهده فلقيهم وقد خرجوا به فلما نظر الى السرير ترجل ومشى حتى دخل بين العمودين ولم
يزل بينهما حتى وضع فتقدم فصلى عليه ثم حمله حتى بلغ به الى القبر ثم دخل قبره فلم يزل فيه حتى بني عليه ثم
خرج فقام على القبر حتى دفن فقال له عبيد الله بن الحسين ودعا له يا امير المؤمنين انك قد تعبت
فلو ركبت فقال له المامون ان هذه رحم قد قطعت من مائتي سنة وروي عن اسماعيل بن
محمد بن جعفر انه قال قلت لاخي وهو الى جنبي والمامون قائم على القبر لو كلمناه في دين الشيخ فلا
نجده اقرب منه في وقته هذا فابتدانا المامون فقال كم ترك ابو جعفر من الدين فقلت خمسة وعشرين
الف دينار فقال قد قضى الله عنه دينه الى من اوصى قلنا الى ابن له يقال له يحيى بالمدينة فقال
ليس هو بالمدينة هو بمصر وقد علمنا بكونه فيها ولكن كرهنا ان نعلمه بخروجه من المدينة لئلا يسوءه ذلك لعلمه

بکرا ہتنا لخروجہم عنا رحمہ اللہ تعالےٰ۔

محمد بن الحسین بن الشیبہ العلوی عن عبد العزیز بن اسحاق البقال وعنہ علی بن الحسن ورسودہ نمود ابن نام را یافتم نگر نمیدانم کہ از کجا نقل کردہ ام اصلاً یاد نیامد و در کتب اسماء الرجال کہ اینوقت پیش نظر است ذکر او بالاستقلال یافتہ نشد معلوم میشود کہ در میزان ذہبی در ضمن ذکر دیگری بودہ باشد واللہ اعلم بحقیقۃ الحال۔

محمد بن علی بن الحسین الحسینی الہمدانی الزیدی رح سفے میزان الذہبی رجل: لقی اسماعیل الصفار وخیثمہ بن سلیمان قال الادریسی کان یجازف فی الروایۃ سفے اخر ایامہ مات سنۃ خمس وتسعین وثلثمائتہ۔

قاسم بن جعفر بن محمد بن عمر بن امیر المومنین علی المرتضیٰ رضؓ سفے میزان الذہبی روی عن ابائہ نسخۃ اکثرہا مناکیر قال الخطیب روی عنہ الجعابی وغیرہ۔

باب چہارم

در ذکر اکابر علویانیکہ در زمرہ فقہا و علما و صوفیہ معدود اند

احمد بن محمد بن اسماعیل بن ابراہیم طباطبا الشریف الرسی المصری رضؓ سنیٔ است کنیت او ابو القاسم است ولقب او طباطبا ومسکن او مصر است وجہ لقب این جماعت بطباطبا ان باشد کہ جد او ابراہیم طباطبا پیشوائے قوم خود بودہ وسبب تلقیب او بطباطبا ان بودہ کہ در محل طفولیت او پدرش خواستہ کہ برائے او جامہ بدوزد واورا مخیر ساختہ میان جبہ وقبا وہنوز زبانش بر کلام فصیح جارے نبودہ فرمودہ کہ طباطبا وبعضے گفتہ کہ اورا اہل سواد بدین لقب خواندند ومعنے طباطبا بلغت نبطی سید سادات باشد اما وجہ نسبت او برسے الرسی انست کہ جدش قاسم بجبل الرس نزول فرمودہ اورا رسے گفتند ہمچنین است در روضۃ الشہدا مخفی نماند کہ در کنیت او ونام جد او اختلاف است بقول ابن خلکان کنیت او ابو القاسم نام جدش اسماعیل بن ابراہیم طباطبا است

و بقول حسین کاشفی که صاحب روضة الشهدا است کنیت او ابو عبد الله و نام جدش قاسم بن ابراهیم است
بدانست راقم حروف قول کاشفی مرجح است چرا که او تحقیق نسب انجماعت پرداخته و تاریخ ابن خلکان
نیز غالباً از نظر او گذشته و ممکن که هر دو کنیت یعنی ابو القاسم و ابو عبد الله او را ثابت باشد و
همچنین جدش اسماعیل و قاسم هر دو نام داشته باشد والله اعلم بالجمله در میان سادات حسنی
خانواده ست مشهور و معروف و در تاریخ ابن خلکان کان من اکابر الرؤساء و له شعر ملیح فی الزهد
والغزل و غیر ذلک ذکره ابو منصور الثعالبی فی کتاب الیتیمة و ذکر له مقاطیع و من جملة ما اورده له

خلیلی انی للثریا لحاسد — وانی علی ریب الزمان لواجد
ایبقی جمیعاً شملها و هی ستة — وافقد من احببته و هو واحد

و ذکر الامیر المختار المعروف بالمسبحی فی تاریخ مصر و قال توفی سنة خمس واربعین وثلثمائة رحمه الله تعالی
وزاد غیره لیلة الثلثاء لخمس بقین من شعبان ودفن فی مقبرتهم خلف المصلی الجدید بمصر و عمره اربع وستون
وطباطبا بفتح الطائین المهملتین والبائین الموحدتین وهو لقب جده ابراهیم وانما قیل له طباطبا لانه کان
یلثغ فیجعل القاف طاء وطلب یوما ثیابه فقال له غلامه اجیء بدراعه فقال لا طباطبا یعنی قبا قبا فبقی علیه
لقبا واشتهر به والرسی بفتح الراء والسین المشددة قال ابن السمعانی هذه النسبة الی بطن من السادات
العلویة والله اعلم۔

عبد الله بن احمد طباطبا رحمه الله کنیت او ابو محمد است حجازی الاصل است و مصری الدار والوفات
است و در تاریخ ابن خلکان کان ظاهر الکرم فاضلا صاحب رباع وضیاع ونعمة ظاهرة وعبید و حاشیة
کثیر النعم کان بداره رجل یکسر اللوز من اول النهار الی آخره برسم الحلوا التی تنفذ الی اهل مصر من الاستاذ
کافور الاخشیدی الی من دونه ویطلق للرجل المذکور دینارین فی کل شهر وکان یحمل الی الکافور
فی کل یوم جامین حلوا و رغیفا فی مندیل مختوم فحسده بعض الاعیان وقال للکافور الحلوا حسن فما لهذا الرغیف
فانه لا یحسن ان یقابلک به فارسل الیه کافور یحیی الشریف فی الحلوا علی العادة ویعفینی من الرغیف
فرکب الشریف الیه وعلم انهم قد حسدوه علی ذلک وقصدوا ابطاله فلما اجتمع به قال ایدک الله انا
ما نفذ الرغیف تطاولا ولا والتوانا وانما هی صبیة حسنیة تعجنه بیدها وتخبزه فترسله علی سبیل التبرک فاذا
کرهته قطعناه فقال کافور لا والله لا تقطعه ولا یکون قوتی سواه فعاد الی ما کان علیه من ارسال الحلوا

والرغيف وكان الشريف المذكور حسن المعاملة فے معاملته حسن الافضال علی من صحبه يلاطفهم ويركب
اليهم واسے سایر اصدقایه ويقضي حقوقهم ويطيل الجلوس عندهم واغنے جماعة وكان حسن المذهب وكانت
ولادته سنة ست وثمانين ومائتين وتوفے فے الرابع من رجب سنة ثمان واربعين وثلثمائة
بمصر وصلی عليه فے مصلے العيد وحضر جنازته من الخلق مالا يحصے عددهم الا الله تعالے ودفن بقرافة
مصر الصغرے وقبره معروف ومشهور باجابة الدعا وروى ان رجلا حج وفاتته زيارة النبي صلی الله عليه
وسلم فضاق صدره لذلک فرآه فے نومه صلی الله عليه واله وسلم فقال له اذا فاتتک الزيارة فزر قبر
عبد الله بن احمد بن طباطبا وكان صاحب الرويا من اهل مصر وحكی بعض من له عليه احسان انه وقف
علے قبره وانشد ـ

	خلفت الهموم علے اناس		وقد كانوا بعيشك فے كفاف

فراه فے نومه وقال قد سمعت ما قلت وحيل بيني وبين الجواب والمكافات ولكن سر الی مسجد
وصل ركعتين وادع يستجيب لک رحمه الله تعالے ـ

عيسى بن محمد الهكاري قدس سره كنيت او ابو محمد است ولقب وے ضياء الدين شريف حسيني
است از اولاد زيد بن سبط الرسول حسن المجتبے ست رضي الله تعالی عنهما از فقهاے زمان واعيان
دوران بوده فے تاريخ ابن خلكان كان احد الامراء بالدولة الصلاحية كبير القدر وافر الحرمة معولا عليه
فے الاراء والمشورات وكان فے مبدا امره يشتغل بالفقه بالمدرسة الزجاجية بمدينة حلب فاتصل بالامير
اسد الدين شيركوه عم السلطان صلاح الدين وصار امامه يصلے به الفرايض الخمس ولما توجه الامير اسد الدين
الے الديار المصرية وتولے الوزارة بها كان فی صحبته ولما توفے اسد الدين اتفق الفقيه عيسى المذكور والطواشي
بهاء الدين قراقوش فلما تولے صلاح الدين رای له ذلک واعتمد عليه ولم يكن يخرج عن رايه وكان كثير الادلال
عليه يخاطبه بما لا يقدر عليه غيره من الكلام وكان واسطة خير للناس نفع بجاهه خلقا كثيرا ولم يزل علی
مكانته وتوقير حرمته الے ان توفے يوم الثلثاء عند طلوع الشمس التاسع من ذی القعدة سنة خمس
وثمانين وخمسمائة بالخيم بمنزلة الخروبة ثم نقل الے القدس ودفن بظاهرها رحمه الله تعالے وكان يلبس
زي الاجناد ويعتم بعمائم الفقهاء فجمع بين اللباسين ـ

محمد بن عبد الله بن تومرت المنعوت بالمهدي الهرغي قدس سره كنيت او ابو عبد الله است

از اولاد حسن مثنی رضی الله تعالی عنه ولادت او یوم عاشورا سنه خمس وثمانین واربعمائة واول ظهور
دعوة او سنه اربع عشرة وخمسمائه ووفات او سنه اربع وعشرین وخمسمائة ومدفن او جبل است
مشهور ومزار اند ابا هو عمر او سی ونه سال بود مردی بود عالم محدث فقیه وشجاع از اصحاب امام ابو حامد
غزالی وطرطوسی وغیرهما اخذ علم نموده وامر بالمعروف ونهی عن المنکر شعار او بوده وترک اسباب
دنیا والتزام ورع وعبادت لازمه عادت شریف او بوده وشدید الانکار نمود بر کسیکه مخالفت شریعت
نمود ذکر او در تاریخ ابن خلکان دراز است ما اختصار نمودیم رحمه الله تعالی۔

هبة الله بن علی بن محمد بن حمزة الحسنی المعروف بابن الشجری البغدادی قدس سره کنیت او
ابو السعادات است ولادت او شهر رمضان سنه خمسین واربعمائة وتوفی یوم الخمیس السادس والعشرین
من شهر رمضان سنه اثنتین واربعین وخمسمائة ودفن من الغد فی داره بالکرخ من بغداد
والشجری بفتح الشین المعجمة والجیم بعدها راء هذه النسبة الی شجرة وهی قریة من اعمال المدینة
علی ساکنها افضل الصلوة والسلام وشجرة ایضا اسم رجل وقد سمت به العرب من بعدها وقد انتسب
الیه خلق کثیر من العلماء وغیرهم ولا ادری الی من ینتسب الشریف المذکور منهما هل نسبته الی
قریة ام الی احد اجداده کان اسمه شجرة والله اعلم بالجمله مردی بود با علم وتقوی از اساتذه امام است
در نحو ولغت واشعار عرب صاحب تصانیف کثیره مثلا کتاب امالی وکتاب الانتصار وشرح اللمع
وشرح التصریف وغیرهم در روایت حدیث از مشایخ متاخرین مثل ابی الحسن مبارک وعلی بن محمد وغیر
هما سماع نموده وحافظ ابو سعید در کتاب الذیل ذکر او نموده ودر تاریخ ابن خلکان ذکر او دراز است اینقدر
از انجا گرفته شد رحمه الله تعالی۔

سید محی الدین عبد القادر الجیلانی رضی الله تعالی عنه کنیت او ابو محمد است علوی بود حسنی
الحسینی از جانب پدر حسنی واز جانب مادر حسینی است نبیره ابو عبد الله الصومعی است از جانب
مادر ومادر وی فاطمه ام الخیر امة الجبار بنت ابو عبد الله الصومعی است اما نسب شریف او از جانب
پدر بدینوجه است که عبد القادر بن ابی صالح موسی بن جنگی دوست بن ابی عبد الله بن یحیی بن محمد بن داود
بن موسی الثانی الملقب بالشایر بن عبد الله بن صالح بن موسی الجون بن عبد الله المحض
بن الحسن المثنی بن امیر المؤمنین حسن المجتبی بن امیر المؤمنین علی المرتضی رضی الله تعالی عنهم انتهی

ولادت او سنه احدی وسبعین واربعمائة ورود او در بغداد سنه ثمان وثمانین واربعمائة واغاز
مجالس وعظ او سنه احدی وعشرین وخمسمائة ووفات او سنه احدی وستین وخمسمائة کذا فی النفحات
وتاریخ ولادت ووفات ومدت عمر او صاحب مرآة الخیال چه خوش گفته است ـ

	سنینش کامل وعاشق تولد		وفاتش گشت معشوق الهی	

مناقب ومحامد انجناب خارج از حد وحصر است وهرکه دم بر فضیلت وبزرگواری او میزند ومعتقد
اگر در زمره اولیا می بینم او را سراس ورئیس می یابیم واگر در فرقه علما می نگریم هم انجناب را مقتدا وامام می یابیم
سبحان الله مجموعه عجیب ذات بابرکات است که علمای شریعت حلقه بگوش او بیند ومشایخ طریقت
قدم مبارکش بر دوش دارند امرا وسلاطین نامدار پرورش پویان وغربا وفقرا از جود وکرمش ثناگویان
مریضان از و صحت می یابند مبتلایان بلا از عنایتش راه نجات می پویند اگر برا ست ملیح اوو اگر انس معتقد او
اوو اگر ملایک است از هدایت چو چنانچه سفلیان از پرتو نور علویان نیز از و پامسرور هم روحانیان را امام
است هم با قدسیان هم کلام اکثر هر قسم حاجتمندان از و کامیاب محروم از عنایت است و
فیض او گویا نایاب از احوال ومناقب او علمای کبار ومورخان عالی تبار کتب های خود را زیب
وزینت بخشیده اند خصوصا تصانیف امام عبدالله یافعی بدان فخرین ومشحون است وکتب های مناقب
او نیز بسیار است چنانچه روض الریاحین فی حکایات الصالحین وخلاصة المفاخر فی مناقب الشیخ عبدالقادر
وبهجة الاسرار وغیره لاجرم عاده ان من قبیل تحصیل حاصل دانسته عنان قلم از ان منعطف گردانیده تیمنا
وتبرکا مختصرا اندکی از بسیار ومانند مشتی نمونه از خروار قدری از احوال شریف او درج این کتاب نموده
شد تا این کتاب نیز از نام نامی او سرفراز باشد واز برکت ان خالی نباشد وبالله التوفیق ـ
فی النفحات للمولانا عبدالرحمن الجامی وی در سنه ثمان وثمانین واربعمائة ببغداد آمد ودر سن هژده بجد تمام
تحصیل علوم مشغول شد اول بقرائت قران وبعد از ان بفقه وحدیث وعلوم ادبیه پیش بزرگانیکه در ان
زمان متعین بودند تا اینکه روزگاری بر اقران خود فائق شد واز اهل زمان خود متمیز گشت در سنه
احدی وعشرین وخمسمائة مجلس وعظ نهاد وبر او کرامات ظاهر واحوال ومقامات عالی بوده است و
فی اخبار الاخیار للشیخ عبدالحق الدهلوی در سنه ثمان وثمانین که سال عمر آنحضرت هژده بود به بغداد
آورده هم سعادت لزوم از راه نفی داشت وقصد اشتغال وایمه واعلام امت علمای سنت واعیان

دین نموده اول قرآن عظیم را با روایت و درایت و سایر متن بنعت ایقان تجوید فرموده و از اعلام محدثین و حافظ
مستندین و علماء متقنین استماع حدیث نموده تحصیل علوم و تکمیل آن فرموده در جمیع علوم اصولاً و فروعاً
دیده گاه و خیالاً فائق جمیع اعلام بغداد بلکه کافه علماء بلاد در گذشت حتی فاق الکل فی الکل و صار مرجع الجمیع فی الجمیع
بعد از آن حق عز و علا او را بر خلق ظاهر گردانید و قبول عظیم و عظمت تمام در قلوب خواص و عوام نهاد و بمرتبه
قطبیت کبری و ولایت عظمی مخصوص گردانید و جمیع طوائف را از فقها و علما و طلبه و فقراء از اقطار ارض عالم
توجه بجناب عرش مآب او داده و ینابیع حکمت از چشمه قلب او بر ساحل لسان جاری ساخت اما علامه ابن الجوزی
نقل است که روزی قاری آیتی از قرآن در مجلس او برخواند و آنحضرت وجهی در تفسیر آن بیان فرموده و وجهی
دیگر و دیگر تا یازده وجه تا اینجا علم حاضران مجلس همراه او بود بعد از آن در بیان وجوه دیگر شروع نموده با تمام اربعین
وجه افاده فرموده و هر وجه را سندی باتصال رسانید و بهر وجه دلیلی و هر دلیلی را تفصیلی داد که موجب تعجب
حاضران گردید نقل است که جناب آنحضرت مرجع علمای عراق بلکه محط رحال طالبان آفاق بود از جمیع اقطار عالم
فتاوی پیش آنحضرت آمدی و بی سبق و مطالعه و تفکر جواب با صواب ثبت فرمودی هیچکس را از حذاق
علما و کبار عظما مجال خلاف و انکار در آن متصور نبود یکبار استفتا آمد از جانب بلاد عجم که صورت او این بود چه
میگویند سادات علما در مردی که سوگند خورد بطلاق بر آن که حق تعالی را عبادتی کند که در وقت
اشتغال او بآن عبادت هیچ یکی از افراد انسانی در هیچ مکانی او را در آن عبادت شریک نباشد کدام عبادت
ادا نماید که از عهده حنث این حلف بیرون آید بعد از آنکه علمای عراقین در جواب این سوال متحیر و عاجز
از دریافت آن معترف گشته بودند پیش آنحضرت آوردند بمجرد نظر در آن فرمود تخلی له المطاف و یطوف
اسبوعا وحده و تحلل یمینه یعنی خالی ساخته شود برای آن شخص جای طواف خانه کعبه تا طواف کند تنها و
از عهده یمینی که خورده است برآید زیرا که طواف عبادتی است هیچکس از آدمیان در آن زمان با وی همراه نیست
و فی طبقات الحنابله للحافظ ابن رجب قدم بغداد شابا فسمع بها الحدیث من ابی غالب الباقلانی
و جعفر السراج و ابن بیان و ابی طالب و ابن النرسی و تفقه علی القاضی ابی سعید المخزومی و ابی الخطاب
الکلوذانی و قیل انه قرأ ایضا علی ابن عقیل و القاضی ابی الحسین و برع فی المذهب و الخلاف و الاصول
و غیر ذلک و قرأ الادب علی ابی زکریا و ابی الغنائم الرسی التبریزی و صحب الشیخ حماد الدباس
الزاهد و درس بمدرسة شیخه المخزومی و اقام بها الی ان مات و دفن بها قال ابن الجوزی کان

هذه المدرسة لطيفة ففوضت الی عبد القادر فتکلم علی الناس بلسان الوعظ وظهر له صيت بالزهد وکان له
سمت وصمت وضاقت المدرسة بالناس وکان يجلس عند سور بغداد مستندا الی الرباط ويتوب
عنده فی المجلس خلق کثير فعمرت المدرسة ووسعت وتعصب فی ذلک العوام واقام فی مدرسته
يدرس الی ان توفی وذکره ابن السمعانی فقال امام الحنابلة وشيخهم فی عصره فقيه صالح دين خير کثير الذکر
دائم الفکر سريع الدمعة کتب عنه کثيرا وکان يسکن بباب الازج فی المدرسة التی بنيت له و گفته
است شيخ موفق الدين ابن قدامه که داخل شديم در بغداد سنه احدی وخمسين وخمسمائة پيش يافتيم
شيخ عبد القادر را که انتها شده بود بوی رياست علم وعمل وحال واستفتا وبود کفايت
ميکرد طالب علم را از قصد ديگران از کثرت آنچه که مجتمع شده بود در وی علوم وصبر بر مشغولين
وسعت صدر وسير چشمی وجمع کرده بود الله تعالی در وی اوصاف جميله واحوال عزيزه
را وندیدم بعد او مثل او ودر بهجة الاسرار لعلی الشطنوفی الشافعی که شيخ
عبد القادر الجيلانی اخذ فقه نمود از علی بن عقيل وابی الخطاب کلوذانی وابو الحسن
فراء وابو سعيد مخزومی رحمهم مذهبا وخلافا وفرعا واصولا وسماع حديث نمود از جماعتے
ابو غالب باقلانی وابو سعد محمد وابو الغنائم رسی وابو بکر تمار وابو محمد جعفر وابو القاسم کرخی
وابو عثمان اصفهانی وابو طالب ابن عم وابو طاهر وابو البرکات سقطی وابو العز هاشمی وابو نصر
محمد وابو غالب احمد وعبد الله يحيی پسران ابو علی بنا وابو الحسين صيرفی وابو منصور قزاز
وطلحه عاقولی وغيرهم وعلم ادب خواند بر ابی زکريا تبريزی وصحبت داشت با
شيخ عارف حماد دباس واخذ طريقت نمود از و وخرقه گرفت از قاضی ابو سعيد مخزومی
وکسانيکه از آنحضرت اخذ علم نموده اند امام ابو عمر قرشی وشيخ ابو مدين مغربی وقاضی ابو يعلی
وفقيه ابو الفتح وامام ابو محمد محمود بن عثمان وامام ابو حفص عمر فارسی وغيرهم جماعت کثيره
اما طريق آنحضرت در سلوک بحسب شدت ولزوم نظير نداشت وهيچکس را از مشايخ عصر طاقت آن نبود که با
مساهمت جويد وشدت رياضت وقوت مجاهدت وطريق او تفويض بود وموافقت وتبری از حول و
قوت وذبول در تحت مجاری اقدار موافقت قلب وروح ونفس واتحاد ظاهر وباطن وانسلاخ از صفات
نفس با غيبت از رويت نفع وضرر وقرب وبعد وفراغ قلب وروح ونفس اتحاد ظاهر وباطن و [illegible]

اغیار و تشویش بقایا و بقاے تفرقہ و اتحاد قول و فعل و معانقہ اخلاص و تسلیم و تحکیم کتاب
و سنت در ہر خطرہ و لحظہ و وارد و حال و ثبوت مع اللہ فی کل الاحوال تجرید توحید و توحید
تفرید با حضور در موقف عبودیت کہ مستمد است از لحظہ کمال ربوبیت و حفظ احکام شریعت
با مشاہدہ اسرار حقیقت نقل است از شیخ ضیاء الدین ابو نصر موسے کہ گفت شنیدم از والد
خود شیخ محی الدین عبد القادر رضی اللہ عنہ کہ در بعضے سیاحات بدشتے افتادم
کہ در انجا آب نبود چند روز انجا بودم و آب نیافتم تشنگی غلبہ کرد حق سبحانہ و تعالے
ابرے گماشت کہ برمن سایہ کرد و قطرات چند از وے بچکید کہ بدان تسکین یافتم پس نورے
ساطع شد کہ تمام افق را در گرفت و صورتے عجیب از انمیان ظاہر شد و ندا در داد کہ یا
عبد القادر منم پروردگار تو حلال کردم بر تو ہر چہ حرام ساختم بر غیر تو بگیر انچہ طلبے و بکن ہر چہ
خواہے گفتم اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم دور شو اے ملعون این چہ سخن است ناگاہ
ان روشنائے بتاریکے مبدل شد و ان صورت دود گشت و گفت یا عبد القادر
نجات یافتے تو از من بواسطہ علم تو با حکام پروردگار و فقہ تو با حوال منازلات خود و من
بمثل این واقعہ ہفتاد تن را از اہل طریق از راہ بردم کہ یکے از انہا بجاے خود نایستاد
این چہ علم و ہدایت است کہ حق تعالے ترا عطا فرمودہ گفتم للہ الفضل والمنۃ و منہ الہدایۃ فی
البدایۃ والنہایۃ اما وعظ آنحضرت فرمود کہ در اول حال رسول خدا را صلے اللہ علیہ وسلم
و حضرت مرتضے را علیہ رضوان اللہ در خواب دیدم کہ امر فرمودند مرا بتکلم و انداختند
در دہن من لعاب دہن و بکشادہ بر من ابواب سخن و فرمود در ابتداے کار در یقظہ و منام
مامور و منہی میشدم و غلبہ میکرد بر من کلام بحدے کہ بے اختیار میشدم و قدرت سکوت نداشتم
و حاضر میشد در مجلس من دو سہ افراد ناس کہ از من سخن مے شنیدند عاقبت اجتماع و ازدحام
مردم بجاے رسید کہ در مجلس جاے نشست نماند در مصلای شہر میرفتم و سخن میگفتم انجا بگاہ
نیز بر مردم تنگ شد کرسے بہ بیرون شہر بردند و خلائق بے شمار از پیادہ و سوار می آمدند
و دائرہ مجلس را گرد گرفتہ مے ایستادند تا آنکہ عدد نزدیک بہفتاد ہزار میرسید نقل است
کہ در مجلس وعظ آنحضرت چار صد نفر دوات و قلم گرفتہ مے نشستند و انچہ از وی مے شنیدند

املا میکردند و کلام آنحضرت نوعے از سرعت و جہر بود کہ سامع را رعبے و ہیبتے در دل می افزود و از جملہ خوارق کلام او آن بود کہ در شنیدن آن قریب و بعید یکسان بودند و بحسب قرب و بعد مکان مجلس تفاوتے ظاہر نمیشد و در وقت تکلم او ہیچکس را خبر سکوت و انصات گنجایش نداشت و نزدام کردن بچیزے بخیر مبادرت با متثال صورت نے بست و وقتیکہ آنحضرت بکرسے برمے آمد بانواع علوم تکلم میکرد و حاضران ہمہ از مشاہدہ ہیبت و عظمت ساکت و صامت مے بودند نقل است کہ مجلس آنحضرت ہرگز از جماعت یہود و نصاری و امثال ایشان کہ بر دست او بیعت اسلام اوردندے و از طوایف عصاۃ از قطاع طریق و ارباب بدعت و فساد در مذہب و اعتقاد کہ تائب میشدند خالی نبودے از یہود و نصارے بیشتر از پانصد و از طوایف دیگر بیش از صد ہزار بر دست او تایب شدند و از سور سریرت باز آمدند و از اقسام دیگر خلایق خود چہ توان گفت و خضر علیہ السلام اکثر اوقات از حاضران مجلس شریف او مے بود و از مشایخ عصر ہر کرا ملاقات میکرد وصیت مے نمود بملازمت مجلس شریف او و میفرمود من اراد الفلاح فعلیہ بملازمتہ ہذا المجلس انتہی کلام اخبار الاخیار و در اشعۃ اللمعات شرح المشکات للشیخ عبد الحق الدہلوی در ذکر مناقب امام احمد حنبل اوردہ کہ از اقوا سے رجح و اسنادے براہین علو مقام و رفعت مکان و قوت مذہب و اجتہاد این امام اجل و اکرم آن است کہ شیخ الشیوخ قدوۃ الاولیا قطب الاقطاب فرد احباب غوث اعظم شیخ محی الدین عبد القادر رضی اللہ عنہ و ارضاہ حامل مذہب و تابع اقوال او است و در بہجۃ الاسرار نوشتہ است در مناقب وے کان یفتی علی مذہب الشافعی و احمد بن حنبل و از ینجا ظاہر مے شود کہ آنحضرت را اجتہادے بود کہ موافقت داشت بیکے ازین دو مذہب و مشہور و متقرر آنست کہ ایشان حنبلی مذہب اند و ذکر ایشان در حنابلہ واقع و ثابت است انتہی سلسلہ نسبت ارادت و لبس خرقہ او بدینوجہ است فی النفحات الشیخ ابو محمد عبد القادر بن ابی صالح بن عبد اللہ الجیلانی لبس الخرقۃ من ید الشیخ ابی سعید المبارک بن علی المخزومی و ہو لبسہا من ید الشیخ ابی الحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی الہکاری و ہو لبسہا من ید الشیخ ابی الفرح الطرسوسی و ہو من ید الشیخ ابی الفضل عبد الواحد بن عبد العزیز التمیمی و ہو من ید الشیخ ابی بکر الشبلی قدس اللہ تعالے ارواحہم

وصاحب اعلام الاخیار بعد ازین این نسبت را بدینوجه بیان میکند ابی بکر الشبلی و هو من جنید البغدادی و هو من سری السقطی من معروف الکرخی من داود الطائی من حبیب العجمی من الحسن البصری من علی بن ابی طالب وصاحب نفحات وصاحب قول الجمیل وصاحب قوة القلوب میگوید که معروف کرخی را دو نسبت حاصل ست یکی آنکه بیان نموده شد دیگر آنکه معروف عن الامام علی بن موسیٰ الرضا عن ابیه الامام موسیٰ الکاظم عن ابیه الامام جعفر الصادق عن ابیه الامام محمد باقر عن ابیه الامام زین العابدین عن ابیه الامام حسین سبط الرسول صلی الله علیه وسلم عن ابیه امیر المومنین علی المرتضیٰ عن النبی صلی الله علیه وسلم وللامام جعفر الصادق ایضا انتسابها است که جده ابیه امام القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق عن سلمان الفارسی عن ابی بکر الصدیق عن النبی صلی الله علیه وسلم انتهی مصنفان کتب اسماء الرجال اگر نام نامی آنجناب را زیب کتب خود نه نموده باشند ازین منقصت آنجناب لازم نمی آید بلکه کتاب شان ناقص وناتمام است که ازین نام نامی او خالی باشد۔

ختم هر نظم و نثر را الحق
باشد ازین نام شان رونق

کتاب غنیة الطالبین و فتوح الغیب و دیوان غوثیه تصنیف اوست و ملفوظات قادری و مکتوبات قادری اگرچه دیگری تالیف نموده مگر کلام اوست و سلسله عالیه قادریه که منسوب باوست درین سلسله بسیاری از کبرا راه وصول الی الله یافته بمقصود خود رسیده اند۔

قادری گر زند این طایفه را طعن قصور
حاشا لله که برآرم بزبان این گله را
همه شیران جهان بستهٔ این سلسله اند
روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را

آنجناب عمر گرانمایه را از اول تا آخر با استقامت شریعت و اتباع کتاب سنت صرف نموده و هرگز از غلبه حرص و هوا ملازمت اغنیا نه نموده بلکه سلاطین و امرا محتاج فیض او بوده اند در اخبار الاخیار آورده که سلطان سنجر از آنجناب التماس نمود که اگر بار دیگر درین دیار تشریف ارند ملک سیستان که از انجم روز گویند در مصارف خانقاه شما برای آنجناب استدعا کرد او را قبول نمود و این قطعه نوشته بدو فرستاد۔

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد
جز فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
زانگه که یافتم خبر از ملک نیم شب
صد ملک نیم روز بیک جو نمی خرم

اما اخلاق شریفه او و اخلاق آنحضرت نسخه بود از انک لعلی خلق عظیم و مجد از انک لعلی هدی مستقیم

بان جلالت قدر و علو منزلت و ... علم و رفعت محل که داشت با ضعفا مجالست کردی و با فقرا تواضع
نمودی و توقیر کبیر و ترحم بر صغیر و ابتدا بسلام فرمودے و بر مجالست اضیاف و طلبه صبر کردے و از
مساوی و زلات ایشان در گذشتے و هر که پیش آنحضرت سوگند خوردے هر چند دروغ گفتے قبول
کردے و علم و کشف خود را بپوشیدے و با مهمان و همنشین چندان خوش خلق و کشاده رو بودے که هیچکس
نبودے و هرگز عصاة و جبابره و اغنیا را قیام نکردے و هرگز بر در امیر و وزیر نرفتی و هیچ یکے را از مشایخ عصر
در حسن خلق و سعت صدر و کرم نفس و عطوفت قلب و حفظ ورد و صیانت عهد مشابهت و مشاکلت
نداشتے نقلست که یکبارے آنحضرت بعد از شهرت بحج بر آمده بود چون بحله که موضعے است قریب بغداد
رسید فرمود که درینجا خانه ببینید که فقیر تر و بیکس تر و گمنام تر از وی نباشد تا آنجا فرود آئیم هر چند اکابر و رؤسای
آن موضع منازل و بیوت عالیه مهیا ساختند و التماس شرف نزول نمودند قبول نیفتاد بعد از تفحص خانه یافتند
که پیری و عجوزه و صبیه در وی بود آنحضرت بعد از طلب اذن از آن پیر شب آنجا نزول فرمود هدایا و نذور
از نقود و اجناس و حیوانات بسیار آمد فرمود من از حق خود که درین اسباب دارم برآمدم و برای این پیر
دادم حاضران نیز بموافقت آنحضرت از حق خود برآمدند و تمام آن اموال و اسباب را تسلیم آن پیر کردند
حق تعالی آن پیر را ببرکت قدوم او غنائی و مکنتے ارزانی داشت که هیچکس را در آن موضع نبود نقلست
که روزی آنحضرت فقیرے را دید که بخاطر شکسته در گوشه نشسته است پرسید که چه حال داری
و در چه خیال نشسته عرض کرد که بجانب شط رفته بودم و چیزے نداشتم که بملاح دهم تا بکشتی نشینم و از آب
بگذرم هنوز کلام آن فقیر تمام نشده بود که شخصے صره بخدمت او آورد که در وے سی دینار بود صره را بفقیر داد که
این را بگیر و بملاح ده بعضے از مشایخ عصر او در اوصاف آنحضرت نوشته اند کان الشیخ محی الدین عبد القادر
رضی الله عنه ظاهر الوضاءة دائم البشر کثیر البهاء شدید الحیاء رحب الجناب سهل القیاد کریم الاخلاق
طیب الاعراق عطوفا رؤفا شفوقا یکرم الجلیس و یبسط ازاره عموما و ما رأیت احسن بیانا و لا اظهر لفظا
منه و بعضے دیگر نوشته کان سیدنا الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه سریع الدمع شدید الخشیة
کثیر الهیبة مجاب الدعوة کریم الاخلاق طیب الاعراق ابعد الناس عن الفحش اقرب الناس الی
الحق شدید الباس اذا انتهکت محارم الله تعالی لا یغضب لنفسه و لا ینتصر لغیر ربه لا یرد سائلا و لو باحد ثوبیه
کان التوفیق رائده والتائید معاضده والعلم مهذبه والقرب مؤدبه والخطاب مشیره واللحظ سفیره والانس

ندیمه والبسط نسیمه والصدق رایته والفتح بضاعته والحلم صناعته والذکر وزیره والفکر سمره والمکاشفة غذاؤه

والمشاهدة شفاؤه وآداب الشریعة ظاهره وأوصاف الحقیقة سره رضی الله عنه۔

اما کرامات وخوارق عادات ازانجناب از زمان ولادت تا این زمان نه چندان سرزد شده که محاسب

وهم خیال استقصای آن تواند نمود فی النفحات نقلا عن تاریخ الامام الیافعی۔

واما کراماته یعنی الشیخ عبد القادر فخارجة عن الحصر وقد اخبرنی من ادرکته من اعلام الائمة ان کراماته تواترت

او قربت من التواتر ومعلوم بالاتفاق انه لم یظهر ظهور کراماته لغیره من شیوخ الآفاق۔

واز شیخ عبد الرحمن طفسونجی نقل نموده که الشیخ عبد القادر سلطان الوقت وصاحب التصرف فیه واز

شیخ ابو عمرو صریفینی نقل نموده که خضر علیه السلام او را گفت یا ابا عمرو عبد القادر سید العارفین وقبلة الواقفین

فی هذا الوقت فعلیک بملازمة خدمته وتعظیم حرمته واز شیخ ابو سعید قیلوی آورده که گفت الشیخ عبد القادر

یبرئ الاکمه والابرص ویحیی الموتی باذن الله تعالی ودر اخبار الاخیار از شیخ علی بن هیتی آورده که گفت

ندیدم هیچ یکی از اهل زمان خود را اکثر الکرامات از شیخ عبد القادر هر وقت هر که از ما خواهد که از وی کرامتی

مشاهده کند میکند وخوارق ظاهر میگردد وگاهی از وی وگاهی در وی وگاهی بوی ونقل است

از شیخ ابو مسعود احمد بن ابی بکر حریمی وشیخ ابو عمرو وعثمان صریفینی که گفتند کرامات شیخ عبد القادر مثل عقد

منضود بجواهر که در پی یکدیگر در رشته کشیده شده اند هر که از ما خواهد که بشمارد کرامات او را هر روز

هر آینه بشمارد وچیزهای بسیار از وی وشیخ بزرگ شهاب الدین عمر سهروردی فرموده است کان

الشیخ عبد القادر سلطان الطریق المتصرف فی الوجود علی التحقیق وکانت له الید المبسوطة من الله فی التصرف

والفعل الخارق الدائم واز آنحضرت از هر جنس کرامات نقل کرده اند از تصرف در ظواهر خلق وبواطن

ایشان واجرای حکم بر انس وجان واطلاع ضمایر واظهار سرایر واعطای مواهب غیبیه وامداد عطایای

لاریبیه وتصریف وتقلیب حوادث ودواهی وتصریف اکوان بمحو واثبات الهی واتصاف بصفت اماتت

واحیا وتحقق بصفت افنا وانشا وابرای اکمه وابرص وتصحیح مرضی وتشفیه اعلاو طی زمان ومکان و

نفاذ امر در زمین وآسمان وسیر بر آب وطیر در هوا وتصریف ارادات مردم وتقلیب طبایع اشیا و

احضار اشیا از غیب واخبار از ماضی وآتی بلاشک وریب وسایر انواع کرامات وخوارق

عادات بر سبیل اتصال ودوام بین الخاص والعام بر سبیل قصد واراده مطلق بلکه بطریق اظهار

دعویٰ برحق و در ہر یکے ازین امور حکایات و روایات آمده است که قلم از تحریر و زبان از تقریر آن قاصر
است و کتب مشایخ خصوصاً تصانیف امام عبداللہ یافعی بدان غزیر و مشحون است و آنچه از مشایخ
و اقطاب وقت او بلکه از بعضے مشایخ متقدمین که بزمان وی رضی اللہ عنه بطریق کشف و اعلام الٰہی
از وجود شریفش خبر داده اند و در تعظیم و تکریم و رفع مکان و اعتراف شان آنحضرت و انقیاد و اطاعت
احکام و اوامر او خصوصاً در قول او قدمی هذه علیٰ رقبة کل ولی اللہ و صدق او درین قول و بودن
او مامور من عند اللہ صادر شده است بیشتر از انست که تصویر توان نمود جمله از ان در زبدة الآثار که منتخب
بہجة الاسرار است اورده ایم رجاءً للقبول و وسیلةً لادعو لمن میگویدیا خبر دادن مشایخ بانکه آنجناب بگوید
قدمی هذه علیٰ رقبة کل ولی اللہ و همه اولیاے وقت وضع رقاب نمایند و تسلیم کنند بسیار است و در
نفحات الانس و روض الریاحین فی حکایات الصالحین للامام الیافعی بالتفصیل مسطور است
حاجت باعاده ندارد دیگر متاخرین اختلاف نموده اند که لفظ کل ولی اللہ عام است مراد اولیای وقت را
و غیر ان را پس چه مراد باشد بعض غلات گویند که مراد اولیاے متقدمین و متاخرین میباشد و محققین
میگویند که اولیاے وقت مراد است این قول سالم است و تاویل ضرورت نیست و اشکالی
لازم نمے آید و در صورت شق اول لازم می آید که صحابه و ائمه اہلبیت و مہدی آخر الزمان و عیسیٰ
علیه السلام و خضر علیه السلام در تحت قدم وے درآیند و این بے ادبیست و اللہ اعلم بحقیقة
الحال بالجمله آنجناب افضل البشر در وقت خود بوده درین هیچ شکے و اختلافے نیست و باعتقاد مولف
بعد از صحابه و تابعین و تبع تابعین و ائمه اہلبیت و مہدی آخر الزمان و عیسیٰ و خضر علیهما السلام آنجناب
افضل البشر است الی یوم القیامة و شانه فی الاولیاء کشان النبی صلی اللہ علیه وسلم فی الانبیاء و
و ابن عبد البر که از مشاہیر علماے حدیث است میگوید که مردان آخر الزمان ممکن است که از صحابه نیز
افضل باشند بدین دعوی حدیثے ایراد نموده گو منقول او مقبول نیفتاد اگر منقول او بر صواب
باشد بیشک حضرت غوث از بسیارے عام صحابی در مرتبه قرب و ولایت افضل شدن می تواند
اگرچه آن صحابه بے بفضیلت صحابیت مخصوص باشد و اللہ اعلم بحقیقة الحال چون کرامات آنجناب بر زبان
جارے است الی یومنا هذا مردمان از ان فیض یاب میشوند پس کرامات سابقه که ائمه سلف و کتب
ہاے خود ایراد نموده اند آنرا باز اعاده نمودن بے فائده دانسته ترک آنکردم آنچه خود از کرامات و مشاهده

نموده ام بے کم و کاست ایراد میکنم و بالله التوفیق مولف اینکتاب را معامله روی نمود شرح ان
طول ست مختصر انیکه باتهام بیجا ماخوذ شده و بعتاب سلطانی در آمدم از عدالت نسبت بمن حکم
قید مدت ده سال با محنت شاقه بعبور دریای شور و ده هزار روپیه جرمانه صادر شد و نسبت
نیابت من همون حکم الا انکه جرمانه وست پانصد روپیه صادر شد زندگی وبال شده بخود در ماندیم و
از زمانی بود که استغاثه ان بعدالت عالیه ہاے کورٹ کم مے شنیدند بالجمله توکل بر خدا نموده استغاثه
بدانجا بردم و زاید از چهل هزار روپیه دران از صرف من گردیده روی رهائی و نه پاے گریز توسل بحضرت
غوث رضی الله عنه بردم تا انکه شبے بخواب دیدم که مکانے وسیع است و دران تختے نهاده و بران
تخت فرش مکلف زربفت انداخته و تکیه زردوزی نهاده بالای تخت شخصے خوش رو و خوش خو بر نشسته
و تکیه زده من نیز بر تخت نزد پایان نشسته حیرانم که این شخص با جلالت کیست ناگاه معلوم شد که
حضرت محبوب سبحانے و قطب ربانی و غوث صمدانی سید عبد القادر جیلانے اند پس انجناب از کمال
خوش خلقے و خنده روی بمن نگاهے کرد و پرسید امروز کدام روز است گفتم روز پنجشنبه گفت فضیلت
این روز چه باشد گفتم این یوم امت است پس فضیلت او بر سایر ایام چون فضیلت این امت
بر سایر امم باز پرسید که فضیلت روز جمعه چه باشد گفتم روز جمعه یوم الله ست پس فضیلت او بر سایر ایام
مانند فضیلت خدای تعالے بر مخلوقات باز پرسید فضیلت روز دوشنبه چه باشد گفتم دوشنبه
یوم النبی است پس فضیلت او بر سایر ایام چون فضیلت رسول صلی الله علیه وسلم بر سایر ناس
ازین جواب بسیار شادمان شد و تبسم نموده گفت تو گنجینه را پیوسته مطالعه میکنی گفتم ارے
بعد ازان فرمود که چون دوشنبه یوم النبی است پس از روز بهتر است و این سخن را سه بار تکرار فرمود
چون از خواب در آمدم فرحت و سروری کمی روی آورد مگر به تعبیران پے نبردم که چه معنے باشد بعد از
تفکر بسیار اندک امیدوار شدم که شاید خدای تعالے بروز دوشنبه بر من فضل کند
الغرض در میان زندان بهمین پیچ و تاب بودم که معامله نزد حکام ہائی کورٹ پیش شد
بعد از رد و کد بسیار رای مسٹر پنسپ بران قرار گرفت که برای تجویز ثانی مقدمه واپس رود و راے
مسٹر گلور بران قرار گرفت که حکم عدالت ماتحت بحال و برقرار باشد چون دو حاکم باهم مختلف شدند
معامله باجلاس کامل تفویض نموده شد چون خبر بمن رسید نهایت ملول شدم و ازان خواب که

کہ اندک امیدوار بودم بالکل مایوس شدم چہ حکام اجلاس کامل اگر یکے ازین دو رای موافقت نمایند کارم
تمام ست اگر بالفرض رای تجویز ثانی ہم شود روی رہائی ندارم در کمال بیدماغی بسر بردم چون شب درآمد
بخواب رفتم بعد نصف شب بخواب مے بینم کہ در اجلاس کامل ہم حکم عدالت ماتحت بحال گردیدہ و مرا برای
فرستادن بعبور دریاے شور از محبس بردوان براہ رودہ و محبس علی پور بردہ اند و از انجا قیدیان بجزیرہ میفرستند
و جہاز نیز طیار ست بعد دو سہ روز روانہ جزیرہ میشوم و آن محبس بغایت مستحکم ست و دیوار ہاے او
اینقدر بلند ست کہ اگر مردم دران نظر کند دستار از سر بیفتد و دیوار از سنگ خارہ است و دروازہ بغایت
مستحکم و آہنینا است و مقدور بشر نیست کہ از انجا بدر آید من حیران و متفکر ایستادہ با خود میگویم کہ از
بندگان خدا کسے باشد کہ ازین زندان مارا بدر برد خدایا اگرچہ بکسے اینقدرت ندادہ کہ مرا از دست
این ظالمان بے ایمان نجات دہد مگر تو قادری کہ مرا نجات بخشے از تو این عجیب و غریب نباشد
درین فکر بودم کہ دو کس سپاہی از بیرون متوجہ دروازۂ زندان شدند و از کمال غضب دست در حلقہ
زندان زدہ زور کردند تا آن دروازہ از بیخ برکندہ شد از بدر افگندند و یکراست بسوی من آمدند و دو
دست من از دو جانب گرفتند و مرا کشان کشان بیرون میبرند من حیرانم کہ یا الٰہی اینان کیستند آخر پرسیدم
کہ شما چہ کسانید و مرا کجا مے برید گفتند ما سپاہیان سید عبدالقادر جیلانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ ہستیم برادران
تو باستغاثہ بحضرت غوث رفتہ بودند حکم رہائی نسبت تو صادر شدہ و مارا متعین فرمودند کہ از دست
انگریزان تو را رہائی دہیم انگیختند و مرا بدر بردند و گفتند برو ہر جا کہ خواہی اکنون ہیچکس را بر تو دستی نباشد
گفتم اکنون شما ہمراہ من بیایند انگریزے پاسبان کہ اینجا می بینید مرا می گیرند ایشان مرا زجر نمودہ گفتند چہ ایستادہ
برو ہر جا کہ خواہی کہ کسے را مجبور نظر کردن در تو قدرتے نباشد این بگفتند و برفتند و من ساعتے در انجا متفکر
ایستادم کہ شاید کسے مرا باز بگیرد بعد ازان دیدم کہ سپاہیان و حکام نمے توانند کہ پیش من آیند آہستہ آہستہ
خرامان خرامان بدر رفتم و بخانہ خود رسیدہ فقرا را داد و درویش نمودم و از خواب برجستم روز سیوم آن بود کہ
از اجلاس کامل حکم شد کہ حکم عدالت اسفل منسوخ و مسترد گردید و فقیر با نائب خود رہائی یافت و آن روز
دوشنبہ بود و الحمد للہ علیٰ ذلک و تاریخ صدور این حکم بتاریخ ۱۳ ماہ مارچ [illegible] بنگلہ [illegible] از عدالت
عالیہ ہائی کورٹ کلکتہ صادر شدہ دوم آنکہ وقتے مدیون بودم و از تقاضا ہاے دایان تنگ بودم و
توسل بانجناب نمودہ بودم کہ شبے بخواب دیدم کہ حضرت غوث پاک تشریف آوردہ اند و گویا عزیمت اندازند

که ازین دیار سفر کنند من پیش انجناب رفتم وگریه نمودم وگفتم که پشت پناه من جناب شما بود دیدچون ازینجا بروید دیگر حال من چه باشد دست مبارک بر سر من فرود آورد وگفت که دل شاد دار که امسال همه قرض تو ادا خواهد شد و برادران تو نیز بسبب تو نجات خواهند یافت و دیگر هم براے او سے خایف مباش که هیچ مکروهے بتو نرسد بیدار شدم عظیم خورم که بشارت ادای دین یافتم مگر ازینجا که دیگر هم براے او سے خایف مباش که مکروهے بتو نرسد اندیشیدم که شاید بلاے دیگر بمن متوجه است مگر مال کار خیر است بهر حال بفضل الهی آن دین همدران سال بسهولت تمام ادا شد درین اثنا عبید الله نام شخصے ساکن پیشاور ناگاه بیکر تحم جانگاه چیف جسٹیس هاى کورٹ کلکته مسٹر نارمن صاحب را قتل نمود وبان سبب باشتباه آنکه شاید او معرفتے دارم واین بسازش من بوقوع آمده حاکم بردوان متکافه نام مرا بموجب ماخوذ کرد آنوقت دانستم که تعبیر خواب من چه بود مگر الحمد لله بے تکلف بلا حرج رهای یافتم وداشتم ازان تهمت پاک بماند وقتے دیگر مرا مشکلے پیش آمد که برای دفع آن هیچ چاره نمیدانستم از هر طرف مایوس بودم وسیله بحضرت غوث بردم شبے بخواب دیدم که انجناب بر تختے وسیع نشسته ونزد او سه ظرف است ویکے ازان شربت ایمان ودر دیگرے شربت علم ودر دیگرے شربت خیرے است که یادم نیست مگر انجناب چو گفته از ظرفیکه شربت ایمان است بنوشد یکبار او شیده ظرف بر تخت نهاد من دست فراز کردم وانرا گرفتم وقدرے ازان نوشیدم بعد ازان با انجناب گفتم که این بود فضله شما که نوشیدم انجناب بسیار شادمان شدند وخندیدند بعد ازان از خواب بیدار شدم وتعبیر نمودم که حق تعالی مراد من برارد بعد ازان به برکت دیدار همایون او آنکار مشکل بسهل ترین صورتے آسان گردید ومدعا برحسب خواهش گشت علاوه برین بارها براے امورات مشکل انجناب را بدرگاه باری وسیله نموده ام وحضرت قاضی الحاجات حاجتم را روا ساخته بآرزویم رسانیده لله الحمد والمنة اینک هم امیدوار فضل وکرم فضال فرو الجلال میباشم وحضرت غوث را وسیله ساخته ام ومنتظر فرج نشسته ام دیده باید از پرده غیب چه ظهور اید ودر روض الریاحین آورده که صد کس از علما واذکیاے عراق باهم متفق شده وهر یکے سوالے مشکل از هر قسم اماده ساخته براے مناظره با حضرت شیخ در آمدند چون پیش وے رسیدند هیچ توانستند گفت انجناب هر یکے را جداگانه فرمود که سوال تو اینست وجواب آن این وهر یکے متعجب ومتحیر ومعترف برگشتند وتفصیل این قصه در کتاب مذکور است رحمة الله علیه مشایخ وعلما وشعرا در مناقب انجناب قصاید وغزلیات ورباعیات و

وقطعات انشا نموده اند بعضے ازان در تبیان مے آرم ۔

خواجہ بہاء الدین نقشبند بخارے گفتہ

موج حسب سبحانی مقدس قطب ربانی	علی سیرت حسن ثانی محی الدین جیلانی
قد او سرو روحانی لبش یاقوت رمانی	حدیث فیض حقانی محی الدین جیلانی
بخوبی پیر کنعانی بصورت یوسف ثانی	بہمت شاه مردانی محی الدین جیلانی
عطا بخش محبانی خطا بخش مریدانی	شفا بخش مریضانی محی الدین جیلانی
مریدش شیخ ملتانی بملک عقل خاقانی	چه خاقان عرش ایوانی محی الدین جیلانی
بود پرورگہش دانی بہاء الدین بدربانی	بقصر دین حقانی محی الدین جیلانی

قدسی

بده دست یقین ای دل بدست شاه جیلانی	که دست او بود اندر حقیقت دست یزدانی
اسیر دستگیری غوث الاعظم قطب ربانی	حبیب سید عالم زہی محبوب سبحانی
نشان شان چو نی بیان سر کنو سنے	بصورت مثل پیغمبر بسیرت مرتضی ثانی
که میگویند برادر حسن و خوبی یوسف ثانی	که او محبوب یعقوب است محبوب سبحانی
نیاز اندر جناب پاک او از قدسی آن بانز	بود یعقوب بیش گر باشد آنجا ماه کنعانی

ولہ ایضاً

سرور کون و مکان منظور انوار خدا	مظہر انوار یزدان نور چشم مصطفیٰ
سید والا نسب محبوب رب العالمین	قرة العین علی عالی ہمم مشکل کشا
ہادی دوران نشان یادگار اہلبیت	والی جیلان سراج خانہ خیر النسا
عالم علم شریعت واقف سر خفی	سالک راه حقیقت پیشوای زہدا
یوسف مصر صداقت عیسی دین نبی	موسی طور صداقت ہم مقام انبیا
پادشاه دین و دنیا مجمع فضل و کرم	منبع جود و سخاوت مرجع شاه و گدا
عالم دنیا منور شد ز نور مقدمت	مرحبا یا غوث الاعظم مرحبا صد مرحبا

سید شرف الدین عیسیٰ بن قطب الاقطاب سید محی الدین عبدالقادر الجیلانی رضی اللہ تعالیٰ عنہما

درخزینة الاصفیا آورده که جمیع علوم را در خدمت بابرکت حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه کسب نموده درس حدیث و فقه و وعظ میفرمود و کتاب جواهر الاسرار در علم صوفیه که مشتمل بر حقایق و معارف است تصنیف حضرت وی است و حضرت غوث صمدانی کتاب فتوح الغیب بجهت وی تصنیف فرموده است و وفات آنجناب سنه ثلث و سبعین و خمسمائة رحمه الله تعالی۔

سید احمد رفاعی قدس سره کنیت وے ابو العباس حسینی است از اولاد امام موسی کاظم رضی الله عنه مردے بود فقیه صالح شافعی المذهب از کبار صوفیه سلسله خانواده رفاعیه بوے منسوب است وفات وی یوم الخمیس الثانی والعشرین من جمادی الاولی سنه ثمان و سبعین و خمسمائة بام عبیده و هو فی عمر السبعین فی تاریخ ابن خلکان ابو العباس احمد بن ابی الحسن علی بن ابی العباس احمد المعروف بابن الرفاعی کان رجلا صالحا فقیها شافعی المذهب اصله من العرب وسکن فی البطائح من العراق بقریة یقال لها ام عبیده وانضم الیه خلق عظیم من الفقراء واحسنوا الاعتقاد فیه وتبعوه والطائفة المعروفة بالرفاعیة والبطائحیة من الفقراء منسوبة الیه ولاتباعه احوال عجیبة من اکل الحیات وهی حیة والنزول فی التنانیر حتی تنطفی بالنار فیطفونها ویقال انهم فی بلادهم یرکبون الاسود ومثل هذا واشباهه ولهم مواسم یجتمع عندهم من الفقراء عالم لا یعد ولا یحصی ویقومون بکفایة الکل ولم یکن له عقب وانما العقب لاخیه واولاده یتوارثون المشیخة والولایة علی تلک الناحیة الی الان وامورهم مشهورة مستفیضة ولا حاجة الی الاطالة فیها وکان للشیخ احمد مع ما کان علیه من الاشتغال بعبادة شعر فمنه علی ما قیل۔

اذا جن لیلی فهام قلبی بذکرکم / انوح کما ناح الحمام المطوق
وفوقی سحاب یمطر الهم والاسی / وتحتی بحار للهوی تتدفق
سلوا ام عمرو کیف بات اسیرها / تفک الاساری دونه وهو موثق
فلا هو مقتول ففی القتل راحة / ولا هو ممنون علیه فیعتق

ولم یزل علی تلک الحال الی ان توفی والرفاعی بکسر الراء وفتح الفاء وبعد الالف عین مهملة هذه النسبة الی رجل من العرب یقال له رفاعه هکذا نقلته من خط بعض اهل بیته وام عبیده بفتح العین المهملة وکسر الباء الموحدة وسکون الیاء المثناة من تحتها ثم دال مهملة وهی عدة قری مجتمعة فی وسط الماء بین واسط والبصرة ولها شهرة بالعراق والله اعلم وفی النفحات للجامی سید احمد بن ابی الحسن الرفاعی قدس سره

ذو المقامات العلیة والاحوال السنیة خرق الله سبحانه علی یدیہ العواید وقلب له الاعیان واظہر العجائب

ولکن اصحابه یقتبسهم الجید والروس یدخل بعضهم النیران ویلعب بالحیات وہذا ما عرفه الشیخ ولا اصلها واصحابه نعوذ
بالله من الشیطان وی از اولاد بزرگوار امام موسی کاظم است رضی الله تعالی عنه ونسبت خرقه
وی بشیخ واسطه بشبلی میرسد ساکن ام عبیده بوده از بطایح ابوالحسن علی که خواهرزاده وی است
گفته است که یکروز بر در خلوت وی نشسته بودم وپیش وی آواز کسی شنیدم چون نظر کردم پیش
وی کسی نشسته دیدم که هرگزش ندیده بودم ساعتی دراز با هم سخن گفتند پس آن شخص از روزنی
که در دیوار خلوت شیخ بود بیرون آمد وچون برق خاطف در هوا بگذشت پس پیش شیخ در آمدم وپرسیدم
که این مرد که بوده گفت تو ویرا دیدی گفتم آری گفت او کسی است که الله تعالی بحر محیط را بوی محافظت
میکند ویکی از رجال اربعه است سه روز است که وی مهجور شده است اما نمیداند گفتم یا سیدی سبب
مهجوری وی چیست گفت وی در یکی از جزایر بحر محیط مقیم است آنجا سه شبان روز متصل باران
بارید بخاطر وی گذشت که کاش این باران در عمارات بودی وبعد از آن استغفار کرد وبسبب این
اعتراض مهجور شده است پس من گفتم یا سیدی ویرا بمهجوری وی اعلام کردی گفت نه شرم داشتم
گفتم اگر فرمائی من ویرا اعلام کنم گفت میکنی گفتم آری گفت سر در گریبان خود درکش درکشیدم وآوازی
بگوشم رسید که یا علی سر بر آر سر بر آوردم خود را در یکی از جزایر بحر محیط دیدم در کار خود حیران شدم
برخاستم واندکی برفتم آن مرد را دیدم بروی سلام کردم وآن قصه را با وی بگفتم سوگند بر من داد که هیچ
ترا بگویم چنان کن گفتم چنان کنم گفت خرقه مرا در گردن من کن ومرا بر روی در زمین میکش ومنادی
میکن که این سزای آنکس است که بر خدای تعالی اعتراض کند خرقه را در گردن وی کردم وخواستم
که ویرا بکشم هاتفی آواز داد که ای علی ویرا بگذار که ملایکه آسمان بروی بزاری در ماندند وگریان شدند
وخداوند تعالی از وی خوشنود شد چون آن آواز شنیدم بیخود شدم چون بخود باز آمدم خود را پیش
خال خود دیدم والله که ندانستم که چون رفتم وچون آمدم وچون وقتی کسی از سیدی احمد تعویذی طلبید
وکاغذ با وی داد که بنویسد اگر سیاهی نبود کاغذ را بگرفت وبی سیاهی نوشته وقتی برای
شخصی بی سیاهی بنوشت و مدتی مدید غایب شد وبعد از آن کاغذ را باز آورد بر سبیل امتحان
وگفت ای شیخ برای من دعا بنویس چون در آن کاغذ نگریست گفت ای فرزند این کاغذ

نوشته است و بوی داد روزی دو تن از اصحاب وی بصحرا رفتند و باهم نشستند و حکایت میکردند یکی ازان دیگری را پرسید که ترا درین مدت از ملازمت سید احمد چه حاصل شده گفت تو چه تمنا میکنی میخواهی بکن گفت ای سید میخواهم که نامه از دوزخ ما از دوزخ همین ساعت از اسمان فرود آید ان دیگری گفت کرم خدای تعالی بسیار است و فضل وی بجاست درین حال که ایشان درین مقال بودند ناگاه ورقی سفید از اسمان فرود افتاد انرا برگرفتند دران هیچ نوشته ندیدند پیش سید امدند (یعنی سید احمد) و از حال خود هیچ ناگفته الورق را بوی دادند چون سید (یعنی سید احمد) دران ورق نگریست خدای تعالی را سجده کرد و چون سر از سجده برداشت گفت الحمد لله الذی ارانی عتق اصحابی من النار فی الدنیا قبل الاخرة گفتند ای سید این ورق سفید است گفت بقدرت بسیاهی نمی نویسند این بنور نوشته شده است گفته اند وی را با کمال اشتغال بعبادات اشعار لطیف بوده است فمنها اشعار المذکور و بعضی گفته اند که این ابیات را از قوال شنیده است و بران رفته از دنیا در تکملہ روض الریاحین مذکور است که بصحبت سید عبد القادر جیلانی رضی رسیده و در خزینة الاصفیا اورده که در اخر بخدمت حضرت غوث الاعظم حاضر شده فایده های عظیم برداشت و از غایب محبت والده اش را حضرت غوث الثقلین همشیرهٔ خود خوانده وی را همشیره زاده خود گفتی و بارها دربارهٔ وی فرمود شعر

کذا ابن الرفاعی کان منی	لیسالک فی طریقی واشتغالی

ابو عبد الله الصومعی قدس سره علوی بوده حسینی جد مادری حضرت سید عبد القادر الجیلانی الحسنی است رضی الله تعالی عنه در نفحات اورده که وی از بزرگان مشایخ گیلان و روسای زهاد ایشان بوده و را احوال عالی و کرامات ظاهر بوده جماعتی از بزرگان مشایخ عجم را دریافته بود و مستجاب الدعوة بود وقتی که در غضب شدی حق سبحانه تعالی از برای وی زود انتقام کشیدی و هرچه خواستی خدای تعالی چنان کردی و هر چیز که پیش از وقوع آن خبر کردی چنانکه خبر کرده بودی واقع شدی جماعتی از اصحاب وی بقصد تجارت بسمرقند رفته بودند نزدیک بسمرقند جماعتی سواران بغارت ایشان بیرون امدند جماعت تاجران شیخ ابو عبد الله را اواز داد ندیدند که درمیان ایشان ایستاده است و میگوید سبوح قدوس ربنا الله دور شوید ای سواران از میان ما همه سواران متفرق شدند و هیچ کس نتوانست که اسپ خود را نگاه دارد بعضی بکوه ها افتادند و بعضی بوادیها و دو تن از ایشان با یکدیگر

جمع نتوانستند شد از شهر ایشان برستند بعد از ان شیخ را در میان خود طلبیدند نیافتند چون بگیلان
بازگشتند و قصه را باز گفتند اصحاب شیخ گفتند شیخ هرگز از میان ما غایب نشد رحمه الله تعالی -

ابراهیم بن سعد العلوی الحسینی قدس سره کنیت وی ابو اسحاق است جامع بود در میان شریعت
و طریقت و علم و ورع در نفحات مذکور ست که وی شریف است حسینی از قدمای مشایخ است از اهل
بغداد و از انجا بشام رفت و انجا متوطن شد و صاحب کرامات ظاهر بود نظیر ابراهیم اوهم شیخ الاسلام گفته
که هزار و دویست و اند شیخ شناسم ازین طایفه دو علوی بوده اند یکی ابراهیم بن سعد دیگر حمزه علوی
صاحب کرامات تنبیه این قول مقتضی ان میشود که در میان علویان بغیر این دو کس کسے وسے
صاحب کرامت نباشد و حال آنکه چنین نیست این قول او اگر بر ظاهر بگیریم چنان مستفاد میشود که
از میان مشایخ که با ایشان معرفت میدارم دو کس علوی بوده اند درین هیچ اشکالی نیست که میتواند
که مشایخ علوی بغیر این دو کس با او آشنا نبوده و اگر این مراد باشد که ازین طایفه فقط همین دو کس تا
زمان او وسے بوده اند این قول خطای فاحش است فتدبر انتهی و هم در نفحات اورده که ابراهیم سعد
اوستاد ابو الحارث اولاسی است ابو الحارث اولاسی در ابتدای ارادت بخانه خود خاگینه خورده
بود بیاران پیش ابراهیم سعد رفت و وی در راه بود پای برآب نهاد و ابو الحارث را گفت دست
بیار دست بوی داد و پای وی در آب فرو شد ابراهیم گفت پای تو در خاگینه او بخته است باین
سخن و ابرا املا یبه و عتاب کرد بران کار پس گفت تو نه جوینده این کاری برو و از خلق عزلت گیرد
فراغت دل جوی و گرد کردار گرد و هم ابو الحارث گوید که ابتدای دیدن من ابراهیم سعد را ان بود
که در غیر ایام موسم از اولاس بعزیمت مکه بیرون آمدم در راه بسه تن باز خوردم گفتم که من هم باشما همرهم
دو تن از ایشان جدا شدند من ماندم و یک تن و ان ابراهیم سعد علوی بود شریف بود و حسینی گفت
تو کجا میروی گفتم بشام گفت من بکوه لکام میروم بعد از ان جدا شدیم اما همیشه کتابت وی بمن آمد
و هم وی گفته که روزی با ابراهیم سعد علوی از کوه لکام می آمدم لشکری در از گوش زنی را گرفته بود و ان
زن بکا استغاثه کرد ابراهیم با ان لشکری سخن گفت قبول نکرد دعا کرد ان لشکری و زن هر دو بیفتادند
بعد از ان زن برخاست و لشکری بمرد من گفتم دیگر با تو مصاحبت نکنم که تو مستجاب الدعوتی
میترسم که از من بی ادبی ظاهر شود و بر من دعا کنی گفت این نیست گفتم نی پس وصیت کرد

گفت تا بتوانی بکمتر چیزی از دنیا قناعت کن و هم وی گفته که روزی در اولاس نشسته بودم مرا
بجهت بیرون رفتن در حرکت آمد بیرون آمدم دیدم که شخصی در میان درختان نماز میگزارد خاطرم بدین
او فرو گرفت چون نیک نظر کردم ابراهیم سعد بود نماز را کوتاه کرد و سلام داد و یکبار بجر آمد و لب بجنبانید
ماهیان بسیار صف کشیده روی بوی نهادند بخاطر من گذشت که صیادان کجا اند همه متفرق شدند
پس گفت ای ابو الحارث تو مرد این کار نه ببر تو باد که درین ریگها از خلق پنهان باشی و بقلیلی از
دنیا بسازی تا اجل تو برسد و غائب شد دیگر ندیدیم او را انتهی قصه ملاقات ابو الحارث با ابراهیم
در راه شام و بعد از آن جدا شدن و من بعد از کوه لکام با هم فرود آمدن تطبیق نمی یابد شاید که چون ابراهیم
بر کوه لکام رفت ابو الحارث بسوی شام رفت بعد از آن ابو الحارث بکوه لکام آمده بصحبت وی
رسیده دریں تعلیم یافت من بعد چون از انجا فرود آمد بدین حالات دست انداز و تبرسید و جدا
شد ورنه تلمذ وی و قصه خایگینه و غیره راست نمی آید و الله اعلم بحقیقة الحال۔

حمزة بن عبد الله العلوی الحسنی قدس سره کنیت او ابو القاسم است فی النفحات سافر

فی البادیة علی التوکل سنین یقال لم یضع جنبه علی الارض سنین فی الحضر و کان لا یحمل معه فی
اسفاره رکوة ولا یفتر فی الذکر حمزه علوی شاگرد ابو الخیر تیناتی است وی شکم گرسنه در بادیه بروی
گفتی شکم سیر از معلوم است وی گفته صوفی را در بادیه آن نگاه باید داشت که در حضر که صوفی در سفر
در حضر است رحمه الله تعالی۔

امیر سید علی بن شهاب بن محمد الهمدانی الملقب بعلی الثانی قدس الله تعالی سره

فی النفحات جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی و برا در علوم اهل باطن مصنفات مشهور
است چون کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده خمریه فارضیه و ذخیرة الملوک
و غیر آن وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبد الله المزدقانی بود اما کسب طریقت پیش صاحب
السبعین الاقطاب تقی الدین علی دوستی کرد چون شیخ تقی الدین علی از دنیا برفت باز رجوع بشیخ
شرف الدین محمود کرد و گفت فرمان چیست وی توجه کرد و گفت فرمان انست که در اقصای بلاد عالم
بگردی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرد و صحبت هزار و چهار صد ولی را دریافت و چهار صد را
در یک مجلس دریافت و در سادس ذی الحجه سنه ست و ثمانین و سبعمائه نزدیک بولایت کنر سواد

فوت شد وانہ انجا بجلانش نقل کروند رحمہ اللہ تعالی سے اعلام الاخیار للکفوی لسان العصر سید الوقت
المنسلخ عن الہیاکل الناسوتیہ والمتوسل الی السبحات اللاہوتیہ الشیخ العارف الربانی والعالم الصمدانی
امیر سید علی بن شہاب بن محمد الہمدانی قدس اللہ تعالی سرہ کان جامعا بین العلوم الظاہریۃ
والباطنیۃ ولہ مصنفات کثیرۃ فی علم التصوف مثل کتاب اسرار النقطہ وشرح اسماء اللہ الحسنی وشرح
فصوص الحکم وشرح قصیدہ خمریہ فارضیہ وغیرہ ومن خلفائہ الشیخ العارف الربانی خواجہ اسحاق الختلانی
والشیخ السید الامیر عبد اللہ برزش ابادی جد السید الامیر المحترم نقیب المملکۃ العثمانیۃ کان نقیبا فی
دولۃ السلطان سلیم خان استاثر اللہ بروحہ سنۃ اربع وثمانین وتسعمائیۃ وکان السید علی الہمدانی
جمع الاوراد واختارہا من اوراد المشائخ الذین کانوا فی عصرہ وشرف بصحبتہم وباس ایادیہم الشریفۃ
واقتبس من انوارہم القدسیۃ وانتخبہا من جوامع کلماتہم الانسیۃ وسماہا الاوراد الفتحیۃ وہی الیوم
اوراد الاخوان الکبرویۃ والشیخ الجلیل السید علی الہمدانی اخذ الطریقۃ عن تقی الدین علی دوستی والشیخ
محمود المزدقانی وہما عن علاء الدولۃ السمنانی وہو عن نور الدین عبد الرحمن الاسفراینی وہو عن الشیخ جمال الدین
احمد جوزقانی عن رضی الدین علی لالا عن الشیخ الکبیر ابی الجناب نجم الدین الکبری عن الشیخ اسماعیل القصری
عن الشیخ ابی النجیب ضیاء الدین عبد القادر السہروردی عن ابی الفتوح عن الشیخ احمد الغزالی
عن ابی بکر النساج عن ابی القاسم الکرگانی عن ابی عثمان المغربی عن ابی علی الکاتب عن ابی علی
الرودباری عن السید الطائفہ ابی القاسم جنید البغدادی عن سری السقطی عن معروف الکرخی
عن داؤد الطائی عن حبیب العجمی عن حسن البصری عن علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہم انتہی میگوید
فقیر مولف اینکتاب کہ معروف کرخی را دو نسبت حاصل است یکی کہ بیان شد تعجب است از
کفوی کہ نسبت قوی را ترک نمودہ وان اینکہ معروف الکرخی عن الامام علی بن موسی الرضا عن ابیہ الامام
موسی الکاظم عن ابیہ الامام جعفر الصادق عن ابیہ الامام محمد الباقر عن ابیہ الامام زین العابدین عن
ابیہ الامام حسین سبط الرسول صلی اللہ علیہ وسلم عن ابیہ امیر المومنین علی المرتضی عن النبی صلی اللہ علیہ
وسلم الامام جعفر الصادق ایضا انتساب الی جدہ لامہ القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق
عن سلمان الفارسی عن ابی بکر الصدیق عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انتہی ثم قال الکفوی سمعت
شیخنا وسیدنا المولی العارف الربانی الشیخ محمد بن یوسف القرکنی السمرقندی یحکی عن شیخہ المخدوم

عبد اللطیف الجامی عن شیخہ المخدومی الاعظم حاجی محمد الجبوشانی عن شیخہ شیخ شاہ بیداوزی عن شیخہ محمد
الملقب بالرشید عن شیخہ السید الامیر عبد اللہ البرزش آبادی عن شیخہ المرشد الکامل الشیخ الکامل اسحاق
الختلانی عن شیخہ قدوۃ العاشقین دلیل السالکین منبع المعارف الربانی معدن اللطف السبحانی السید
علی الہمدانی لاجمع اوراد الفتحیہ وانتخبہا من جوامع کلماتہم القدسیۃ علی حسب ما کانتہم الانسبیۃ رای
فی منامہ ان الملائکۃ یقرؤنہا فی شعبۃ چار کاہ ویطوفون حول العرش وفی ایدیہم طبق من نور مملو
من اللآلی والجواہر ینثرون ثم قال الشیخ محمد قدس سرہ ولہذا مشائخنا کانوا یقرؤن فی شعبۃ چار کاہ
ومن تصانیفہ ذخیرۃ الملوک وہو کتاب لطیف وانشاء شریف مشتمل علی لوازم قواعد السلطنۃ الصوریۃ
والمعنویۃ ومبنیۃ علی ذکر احکام الحکومۃ والولایۃ وتحصیل السعادۃ الدنیوی والاخروی ومرتب علی عشرۃ
ابواب الی آخرہ ذکر پسر وے سید محمد ہمدانی کہ خلیفہ وی بود در محل خود خواہد آمد۔

سید برہان الدین محقق الترمذی قدس اللہ تعالیٰ سرہ وی جامع بود درمیان شریعت و طریقت
و علم و عمل و دانشمندی بزرگ بود فی النفحات وی سید ہست حسینی از ترمذ است از مریدان و تربیت
یافتگان مولانا بہاء الدین ولد و بسبب اشراف وی در خواطر در خراسان و ترمذ بسید سردان مشہور
بود ہا نروز کہ مولانا بہاء الدین ولد فوت شد وی در ترمذ باجمعی نشستہ بود گفت دریغا کہ حضرت استاد
و شیخم ازین عالم رحلت فرمود و بعد از چندروز بجہت تربیت مولانا جلال الدین بقونیہ متوجہ شد
و خدمت مولانا مدت نہ سال در خدمت و ملازمت وی نیازمندی و تربیتہا یافت گفتہ اند کہ چون
خدمت شیخ شہاب الدین سہروردی بروم آمدہ بدیدن سید برہان الدین آمد سید بر خاک ستر
نشستہ بود از جای بجنبید شیخ از وی در تعظیم کرد و بنشست و سخنے واقع نشد مریدان پرسیدند کہ موجب
سکوت چہ بود شیخ فرمود کہ پیش اہل حال زبان حال باید نہ زبان قال پرسیدند کہ وی را چگونہ یافتے
گفت کہ دریا ئیست مواج پر از درر معانی حقائق محمدی بغایت آشکار و بغایت غایت نہان و
خدمت شیخ صلاح الدین رحمہ اللہ از جملہ مریدان سید بودہ و سید میفرمودہ کہ عالم را بالشیخ صلاح الدین بخشیدم
و عالم را بمولانا و ہزار ہیچ کہ سید در روم الفتح قیصریہ ست سلام اللہ و تحیاتہ علیہ و علی جمیع عباد اللہ الصالحین۔

سید عبد اللہ برزش آبادی قدس سرہ عالمی بود حسینی شافعی المذہب اشعری المعتقدات
و از اعلام الاخیار ایجاز ومنا قب او در ورد ملخص از آنچہ بنسبت الشیخ العارف الربانی والمرشد الکامل

الصمدانی جامع الفنون المجاهدة منبع عیون المشاهدة مفتاح کنوز الحقایق مصباح رموز الدقایق شرف العترة الحسینیة
السید عبد الله البرزش آبادی کان فخر زمانه ومقدمهم اوانه نسباً وحسباً وکان نقیب السادات والاشراف
بمملکة خراسان وکان نقیب المملکة السید المحترم المذکور متصل نسبه الیه وهو جد ابیه حکی ان الشیخ
العارف بالله عبد اللطیف الجامی المخدومی لما قدم هذه الدیار طلبه السلطان الغازی سلیمان خان
فدخل علیه فقال ان السلطان المذکور اخذ عنه التلقین وکان مریداً له فسأله فی اثناء الصحبة
عن سبب مجیء الشیخ الی قسطنطنیه فقال جئنا الی هذه البلدة الوبائیة لزیارة
مخدومنا السید محتشم فانه نجل الشیخ الاعظم السید عبد الله برزش آبادی وهو رجل عظیم القدر شریف
النسب اخذ التلقین وآداب الطریقة عن خواجه اسحاق الختلانی عن الامیر السید علی الهمدانی عن الشیخ
محمود المزدقانی عن عبد الرحمن الکسرئی عن جمال الدین احمد الجوزقانی عن رضی الدین علی لالا عن مجد الدین
البغدادی عن نجم الدین الکبری عن اسماعیل القیصری عن شهاب الدین السهروردی عن احمد الغزالی عن
ابی بکر النساج عن ابی القاسم الجرجانی عن ابی عثمان المغربی عن ابی علی الکاتب عن ابی علی الرودباری
عن جنید البغدادی عن سری السقطی عن معروف الکرخی الی آخر النسبة کما هو مخفی نماند که در ذکر سید علی همدانی
این نسبت باینطور نوشته شد که اسماعیل قیصری از ابو النجیب سهروردی و وی از ابو الفتوح و وی از احمد
غزالی و در اینجا بجای ابو النجیب شهاب الدین نوشته و نام ابو الفتوح ترک نموده گمر صحیح آنست که در ذکر
علی همدانی گذشت والله اعلم و شیخ رشید خرقه از سید عبد الله پوشیده بعد از آن گفت شیخ عبد اللطیف
که ای سلطان که سید عبد الله صحیح النسب وکثیر الحسب بود وله مقامات عالیة وکرامات سامیة
مع ذلک بود نقیب الاشراف در دیار خراسان و نبود کسی در آنجا نقیب محتشم که زیاده کند تعظیم و تفخیم وی را
نزد سلطان وارکان السلطنة تا اینکه بلند شد امر او وکار او بالا گرفت تا اینکه نزاع نمودند در بالا نشینی
دراشیا بشیخ الاسلام مفتی الانام ومدنی المعظم استاذ العالم ابو السعود العمادی و بود که اول ملازمت
میکرد بدروازه او باکور دروازه حواشی او و بودم من که در بعض از روزها و شبها حاضر میشدم در مجالس
عالی او پس شنیدم بارها که دراز میکرد زبان خود را بروی و بیشتر طعن میکرد او را و میگفت ای اعیان
چه میگوید شیخ الاسلام و مفتی الانام و نه زکوة و حج بیت الله الحرام و بود شیخ الاسلام صاحب ثروت
عظیمه طلب کرد اجازت برای حج از سلطان پس رخصت داد و توفی السید سنة احدی وثمانین تسعمائیه

رحمه الله تعالی ۔

خواجه ابو احمد ابدال چشتی قدس سره علوی بود حسنی از علمای اتقیای طایفه صوفیه ذو المقامات العالیه والحالات السنیه صاحب سماع و وجد و حال بود در خزینة الاصفیا نسب او بدینگونه ذکر نموده که ابو احمد بن سلطان فرسنافه بن ابراهیم بن یحیی بن حسن بن مجد المعالی المشهور بعبد المعالی بن ناصر الدین بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن امیر المومنین علی المرتضی رضی الله تعالی عنهم مخفی نماند که عبد الله المحض پسری ناصر الدین نام نداشت مگر اینکه درینجا نام چند کس دیگر فروگذاشت شده باشد و صاحب خزینه در بیان سلسله نسب غلطی نموده مگر اینکه وی علوی و حسنی است درین شکی نیست چراکه دیگر متقدمین بدین قایل اند فی النفحات وی پسر سلطان فرسنافه است که از شرفای حسنی است و امیر آن ولایت بوده و برا خواهری بوده بغایت صالحه شیخ ابو اسحاق شامی بخانه وی آمدی و طعام وی خوردی روزی وی را گفت که برادر ترا فرزندی خواهد بود که در پریشانی عظیم باشد می باید که محافظت حرم برادر خود بکنی تا در ایام حمل چیزی که دران حرمتی دست بهم باشد نخوردان ضعیفه صالحه بموجب فرموده شیخ ابو اسحاق بدست خود ریسمان ریستی و ببازار فرستادی و بفروختی و باحتیاج حرم برادر خود مهیا داشتی تا در زمان خلافت معتصم بالله خلیفه متولد شد و همان صالحه او را در خانه خود وش از وجه حلال پرورش میداد و گاه گاه که شیخ ابو اسحاق بخانه وی آمدی و وی تا وان صبیه که خواجه ابو احمد را بدیدی گفتی که ازین کودک بوی ان می اید که ازوی خاندانی بزرگ ظاهر گردد و احوال عجیبه و آثار غریبه مشاهده افتد وقتی که خواجه ابو احمد بسن بست سالگی رسیده بود همراه پدر خود سلطان فرسنافه بقصد شکار بجانب کوه رفت و در اثنای شکار از پدر و اتباع جدا افتاد بمیان کوهی رسید دید که چهل تن از رجال الله بر سنگی ایستاده اند و شیخ ابو اسحاق شامی میان ایشان است حال بروی بگشت از اسپ فرود آمد و در پای شیخ افتاد اسپ و سلاح هر چه داشت بگذاشت و پشمینه در پوشید و با ایشان روان شد هر چند پدر و اتباع وی او را طلب کردند نیافتند بعد از چند روز خبر آمد که وی با شیخ ابو اسحاق در فلان موضع از ان کوه با بوده است پدرش جمعی را بفرستاد تا وی را آوردند هر چند پند دادند و بند نهادند و برا از انچه دران بود باز نتوانستند آورد گویند پدرش را مخی نبود روزی فرصت یافت با انجا و برا مرد در انرا محکم بست و قفلها را شکستن گرفت پدرش را آگاه کردند بیام برآمد و از غایت غضب سنگی بزرگ بر داشت که از روزنه بالای بام بر وی زندان روزنه فراهم آمد

سنگ را بگرفت باز سنگ در ہوا معلق بایستاد و وی را ہیچ نوعی لغتے نرسید چون پسرش این حال مشاہدہ کرد بر دست وی توبہ کرد و از وی امثال این کرامات و خوارق عادات نہ چندان ظاہر شدہ است کہ تفصیل ادای آن توان کرد ولادت او در سنہ ستین و مائتین و وفات وی در سنہ خمس و خمسین و ثلثمایۃ و عمر شریفش نود و پنج سال بودہ در خزینہ روز ولادت را ششم رمضان سنہ مذکور و روز وفات غرہ جمادی الثانی سنہ مذکور گفتہ در خزینہ اورده کہ خلاصہ اش اینست وی چون ہفت سالگی بیشتر الکثر در مجلس سماع خواجہ ابو اسحاق شامی حاضر شدی و تعلیم علم ظاہری نیز از وی یافتے و بعمر شانزدہ سالگی از تحصیل علوم ظاہری فراغت یافت و مرید خواجہ شد از خلق خلوت گزید و مجاہدہ و مشاقہ پیش گرفت چنانچہ بعد ہفت روز طعام خوردے و وضو کردی و زیادہ از سہ لقمہ نخوردی و بعد از چہل روز بقضاے حاجت انسانی در بیت الخلا رفتی پس ہشت سال ریاضت تنہا کشید و تا سے سال پشت بر بستر خواب ننہاد و تا خرقہ خلافت یافت چون کرامت او مشہور شد علماى عہد برا و حسد بردند و در باب تشنیان سماع زبان طعن بر خواجہ بکشادند و محضرے درین باب نوشتہ پیش امیر نصر کہ حاکم عادل و خال حقیقی خواجہ بود بردند و درخواست بحث نمودند چنانچہ مجلس عالی ترتیب یافت بسے از اکابر و علماى عہد در آنجا جمع آمدند و خواجہ را ہم طلب کردند و ارادہ نمودند کہ چون خواجہ بیاید وی را تعظیم نکنند بعد از آن چون وی بیامد بے اختیار تعظیم و استقبال بجا آوردند و بر بالاے صف نشاندند و بحث مسئلہ سماع آغاز نمودند خواجہ محمد خدابندہ نام خادمے داشت امی محض بود با وے مخاطب شدہ فرمود کہ جواب بدہ او خود را در آن وقت چنان یافت کہ محدث نحریر و فقیہ تر از وی در آن زمان نیست بمجلس نمود و جواب شافی داد کہ علما خاموش شدند و خجل و سرنگون گشتند خواجہ بر ہر کہ نظر انداختے صاحب کرامت شدے و اگر مریض بودے شفا یافتے و حین سماع چنان نوری روشن از جبین مبارکش طالع شدے کہ لمعان تا باسمان رسیدے (غالبا کہ این احوال حضرت شیخ زادہ وقت مخصوص و غلبہ حالت بود نہ آنکہ مداوم بودے واللہ اعلم بحقیقۃ الحال)

خواجہ سید محمد بن ابی احمد چشتی قدس اللہ تعالی سرہ ولادت او بقول صاحب خزینہ لیلۃ عاشر المحرم سنۃ احدی و ثلثین و ثلثمائۃ و وفات وی بقول مولانا جامی سنہ احدی عشر و اربعمائۃ روز وفات ہم بقول صاحب سیر الاقطاب چہارم ربیع الاول و بقول صاحب سفینہ غرہ رجب بالجملہ عمر شریفش ہشتاد سال کم و بیش و مولد و مدفنش چشت است فی النفحات وی بعد از وفات

پدر قایمقام وی بود و بموجب فرموده پدر با آنکه بیست و چهار ساله بیش نبود تحصیل علوم دینی و معارف یقینی کرده بود و زهد و ورع تمام داشت از دنیا و اهل آن بغایت مجتنب بود همواره بر زهد و ترک دنیا تحریص مینمود و میگفت چون اول و آخر یا ترک دنیا خواهد بود خود را از غرور و فریب وی نگاه می باید داشت وقتیکه محمود سبکتگین بغزو سومنات رفته بود خواجه را در واقعه نمودند که بمددگاری وی می باید رفت در سن هفتاد سالگی با درویشی چند متوجه شد چون آنجا رسید بنفس مبارک خود با مشرکان و عبده اصنام جهاد کرد روزی مشرکان غلبه کردند و لشکر اسلام پناه به بتشه اورده و نزدیک بود که شکست بر ایشان آید خواجه را در چشت مریدی بود اسیایان محمد کاکو نام خواجه او را از داد که کاکو دریاب در حال کاکو را دیدند که حضرت آنجا سیکرد و محاربه مینمود تا لشکر اسلام نصرت یافتند و کافران هزیمت کردند و در همان وقت محمد کاکو را در چشت دیده بودند که کلنگ اسیا را گذاشته بر در و دیوار آستانه می زد از وی سبب پرسیده بودند همین قصه را گفته بود استاد مردان رحمة الله علیه از قصبه سنجان خواف از مریدان خواجه است و سالها کلوخ استنجا و آب وضوی وی را مهیا میداشت روزی که او را اجازت بوطن امر کردند بگریست و گفت که من طاقت مفارقت شما کجا دارم خواجه کرم نمود و گفت هر وقت که ترا ارزوی دیدار ما باشد تجا بهای حجابها و مسافت های مکانی مرتفع گردد و ما را از همانجا ببینی و همچنان بود و دایما استاد میگفتی که من از سنجان چشت را می بینم رحمه الله تعالی ــ

سید یوسف بن محمد بن سمعان چشتی قدس الله تعالی سره وی بقول صاحب خزینه حسینی الحسینی است و سلسله نسب او بدینوجه بیان نموده که یوسف بن محمد بن سمعان بن سید ابراهیم بن محمد بن حسین بن عبد الله الملقب بعلی اکبر بن الامام حسن العسکری بن علی النقی بن محمد تقی بن علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن امیر المومنین علی المرتضی رضی الله تعالی عنهم اجمعین صاحب خزینه در بیان این نسب خطای فاحش نموده چرا که عبد الله را پسر حسن عسکری شمرده و حال آنکه حسن عسکری بغیر از محمد که او را مهدی گویند اولاد دیگر نداشت و باتفاق مورخین ثابت است الحال نسل حسن عسکری باقی نمانده مگر محمد که بزعم شیعه مفقود و نزد اهلسنت وفات یافته و از وی نسل نمانده پس نزد اهلسنت نسل او منقطع ست و نزد شیعه مفقود است شاید سلسله نسب او بدینگونه باشد که عبد الله پسر امام موسی کاظم است الی آخر النسبة بالجمله علوی بود و عالم و متورع و در اکابر صوفیه معدود

است و صاحب سماع و وجد و حال بود وفات وی ثالث رجب سنۃ تسع وخمسین واربعمائۃ فی النفحات
وی خواهرزاده خواجه محمد بن ابی احمد است و مرید و تربیت یافته وی خواجه محمد تا شصت و چهار سال متاہل
نشده بود همشیره داشت که خدمت وی کردے و خوردن و پوشیدن از دست رشتہ وی بودے
و سن وی بچهل رسیده بود و بسبب خدمت برادر و اشتغال بطاعت خداے تعالیٰ میل تزوج
نداشت شبے خواجه محمد پدر بزرگوار خود ابواحمد را در خواب دید که گفت در ولایت شاقلان مردی است
محمد بن سمعان نام تحصیل علوم کرده و بروزگار بصلاح گذرانیده خواهر خود را باوی عقد کن خواجه وی را
طلب داشت و همشیره را باوی عقد کرد و وی هم در چشت متوطن شد خواجه یوسف از ایشان
متولد شد خواجه محمد بعد از شصت و چهارسالگی متاہل شده بود اما وی را هیچ پسرے بزرگی نرسیده بود خواجه
یوسف را بمنزله فرزند میداشت و تربیت میکرد تحصیل علوم و سلوک راه خداے تعالے و دلالت
مینمود بعد از وفات وی قائمقام وی شد خواجه یوسف را بعد از پنجاه سالگی میل انزوا و انقطاع
شد خواست که نزدیک بمزار خواجه حاجی مکی که بسیار بزرگ بوده و شیخ ابواسحاق شامی زیارت
ایشان را بسیار میکرد چله خانه در زمین بکنند باشارت هاتف غیبی آن موضع را که حالا چله خانه وی است
اختیار کرد چون میل و کلند در و در زمین بغایت محکم بود چنانکه هیچکس آنرا نتوانست کند خواجه کلند بر داشت
و بدست مبارک خود از چاشتگاه تا نماز پیشین آنرا باتمام رسانید و مدت دوازده سال درانجا بسر
برد چندان سکر و دهشت و وله و حیرت بروی غالب شده بود که گاه بودی که چون خادم آب وضو بر دست
وی ریختے دیرتاسے وضو از خود غایب گشتے و یکساعت کما بیش دران غیبت بماندے و باز حاضر
شدے و وضو را باتمام رسانیدی درانوقت که شیخ الاسلام ابواسماعیل عبدالله الانصارے
الهروی قدس سره الله تعالیٰ بمزار چشت رسیده بود با وی ملاقات کرده است و بعد از عاودت وقت
هرات در مجالس و محافل استحسان وی میکرد و عمر خواجه یوسف بهشتاد و چهار سال رسیده و در
وفات خود پسر مهین خود خواجه قطب الدین مودود را بتحصیل علوم وصیت کرد و قائمقام خود گردانید
رحمه الله تعالیٰ۔

مودود بن یوسف چشتی قدس الله تعالیٰ سره در خزینه آورده که در عمر هفت سالگی قرآن حفظ کرد
و در عمر شانزده سالگی بکمال تحصیل علم رسید و کتاب منهاج العارفین و خلاصة الشریعت تصنیف

کرد حق تعالی او را قبولی عظیم داده بود چنانچه از بیت المقدس تا نواحی چشت و بلخ و بخارا و غیره سیر نمود و دو هزار
خلیفه داشت و مریدانش را حدی و نهایتی نبود و مزار وی محل اجابت دعا است و اولاد او نیز کثیر
بوده اند چنانچه خطهٔ چشت از اولاد وی معمور است ولادت وی سنهٔ ثلثین و اربعمائه و وفات وی
غرهٔ رجب سنهٔ سبع و عشرین و خمسمائه و وقتیکه پدرش وفات کرد عمر او انوقت نسبت و نه سال بود
و در نفحات گفته که عمر او انوقت بست و شش سال بود و هذا هو الارجح برین تقدیر ولادت او سنهٔ
ثلث و ثلثین و اربعمائه باشد و مدت عمرش بقول ارجح نود و چهار سال است والله اعلم فی النفحات
وی در سن هفت سالگی قران را با وا ضح ان حفظ کرده بود و تحصیل علوم اشتغال میداشت چون
والد بزرگوار وی خواجه یوسف از دنیا برفت و وی بجای خود بنشاندوی بخصال حمیده موصوف بود و
با فعال پسندیده معروف و مردم انولایت همه در مقام اعتقاد و محبت و انقیاد و ارادت وی بودند و
توفیق شرف صحبت و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله تعالی سره نیز یافته بود
در انوقت که حضرت شیخ الاسلام احمد از ولایت جام بهراة تشریف اورده بود خواص و عوام مشاهده
کرامات و خوارق عادات که از ایشان ظاهر میشد نمودند و همه مرید و معتقد وی شدند و این قصه در
اطراف و اکناف انولایت انتشار یافت و از نواحی هرات متوجه مزار متبرک چشت شد خبر امد که خواجه
مودود چشتی مریدان بسیار جمع کرده است مے آید تا شیخ الاسلام را از ولایت بیرون کند اصحاب
شیخ الاسلام از ان پوشیده میداشتند و وی خود از همه بهتر میدانست چون روزی بامداد سفره آوردند
گفت که ساعتی صبر کنید که جماعتی رسولان در راه اند چون ساعتی برامد خادم در امد که انجماعت رسیدند
ایشانرا در اوردند و سلام گفتند و جواب شنیدند و طعام خوردند و سفره برداشتند شیخ الاسلام گفت
که شما میگوئید یا بگویم که شما بچه کار امده اید ایشان گفتند حضرت شیخ بفرمایند فرموده که خواجه زاهد مودود
شما را فرستاده است که احمد را بگوئید که تو بولایت ما بچه کار امده بسلامت بازگرد و گرنه چنانکه باز باید گردانید
ترا بازگردانیم رسولان تصدیق کردند پس فرمود اگر مراد از ولایت این دیها است این ملک مرد ما نیست
نه از ان او ست نه از ان من و اگر مراد از ولایت این مرگو مانند ایشان خود رعایای سنجر ند
پس شیخ الشیوخ سنجر باشد و اگر مراد از ولایت انست که من میدانم و اولیای خدای
عز و جل میدانند فردا با ایشان نمایم که کار ولایت چیست و چه نیست چون این سخن بگفت ابری

عظیم برآمد و شبانه روزی بیارید و هیچ منقطع نشد روز دیگر بامداد شیخ الاسلام گفت که ستوران ساخته
کنید تا برویم اصحاب گفتند که امکان ندارد که درین دو سه روز بعد از آنکه دیگر غبار و هیچ ملاحی از آب تواند
گذشت شیخ فرمود که سهل باشد که امروز ما ملاحی کنیم پس روان شدند چون بصحرا بیرون آمدند شیخ الاسلام
نگاه کرد و دید که جمعی انبوه سلاحها بسته همراه ایشان اند پرسید که ایشان کیانند گفتند مریدان و محبان شما
اند شنیده اند که جماعتی بعداوت شما می آیند فرمود که اینها را باز گردانید که تیغ و تیر کار سنجر است
و سلاح این گروه سلاح دیگر دست شیخ الاسلام یافتند چند روی براه نهادند چون بکنار آب رسیدند
آب بسیار بود شیخ الاسلام فرمود که امروز قرار آنست که ما ملاحی کنیم سخنی از معارف آغاز کردند
چندان ذوق بدلها رسید که همه واله و حیران شدند پس فرمود که چشمها را برهم نهید و بگوئید
بسم الله الرحمن الرحیم تا سه بار تکرار کرد و هر کس که چشم زد و باز کرد پاسه افراز تر کرد و هر کسیکه برکشاد و
خود را بران طرف آب یافت پس پای افزار ایشان خشک بود چون رسولان آنرا مشاهده کردند
تعجیل پیش خواجه مودود رفتند و این حال را باز گفتند کسی باور نداشت خواجه مودود با دو هزار
مرید سلاح بسته متوجه شدند و در راه بشیخ رسیدند چون نظر شیخ بروی افتاد از اسپ پیاده
شد و بوسه بر پای شیخ داد و شیخ دست بر پشت وی میزد و میگفت کار ولایت چون می بینی
ندانسته که بولایت مردان حشم و سلاح نباشد برو سوار شو که کودکی و نمیدانی که چه میکنی چون
بهره فرود آمدند شیخ الاسلام با اصحاب خود در محله فرود آمدند و خواجه مودود با مریدان در محله دیگر روز
دیگر مریدان خواجه مودود گفتند که ما آمده بودیم تا شیخ احمد را از ولایت بیرون کنیم امروز
با او در یک دیه نشسته و در تیغی بهتر ازین اندیشه باید کرد خواجه مودود گفت مرا صواب چنان
می نماید که بامداد برخیزیم و بخدمت وی رویم و اجازت خواهیم و باز گردیم که کار وی نه بقوت بازو
است مریدان گفتند که باهم مشورت کرده ایم صواب آنست که چاشتگه بر کار کنیم که چون وقت
قیلوله خلوت شیخ شود و پیش وی کسی نباشد تنی چند در خدمت تو برویم و ساعتی بنشینیم و
حالتی برآریم و در آن میان چیزی بروی زنیم خواجه مودود گفت که این صواب نیست که صاحب
ولایت و کرامت است اما فائده نداشت چون وقت قیلوله شد اصحاب شیخ متفرق شدند
خادم خواست که جامه خواب بگسترد تا شیخ قیلوله کند فرمود که یکساعت توقف کن که کاری در پیش است

ناگاه کسی در بکوفت خادم چون در بگشاد خواجه مودود را دید که با جمعی انبوه درآمدند و سلام گفتند و آغاز
سماع نهادند و نعره زدن گرفتند شیخ الاسلام سر برآورد و گفت هی هی سهلا کجایی و این سهلا مردی
بود سرهنگی از عقلاء مجانین و صاحب کرامات و پیوسته در خدمت شیخ الاسلام بودی هم در لحظه
حاضر شد و بانگ بر ایشان زد و ایشان کفش و دستار بگذاشتند و بگریختند همین خواجه مودود ماند علیحده
خجل بر پای خاست و باستغفار سر برهنه کرد و گفت بر شما روشن است که این نوبت من با پیر ابدا
نخواستم شیخ الاسلام گفت راست میگویی اما چرا با ایشان در آمدن موافقت کردی خواجه مودود گفت
بار دیگر عفو فرمایید شیخ الاسلام گفت عفو کردم برو این قوم را بازگردان و خود هشیار نگاه داشته
روزی توقف کن چنان کردم و پیش شیخ الاسلام آمد و گفت چنانکه گفته بودی کردم دیگر چه میفرمایید تا
چنان کنم شیخ الاسلام فرمود که اول مصلا بر طاق نه و برو علم آموز که زاهد بی علم مسخره شیطان باشد گفت
قبول کردم دیگر چه میفرمایید فرمود که چون از تحصیل فارغ شوی احیای خاندان خود کن که آبا و اجداد تو
بزرگ بوده اند و صاحب کرامات خواجه مودود گفت چون مرا احیای خاندان میفرمایید هم شما بر دست خود
و تعین مرا اجلاس فرمایید شیخ الاسلام گفت که پیشتر آی پیشتر آمد دست وی بگرفت و بر کنار جای پیش
خود بنشاند و سه بار گفت که بشرط علم پس سه روز در خدمت شیخ الاسلام بود و فواید بسیار گرفت
و نوازشها یافت و بازگشت و بعد از آن باندک فرصتی بجهت تحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا رفت
و در مدت چهار سال بقدر وسع و امکان در آن باب اجتهاد نمود و در آن دیار هر جا از وی آیات عجیبه
و کرامات عجیبه که تفصیل آن بتطویل فی انجامد ظاهر شد بعد از آن بچشت مراجعت کرد و بتربیت مریدان
و مستفیدان مشغول شد و از اطراف طالبان روی ارادت بصحبت و خدمت وی آوردند انتهی صاحب
خزینه قصه ملاقات خواجه مودود با احمد جامی از ملفوظات مودودی بنوعی دیگر نقل نموده که بسیار سخنان مخالف
اینست چون نزد راقم حروف قول صاحب نفحات مرجح است لاجرم ترک آن نموده آنچه مرجح دانست
نقل نمود والله اعلم بحقیقة الحال۔

احمد بن مودود بن یوسف الچشتی قدس سره در خزینه آورده که وی در علوم ظاهری و باطنی عالم و در
ارشاد و هدایت مقتدای وقت بود و بصحبت شیخ شهاب الدین سهروردی رسیده حضرت شیخ
وی را انفیلم ذکر کم نموده و پسر وی در چشت است و فی النفحات وی بسیار بزرگ بوده و بعد از پدر بمقام

وی نشسته و مقبول همه طوایف بوده و بر کافه انام شفقت عام و مروت تمام داشته است گویند
که شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در واقعه دید که فرمود ای احمد اگر تو مشتاق ما نیستی ما
مشتاق تو ایم چون بامداد شد سفر یار موافق اختیار کرد و مجهول وار چنانکه کسی وی را نشناسد بزیارت
حرمین الشریفین زادهما الله تشریفا و تکریما متوجه شد چون اقامت ارکان و شرائط حج کرد بحرم محترم
مدینه و روضه شریفه مصطفویه صلی الله علیه و سلم علی زوارها تحف التحایا توجه نمود و مدت شش ماه مجاورت
کرد و گویند که مداومت و مواظبت وی بمجاورت حرم خلوها ترا گران آمد خواستند که وی را برنجانند
از روضه شریفه آواز آمد چنانچه همه حاضران شنیدند که وی را مرنجانید که از جمله مشتاقان ما است و بعد از مراجعت
از مدینه ببغداد رسید و در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره فرود آمد شیخ وی را
تعظیم و احترام بسیار کرد و خلیفه بغداد بنابر خوابی که دیده بود وی را طلب کرد و بغایت اکرام و احترام بجا
آورد و خلیفه را نصایح جایگیر و مواعظ دلپذیر گفت و همه در محل قبول افتاد و فتوحی آوردند بجهت استمالت خاطر
خلیفه مختصری برداشت چون بیرون آمد بر فقرا قسمت کرد و بخراسان توجه نمود و ولادت وی در سنه
سبع و خمسمائة بوده و وفات وی در سنه سبع و سبعین و خمسمائة رحمه الله تعالی -

سید محمد بن علی الهمدانی قدس سره ذکر والد بزرگوارش عنقریب گذشت وراثت مال را با وراثت
حال جمع نموده وارث حقیقی پدر بزرگوار خود گشته جامع بود در میان شریعت و طریقت نسب عالی و حسب
وافر داشت موصوف بود بکمال زهد و علم و ورع وفات وی در سنه تسع و ثمانمائة بعد از پدر بیست
و چهار سال زندگی کرد در خزینة الاصفیا آورده که وی خلیفه اعظم پدر خود است و بعمر بیست و دو سالگی بعد
وفات پدر عالیقدر در کشمیر آمد و تا دوازده سال بهدایت خلق و ترویج اسلام مصروف ماند و سلطان
قطب الدین و سلطان سکندر بت شکن حلقه اطاعت وی بگوش هوش خود انداختند و سیده صالحه
بیبی تاج خاتون بنت سید حسن بهادر را بعقد نکاح وی در آوردند آن عفیفه تا پنجسال بحبالة آنحضرت
مانده برحمت حق پیوست و دختر ملک سهیبه وزیر سلطان که بعد تشریف بری آنحضرت خلعت اسلام
پوشیده بخطاب ملک سیف الدین مخاطب شده بود بعقد نکاح وی در آمد و حضرت سید رساله
در علم تصوف برای سلطان نوشت و کتاب شرح منطق در مدت یکشب بنام سلطان سکندر تصنیف
نمود و بدین غایت رواج احکام شرع در کشمیر مروج شد که سماع و مزامیر یک قلم از آن خطه موقوف کردند

و دو پل سوای دروازه سلطان پیچ جابی نواختند و سلطان سکندر بپاس خاطر آنجناب خانقاهی
بر سر چشمه پون بنا کرد که آغاز عمارت در سال هشتصد و نود و هشت و اتمام در هشتصد و نود و نه بود و
حضرت سید یکدانه جواهر لعل بدخشی که همراه داشت تبرکاً بسلطان سکندر عطا فرمود و در سال هشتصد
سید محمد از کشمیر روانه بیت الله گردید و وقت رخصت سلطان را برای ترویج اسلام تاکید فرمود چنانچه
سلطان حسب الحکم آنجناب بنهایت مصروف بانیکار خیر شد که هزارها بتخانه را مسمار کرده خلق بیشمار
را داخل اسلام نمود و در تواریخ عظیمی است که سلطان سکندر بت شکن سه خروار رشته های زنار
از گردن کفار بر آورده سوخت و چون سید محمد همدانی بعد ادای حج کعبه وارد خطه کشمیر شد بمقام کولاب
جاییکه حضرت امیر کبیر برحمت حق پیوسته بود رسید رخت اقامت ازین دار پرآفت بربست و
در جوار مزار پدر بزرگوار دفن گردید رحمه الله تعالی۔

سید ابو الحسن المغربی الشاذلی قدس سره در نفحات الانس آورده که نام وی علی بن عبد الله است
شریف است حسینی ساکن اسکندریه بوده است و جمع کثیر انجا بصحبت وی پیوسته اند از کبار اولیا
الله و علماء مشایخ است توفی سنة اربع و خمسین و ستمائة سلسله عالیه شاذلیه بوی منسوب
است ذکر وی در نفحات طویل است رحمه الله تعالی۔

سید شریف علامه جرجانی قدس سره کنیت او ابو الحسن است و علوی بود صحیح النسب در جمیع
علوم عقلی و نقلی یگانه روزگار و فرزانه اعصار یکتای زمان و بی نظیر دوران وحید عصر و فرید دهر بود
و جامع بود در علم و ورع و صاحب تصانیف عالیه کثیره بود در شرح میر و نحو میر و شرح فارسی بر کافیه و صغری
و کبری و میر ایساغوجی و میر قطبی و شریفیه شرح سراجیه و فرایض و شرح مواقف و حاشیه کشاف
و حاشیه اسرار التنزیل وغیره از تصانیف او است ولادت وی سنة اربعین و سبعمائة
وفات وی سنة ثمان عشر و ثمانمائة اخذ علم از مولانا قطب الدین رازی که صاحب قطبی است
نموده و بصحبت بسی علماء کبار و مشایخ نامدار از صوفیه رسیده و اخذ طریقه نقشبندیه از خواجه علاء الدین
عطار نموده و وی از خواجه بهاء الدین نقشبند بخاری الی آخر النسبة و بصحبت مولانا نظام الدین خاموش
و شیخ زین الدین علی کلال از صوفیه رسیده و بسی فواید برداشته در نفحات در ذکر خواجه
علاء الدین عطار مصنف آنکتاب میگوید که این فقیر از بعضی عزیزان شنیده است که قدوة العلماء المحققین

و اسوۃ الکبراء المدققین صاحب التصانیف الفائقہ و التحقیقات الرائقہ السید الشریف الجرجانی رحمہ اللہ تعالی
کہ توفیق انخراط در سلک اصحاب حضرت خواجہ علاء الدین عطار قدس سرہ یافتہ بودہ است و نیاز و
اخلاص تمام بخاندان و ملازمان ایشان داشتہ بارہا میگفتہ تا من بصحبت شیخ زین الدین علی
کلال کہ از مشایخ شیراز است نرسیدم از رفض نرستم و تا بصحبت حضرت خواجہ علاء الدین نہ
پیوستم خدای را نشناختم و فی الرشحات لعلی بن الحسین الواعظ الکاشفی حضرت خواجہ علاء الدین
قدس سرہ خدمت سید شریف را بصحبت مولانا نظام الدین خاموش امر فرمودہ بودند و خدمت سید
شریف نیز بودہ حضرت ایشان ملازمت مولانا نظام الدین خاموش علیہ الرحمۃ مینمودند و میفرمودہ اند
کہ خدمت مولانا نظام الدین خاموش فرمودہ اند کہ چون خدمت سید شریف جرجانی بصحبت حضرت
خواجہ علاء الدین پیوستند حضرت خواجہ ایشانرا قبول فرمودند ایشان از حضرت خواجہ التماس نمودند
کہ مرا صحبت با کسی فرمایند از اصحاب خود کہ بواسطۂ وی اہلیت این مجلس حاصل کنم و مناسبت با اہل
این نسبت پیدا سازم حضرت خواجہ ایشانرا بصحبت ما حوالہ کردند و خدمت سید بعد از فراغت درس
مے آمدند و پیش ما مے نشستند و سکوت میکردند روزی نشستہ بودند مراقبہ کردہ ناگاہ بی خودی
و بی طاقتے از ایشان ظاہر شد چنانچہ عمامہ از سر ایشان افتاد بر خاستیم و عمامہ بر سر ایشان نہادیم
چون بحال خود آمدند سبب آن بیخودی پرسیدیم گفتند عمرہا آرزو بود کہ یکساعت لوح مدرکۂ من از نقوش
علمیہ پاک شود و زمانے دل من از اندیشۂ معلومات خود خلاص یابد درین ساعت ببرکت این صحبت
آن معنے دست داد و از غایت ذوق و لذت آن مرا بیخودی روی نمودہ و از من بی ادبی صادر شد

و فے اعلام الاخیار للکفوی سید الدہر و سند العصر استاذ البشر و العقل الحادی عشر قدوۃ المحققین و
اسوۃ المدققین افلاطون الالہی لقمان الحکمۃ بوعلی المنطق فارابی الفطنۃ صاحب النفس القدسیۃ
الربانی المولے الفاضل الکامل ابوالحسن السید الشریف الجرجانی اشتہر بکونہ ولد سید الشریف قدس سرہ ولد فی بلدۃ
بجرجان من قری لاینۃ استراباد سنۃ اربعین و سبعمائۃ و مات ببلدۃ شیراز و دفن بہا یوم الاربعاء السادس من ربیع الاول
سنۃ عشر و ثمانمائۃ و ہو ابن ست و سبعین سنۃ ذکرہ بشرح و بسط تمام در اعلام الاخیار
رحمہ اللہ تعالے ۔

معین الدین حسن الحسینے السنجری قدس سرہ در آئین اکبری آوردہ خواجہ معین الدین

حسن چشتی پور غیاث الدین حسن از سادات حسینی و حسنی است در سال پانصد و سی
و هفت در قصبه سنجر از دیار سجستان بزاد در پانزده سالگی پدر او راهی انجهانی شد و ابراهیم قندوزی
را که از الهی زدگان بود بر و نظر افتاد و برق دلسوختگی در خرمن و البستگیها در زد و در جستجوی رهنما
شد در هارون که دیهی است از نیشاپور بصحبت خواجه عثمان چشتی رسید و بریاضت گری پرداخت
و خرقه خلافت یافت سپس در بغداد و بطلب برآمد و از شیخ عبد القادر جیلی و بسیار بزرگان
فیض اندوخته و در سالی که معز الدین سام دهلی برگرفت بدانجا رسید و ابگاه الش عزلت گزینی
به اجمیر شد و فرا و آن چراغ برافروخت و از دم گیرائی او گروها گروه بهره برگرفتند روز شنبه ششم ماه رجب
سال ششصد و سی و سه بملک تقدس خرامش فرمود. دامنه کهساران خوابگاه شد امروز زیارتگاه
خورد و بزرگ است منتهی سلسله طریقه او بدین وجه است که معین الدین عن عثمان هارونی عن حاجی شریف زندنی
عن مودود چشتی عن ابیه یوسف الچشتی عن خاله محمد بن ابی احمد عن ابیه ابی احمد ابدال چشتی عن ابی
اسحاق الشامی عن ممشاد الدینوری عن هبیرة البصری عن حذیفة المرعشی عن ابراهیم الادهم عن
فضیل بن عیاض عن حبیب العجمی عن حسن البصری عن امیر المومنین علی المرتضی عن النبی صلی الله علیه
وسلم کذا فی شجرة مشایخ الچشت در تاریخ فرشته اورده که وی بعد از منظور نظر شدن ابراهیم قندوزی
که مجذوب و الهی بود مدتی در سمرقند و بخارا بحفظ قران و کسب علوم ظاهری مشغول بوده بعد از تکمیل آن متوجه
عراق شد و در قصبه هارون بصحبت خواجه عثمان هارونی رسیده فیض یاب گشت بعد از آن
بصحبت شیخ اوحد الدین کرمانی سهروردی و شیخ یوسف همدانی و شیخ ابو سعید تبریزی و غیرهم رسیده
و ریاضات شاقه کشیده و بسی از کفار بهدایت او دین اسلام قبول نمودند کفار اجمیر از برکت
او بشرف ایمان مشرف شدند و نیم سال بخدمت عثمان هارونی بسر برده ذکر او در آن کتاب طول
است انتهی در اخبار الاخیار اورده که وی سر حلقه مشایخ کبار و اقدم سلسله چشتیه اند بار است
و اهل عصر او از خلفا و مریدان و غیرهم تعیین پذیرفته بیست سال در خدمت خواجه عثمان هارونی
قدس الله سره بود در سفر و حضر جامه خواب او نگاه داشتی انگاه بخلعت خلافت مشرف
گردید و در زمان تهورا راجه هندوستان باجمیر امد و بعبادت مولی مشغول شده تهورا
نیز در آن زمان در اجمیر بود و نسبت تهورا مسلمانی را از پیوستگان خواجه قدس سره بسبب از اسباب

رنجانیدن مسلمانان التجا بخدمت او آوردند خواجه شفاعت برای گفته فرستاد پتهورا گفته شیخ را قبول نکرد
و گفت این مرد درینجا آمده است و نشسته سخنان غیب میگوید چون این سخن بخواجه رسید فرمود که پتهورا
را زنده گرفتیم و دادیم بعد از آن ایام لشکر سلطان معز الدین سام از غزنین رسید و پتهورا مقابل لشکر
اسلام بایستاد و بدست معز الدین سام اسیر گشت و از آن تاریخ باز درین دیار اسلام شد و بیخ
کفر و فساد مستاصل گشت وفات وی سادس رجب سنة ثلث وثلثین وستمائة و قیل فی
ذی الحجة والصحیح هو الاول در اجمیر که موضع اقامت او بود مدفون گشت انتهی بالجمله دیار هندوستان که یمن
مقدم او پیوسته و معمور داشت در میان کبار علما و اولیا موصوف بود بکمال ورع و تقوی و بسی
از علما بصحبت او رسیده راه سلوک پیش گرفتند و از مقربان درگاه الهی شدند و کرامات و خوارق عادات
بسیار از وی سرزده شده عمر گرانمایه را بزهد و تقوی و هدایت خلق مصروف ساخته در تاریخ فرشته
آورده که چون عمر او بنود سالگی رسید سید وجیه الدین محمد که دختری بالغ داشت بخواب دید که امام جعفر
صادق رضی الله عنه بوی میگوید که ای فرزند باشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بتو میگویم
که دختر خود بمعین الدین چشتی بدهی که او از واصلان درگاه الهی است و محبان خاندان رسالت پناهی
است چون از خواب بیدار شد بخواجه معین الدین بگفت خواجه گفت عمرم باخر رسیده اما چون
اشاره حضرت پیغمبر است صلی الله علیه وسلم و فرمان امام همام بجز اطاعت چاره ندارم پس بمقتضای
شریعت آن دختر را بعقد نکاح خود در آورد و بعد از تاهل هفت سال دیگر بزیست او را دو فرزندان شدند
انتهی سلاطین هند کمال اعتقاد بوی میداشتند ذکر وی در تاریخ فرشته و دیگر کتب طول و طویل
است ما اختصار را کار کردیم رحمه الله تعالی اما نسب او صاحب خزینة الاصفیا بدینوجه بیان کرده که
معین الدین بن غیاث الدین بن کمال الدین بن احمد حسین بن طاهر بن عبد العزیز بن ابراهیم بن الامام
علی الرضا الی آخر النسبة کما مر اما بقول صاحب روضة الشهدا نسل امام علی رضا از امام محمد تقی
جاری است ازینجا مستنبط میشود که از دیگر فرزندان او عقب نماند پس از نسل ابراهیم بن علی الرضا
شمردن چه معنی دارد شاید باختلاف روایت از ابراهیم نیز نسل بوده باشد والله اعلم بحقیقة الحال
مگر آنکه او بنی فاطمه است درین شکی نیست چرا که باتفاق مورخین او را حسینی میدانند و نیز میگویند که
پسر خاله سید عبد القادر جیلانی رضی الله عنه بوده ازین سبب صاحب آئین اکبری او را حسنی الحسینی گفته انتهی

بالجملہ تولد او سنہ سبع و ثمانین و خمسمائۃ و ورود او در اجمیر سنۃ احدی و ستین و خمسمائۃ عمر او انوقت کما بیش بست و چہار سال و وفات او روز شنبہ ششم رجب سنۃ ثلث و ثلثین و ستمائۃ عمر او تو دو وفات سال بود و سید عبد القادر الجیلانی و شیخ عثمان ہارونی و نجم الدین کبری و حلاء الدین کرمانی و یوسف ہمدانی و ابو سعید تبریزی و ناصر الدین استرابادی از مشایخ او بود و با عبد الواحد لاہور ملاقات و صحبت داشتہ و محمود اصفہانی و شیخ الشیوخ شہاب الدین سہروردی و خواجہ قطب الدین بختیار کاکی و مولانا ضیاء الدین حکیم و یادگار محمد حاکم سبزوار از خلفاء وی بود و سید جلال الدین تبریزی گنج روان گنج بخش قدس سرہ نیز بصحبت وی رسیدہ از وی فیض یاب گشتہ در خلفاء وی معدود گشتہ چنانکہ در ذکر شیخ جلال الدین بیاید انتہی۔

خواجہ قطب الدین بختیار کاکی الاوشی قدس سرہ اوش قصبہ ایست از ولایت ماوراء النہر او علوی ست و حسینی صاحب خزینہ نسب او بدینوجہ بیان نمودہ کہ قطب الدین بن کمال الدین بن موسی بن احمد بن کمال الدین بن محمد بن احمد بن اسحاق بن حسن بن معروف بن احمد بن رضی الدین بن حسام الدین بن رشید الدین بن امام جعفر صادق رضی اللہ تعالی عنہ در بیان این نسب از صاحب خزینہ غلطی واقع شدہ چرا کہ امام جعفر صادق پسری رشید الدین نام نداشت اسامی اولاد کرام او در روضۃ الاحباب و کشف الغمہ فی معرفۃ الائمہ وغیرہ مسطور است و بر علماء نسب مخفی نیست ہمانا کہ ما بین رشید الدین و امام جعفر صادق چند واسطہ دیگر بودہ باشد انتہی اخذ الطریقۃ

عن سید معین الدین حسن السجزی عن عثمان الہارونی و فی اسرار النبوۃ کہ مرید یمین اکبری اوردہ کہ وی از اوش فرغانہ است از پدر خود ماندہ و نظر از خضر برگرفت و چو پای ہنوز کالیوہ داشت کہ خواجہ معین الدین باوش گذارہ کردہ در ہژدہ سالگی از وی اجازت یافت خلافت برگرفت و سفر گزید در بغداد و جز آن از بسیاری اولیا فیض اندوخت با آرزوی دیدار پیر ہند آمد یکچندی بشیخ بہاء الدین زکریا پیوست و در زمان فرمانروائی شمس الدین التمش بدہلی آمد خواجہ بدیدن او بدانجا رسید پس از چندی او را گذاشتہ باز گردید او فراوان فیض بعالمیان رسانید با بدادچہار شنبہ چہاردہم ربیع الاول سال ششصد و سی و سہ رخت ہستی بربست خوابگاہ در دہلی است زیارتگاہ کہ و مہ و در تاریخ فرشتہ آوردہ وقتیکہ پدرش وفات یافت او یکسال و شش ماہ

عمر داشت و مادرش که در کمال عفت و عصمت بود او را می پرورید و در کتاب خیر المجالس شیخ نصیر الدین
اودهی مسطور است که چون آنحضرت قریب پنج ساله رسید همسایه صالحی داشت والده اش
او را طلبیده قدری خرما در طبقی نهاده به پسر همراه او کرده التماس نموده که بمعلمی بسپارد ناگاه و راهنمای
راه پیری دلپذیر روشن ضمیر دوچار شده احوال آن طفل پرسید همسایه گفت که از خاندان اهل
صلاح است اما پدرش درگذشته و مادرش از من درخواست نموده که او را بمکتبی برده بمعلمی بسپارم
پیر گفت این کار را بمن واگذار تا من او را بمعلمی برم که به برکت انفاسش این پسر خداوند کمال
گردد همسایه بطوع و رغبت راضی شد الغرض در قصبه اوش معلمی بود ابوحفص نام پیش نزد او برده
باتفاق همسایه بدو سپرد و گفت این طفل از جمله اولیا خواهد شد نظر شفقت و تربیت از او دریغ
مدار و بعد از آنکه آن پیر رفت ابوحفص از بختیار پرسید که آن پیر که ترا اینجا آورد که بود گفت
نمیدانم مگر آن پیر در اثنای راه خضر گفته بدولت صحبت شما مشرف گردانید ابوحفص گفت آن پیر خضر علیه السلام بود پس
از آن خواجه در خدمت او کلام مجید آموخت و آداب شریعت یاد گرفت و در تهذیب اخلاق ظاهری و باطنی
کوشیده از علم طریقت بهره تمام یافت اتفاقا در زمان سلطان شمس الدین التمش بدهلی آمد پادشاه و
دیگر اراکین و اکابر همه بمقام اعتقاد او در آمدند و آوازه نام مردم روز بروز بیشتر میشد و کار بار مشیخت
او رواج و رونق تمام یافت چنانچه شیخ الاسلام شیخ نجم الدین صغری را بر وی حسد پیدا آمد با جمله
بسیار کسان از وی هدایت شده فیض یاب گشتند و بار هندوستان از وی کرامات بسیار ساطع در هر
شبانروزی دوبار ختم کلام مجید میکرد و دو صد و پنجاه رکعت نماز میگزارد و سه هزار بار درود بر خواجه عالم
صلی الله علیه وسلم میفرستاد و حسب الامر آن خواجه عفیفه را نکاح کرده بود و بمقتضای بشریت
باوی شبی بسر برد که درود از وی فوت شد همدران ایام رئیس احمد نام شخصی خوابی دید که این
مسعود رضی الله عنه از جانب سید کائنات او را میگوید که سلام من بقطب الدین برسان
و بگو که هر شب تحفه که میفرستادی سه شب است که بما نرسیده چون این پیغام با وی رسید
زن را طلاق داد و بشغل خود رجوع نمود کذا فی تاریخ فرشته و اخبار الاخیار. آورده که وی خلیفه
بزرگ خواجه معین الدین چشتی است و از اکابر اولیا و اجله اصفیا است قوتی عظیم داشت
و بغایت ترک و تجرید و فقر و فاقه موصوف بود و نهایت استغراق داشت در یاد مولی

چون کسے بزیارت او آمدے زمانے باستے تا بخود باز آمدے آنگاه باینده مشغول شدے اگر از حال خود با حال آینده چیزے بگفتندے گفتے مرا معذور دارید و باز بحق مشغول شدے اگر یکے از اولاد او بمردے او را از آن خبر نشدے مگر بعد زمانی نقل است که وی در اول عهد بعد غلبه خواب قدری بخفتے و در آخر عمر آن هم به بیداری بدل شد و شیخ محمد نوربخش در سلسلة الذهب ذکر او چنین کرده است نجیب آبادے

کان من الاولیاء السالکین المرتاضین المجاهدین بالخلوة والعزلة وقلة الطعام وقلة المنام وقلة الکلام

والذکر بالله دائم فے الاربعینات وله فے احوال الباطن شان کبیر من المکاشفین ذکر تاریخ فرشته آورده که او حفظ قرآن نموده در آخر عمر متاهل شده و او را فرزندان بودند و بغایت قانع بوده هرگز از فتوحات ذخیره نمیکرد آنچه مے یافت همانروز صرف میکرد و صاحب کشف و خارق عادت بود و روزگار بصلاح و تقوی گذرانیده و بصحبت معین الدین چشتے رسیده اخذ طریقت از وی نموده و بعد از آن بصحبت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردے و شیخ اوحد الدین کرمانی و سید جلال الدین تبریزے گنج روان گنج بخش و بهاء الدین زکریا ملتانی و قطب الدین علے سجستانی رسیده و با خضر علیه السلام و رجال الغیب ملاقے شده و سلطان دهلی شمس الدین التمش و شیخ الاسلام دهلی جمال الدین بسطامی و قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ فرید الدین شکر گنج و خواجه محمود موینه دوز و تاج الدین منور و غیرهم از مریدان و معتقدان اویند و شیخ فرید الدین خلیفه ویست و وجه تسمیه او بکاک آنست که کاک نان تنک را گویند بر وجه خود گفته بود که دیگر قرض نکنی بوقت ضرورت از فلان طاق بسم الله بگوی و کاک بگیر چنان شد که فرموده بود روزی قوالے این بیت بخواند کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جانی دیگر است سه روز برین بیت تواجد داشت بهمان وجد بمرد ذکر وے در تاریخ فرشته و غیره طویل است رحمه الله تعالے -

سید جلال الدین تبریزے گنج روان گنج بخش قدس سره که او را شیخ جلال الدین نیز میگویند از جناب علوی بود یا نه در کتب تواریخ که اینک پیش نظر است تصریحے دیده نشده چون آنجناب املاک فراوان در ممالک بنگاله وقف نموده و فقیر ابا عن جد متولے آن اوقاف که مسمے پرگنه بائیس هزار یعنے بیست و دو هزار سے متعلقه ضلع مالده و دیناجپور است پیدا شده در سند ها کی شاهے که بجد اعلاے من مرحمت شده سید نوشته و در دفاتر نیز سید مینویسند و سیادت

او مشہور و معروف است لاجرم بدانست مولف آنجناب علاوی ست آنجناب جامع بود درمیان شریعت
و طریقت و درمیان علم ظاہری و باطنی و در زہد و ورع و ترک و تجرد و سخاوت بے نظیر و در شجاعت
و اشاعت دین اسلام و ترویج شریعۂ علیہم الشان بود و اوقات شریف خود را بر جادہ شریعت مستقیم
داشتہ پیوستہ بعبادت و ہدایت خلق مصروف داشتے و باوصف دولت در لباس فقر
زندگی کردی چون دنیا مطلقہ جد بزرگوار حضرت شاہ ولایت کرم اللہ وجہہ بودہ لاجرم نکاح او بانجناب صورت نبست

زال دنیا را چنان زد پشت پا　　تا نیاید در نکاح اولیا

از آئین اکبری آوردہ کہ وی مرید شیخ ابو سعید تبریزی ست پس از سفر گزیدن آمدہ در صحبت شیخ شہاب الدین سہروردی افتاد و از شکر گزاری
پرستاری بخلافت رسید و بخواجہ قطب الدین و شیخ بہاء الدین زکریا با فراوان دوستے داشت شیخ نجم الدین
صغرے کہ شیخ الاسلام دہلی بود بکین او برخاست و از ناتوان بینی ناپارسا زنے را بران داشت
کہ شیخ را دامن آلودہ تہمت گرداند و از دم گیرائی شیخ بہاء الدین زکریا نادرستے گفتار پیدا گشت
گرفت از انجا بہ بنگالہ شتافت خوابگاہ او بندر دیو محل است انتہی مخفی نماند کہ دیو محل علاقہ گجرات است

در تاریخ فرشتہ آوردہ کہ چون شیخ جلال الدین تبریزی بار دوم از خراسان بغداد
آمدہ خواجہ قطب الدین بختیار کاکی را دیدہ محبت بسیار بہم رسانیدہ خبر خواجہ معین الدین چشتی
را باو داد کہ از خراسان بہندوستان تشریف بردہ اکنون در بلدۂ دہلی است پس بمعیت خواجہ
قطب الدین تا ملتان آمد و بصحبت بہاء الدین زکریا رسیدند بعد از ان قطب الدین بسمت
دہلی و شیخ جلال الدین بسمت غزنین رفت انتہی در تاریخ ریاض السلاطین کہ تاریخ بنگالہ است
آوردہ کہ وقتیکہ سلطان علی مبارک الملقب بسلطان علاء الدین از قرب حضور ملک
فیروز دور شد بسمت بنگالہ روان گردید در اثنائے راہ بعالم رویا با حضرت مخدوم شاہ جلال الدین
تبریزی قدس سرہ در خورد و عجز و منتہا نمودہ حضرت مخدوم را خوش ساخت تا حضرت مخدوم
فرمودند کہ با تو اعوو بہ بنگالہ دادیم اما برائے ما ہم مکانی راست خواہی کرد علیٰ مبارک انگشت قبول
بدیدہ نہادہ پرسید کہ در کدام جا حکم تیار ساختن مکان میشود فرمودند کہ در بلدہ پنڈوہ جائیکہ
سر خشت بالائے ہم بیابی و یک گل صد برگ تازہ و در زیر ان خشت ہا بینی ہمانجا باید ساخت
چون علاء الدین بتفصیلیکہ دران کتاب مندرج ست بر تخت بنگالہ نشست بعیش و عشرت

مشغول شد فرمان حضرت مخدوم را فراموش کرد تا شبی باز حضرت مخدوم را بخواب دید که میفرماید
ای علاء الدین سلطنت بنگاله یافتی و حکم ما را فراموش ساختی علاء الدین روز دیگر تفحص نشان
خشت بانمود چون مطابق فرموده حضرت مخدوم برأی العین مشاهده کرد همانجا مکانی که الیوم
آثاران موجود است راست کرد انتهی در اخبار الاخیار آورده که وی از کمل مشائخ است مناقب
او از آنچه در کتب مشائخ چشت نوشته اند معلوم توان کرد در فوائد الفواد نقل از سلطان المشائخ
میکنند که شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ ابو سعید تبریزی بود بعد از وفات پیر در خدمت شیخ
شهاب الدین سهروردی افتاد خدمت ها کرد که هیچ بنده و مرید را میسر نشود و گویند که شیخ شهاب الدین
هر سال بسفر حج رفتی پیر شده بود و ضعیف شده توشه که برای او میداشتند چندان بر مزاج او
موافق نبوده است شیخ جلال تبریزی نوعی کرده بود که دیگدانی و دیگی بر سر کرده می برد و آتشی
دران کرده چنانچه سر او نسوزد تا چون شیخ طعام طلبید طعام گرم پیش بردی و وی با خواجه
قطب الدین و شیخ بهاء الدین مودت داشت ذکر او در کتب مشائخ چشت بسیار است و
همدران زمان خواجه بدهلی تشریف آورده بود و شیخ نجم الدین صغری شیخ الاسلام دهلی که قبر او برابر قبر مولانا
برهان الدین بلخی است با او نقاری پیدا کرده و او را بامری شنیع متهم ساخت و چنان انگیخت
که او را جانب بنگاله روان کردند چون در بنگاله رسید یک روز بر آب نشسته بود بر خاست و تجدید
وضو کرد و حاضران را گفت بیائید تا بر جنازه شیخ الاسلام دهلی نماز کنیم که او این ساعت نقل
کرد همچنان بود که بر زبان او رفته بود بعد از ان که نماز کرد روی سوی یاران کرد و گفت اگر
شیخ الاسلام دهلی ما را از شهر بیرون کرد شیخ ما او را از جهان بیرون کرد [illegible] مولف که ازینجا
معلوم میشود که آنجناب شافعی المذهب بود ورنه نماز بر جنازه غائب نگذاردی و هم در فوائد
الفواد نقل از سلطان المشائخ میکند که فرمود شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره چون در دهلی
آمد و بعد از چندگاه روان شد میگفت که چون من درین شهر آمدم زر خالص بودم این ساعت
نقره ام تا بیشتر چه خواهد شد و هم در آنجا نقل میکند که آنچه شیخ جلال الدین تبریزی بداون
رسید روزی در دهلیز خانه نشسته بود مردی جغرات فروش کوزه جغرات بر سر کرده پیش
ان در بگذشت و این جغرات فروش از جماعه قطاع طریق بود که در مواسی بداون میباشند چون

نظر او بر روے مبارک شیخ جلال الدین افتاد ہم در اول لقیہ درون او بگشت چون شیخ در وے نیز بدید
گفت در دین محمد صلی اللہ علیہ وسلم اینچنین مردان ہم پیدا شوند بر فور ایمان آورد و شیخ او را علی نام
کرد چون او مسلمان شد در خانہ رفت و یک لک جیتل خدمتے آورد شیخ قبول کرد و فرمود کہ
این سیم را ہم تو نگاہ دار انجا کہ خواہم گفت بمصرف رسانے انجا از این سیم بہر کس می بخشید یکے
را صد درہم میفرمود و یکے را پنجاہ درہم و یکے را کم و یکے را بیش و ہر گاہ اندک فرمودے شیخ چندین فرمودے
اقل تصدق شیخ پنج جیتل بودے تا چندگاہ بر آمد ہمہ سیم خرچ شد یکدرہم ماند علی میگوید کہ
در دل من گذشت کہ بر من یکدرہم بیش نماندہ است و اقل بخشش شیخ پنجدرہم است اگر کسے را
چیزے خواہند فرمود من چہ خواہم کرد ہمدرین اندیشہ بودم کہ سائلے بیامد و سوال کرد شیخ مرا گفت
یکدرہم او را بدہ ہم در وے نقل میکنند کہ شیخ شہاب الدین سہروردے وقتے از سفر حج باز آمدہ
بود اہل بغداد بخدمت او آمدند ہر یکے خدمتے آورد از نقد و جنس بسیار درین میان زالے
بیامد گرہے از چادر کہنہ خود بکشاد یکدرہم پیش آورد شیخ شہاب الدین آن یکدرہم بستد و بالا
آن تحفہ و ہدایا نہاد آنگاہ از حاضران ہر کہ بود فرمود کہ شما را ہر چہ باید از تحفہ و خدمتے برگیرید
ہر یکے بر چیزے دست زد از نقدے و جنس و کالائی برمیگرفتند شیخ جلال الدین تبریزے طیب اللہ
ثراہ حاضر بود او را اشارت کرد کہ تو ہم چیزے برگیر شیخ جلال الدین برخاست آن یکدرہم
کہ آن زال آوردہ بود برگرفت شیخ شہاب الدین چون این بدید گفت ہمہ تو بردے چنین گویند
کہ شیخ جلال الدین تبریزے و شیخ بہاء الدین زکریا باہم سیاحت بسیار کردہ اند تا وقتیکہ بنیشاپور
شیخ فرید الدین عطار در انجا بود رسیدند شیخ بہاء الدین را روش چنان بود کہ چون بمنزل میرسید
بعبادت مشغول میشد و شیخ جلال الدین بسیر شہر مے بر آمد شیخ فرید عطار را دید گشتہ است
محو انوار کمالات او شد چون بجا آنگاہ باز آمد با شیخ بہاء الدین گفت کہ امروز شما بیا زبے را دیدم
کہ از خود رفتم شیخ بہاء الدین فرمود کہ جلال با کمال پیر یاد کردے گفت کہ با وجود او ہیچ چیز یاد نیامد
از ان تاریخ باز در میان شیخ جلال الدین و شیخ بہاء الدین مفارقت افتاد و در فوائد الفواد نقل
میکنند کہ شیخ جلال الدین تبریزے مکتوبے بجانب شیخ بہاء الدین زکریا رحمۃ اللہ علیہ فرستادہ
است در انجا نوشتہ من احب اتخاذ النساء لم یفلح ابداً و نوشتہ است کہ ہر کہ دل بدین

صنعت بندگوئی صار عبدالدنیا در جوامع الکلم که از ملفوظات سید محمد گیسو دراز است مینویسد که شیخ
فریدالدین قدس سره (مراد ازین شیخ فریدالدین شکرگنج است) در کودکی بیشتر مشغول و مستغرق
بودے تا آنکه مردم اورا قاضی بچه دیوانه میگفتند بارے شیخ جلال الدین دران منزل رسید پرسید
درینجا درویشے هست گفتند که کودکے است دیوانه تنکلے که در مسجد جامع افتاده بیا شد شیخ
جلال الدین بدیدن او آمد و انارے بدست او داد و او صایم بود آخر بخلق قسمت کرد یکدانه افتاده
ماند وقت افطار هم بدان دانه روزه بکشاد و از دو زفرید و ترقی بالا تریافت با خود گفت که اگر آن
تمام انار بخوردمی چه فرید بامیوه چون بشیخ الاسلام قطب الدین پیوست انحکایت کرد شیخ فرمود
بابا فرید هر چه بود دران یکدانه بود برائے تو داشته بودند در سیر الاولیا مینویسد که در اثنائے
آنکه میان شیخ فریدالدین و شیخ جلال الدین مکالمه میرفت شیخ فریدالدین بغایت جامه پاره داشت
هر بار باد میزد و شیخ بدامن پیراهن محل ازار پاره مے پوشید شیخ جلال الدین دریافت فرمود که
درویشے در بخارا بتعلیم مشغول بود هفت سال ازار در تن نداشت فوطه داشت خاطر جمع دار
تا چه شود سلطان المشایخ میفرمود که شیخ جلال الدین ازین درویش مراد نفس خود داشت قبر
شیخ جلال الدین تبریزے در بنگاله است زیارت و تبرک به قدس الله تعالی سره اسمعته در
خزینة الاصفیا آورده که وے از عظماے مشایخ چشت است بصحبت خواجه معین الدین حسن
سنجرے و بختیار کاکے رسیده فیض صحبت اندوخته بکیے از خلفاے طریقه عالیه چشت
نا موسته شده گوشه نشین و کرامت بے نظیر در ترک و تجرید بے مثال بود و هفت سال بخدمت
شیخ شهاب الدین سهروردے بوده بکمالات رسیده و از شیخ اوحد الدین کرمانے منقولست
که وقتے در سفر کعبة الله همراه شیخ جلال الدین تبریزے بودم چون در صحراے شام رسیدم
راهی ازین صعب بود از پیاده رفتن عاجز آمدیم و درین میان تجاران گله شتران برای فروختن
آورده بودند و هر شتر را بیست اشرفی قیمت کردند از اهل قافله هر که مالدار بودند اشتر خرید کردند باقی
دل بر هلاک نهاده پا پیاده روانه شدند شیخ جلال الدین چون این چنین دید دریافت حال
شتران کرد معلوم شد که پانصد اشتر دیگر نزد تجاران باقی است پس از مطبخ و بیک خانے که در آن
طعام میپختند طلب کرد یک اشرفی دران دیگ بینداخت و دهان دیگ بچادر بپوشید و هر پاره

اسم باللطیف میخواند و دست در دیگ میکرد و بیست اشرفی بیرون می آورد همچنان قیمت پانصد اشتر ادا
کرده باهل قافله عطا فرمود تا همه اهل قافله بر اشتر سوار شدند و خود پیاده روان گردید نقلست که چون
شیخ جلال الدین تبریزی بدهلی تشریف آورد سلطان شمس الدین التمش باستقبال او برآمد و دران
ایام شیخ الاسلام دهلی شیخ نجم الدین صغری بود او نیز همراه سلطان بود سلطان چون شیخ
را بدید از اسپ فرود آمده پیاده پیش دوید چون داخل شهر شد سلطان نجم الدین صغری فرموده که
حضرت شیخ را بمقامی فرود آرید که نزدیک تر از مقام من باشد از استماع این معنی نجم الدین را رگ حسد
بجنبید در پهلوی قصر شاهی خانه بود که جنیان درانجا ساکن بودند و مدام مقفل بودی و به بیت الجن اشتهار
داشت پس نجم الدین بخدمت سلطان عرض کرد که اگر اجازت باشد شیخ جلال الدین را در بیت الجن
فرود آریم چرا که اگر ولی است از آسیب نخواهد یافت و اگر مدعی دروغ است بسزای خود خواهد
رسید هنوز سلطان بجواب نپرداخته بود که شیخ جلال الدین بنور باطن ازین حال واقف شده فرمود
که کلید بیت الجن زود بیارید چون کلید حاضر شد حواله خادمی نمود و گفت که در بیت الجن برو آواز ده
که ای سکنای هذا البیت جاء الشیخ جلال الدین تبریزی درینجا می آید شما راه خود پیش گیرید و خود
درانجا تشریف برده نزول اجلال کرد چون قدر و منزلت شیخ روز بروز پیش سلطان در ترقی بود
نجم الدین همچنان در آتش حسد و بغض میسوخت و در صدد آن بود که الزامی به نسبت شیخ جلال الدین
بسته او را از پایه و رتبه براندازد تا آنکه روزی شیخ جلال الدین در بیت الجن بعد نماز بامداد از روی
مبارک پوشیده بر چارپای دراز بود و غلامی ترکی خوب روی پای مبارک میمالید درانوقت
شیخ نجم الدین ویرا از بالای قصر سلطانی بدید و دست سلطان بجد کشیده گفت که سلطان برین
کس اعتقاد دارد که درینوقت که شرعاً ممنوع است خواب میکند و غلامی ماه روی پایش میمالد پس معقل
که میخواهد که خالی از شهوت باشد شیخ ازین حال بنور کمال خود آگاه شد چادر از روی مبارک
برانداخت و باواز بلند گفت که نجم الدین اگر بیشتر میدیدی این غلام را در بغل من یافتی نجم الدین
از وقوع انحال بسیار منفعل شد لیکن از اراده شیخ باز نیامد و اراده آن کرد که تهمتی غلیظ برپا کنند
تا شیخ از دهلی به بدترین احوال برود و خاطر سلطان یکبار از طرف شیخ پریشان گردد پس آنهمه
برانگیخت که در شهر دهلی مطربه زنی بود جمیله و فاحشه که امرا و ملوک را بدان میلی تمام بود و گوهر بها

تمام داشت نجم الدین اورا نزد خود طلبید و گفت کہ اگر تو بزنا و فسق شیخ جلال الدین حضرت شوی پیش
بادشاه اقرار کنی کہ شیخ جلال الدین با من زنا کرده است پانصد دینار زر سرخ بتو خواہم داد و چنانچہ از ان
نصف پیشگی ادا نموده نصف باقی بر دوکان احمد نامے بقال امانت برداشت کہ بعد انجام کار از وی بگیرد
چون کار این بہتان بخوبی استحکام یافت نجم الدین ان فاحشہ را نزد سلطان برد و اقرار زنا بہ نسبت
شیخ زبانے آن زن بسمع سلطان رسانید سلطان گفت این زن اقرار زنا از زبان خود میکند لایق
تعزیر است و ہنوز اثبات جرم زنا بہ نسبت شیخ بثبوت نرسیده و تو کہ خود مدعی شده حالا حاکمے
دیگرے باید کہ درین باب حکم کند و تجویز شد کہ برای تحقیق این امر محضرے عالی از مشایخ عظام
جمع گردد و بعد تفحص حال بہ نسبت ہر کسے کہ جرم عاید گردد لایق تعزیر است چون سفے مابین شیخ بہاء الدین
زکریا ملتانی و شیخ جلال الدین رنجشے بوقوع آمده بود (چنانچہ بالا گذشت) نجم الدین صغری شیخ بہاء الدین
زکریا را از طرف خود درین مقدمہ حاکم ساخت و امید داشت کہ از شیخ بہاء الدین بسبب رنجش خاطر
خود حکم بخلاف شیخ جلال الدین درین باب نافذ خواہد یافت چون شیخ بہاء الدین از ملتان داخل
دہلی شد بعد ادای نماز ظہر جملہ مشایخ عظام در مسجد جامع آمدند شیخ نجم الدین آن مطربہ را حاضر او سرد و
خادمے بطلب شیخ جلال الدین فرستاد چون شیخ تشریف آورد بر دروازه مسجد پاپوش از پا کشید
ہمگی مشایخ باستقبال وی شتافتند و شیخ بہاء الدین زکریا کفش شیخ جلال الدین بدست مبارک
خود برداشتہ در بغل خود گرفت از وقوع این حال ہمہ حضار مجلس حیران ماندند شیخ بہاء الدین فرمود
کہ مرا واجب است کہ خاک کفش شیخ جلال الدین را سرمہ چشم خود کنم کہ شیخ جلال الدین تا ہفت
سال در سفر و حضر با شیخ الشیوخ شہاب الدین سہروردی کہ پیر روشن ضمیر من است صحبت داشت پس
آن مطربہ را روبروے خود طلب کرد و گفت کہ جاء الحق و زہق الباطل ان الباطل کان زہوقا حالا تمام احوال
راست راست بگو ورنہ جان بر نخواہے شد مطربہ باواز بلند گفت کہ حق سبحانہ تعالے حاضر و ناظر
است کہ این حرف محض بگفتہ شیخ نجم الدین و طمع پانصد دینار کہ نصفی از ان گرفتہ ام و نصف باقی نزد
احمد بقال امانت است بہ نسبت شیخ جلال الدین دروغ و افترا و تہمت ناحق بستہ ام چنانچہ
احمد بقال را ہم دران محضر حاضر آوردند او ہم قبول نمود کہ دو صد و پنجاه دینار نجم الدین کہ برای دادن
مطربہ نزد من امانت داشتہ بود نزد من موجود است دران وقت از غایت انفعال شیخ نجم الدین

بخود گشت و سلطان ہمانوقت او را از عہدہ شیخ الاسلامی معزول نمودہ بجایش شیخ بہاء الدین زکریا
مقرر گشت نقلست کہ فیما بین قاضی کمال الدین جعفری و شیخ جلال الدین خفیہ بود روزے شیخ
در خانہ قاضی کمال الدین تشریف برد قاضی در نماز بود از خادمان حال قاضی پرسید گفتند در نماز است
فرمود کہ قاضی نماز خواندن میداند این بگفت و بمنزل خود مراجعت نمود روز دیگر قاضی بخدمت
شیخ آمد و از سخن دیروز کہ شیخ در باب نماز قاضی گفتہ بود شکایت آغاز نہاد فرمود کہ آن نماز فقرا
آنست کہ تا کعبہ را بچشم ظاہر نہ بینند تکبیر اولے نمیگویند و این نماز در جہاد اول ایشان است چون بحر
عظیم میرسند بر عرش عظیم نماز کنند اگر شما را ہم این حال میسر است نماز کردن میدانید و الا فلا قاضی
چون این سخن بشنید در دل خود پیچید و ہیچ نگفت پس ہمدران شب قاضی بخواب دید کہ شیخ جلال الدین
بر عرش معلے نماز میکند علی الصباح بخدمت حاضر آمدہ عذرہا خواست و سعید الدین پسر خود را
بہ بیعت شیخ مشرف ساخت نقلست کہ چون شیخ جلال الدین ازین دیار عزیمت سمت بنگالہ
کرد علی نو مسلم کہ بیمن عنایت شیخ خلعت اسلام پوشیدہ داخل درویشان شدہ بود در پی
آنحضرت میدوید و گریہ میکرد شیخ فرمود کہ ای علی برگرد گفت بے خواجہ درینمقام ماندن نتوانم
فرمود کہ برو من این مقام را حوالہ تو کردم و ترا قطب این شہر گردانیدم و من ہر وقت پیش روی تو حاضر خواہم ماند میان
من و تو جدائی نخواہد بود پس بحسب ایشان رجوع آمد کہ علی قطب وقت شد و ہر وقت کہ خواستے صورت شیخ را پیش خود حاضر یافتے
و شیخ چون در بنگالہ رسید تمام مخلوق آن دیار رجوع بوی آوردند و شیخ در آنجا خانقاہے تعمیر ساختند و
مقیم شد و چند باغ و زمین زر خرید نمودہ لنگر عام برائے خدام خاص و عام وقف کرد ہزارہا مسافر و
مقیم از خوان نعمت آنکریم نان میخوردند و در آنجا بت خانہ قدیم بود شیخ بکرامت خود آن بت ہا را شکستہ
و در آنجا مسجدے بنیاد نہاد و بت پرستان را خدا پرست گردانید چنانچہ مزار پر انوار وے بجائے ہمان
بت خانہ واقعست وفات وے سنہ اثنین و اربعین و ستمائہ در مرآۃ الخیال آوردہ جلال الدین عضد از مشاہیر
تبریز است و از افاضل شعرای آنجاست پدرش در زمان سلطان محمد بن مظفر مقدم سادات ولایت بودہ
روزے محمد مظفر بمکتب آمد جلال الدین را دید کہ با روی چون ماہ و دو گیسوی سیاہ خط مینوشت از معلم پرسید کہ این جوان کیست
گفت پسر سید عضد تبریزیست و جلال الدین نام دارد درین سن بسی فضایل کسب کردہ و انواع شعر را بغایت نیکو
میداند اصناف خط را خوب مینویسد محمد بن مظفر گفت بیتی بر بدیہہ گوی و بنویس تا شعر و خطت را ملاحظہ کنم جلال الدین

فی الفور این قطعه بگفت و نوشته بدستش داد و سلطان از لطف شعر و حسن ادا او متحیر شد و نظر تربیت بروی گماشت و بپایه تقرب سرفرازی داده دیهی بخشید

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود		لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارائی	
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد		تربیت کردن مهر فلک مینائی	
در من این جمله صفتها هست کنون می باید		تربیت از تو که خورشید جهان آرائی	

باید دانست که شیخ جلال الدین تبریزی گنج روان گنج بخش همین جلال الدین ابن محمد است یا نه مقام تردد چرا که هیچکس از مورخین نام والد ماجد انجناب تصریح ننموده در تحقیق این مقام دو احتمال وارد میشود اول که هر دو شخص علیحده باشند دوم احتمال دارد که شخص واحد باشند اگر شخص واحد باشند پس سیادت انجناب نیز از نوشته مرآة الخیال بوضوح پیوست و نیز معلوم شد که انجناب با وصف اشتغال بامر هدایت خلق و عبادت خالق گاه گاه از مشرب شاعری نیز ذائقی بود والله اعلم و آنچه صاحب اخبار الاخیار گفته که دیوی در بنگاله است غلط است البته چله خانه او در مقام پنڈوه متعلق و متصل ضلع مالده بوده است از مالده بفاصله شش کروه واقع است و سبیل شهر مالده نیست که بنام ارجل که تختگاه بنگاله بوده مشهور است الحال بیست و دو کروه است از ریل خروج انیده اند که در یانه بست و دریع شهور مشهور است باید از انجا مالده رفت کروه است شارع مستقیم است و این قریب از اصل طرق است و راه دیگر نیز هست که مقام دنیاچپور از ریل فرود آیند از انجا تا مالده راهی که رفته است پنڈوه و در اثنای راه واقع است جای مشهور و معروف است از دنیاچپور تا پنڈوه بیست و هفت کروه است پس در پنڈوه در اثنای راه از پنڈوه تا دنیاچپور دیگر دو چله خانه مخدوم سید جلال الدین تبریزی واقع است یکی که دیوتلا نام دارد و دیگر موضع منتراپور بالفعل متولی تامه او عفوف انجناب که در بنگاله است پیدا شد خوب واقف است که قبر انجناب در بنگاله نیست هر جا که آستانه هست چله خانه هست مگر چله خانه نیز کثیر است که هشتاد و دو موضع چله خانه است و هر جا کرامت و فیض جاریست هنود و اهل اسلام اندیار همه معتقد و فیض یاب اند قصه تشریف آوردن انجناب در ولایت بنگاله حاصل نمودن محال موقوفه پرگنه بائیس هزاری طول دارد از الفوریان لکهمن سین که راجه لکهنوتی بود بزبان سنسکرت تصنیف ساخته اند و این راجه با حضرت مخدوم کمال اعتقاد داشت و پیوسته ملازمت میکرد اگر خدا خواهد آن کتاب بفارسی ترجمه نموده خواهد شد و مخفی نماند که لکهنوتی از نام همین راجه لکهمن سین اشتهار یافته لکهنوتی در اصل لکهمن ستی نام داشت یعنی ساخته لکهمن بعد از ان بکثرت استعمال آن کان باکهنوتی اشتهار یافت و لکهنوتی که از ان گور نیز گویند و تختگاه سلاطین

بنگاله بود از پندوه نه کروه فاصله دارد بالجمله در اطراف و اکناف پندوه اسلام بسبب حضرت سید جلال الدین
تبریزی شیوع یافته و انجناب را در بعضی مقامات با هندوان اتفاق جهاد نیز افتاد چنانچه در دیوتلاو
ماودراو غیره چون از توجه انجناب اسلام در انجا شیوع یافت پرگنه بائیس هزاری برسم ادرار انجناب
را وقف نموده متولی بر انگماشته باز در کسوت فقر راه سفر پیش گرفت و اتفاق مراجعت نیفتاد و انجناب
متاهل نشده و شهره چنانست که از انجناب عقب نمانده والله اعلم بحقیقة الحال اما کرامات و خوارق عادات
از انجناب الی یومنا هذا بسیار جاریست نخواران شیر که در اطراف بیابان پندوه بکثرت بود حالا هم بسبب نگر
ابادانی اندک کم شده است گاهی در احاطه انجناب کسی را نکشته دیگر آنکه اکثر حاجتمندان باستانه چله خانه
میروند عرض حاجت مینمایند حق سبحانه تعالی دعای اکثری را اجابت میفرماید مولف این اوراق وقتی بناحق
محبوس شده چنانچه برخی از احوال حبس در ذکر کرامات سید عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه گذارش
نموده ام دران وقت سه بار انجناب را بخواب دیدم اول روزیکه حکم نیابت من صادر خواهد شد چون شب انجناب را
دیدم که بنظر غضب بر من می بینند روز دیگر حکم قید مدت ده سال و ده هزار روپیه جریمانه صادر شد دوم روز بعد نماز
ظهر خفته بودم که بخواب می بینم که انجناب بر گلیمی سیاه خفته اند من رفته پای او را گرفتم انجناب پای خود را کشیدند بار دیگر
گرفتم باز کشیدند بار سیوم مضبوط گرفتم و گفتم هرچه میباید من شما را نگذارم پای شما دست ازین بار هرچند پای خود
که پا از دستم بکشند چنان گرفته بودم که نتوانستند اخر انجناب نیز راضی شدند و قرار گرفتند و پای انجناب بدستم من
بود که از خواب درآمدم و امیدوار عنایات ایزدی شدم بار سیوم بخواب دیدم که انجناب بر پشته ئی الا بکه متصل مکان
فقیر است زیر درختی ایستاده اند نهایت خوب رنگ خوش خلق و ذی دروست علم سخن معلوم میشود مرا نزد خود
طلب کردند چون نزدیک شدم زیر لب چیزی گفتند که نفهمیدم گفتم چه ارشاد میشود بعد ازان دست مبارک
بر اورده یکبار دو انگشت یکبار سه انگشت بمن نمودند دیگر چیزی نفرمودند چون بیدار شدم با خود گفتم این خواب بس مبارک
است مگر تعبیرش چه باشد ایا چه معنی دارد بعد دو سه سال رهائی یابیم یا در میان دو سه ماه یا دو سه
هفته یا دو سه روز رهائی یابیم یا دو سه کس رهائی یابیم اخر چنین شد که سه کس رهائی یافتیم که رئیس این
جماعت بودیم از پای کورت رها شدیم الحمد لله علی ذلک همچنین چند بار در امورات دیگر نیز اتفاق افتاده
که شرح هر یک ازان طولی دارد نوعی دیگر انیست که هر روز در استانهای انجناب چراغ افروخته میشود
ان چراغ بعد پاسی از شب بسبب کمی روغن خاموش میگردد وقتیکه کدامی حادثه بخانه متولی رو میدهد

الن چراغ تمام شب تا روز هر قدر که خدا خواهد افروخته میماند خدام آستانه میدانند که بلای یا حادثهٔ بخانهٔ متولی
بایرین جایداد وقف آمده است وحال آنکه خانهٔ متولی از آستانهٔ منوره صد کروه فاصله دارد ومسافت
ده منزل بعید است مگر افروختن چراغ دو خاصیت دارد اگر در وقت وحالت خوب خدا نکند که افروخته
شود اگر برافروز و بد است وحادثه پیش شود واگر در حالت صعوبت بیفروزد آنهم مبدل بخوشی میگردد وخلاصه از
تبدیل حالت متوسل شیر سید بر خیانچه روزیکه محبوس شدم تا نصف روز افروخته ماند و روزیکه رهای یافتم
تا پاسی از روز افروخته ماند این امر جاریست وبارها بوقوع آمده که مارا درین هیچ شکی و شبهی نمانده وتنوریکه
بهیبت شیخ خود شیخ شهاب الدین بر سر خود کرده رفته بود نیز در تبرک آنجا نهاده بوده است میگویند که سابق
عادت چنان بود که در شب جمعه کلیچه بی آتش در آن تنور پخته میشد تا آنکه در حالت جنابت یکی از خدام در
آنجا رسیده از آن روز موقوف شد والله اعلم۔

امیر حسینی رحمه الله تعالی نام وی حسین بن عالم بن ابی الحسین است علوی بوده اصل از کزیو است
کریهی است از نواحی غور در اعراس از مرآت الاسرار نقل نموده که نام وی صدر الدین بن احمد بن نجم الدین
النوری ثم الهروی المعروف بسید حسینی است وفات او ششم شوال سنه هفتصد و هیجده یا شانزده
بوده و بیرون قبه عبدالله بن جعفر طیار بخراسان مدفون است و سید اشرف جهانگیر میگوید که من از بعض
اهل ملتان شنیده ام که خواجه بهاء الدین زکریا دختر خود را بنکاح او داده بود و صاحب سیر العارفین
گفته که سید صدر الدین اول بملتان همراه پدر خود برسم تجارت آمد و با شیخ بهاء الدین زکریا صحبت
داشت و چونکه در دماغ او بوی علوم ظاهر بود لهذا از بهاء الدین اخذ طریقت ننمود مگر بعد چون پدرش
وفات یافت اموال خود را بر فقرا تقسیم نمود و بر قدم تجرید آمده بار بملتان معاودت فرمود و مرید شیخ شد
وتا سه سال ملازمت او اختیار کرده بمرتبهٔ کمال رسید و کتاب کنز الرموز را تصنیف نموده پیش کش
شیخ نمود و شیخ بملاحظهٔ آن بران تحسین ها فرموده و وی عارف علی الاطلاق و وارث مقامات قوم بالاتفاق
بوده و مردم بروز شنبه برای زیارت او تحتیج میشوند انتهی وفی النفحات وی عالم بوده است بعلوم ظاهری و باطنی واز کتاب
وی کنز الرموز چنان متبادر میشود که وی مرید شیخ بهاء الدین زکریا است بی واسطه ومشهور میان مردم
نیز چنین است اما در بعض کتب نوشته چنین یافتم که وی مرید شیخ رکن الدین ابوالفتح و وی مرید پدر خود
شیخ صدر الدین و وی مرید پدر خود شیخ بهاء الدین زکریا مولتانی قدس الله تعالی ارواحهم و وی را مصنفات

بسیار است بعضی منظوم چون کتاب کنز الرموز و زاد المسافرین و بعضی منثور چون کتاب نزهة الارواح و روح الارواح و صراط مستقیم و
مرا دیوان شعر ایست بغایت لطیف و سؤالات منظوم که شیخ محمود شبستری ازان جواب گفته است و بنای کتاب گلشن
راز بران است نیز از ان وی است گویند که سبب توبهٔ وی آن بود که روزی بشکار بیرون رفته
بود آهوی پیش رسید خواست تا تیری بوی افگند آهو بوی نگریست و گفت حسینی تیر بر ما میزنی
خدای تعالی ترا نه برای معرفت و بندگی آفریده است نه از برای این و غایب شد آتش طلب
در نهاد وی شعله برآورد از هرچه داشت بیرون آمد و با جماعت جوالقیان همراه بمولتان رفت شیخ رکن الدین
آن جماعت را ضیافت کرد و چون شب شد حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب دید که گفت
فرزند مرا از میان این جماعت بیرون آور و بکار مشغول کن روز دیگر شیخ رکن الدین بایشان گفت
که در میان شما سید کیست اشاره بامیر حسینی کردند وی را از میان ایشان بیرون آورد و تربیت کرد تا
بمقامات عالیه رسید پس اجازت مراجعت بخراسان داد و بهرات آمد همه اهل هرات مرید و معتقد وی
شدند در سادس عشر شوال سنه ثمان عشر و سبعمائه از دنیا برفت و قبر وی در مفتح هرات است

بیرون کنید فرار عبدالله بن جعفر طیار رضی الله عنهم و شیخ اعظامهم الاخیار الشیخ الفاضل الربانی والمرشد الکامل
الصمد الی امیر حسینی کان عالما فاضلا جمع بین علمی الشریعة بالحقیقة و بلغ عند شیخه رکن الدین رتبة الکمال و
نال من الکرامات والکمالات ثم رحل الی هراة دار الملک خراسان و جلس لارشاد الطالبین و کان
اهل هرات معتقدین له۔

نظامی گنجوی قدس سره در نسب علوی بود چنانکه خود میگوید۔

ترا ان بدامی بیک علوی نژاد   که گر و جهان بزرگرد سے چو باد

در نفحات الانس آورده که خلاصه اش اینست که وی را از علوم ظاهری و مصطلحات رسمی بهره
تمام بوده است اما از همه دست باز داشته بوده است و روی در حضرت حق سبحانه تعالی آورده و عمر گرانمایه
را از اول تا آخر بقناعت و تقوی و عزلت و انزوا گذرانیده است و هرگز چون سایر شعرا از غلبه
حرص و هوا ملازمت ارباب دنیا نکرده بلکه سلاطین روزگار به تبرک میجسته اند مثنویهای
پنجگانه وی که به پنج گنج اشتهار یافته است اکثر آنها باستدعای سلاطین روزگار
واقع شده که امیدوارست آنرا که نام ایشان بواسطه نظم وی بر صفحهٔ روزگار بماند استدعا

نموده اند واکثر انها بحسب صورت افسانه است اما از روی حقیقت کشف حقایق و بیان معارف را بهانه است تاریخ اتمام سکندرنامه که اخرین کتاب های وی ست سنه اثنتین و تسعین و خمسمائه بوده ست و عمر وی درانوقت از شصت گذشته در مرآة الخیال اورده که بیان فضایل و کمالات او که تا دور قیامت بر زبانها جاریست درین اوراق گنجای ندارد گویند که شیخ در اخر عمر منزوی گردیده بود و با مردم اختلاط کم مینمود چنانچه دران باب میگوید

گل رعنا درون غنچه حزین
همچو من گشته اعتکاف نشین

اتابک قزل ارسلان را آرزوی صحبت شیخ پیدا شد خواست که بحضور طلب نماید ارکان دولت گفتند وی منزویست بسلاطین و حکام صحبت ندارد اتابک بطریق امتحان قصد دیدن شیخ کرد شیخ بنور ولایت بر اراده وی مطلع گردیده از عالم غیب شمه بر دیده اش جلوه گر ساخت اتابک دید که تختی مکلل بجواهر نهاده اند و شیخ مثل پادشاهان بروی نشسته و هزاران چاکر با کمرهای مرصع و حاجبان و ندیمان بر پای ایستاده چون نظر اتابک بران عظمت و شوکت افتاد خواست که از روی تواضع قدمش را ببوسد درین حال شیخ از عالم غیب بشهادت امد اتابک دید پیری ضعیف بر پاره نمدی بر در غاری نشسته و مصحفی و قلم و دواتی و مصلا و عصائی پیش نهاده اتابک دست شیخ را بوسه داد و اعتقاد تمام بهم رسانید شیخ هم بتوجه والا گردانید بعد ازان پیوسته بدیدن شیخ میرفت و صحبت میداشت گویند که چون شیخ قصه خسرو و شیرین بالتماس قزل ارسلان نظم کرد صله ان چهارده قریه بطریق نذر خادمان شیخ نمود انتهی مگر انچه در اخر کتاب شیرین خسرو نوشته معلوم میشود که فقط قریه حمدونیان که جای اباد ان چندان نبود با وارزانی داشت چنانچه میگوید ده حمدونیان را خاص من کرده ملک تو الله با شد طول و عرض نیم فرسنگ و این نیز معلوم میشود که شیخ هم بملاقات قزل ارسلان رفته بود چنانچه میگوید

چنان شد که سوی کعبه حجاج
چنان بازامدم کاحمد ز معراج

انتهی در جای احوال علم و فضل خود میگوید

که دیدست بر هیچ رنگین گلی
پذیرفته از هر شکفته روشنی
ز من عاشقی اوازه ترسید بلبلی
جداگانه نور هر فتنی بیکفتنی

و در جاے دیگر براے عبادت خود میگوید۔

بروز جوانی و نوزادگی
ز وهم لافِ پیری و افتادگی

کنون کہ به نعم شادمانی کنم
به پیرانه سر چون جوانی کنم

چله چون چهل گشت و خلوت هزار
به بزم آمدن دور باشد نه کار

و در جاے دیگر بمناجات بحضرت رب العزت میگوید۔

چو اول شب از بہر خواب آورم
به تسبیح ماست شتاب آورم

چو در نیم شب سر برآرم ز خواب
ترا خوانم و ز نیم از دیده آب

اگر روز و شب [illegible] نیست وگر بامداد
تو بر یادی از هرچه دارم بیاد

و صاحب معارج النبوة ا[illegible] قدوة المتکلمین گفته و وی رحمه الله تعالی خود گفته۔

چو بر بستی [illegible] سست راے
بسی حجت آنگیختم دلکشاے

ازین بیت معلوم میشود کہ کتابے باثبات وحدانیت او تعالی تصنیف نموده و تصدیق قول صاحب معارج میشود و [illegible] و بغا[illegible]۔

امیر سید [illegible]ین نزد بال[illegible] تبریزی قدس سره معدود است در میان صوفیه کرام و بصحبت شیخ صدر الدین علی یمنی و شیخ بهاء الدین نقشبند بخارے رسیده و خواجه عبید الله احرار بصحبت وی رسیده اند تحصیل علم در تبریز [illegible] کرده بودند و مولانا ظهیر الدین خلوتے نیز با وی محبت میداشت ذکر او در نفحات طویل است توفی [illegible] سبع و ثلاثین و ثمانمائة و قبر وے در خرجرد جام است رحمه الله تعالے

سید امیر کلال بن حمزه قدس سره در خزینة الاصفیا آورده که وی در علم شریعت و طریقت و حقیقت [illegible] و معرفت از اولیاے عهد گوے سبقت برده و تاریخ وفات وی از رشحات نقل نموده که در شب پنجشنبه وقت نماز بامداد هشتم جمادی الاول سنة اثنین و سبعین و سبعمائة [illegible] مگر در رشحات در ذکر امیر کلال و فرزندان وے اصلاً کدامی تاریخ وفات وی مذکور نیست شاید در مقام دیگر ضمن ذکر دیگرے مذکور باشد والله اعلم و در نفحات وی خلیفه خواجه محمد بابای مذکور است یعنی بابای سماسی و خدمت خواجه بهاء الدین را نسبت صحبت و تعلم آداب سلوک بطریقت و تلقین ذکر از ایشان است و در رشحات ایشان اکمل و افضل همه خلفاء اصحاب خواجه محمد

بوده اند و شرف سیادت داشته اند و مولد و مدفن ایشان سوخار است و آن قریه ایست از قرای بخارا بر دو فرسنگی شهر و ایشان بداش گری اشتغال میداشته اند و بزبان بخارا داش گر کلال گویند و در مقامات ایشان مذکور است که والده شریفه ایشان فرموده اند که تا امیر کلال در بطن بود هر گاه که در لقمه شبهه افتادی مرا در شکم عظیم گرفتی چون این معنی مکرر شد دانستم که بسبب وجود این طفل است دیگر بار در لقمه احتیاط کردم و بوی امیدوار شدم و شیخ اعلام الاخیار الشیخ العارف الربانی والمرشد الکامل الصمدانی السید امیر کلال قدس سره کان من اعزة اصحاب خواجه محمد بابا سماسی واکمل خلفائه وکان مشرفا بشرف السیادت اخذ التلقین عن خواجه محمد عن علی الرامیتنی عن محمود انجیر الفغنوی عن عارف الریوگری عن عبد الخالق الغجدوانی عن یوسف الهمدانی عن ابی علی الفارمدی عن ابی القاسم الجرجانی عن ابی الحسن الخرقانی عن ابی یزید البسطامی عن الامام جعفر الصادق الی آخر النسبة واخذ عنه الذکر وآداب الطریقة والنسبة سلطان الطریقة النقشبندیه خواجه بهاء الدین نقشبند البخاری میگوید مؤلف که مخفی نماند که ولادت ابو الحسن خرقانی بعد از وفات بایزید بسطامی بمدتی و همچنین ولادت ابو یزید بسطامی بعد از وفات امام جعفر صادق بمدتی واقع شد بظاهر ملاقات اتفاق نیفتاده و حضرات صوفیه میگویند که تربیت ایشان بحسب روحانیت بوده و ایشان اویسی بوده اند واللہ اعلم بحقیقة الحال

امیر برهان الدین بن سید امیر کلال قدس سره در رشحات آورده که امیر برهان الدین فرزند نخستین حضرت امیر سید کلال بوده اند و بارها امیر فرموده اند که این فرزند برهان من است و امیر برهان از جمله اصحاب خواجه بهاء الدین اند و حضرت امیر تربیت ایشان را حواله بحضرت خواجه کرده بوده اند و امیر برهان صاحب سکر و جذبه قوی بوده است و طریق وی انزوا و انقطاع از خلق می بوده و هرگز با کسی انس و آرام نیگرفته و هیچکس را بر اطوار و احوال وی اطلاع نبوده و در قوت باطن بمرتبه بوده که احوال باطنی بعضی از اصحاب حضرت خواجه غارت میکرده و ویرا عریان می ساخته

امیر حمزه بن امیر سید کلال قدس سره فرزند دوم امیر کلال است و امیر وی را بنام والد خود سید حمزه نام کرده اند و هرگز ویرا بنام نخوانده اند همیشه پدر میگفته اند و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار ظاهر شده است که بعضی از آن در مقامات امیر کلال که نبیره امیر حمزه تالیف کرده اند مذکور است و حرفه امیر حمزه صیادی بوده و از آن ممر وجه معاش حاصل میکرده خدمت امیر حمزه بعد وفات حضرت امیر کلال قائم مقام

ایشان بوده و سالها خلق را بطریق رشاد ارشاد فرموده و وفات وی در غرهٔ شوال سنهٔ ثمان و ثمانین و ثمانمائة و مولانا حسام الدین شاشی بخاری که از کبار علمای بخارا بوده و مولانا کمال الدین میدانی زاهد خورد و امیر بزرگ و بابا شیخ مبارک بخاری از خلفاء او بوده رحمهم الله تعالی۔

امیر شاه بن سید امیر کلال بن سید حمزه قدس سره در رشحات آورده که وی فرزند سیوم امیر کلال بوده است و طریق وی در کسب معاش آن بوده که از صحرا نمک سنگ آورده و میفروخته و از آن امر معاش میگذرانیده و از دنیا بقدر کفاف تصرف میکرده میفرموده که هر گرفتن را جواب گفتن در عقب است و همیشه بخدمت بندگان خدا مشغول بوده و بقدر امکان در کفایت مهمات مردم سعی و اهتمام داشته و از تعهد خاطر یاران آگاه داشت و لمحه دقیقه فرو نمیگذاشته و امیر کلال تربیت وی را حواله بشیخ یادگار کرده بوده اند که یکی از خلفاء امیر است۔

امیر عمر بن سید امیر کلال بن سید حمزه قدس سره در رشحات آورده که وی فرزند چهارم خدمت امیر است صاحب کرامات و خوارق عادات بود اکثر اوقات بشغل احتساب قیام مینموده و امر معروف و نهی منکر میکرده و بغایت غیور بوده میفرموده که اکابر گفته اند چون گاه او قت سر بریدن آید بر خرمن این طایفه گذارند و چون نردبان وقت سوختن رسد بر دیوار اینها ایستاده سنند و هر کرا خواهند که براندازند با اینها الفت در اندازند خدمت امیر کلال تربیت وی را حواله بشیخ جمال الدین دهستانی کرده بودند که از خلفاء خدمت امیر است و وفات امیر عمر در شهور سنهٔ ثلث و ثمانمائة بوده است۔

سید احمد یسوی معروف بسید آتا قدس سره در رشحات آورده که وی خلیفه دوم زنگی آتا است در اوایل حال در یکی از مدارس بخارا بتحصیل علم مشغول بود که ناگاه وی را داعیه سلوک این راه و ارادت طریق از خاطر سر بزده علی الصباح خانه بارا بتاراج داده از مدرسه روی بصحرا نهاده جانب ترکستان رفته و بصحبت زنگی آتا افتاده و چون زنگی آتا گفته که شما در طلب پیر سرگردان هستید بهتر از من در همه جهان امروز کسی نیست که شمارا تربیت کند و در محل سید آتا بخاطر گذرانید که من سید و عالم باشم کی تابع این سیاه گاوچران شوم بعد از آن بتصرف زنگی آتا در حلقهٔ اطاعت او در آمده بصحبت وی پیوسته چون روزگار خود با وی صحبت یافت شاقه هیچ کشودی ندید نزد زوجه او عنبر آتا رفته درخواست شفاعت نمود. عنبر آتا قبول نمود بر طبق وعده چون سپارش نمود که سید احمد مردی فقیر و سید و عالم است بر وی رحم کنید زنگی آتا تبسم نموده گفت

که سیادت و علم وی سد راه وی شده روز اول که مرا دید من او را بخود نشان دادم بدل گفت که من سید
و عالم باشم سگی تابع این سیاه گاو چران باشم اما بپاس خاطر تو از سر جرم او درگذشتم بعد ازان مشمول
عواطف ربانی گشته آنچه مقصود وی بود بروی منکشف گشته و ابواب مواهب مفتوح شده و باندک
فرصتی بدرجه ارشاد و کمال رسیده و بسی ناقصان را بدرجه کمال رسانید و با حضرت عزیزان معاصر بود
و با وی مفاد وفات واقع شده و صاحب کرامت بود و تفصیل احوال وی در رشحات مذکور است والله اعلم
و آتا در زبان ترکی بزرگ را گویند

سید نور الدین بن سید مبارک غزنوی قدس سره در اخبار الاخیار آورده که وی خلیفه شیخ
شهاب الدین سهروردی است مقتدا و شیخ الاسلام دهلی بود در زمان سلطان شمس الدین او را
میر دهلی میگفتند وفات وی سنه اثنین وثلثین وستمائة در زمان طفلی منظور نظر شیخ
نجم اجل شیرازیست که از اولیای وقت بوده گشته و نعمت و فواید یافته صاحب کشف و کرامت بود
کذا فی کتاب المذکور رحمه الله تعالی۔

سید جلال الدین بخاری قدس سره در خزینه آورده که وی از سادات صحیح النسب بخارا
بود در هندوستان تحقیقی که از سادات بخارا است سلسله آبای کرام وی بوی می پیوندد و تاریخ
ولادت او بقول صحیح سنه خمس و تسعین و خمسمائة و وفات وی سنه تسعین وستمائة و از
مظاهر جلالی نقل میکنند که چون وی بمدینه منوره رفت سادات مدینه انکار سیادت او نموده از وی
سند صحیح طلبیدند آخر قرار بران یافت که از روضه سید کائنات استفسار نمایند چون سید جلال الدین
روبروی قبر شریف رسید گفت السلام علیک یا والدی از قبر شریف آواز آمد که علیک السلام یا ولدی
و قرة عینی و سراج کل امتی انت منی و عن اهل بیتی باستماع این صدا اهالی مدینه معترف سیادت
او گشته بتعظیم و توقیر او پرداختند ازانجا بمکه معظمه آمده بادای مناسک حج قیام نمود و بعد ازان بهر
ربع مسکون پرداخت بسی خلایق را هدایت نمود انتهی در تاریخ فرشته آورده که سید صحیح النسب است
نسبت او با امام علی الهادی چنین میرسد که سید جلال الدین بخاری بن سید علی بن جعفر بن محمد بن احمد
بن محمود بن عبدالله بن علی اصغر بن جعفر بن امام علی الهادی گویند از بخارا بملتان آمده بخانقاه شیخ
فرید الدین گنج شکر فرود آمده از بهاء الدین زکریا خرقه خلافت یافته بسکونت بلده اچه مامور شده و فردی

ودرانجاست انتهى ودراخبار الاخیار اورده که اوراسید جلال سرخ نیز گویند مرید شیخ الاسلام بهاء الدین است
وی جد سید جلال که ملقب بمخدوم جهانیان است از بخارا به بکر تشریف اورد و دران شهر نشیمت اقامت
کرد بسید بدر الدین بکری که از اکابر و اعیان انجا بود وصلت کرد گویند که درخواب از جانب حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم مبشر شده بتزویج صبیه سید بدر الدین و سید بدر الدین نیز باین دولت
بشارت یافت جگرگوشه خود را بوی عقد تزویج بست و از انجا بجهت حسد و نزاع اخوان بجانب
اچه تشریف اوردند و سید جلال الدین را اولاد صوری و معنوی بهم رسید و ابواب برکات کثیره بروی
او مفتوح شد فقیر اوهم دراچه است رحمه الله تعالی مخفی نماند که صاحب خزینه جد اعلای اورا که جعفر
بن امام علی نقی ست ابن امام محمد تقی گفته غلطی نموده چرا که امام محمد تقی را پسری جعفر نام نبوده انچه
در تاریخ فرشته بود صحیح دانسته نقل نموده شد و انچه او گفته که در هندوستان هرکس که از سادات
بخاراست از نسل وی است خدا داند که این حصر اورا از کجا معلوم شد بالجمله سید جلال الدین بخاری
صاحب علم و تقوی و کشف و کرامت بود اهالی دیار هندوستان کمال اعتقاد بوی دارند و امرکه
موجب اعتراض از جانب شریعت باشد صدور ان از وی منقول نشده والله اعلم بحقیقة الحال۔

سید جلال الدین حسین بن سید احمد کبیر بن سید جلال الدین بخاری قدس سره الملقب بمخدوم
جهانیان در آئین اکبری نام پدر وی سید محمود نوشته و در تاریخ فرشته سید احمد کبیر گفته شاید هر دو
نام داشته باشد والله اعلم در آئین اکبری اورده که وی مرید پدر خود است و از شیخ رکن الدین
ابوالفتح سهروردی خلافت یافت گویند جهان نوردی پیش گرفت امام یافعی و بسیاری را دریافت
و در دهلی شیخ نصیر الدین چراغ دهلی را دید و در خانواده چشت خلیفه او گشته در اخبار الاخیار اورده
که وی جامع ست میان علم و ولایت و سیادت او مرید شیخ الاسلام رکن الدین ابوالفتح است
و خلیفه شیخ نصیر الدین محمود با امام عبد الله یافعی رحمة الله علیه در مکه معظمه صحبت داشته و در خزانه جلالی
که از ملفوظات اوست از وی بسیار نقل میکند در تاریخ محمدی مینویسد که وی اول خرقه از عم خود
شیخ صدر الدین بخاری پوشیده و کلاه ارادت و خرقه تبرک از شیخ الاسلام سند المحدثین شیخ
عفیف الدین عبد الله المطری در حرم شریف نبوی علیه السلام و التحیة پوشیده و مدت دو سال
در صحبت او ملازم بود و کتاب عوارف و دیگر کتب سلوک پیش او تلمذ نموده اخذ طریقت کرد و تلقین

ذکر یافت و مخدوم جهانیان را قدس سره با حضرت علیه قادریه کمال محبت است و در خزانه جلالی میگوید
که شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی میفرماید طوبی لمن رآنی ولمن رأی من رآنی ولمن رأی من رأی من رآنی
و وی قطب است و صادق است درین قول مرا امیدواری بسیار است که بموجب این کلام حق تعالی
مرا رحمت کند بعد از ان سلسله را که بیک واسطه بشیخ شهاب الدین سهروردی میرسد غیر از سلسله
شیخ بهاء الدین زکریا ذکر میکند و میگوید من فلان را دیده ام و وی شیخ شهاب الدین سهروردی را
و شیخ شهاب الدین شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی را انتهی الی هنا من اخبار الاخیار مختصراً و تاریخ
نوشته اند و ده که سید احمد کبیر که سجاده نشین پدر خود بود دوازده فرزند سعادتمند بوجود آمدند یکی
مخدوم جهانیان سید جلال الدین بخاری دوم صدر الدین راجو قتال است سید احمد کبیر پسر سید جلال الدین
حسین بخاری بود در هفت سالگی نزد شیخ جمال خجندی که از مریدان شیخ بهاء الدین زکریا بود برده بدست
بوس او مشرف ساخت پس شیخ جمال خجندی طبق خرما حاضر ساخت و باهل مجلس قسمت نمود سید
جلال الدین حسین بخاری خرما را با خسته خورد شیخ جمال خجندی متفطن گشته پرسید که خرما را چرا با خسته
خوردی گفت خرمائیکه از دست شما میرسد خسته آن نتوان انداخت شیخ گفت تو آن پسری که خاندان
خود تا قیامت منور داری سید جلال الدین حسین بخاری عالم متبحر بود و در علوم عقلی و نقلی مشقت
بسیار کشیده بود و مقید بآن نبود که مرید یک کس بجای دیگر رجوع نماید و میگفت که جمیع فضلا و مشایخ
را باید دید از هر کدام نصیبی و فیضی باید برد و از پدر خویش شیخ احمد خرقه خلافت یافت و دیگر از شیخ
رکن الدین ابوالفتح و نقل است که سالها او را خدمت کرده بجانب مکه و مدینه و مصر و شام و بیت المقدس
در روم و عراقین و خراسان و بلخ و بخارا سفر نمود و چندین حج کرد و از انجمله شش حج اکبر نمود و در
مدینه رسول الله سلطان العلما استاذ المحدثین عفیف الدین بن سعد الدین علی الشافعی الیمنی
را ملاقات کرده مدت دو سال در انمکان شریف بملازمت انجناب بود و نسخه عوارف وغیره پیش
او گذرانید عفیف الدین خرقه از شیخ رشید الدین محمد ابوالقاسم صوفی پوشیده و وی از شیخ
الشیوخ شهاب الدین عمر سهروردی یافته و همچنین در اثنای سفر بصحبت شیخ حمید الدین بن
محمود الحسینی سمرقندی رسیده از وی نیز خرقه فیض ربوده و سید حمید الدین از شیخ محمد بن ابراهیم نساجی
و وی از شیخ نظام الدین ابوالعلا بخاری و گویند سید جلال الدین حسین بخاری در اثنای

سیر و سلوک بیصد و چند اہل کمال را دریافته از همه فیض کلی نصیبش گشت و مخدوم جهانیان سید
جلال الدین حسین بخاری کسی را مرید نمیگرفت و میگفت که هیچکار هیچکس از انبیا نکرده اند بلکه
هرگاه کسی بقصد ارادت بخدمت او آمدی سید گفتی من از انها نیستم که شخصی را مرید کنم اما عقد اخوت
میکنم بمقتضای حدیث نبوی به برادری میگیرم و در اخبار الاخیار اورده که او در عهد سلطان محمد تغلق
بمنصب شیخ الاسلامی و سند خانقاهی محمدی در هندوستان با مضافات مخصوص گشت
و بعد از چندگاه ترک همه کرده سفر کعبه مبارک اختیار کرد و در عهد سلطان فیروز کرات از اچ و سه اچه
درحضرت دهلی امد و سلطان فیروز مراسم اعتقاد و اخلاص انچه باید بجای اورد انتهی ذکر او در اخبار الاولیا
و تاریخ فرشته و خزینة الاصفیا طول و طویل است ما اختصار را کار فرموده ایم بالجمله انجناب عالم و متقی
و صاحب کشف و کرامت بوده بسیاری از کرامات او در تاریخ فرشته مذکور است و انجناب را
مخدوم جهانیان جهان گشت میگویند در بنگاله نیز جابجا میگویند که استانه مخدوم جهانیان است
و در انجا بجز خشت چند و دیگر علامت عمارت چیزی یافته نمیشود چنانچه در نیود فتح پور بارکه مسکن مولف
اینکتاب است جانب غربی مکان فقیر محله بخاران است در انجا نیز میگویند استانه مخدوم است
و در چوگهریه که قریه ایست بفاصله سه میل از بوهار نیز استانه ایست معروف باستانه مخدوم جهانیان
ولادت او شب برات سنه سبع و سبعمائة و وفاتش او روز عید قربان سنه خمس و ثمانین و سبعمائة
و مدت عمر او هفتاد و هشت سال و قبر او در اچه ولایت ملتان است رحمه الله تعالی۔

سید ناصر الدین بن سید مخدوم جهانیان جلال الدین بخاری قدس سره جامع بود درمیان شریعت
و طریقت و خوارق و کرامت در ولایت رتبه عالی داشت چون اولاد کثیر داشت لاجرم بسید ناصر الدین
مشهور شده گویند اولاد وی از ذکور و اناث یکصد بودند و از ایشان و انانکه عمر دراز یافتند بیست و یک
پسر و دو دختر بودند و خلقی کثیر بحلقه ارادت او در امدند و اخذ نسبت از پدر خود نموده و خلیفه وی بوده وفات
او در سنه هشتصد و چهل و هفت است رحمه الله تعالی خزینه از معارج الولایت۔

سید عثمان ابن محمود البخاری الاچی قدس سره از اولاد مخدوم جهانیان است نسب او باین طریق
بدو میرسد که عثمان بن محمود بن بهاء الدین بن حامد بن محمد بن رکن الدین ابو الفتح بن احمد بن ناصر الدین
محمد بن جلال الدین بخاری مخدوم جهانیان قدس سره وی از اچ بلاهور امده خلق کثیر معتقد او شدند

و قبولی عظیم یافت و علمای عهد نیز اطاعت او نمودند و شیخ و تلمیذ گروه معتقد و مرید او گشتند او و آبای
او طریقه سهروردیه میداشتند و وفات وی بتاریخ پنجدهم ربیع الاول سال نهصد و دوازده در زمان حکومت
سلطان سکندر لودی و قبر وی اندرون قلعه لاهور در ته خانه ست رحمه الله تعالی خزینه۔

سید صدر الدین بن سید احمد کبیر بن سید جلال الدین بخاری قدس سره الملقب به راجو قتال بخاری
برادر حقیقی مخدوم جهانیان است در ثمین اکبری آورده که وی مرید و خلیفه پدر خود است و از برادر
خود مخدوم جهانیان و شیخ رکن الدین ابو الفتح نیز خلافت یافت سلطان فیروز او را فراوان بزرگ داشتی
و در اخبار الاخیار آورده که بعد از برادر خود مخدوم جهانیان بر سجاده خلافت نشست مخدوم جهانیان بارها
بر زبان مبارک میراند که حق سبحانه تعالی مرا بخلق مشغول داشت و شیخ راجو را بخود و پیوسته در عالم استغراق
بودی و با خلق انبساط و اختلاط نکردی و بیشتر پیوند مردم بسلسله ارادت مخدوم بواسطه او است و بعضی بوساطت
ولد او شیخ ناصر الدین محمود نیز میرسند بزرگ بود صاحب تصرف انتهی در تاریخ فرشته آورده که او بعلوم ظاهری
و باطنی شهرت تمام داشته و صفت جلالت او غالب بود هر چه بر زبان او روی جهان میشد انتهی آنچه
در تاریخ فرشته آورده از آن معلوم میشود که چون بنظر غضب بسوی کسی نگریستی فی الحال بمردی بنا بر آن
لقب قتال برادر آن سبب افتاد و کرامت و خوارق عادات بسیار از وی نقل نموده تاریخ وفات
او در ثمین اکبری سنه ست و ثمانمائه گفته و در خزینه شانزدهم جمادی الاخر سنه سبع و عشرین و ثمانمائه
شب سه شنبه گفته الاول هو الاصح و قبر او در اچه است۔

سید برهان الدین بن محمد بن سید جلال مخدوم جهانیان قدس سره بقول صاحب خزینه نام بزرگ
ناصر الدین محمد است انتهی نام وی قطب عالم و کنیت او ابو محمد و لقب برهان الدین است در ثمین اکبری
آورده که در هشتصد و نود و نه او وفات وی هشتصد و پنجاه و هفت و قبر وی در پتوه احمد آباد است مرید و
خلیفه پدر بزرگوار خود است از شیخ احمد کهتو نیز خلافت دارد در زمان سلطان محمد که بدو واسطه پوت سلطان مظفر
است نقل نموده بگجرات آمده و بزرگی صورت و معنی یافت او را یازده پسر بود۔

سید کبیر الدین اسمعیل سهروردی قدس سره الوهبی نبیره و خلیفه حضرت مخدوم جهانیان است و بعد
وفات آنجناب بخدمت سید صدر الدین برادر مخدوم جهانیان و آخر شده کار خود بتکمیل رسانید و در ولایت
مقام عالی و بکرامت و خوارق اشتهار گرفت در اوایل عادت او آن بود که نیم شب بزیارت جد خود مخدوم

جهانیان میرفت و نماز تهجد و ختم کلام الله میکرد و گر در وقت شدا د قفل مزار بانگشت شهادت خود مفتوح میشد
میکرد تا آنکه شبی یکی مجذوب این ماجرا دیده بخدمت سید صدر الدین ظاهر ساخت و کبیر الدین با نحراف خاطر
خود این ماجرا دریافته از روز برای درس حاضر نشد حضرت سید او را نزد خود طلبید و اعزاز و اکرام او نمود شیخ سماء الدین
خلیفه وی است وفات او در سنه هشتصد و بست و پنج رحمه الله تعالی خزینه۔

سید عبد الشکور و سید عبد الغفور ابنی سید کبیر الدین اسمٰعیل قدس الله اسرارهم هر دو جامع
جمال ظاهری و باطنی بودند در علوم شریعت و طریقت عالم و عامل و کامل و اکمل بودند و ارادت بخدمت
والد بزرگوار خود داشتند و تربیت صوری و معنوی از پدر گرفتند در روز وفات پدرش هر دو را نزد خود طلب داشته
خرقهٔ خاص خود عطا فرموده گفت هرگاه شما را مشکلی پیش آید به نزد قبر من آمده ظاهر کرده باشید که جواب با صواب
خواهید یافت چنانچه بعد وفات او همچنان عمل می ورزند و جوابی یافتند رحمهما الله تعالی خزینه۔

سید محمد ابن قطب عالم قدس سره لقب او شاه عالم است ولادت او لیلة التاسع والعشرین من
ذی القعده سنه سبع عشر و ثمانمائه و وفاته عشرین من جمادی الثانی سنه ثمانین و ثمانمائه و قبر او در
رسول آباد احمد آباد و در آئین اکبری آورده که از پدر خود ارادت یافت و خلافت برگرفت بوالا پایهٔ ولایت
برآمد و شگرف خارق عادتها از و برگذارند۔

سید محمد بن سید یوسف الحسنی الدهلوی قدس سره ملقب به سید گیسو دراز در آئین اکبری آورده
که وی مرید و خلیفه شیخ نصیر الدین چراغ دهلی است ستوده آگهی اندوخت بفرموده پیر از دهلی بدکن آمد و گروه
پذیرفتند قبر وی در گلبرگه انتهی تاریخ ولادت او صاحب خزینه از معارج الولایت نقل نموده که سنه عشرین
و سبعمائة و وفات وی سنه خمس و عشرین و ثمانمائه و عمر وی یکصد و پنجسال و چهار ماه بشهر گلبرگه انتهی
در اخبار الاخیار آورده که وی جامع است میان سیادت و علم و ولایت شانی رفیع و رتبتی منیع و کلامی
عالی دارد او را در میان مشائخ چشت مشربی خاص و در بیان اسرار حقیقت طریقی مخصوص است در
اوائل حال هم بدهلی تشریف داشت و بعد از رحلت شیخ بدیار دکن رفت و قبولی عظیم یافت اهل این
دیار همه منقاد و مطیع او گشتند و همدران دیار از دنیا انتقال فرمود و او را سید گیسو دراز گویند وجه شهرت او
باین لقب برانچه شنیده شده است آنست که روزی او با چندی دیگر از مریدان پالکی شیخ نصیر الدین
محمود برداشته بودند در وقت برداشتن گیسوی سید بسبب درازی که داشت در پایه پالکی بند شد

و او بسبب نهایت ادب و استغراق عشق و محبت بر آوردن گیسو مقید نشد و هم بران وضعی که واقع شد مسافت بعید قطع کرد بعد از انکه شیخ را برین معنی اطلاع افتاد خوشحال شد و بر صدق عقیدت و حسن صنیعت او افرینها کرد هم در حال این بیت فرمود که ـ

هر کو مرید سید گیسو دراز شد		والله خلاف نیست که او عشقباز شد	

خدمت میر را ملفوظات است مسمی بجوامع الکلم که بعضی از مریدان او که او نیز محمد نام دارد جمع نموده در انجا می آرد که خواجه محمود نقاد از یاران مولانا برهان الدین غریب بود با او نشست رسالهٔ قشیری مقابله میکردیم درین دوران ایام سخت کودک بودم خواجه را جابرنق رسید او نشست سخن انجا رسیده بود که قول حاتم اصم است که است مرگ سخنسے بجای نرسی مرگ سفید مرگ سرخ و مرگ سیاه مرگ سفید گرسنگی مرگ سرخ تحمل هر کس سیاه فقر خواجه را جا از من بطریق امتحان پرسید که چه سبب مرگ سفید و سرخ و سیاه شد گفتم چون نسبت بصفا دارد پس مرگ سفید باشد و تحمل خون خوردن است زیرا که غضب عبارت از غلیان دم است از بهر انتقام و حلم فرو خوردن غضب پس مرگ سرخ باشد اما فقر پیغامبر میفرماید علیه السلام الفقر سواد الوجه فی الدارین و البته فقیر پیان خلق شرمنده و خجل و منکسر میباشد بضرورت مرگ سیاه باشد فرمود سفر اگر نشسته باطن نیارد مبارک باشد و الا سرمایه صوفیان جز فراغ دل و جمع همم نیست اگر یکساعت بطیبت دل با خدای خویش حاضر شود ان بهشت است بلکه هزار بهشت فدا آن ساعت باید کرد هنوز رایگان بدست امده باشد ـ

بفراغ دل زمانی نظری بماه روی		به از انکه چتر شاهی همه عمر های و هوی	

فرمود چون در مسائل کلامیه سخن در فضل صحابه افتد من هیچ مباحثه شروع نکنم بنا بر اتهام اما بر مخلصان اصحاب ... اگر پیش کرده ام بعد از تاکید سوگند عقیده من بدل راست است که افضل صحابه ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی اما بحث لفظی هر انچه اند گفته میشود و با خلق بیگانه انقدر هم نکرده ام فرمود علما اختلاف کرده اند که مسلمان را موت بهتر یا حیات بعضی حیات گفتند بعضی ممات اما راے من انست که کدورایام حیات رسول الله صلعم حیات بهتر بود و بعد از وی ممات فرمود شخصے علی را از اصحاب علی پرسید حدثنا اصحابک فقال عمن تسالون فقالوا عمار فقال مومن ملئی ایمانا مشاشه قالوا و سلمان قال عنده علم الاولین و الاخرین قالوا حذیفه قال صاحب سر رسول الله صلعم عنده علم المنافقین قالوا و انت یا علی قال دا یا می تریدون قالوا نعم قال اذا سالت اعطیت و اذا سکت ابتدیت هرچند خواهم بیایم و اگر من خاموش

شوم او با من سخن گوید تا نخواهد که چیزی پیش خواهم در قوه القلوب نوشته و بدا مقام محجوب الراد سخن در
مخالفت فقیهان با صوفیان بود و در زمره و ند خلاص صوفیان ازین طایفه خبر بدین طریق نیست که خود را سبک
ازیشان گردانند و میان ایشان همچو ایشان باشند پرسیدند که چه معنی است که گفته اند العلم حجاب الله الاکبر
فرمود کل ما سوی الله تعالی حجاب اما حجاب ها دیگر قبیح و کثیف اند و علم حجابی لطیف است بر خاستن
ازان نیک دشوار باشد و مراد ازین علم نحو و صرف و حدیث و فقه و تفسیر نیست مراد علم بالله است وان علم ذات
باری و صفات باری نه بدلیل و برهان بلکه مشاهده و عیان فرمود که این دو چیز خاصه بعثت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یکی صورت قلندر دوم آنکه لا اله الا الله محمد رسول الله گویند و آنرا که او را زبان عزیز تر بود ایشان را
نکشند و بر کالا بر کاله سازند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر سازند و رسوا کنند و نصب سازند و ایمانی
باقی باشد زهی ایمان زهی دین و یکی از مصنفات سید محمد گیسو دراز کتاب اسما است صاحب اخبار
الاخیار ازان کتاب قدری نقل نموده معلوم میشود که او تصانیف دیگر نیز دارد والله اعلم ـ

سید محمد جونپوری قدس سره در آئین اکبری آورده از فراوان روحانیه فیض بر گرفته و بر تقریر رود معقود
علم چیره دست انشو بزرگی دعوی مهدویه کرد و بسیاری مردم برو گرویدند بسا خلق از و بر گذارند و سر شیمه بهار دیده
او از جونپور به گجرات شد و سلطان محمود کلان به نیایش برخاست و از تنگ چشمی دانه بهند نیارست بود و شش
ایران نمود در فره درگذشت و همانجا آسود ـ

سید علی قوام قدس سره در آئین اکبری آورده که نژاد و بوم او سوانه مرید خلیفه شیخ بهاء الدین جونپوری
شطاری است و برخی گویند از شیخ قاضن شطاری فیض بر گرفت و چندی بر آنند که او را با مهدی نانواده
در سفت بستیه است در سال نهصد و پنج از گشایش آشیان دار ست خوابگاه جونپور ـ

حاجی سید عبد الوهاب بخاری قدس سره در آئین اکبری آورده که وی مرید و شاگرد سید
صدر الدین بخاری است از ظاهر و باطن آگاه در آئین و اخبار الاخیار آورده که وی از اولاد سید جلال الدین
بخاری بزرگ است که جد سید جلال الدین مخدوم جهانیان است او را دو پسر بود سید احمد بزرگ و دیگر سید محمود و
مخدوم جهانیان پسر سید محمود است و حاجی عبد الوهاب بخاری از اولاد سید احمد بزرگ است بود موصوف بعلم و عمل
حال و محبت در اوایل حال که هنوز در ملتان توطن داشت روزی در ملازمت پیر و استاد و مهر خود
سید صدر الدین بخاری نشسته بود از وی شنید که گفت دو نعمت در عالم با فضل موجود است که فوق

جمیع نعمتها است ولیکن مردم قدر آن و قیمت آن نمی شناسند و بدان پی نمی برند و از تحصیل آنها غافل‌اند
یکی آنکه وجود مبارک محمد صلی الله علیه وسلم بصفت حیات در مدینه موجود است و مردم این سعادت را
در نمی یابند و دیگر قرآن مجید که کلام پروردگار است و وی سبحانه تعالی بی واسطه بدان تکلم فرموده و خلق از آن غافل‌اند
وی بمجرد شنیدن این کلام از پیش پیر برخاست و رخصت زیارت مدینه درخواست و براه خشکی بزیارت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشتافت و این سعادت را دریافته باز بوطن اصلی عود نمود بعد از آن بتقریب
بعضی سوانح روزگار انتقال نموده در عهد دولت سلطان سکندر لودهی بدهلی آمد سلطان سکندر را
بوی اعتقاد عظیم پیدا شد و آنچه از شرایط تبجیل و تعظیم بود رعایت نمود و با شاه عبدالله نسبت محبت و نیاز و طلب
و استرشاد چندان بود که آنچه میگویند که فنا فی الشیخ میباشد آنچنین خواهد بود نسبت صحبت او باوی بطریق تشبیه
مناسب حکایت مولانا روم است با شمس تبریز قدس الله سرهم و بار دیگر از دهلی قصد زیارت حرمین
کرد و بکرّه آن سعادت عظمی رسید و بشارتها از جناب حضرت خاتم الرسل صلی الله علیه وسلم اشارت
یافته باز بدین حدود عود فرمود وفات شیخ در سنه اثنین و ثلثین و تسعمایة که عدد عبارت شیخ حاجی بود وفق
آنست و مقبره ایشان در جوار مقبره شاه عبدالله است و حاجی عبدالوهاب تفسیری است که اکثر قرآن را کما هم
انبار ارجاع بنعت پیغمبر و ذکر او کرده صلی الله علیه وسلم و بسیار از دقایق عشق و اسرار محبت در آنجا درج کرده
است غالباً وقوع آن در غلبه حال و استغراق وقت بوده است و بدانچه در بعضی مواضع جانب ظاهر
لفظ و عبارت نامرعی مانده است رحمه الله تعالی —

سید جمال الدین سهروردی قدس سره برادر سید عبدالوهاب بخاری مذکور است و از مشایخ
عظام و سادات ذوی الاکرام بخارا است مرید و خلیفه برادر خود عبدالوهاب است جامع است در ولایت
و سیادت و در عبادت و ریاضت مقامات بلند و مدارج ارجمند داشت و شیخ حمزه کشمیری از وی اخذ طریقت
نموده وی در آخر عهد سلطنت سلاطین کشمیر در آنجا آمده عالمی را مستفیض گردانید بعد از آن بدهلی آمده در سال نهصد
و چهل و هشت وفات یافت رحمه الله تعالی خرشته

سید ابراهیم بن معین الدین بن سید عبدالقادر الحسنی القادری بسه الایرجی قدس سره در آیین اکبری
آورده که نژاد و جاه ایرج مرید شیخ بهاؤالدین قادری شطاری از هر دانش فراوان بهره داشت و در گزیده
کاری کم همتا (نسخه سه مثل) جهان نوردیده در زمان سلطان سکندر لودی بدهلی آمد شیخ عبدالله دیاوی

ومیان لادن و مولانا عبدالقادر صابون گر و دیگر کاردگیان نامور به بزرگی او گرائیدند در نهصد و پنجاه و سه یا
هشت جان بحق بازسپرد و نیز آنگاه دهلی در اخبار الاخیار آورده که وی بزرگ بود و متبحر و دانشمند کامل جامع
علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی عبور نموده کتب بسیار از هر علم مطالعه کرده و تصحیح فرموده و مشکلات از جا آن
حل کرده که هر کرا ادنی مناسبتی باشد نظر در کتابهٔ او کافی است و احتیاج استاد نیست الحق در دهلی در زمان
او هیچکس به دانش او نبود چندان کتب و اکثر بخط او از کتابخانهٔ او برآمده که از حد حصر و ضبط خارج است انصاف آنست
که هر که معاصر او بود از وی استفاده نمود و قایل فضیلت او بی انصاف است او هم بعلت جهل و بی انصافی
و ناحق شناسی اهل روزگار همیشه در زاویهٔ خود به مطالعه و تصحیح کتب مشغول بودی و درس کم گفتی و مردم
را از افاده محروم داشتی و کتاب خود را بکس کمتر دادی مگر آنکه کسی اختصاص یافتی خدا داند که وی را در نیجا چه منظور
بود شیخ عبدالعزیز چشتی و صوفیان دیگر پیش او از علوم قوم تلمذ کردندی و از مشایخ و علما مردم بزرگ بخدمت او
شتافتندی و او چنانچه از فنون علوم احتراز نموده بود از برکات صحبت درویشان و ربط بسلاسل مشایخ و
خانوادهای ایشان اوراد و اشغال و اذکار و دعوات و طرق تربیت و ارشاد نیز جمع کرده بود و نسبت
او بسلسلهٔ علیهٔ قادریه بر همه غالب است و مرید شیخ بهاء الدین قادری شطاری است و رساله که شیخ
بهاء الدین در طریقهٔ شطاریه تصنیف کرده گویند که برای وی کرده است و گویند که وی بیک واسطه از شیخ نظام الدین
در عالم خرقه یافته است و در مجلس سماع حاضر نشدی فرحم او در دهلی در اواخر سلطنت سلطان سکندر بود
در عهد وی سنه عشرین و تسعمائه و وفات او در عهد دولت اسلام شاه سنه ثلث و خمسین و تسعمائه و قبر
او در مقبرهٔ سلطان المشایخ در خانقاهی که پایان روضهٔ امیر خسرو است علیه الرحمة والغفران -

سید محمد بن سید محمود کرمانی قدس سره در خزینه آورده که وی از علمای اصحاب و اهل احباب
حضرت گنج شکر است و در اخبار الاخیار آورده که او از کرمان بتجارت در لاهور آمدی چون باز گشتی در
اجودهن شده سعادت ملاقات شیخ فریدالدین حاصل کردی و بملتان رفتی و در ملتان همراه او بود نام او سید احمد
کرمانی و در این آمد و شد او را خدمت شیخ فریدالدین گنج شکر پیدا شد اسباب و اموال کرمان بگذاشته ترک داد و در پایان
پیش عمر خود و از آنجا بقصد ارادت شیخ بر اجودهن آمد که مرا داو را گفت که شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا هم
عزیز است سید محمد کرمانی گفت محبت ازینجا نمیشود با جودهن آمد و مرید شد و ریاضتها کشید و امید از شیخ
فریدالدین بصحبت شیخ نظام الدین آمد و داخل یاران اعلی شد و در شب جمعه سنه احدی عشر و سبعمائه

رحلت نمود و در پایان چبوتره مدفون شد رحمة الله علیه۔

سید محمد بن سید مبارک بن سید محمد الکرمانی الچشتی طریقه قدس سره در اخبار الاخیار آورده که وی
جامع کتاب سیر الاولیا است و آن کتابی است جامع احوال مشایخ چشتیه او در زمان صغر بشرف
بیعت شیخ نظام الدین مشرف شده و بعض مجالس او را دیده و بعد از ان در خدمت خلفاست او بوده و از
شیخ نصیر الدین محمود تربیت یافته بار یاد در خواب بجمال شیخ مشرف شده و تجدید بیعت کرده پدر و اعمام
و اجداد او از نزدیکان شیخ بوده اند و اکثر از آنچه در ان کتاب نقل کرده بواسطهٔ آبای کرام نموده کرده رحمة
الله علیه انتهی و وفات او بقول صاحب خزینه سنه سبعین و سبعمائه۔

سید محمد بن جعفر المکی الحسنی قدس سره وی جامع ست میان شریعت و طریقت و
صاحب علم و تقوی و وجد و حال بود در اخبار الاخیار آورده که وی از اعاظم خلفای شیخ نصیر الدین
محمود است در توحید و تفرید مقام عالی دارد و از افراد اولیا است در آنچه او از احوال ظاهر و باطن
خود نوشته است عقل حیران است اگر اینها همه بے شایبه تاویل و صرف ظاهر مراد ست پس
از کاملان وقت خود است قدس الله سره او را تصنیفی است مسمی به بحر المعانی در وی بسیاری
از حقایق توحید و علوم قوم و اسرار معرفت بیان کرده و سخن راستانه میگوید و کتاب دیگر یکی دقایق
المعانی و دیگر حقایق المعانی نیز وعده میکند خدا وندا نها نیز تصنیف یافته اند یانے و در تصانیف دیگر
نیز هشت رساله دارد و در بیان روح رساله است مسمی به پنج نکات و بحر الانساب که در انجا بیان
نسب اهل بیت رسالت کرده است و نسبت آبا و اجداد خود را ثبت نموده وی کثیر الدعوی ست
و آنچه از احوال خود بیان کرده است محقق میشود که دعوی او حق است عمر دراز یافته بود در زمان
سلطان محمد تغلق تا زمان سلطان بهلول در حیات بود سن شریفش از صد متجاوز بود آبای کرام او از
شرفای مکه اند بعد از ان در دهلی آمده و در سرهند اقامت کرده الحال مقام او (یعنی قبر او) در همان سرهند است
و در بحر المعانی میگوید که مدت شصت سال در علم ظاهر بوده‌ام و در کسب کمالات میکوشیده‌ام ذکر او در کتاب اخبار
الاخیار طویل است و وفات وی بقول صاحب خزینه سنه احدی و تسعین و ثمانمائه و هم در اخبار الاخیار آورده که
وی ذکر ابدال و اوتاد و اقطاب و افراد و سایر رجال الله و بیان اعداد و اسامی و مراتب و اعمار و احوال
و اقسام ایشان را بهیچ تفصیل داده و تشخیص نموده است که فوق آن متصور نیست و گفته که همه را ملاقات

کرده ام و از هر یکی نعمتها یافته ام و مقامات همه را مشاهده کرده ام و گفته سیصد و پنجاه و هفت ابدال دیگر اند و ایشان را نقیب
درکوه هرشتیل ملاقات کرده است ایشان درکوه ساکن اند و خوردن شلغم درختانست بلخ بیابان جمعهم الله تعالیٰ ۔
سید تاج الدین شیر سوار قدس سره در اخبار الاخیار آورده که قبر او در نارنول ست و وی مرید
شیخ قطب الدین منور هانسوی ست در کوهستان نارنول ریاضات شاقه کشید کار خود بمجاهده بجای رسانید که دام
و دد و وحوش و طیور با او انس گرفتند چنین میگویند که چون وی میخواست که بزیارت پیر خود بجانب هانسی رود شیر را
از بیشه میگرفت و برو سوار میشد و ماری بر دست میکرد و متوجه مقام پیر میشد همیر اندر بهوا ماری بر دست چون
نزدیک مقام پیر میرسید شیر و مار را رها میکرد و پیاده در شهر می درآمد و وفات وی بقول صاحب خزینه سنه ثمانین و سبعمائة
سید شیخن ابدال بن سید تاج الدین شیر سوار قدس سره در اخبار الاخیار آورده که وی تارک
دنیا بوده و از دنیا بر قدر ضرورت اقتصار کرده و اهم الاوقات بخدا مشغول بودی بر در خانه ایشان سنگی افتاده
بود که هندوان سنگ بیرون و بلیز خانه ایشان موجود ست بالای سنگ کاسه چوبین نهاده بودی هر روز
بقدر احتیاج دران کاسه هم دم آینده و رونده چیزی می انداختند که قوت یومی او می بود زیاده ازان نمی بود اگر
سائلگران بودی فتوح بیشتر که آمدی و اگر ازان نبودی کمتر رحمة الله علیه ۔
سید یوسف بن سید جمال الحسینی المشهدی الملتانی قدس سره آبای کرام
او از مشهد بملتان آمده متوطن شده اند و در زمان سلطان فیروز انار الله برهانه از ملتان
در لباس سپاهیان بولایت دهلی قدوم آورد و چون بزرگی و دانشمندی او را مشاهده نموده
مدرسه که سلطان مذکور بر بالای حوض خاص علائی بنا فرموده و مقبره خود نیز در آنجا
ساخته است بدرس ساخت سالها دران مقام بر مسند درس و افادت نشست نقلست
که وی هر شب جمعه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب میدید و بر لب الالباب فی
علم الاعراب که متنی ست منسوب بقاضی ناصر الدین بیضاوی و در دیار ما شهرت دارد شرحی
دارد طویل و بسیط که مشهور بیوسفی است قابل تنقیح و ایجاز و اختصار و بر منار نیز شرحی
دارد مسمی بتوجیه الکلام او شاگرد مولانا جلال الدین رومی است که از تلامذه مولانا
قطب الدین رازی شارح شمسیه و مطالع ست قبر سید یوسف هم بر سر حوض خاص است و
وفات او در حدود سنه تسعین و تسعمائة بوده کذا فی اخبار الاخیار ۔

سید اشرف بن سلطان ابراهیم سمنانی قدس سره که او را سید اشرف جهانگیر
میگویند صاحب کتاب مکتوب اشرف جهانگیریست و ملفوظات جهانگیری یکی از مریدان
او تالیف نموده صاحب علم و ورع و تقوی بوده و یکی از مشاهیر مشایخ هندوستان است
در اخبار الاخیار آورده که وی از کاملان است و صاحب کرامات و تصرفات در سیاحت با امیر سید علی
همدانی قدس سره رفیق بوده عاقبت بجانب هندوستان آمده در حلقهٔ ارادت شیخ علاء الحق
در آمد و او را پیش از ارادت مقامات عالیه از کشف و کرامت حاصل بود در حقایق توحید
سخنان عالی دارد و او را مکتوبات است مشتمل بر تحقیقات غریبه با قاضی شهاب الدین
دولت آبادی که صاحب تفسیر بحر مواج است معاصر بود و غالباً قاضی از وی تحقیق بحث
ایمان فرعون که در فصوص اشارتی بدان واقع شده است کرده بود و او در این باب مکتوبی
نوشته قبر او در یکی از قصبات جونپور است که او را کچهوچه گویند بمقام مسمی بفیض آباد
در میان حوض واقع شده نام سید در آن دیار در دفع جن بغایت موثر است و در ملفوظات
است که یکی از مریدان او جمع کرده رحمه الله تعالی در تذکره آنچه آورده خلاصه اش اینست که وی را
پدرش بادشاه سمنان بودند و او ترک سلطنت نموده فقر اختیار نمود و در عمر هفت سالگی قرآن مجید
را با هفت قراءت حفظ نموده و در چهارده سالگی از تحصیل علوم عقلی و نقلی فراغت نموده و
بصحبت بسی از اکابر مشایخ رسیده مثلاً سید علی همدانی و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی
و سید جلال الدین بخاری ملقب بمخدوم جهانیان جهان گشت و شیخ بدیع الدین مدار
و خواجه بهاء الدین نقشبند بخاری و غیرهم مستفید گشت و از خلفای شیخ علاء الدین بنگالی است و از وی
شیخ کبیر و سید عثمان و غیرها مستفید شدند و بسیار کرامت و خوارق عادت از وی بظهور آمده و وفات وی
بتاریخ بست و هفتم محرم سنه ثمان و ثمانمائه بوده و قبر او در روح آباد و عمر او یکصد و بست سال
است و او را تصانیف بسیار است چون بشارة المریدین و لطائف اشرفی و مکتوبات و مناقب
خلفای راشدین و غیرهم رحمه الله تعالی

سید ید الله قدس سره در اخبار الاخیار آورده که وی نبیره سید محمد گیسو دراز است و خلیفهٔ اوست
شرب عشق و محبت بر وی غالب بود نقل است که وی خورد بود در وی سید طاقیه خود را از

همای مسیح بر آورده نهاده بود که سید ید الله آمد و چنانچه عادت اطفال باشد طاقیه را بر داشت و
بر سر خود نهاد سید فرمود ترا این خلعت مبارک باشد الحمد لله امانت باهل خود رسید بعد از ان هرگز ا
بسر بیرون قبول کردی انابت بسید ید الله فرمودی و تربیت و تلقین ذکر خود نمودی گویند که سید ید الله را
بازنی ابتلای محبتی واقع شده بود مدتی محبت او در لباس کتم و عفاف مستور بود آخر آن زن را در
حباله عقد خود در آورد وقت صبح حسب تعارفی که درین دیار یست عروس را جلوه میدادند بمجرد
آنکه نظر سید ید الله بر جمال او افتاد کیفی ذوقی و حالتی او را دست داد آهی بر کشید و جان بحق تسلیم کرد
عروس در محفه نشسته بود او را در کنار گرفت تا وقت وصول بمنزل او نیز تمام شده بود هر دو را
پهلوی یکدیگر در قبر کردند رحمة الله علیهما

سید شمس الدین طاهر قدس سره

در اخبار الاخیار آورده که وی مرید شیخ نور قطب عالم است سیدی بزرگ بود در ولایت رنتهپور توطن داشت و کبیر السن بود و عمر او بعد پنجاه سال رسیده بود بجناب خواجه معین الدین چشتی اعتقاد و محبت داشت بدین درازی عمر هیچگاه در کوچهای اجمیر استنجی و آب دهن نینداخت چه جای بول و غائط در شهر بی طهارت نه در آمدی و در دروازه شهر سکونت کردی و اگر در شهر در آمدی طهارت کامل کردی و چون وضو گران شدی زود بدر رفتی تا مبادا انتقض وضو شود رحمة الله علیه و وفات وی بقول صاحب خزینه سنه احدی وثمانین وثمانمائه

راجی حامد شاه مانکپوری قدس سره

در اخبار الاخیار آورده که وی بزرگ بود و صاحب نسبت درست و حال صحیح و صفای باطن نقل است که در زمان سلطان شمس الدین التمش دو برادر از سادات گردیز بدهلی قدوم آورده بودند یکی سید شمس الدین و او در زمین سیوات سکونت کرد و بقیه از اولاد او در آنجا مانده اند و دیگر سید شهاب الدین که از اجداد اوست یعنی جد راجی حامد شاه چنانچه در خزینه تصریح بدان نموده بزرگان ایشان معزز و مکرم بوده اند و در زبان مردم آن دیار بر ایشان اسم راجی غالب آمده و او نیز در اوائل حال در لباس سپاهیان بود در آخر بصحبت شیخ حسام الدین رسید و ریاضت شاقه کشید صفای باطن و حضور وقت نصیب او گردید وی از علم ظاهر بقدر ما یحتاج کفایت کرده بود و لیکن دانشمندان اسیر حلقه ارادت او

بودند گویند که وی اگر خواستی که از معارف و کشف ضمایر چیزی ظاهر کند حکایت از سرگذشت احوال خود
بیان میکرد و در ضمن آن مقصود طالب بحصول انجامیدی قبر او در مانکپور است و وفاتش بقول صاحب خزینه
سنه احدی و تسعمائه رحمه الله تعالی

راجی سید نور بن راجی حامد شاه قدس سره در اخبار الاخیار آورده که او نیز مثل پدر
بزرگ و صاحب کرامت بود و لباس سپاهگری را غشاوهٔ حال مشغولی باطن ساخته قبر او نیز
در مانکپور است رحمه الله تعالی

سید محمد راجی بن سید شاه امیر بن علی بن مسعود بن احمد بن صفی الدین بن عبد الوهاب
بن الامام الشریعة والطریقة عبد القادر الجیلانی قدس سره او را محمد غوث نیز گویند در اخبار الاخیار
آورده که وی صاحب عظمت و کرامت و ابهت و جلالت بود و سطوتی ظاهر و عظمتی باهر داشت
جامع علوم معقول و منقول و شمول نعم ظاهر و باطن و حاوی فضائل حسبی و نسبی از ولایت روم
بخراسان تشریف آورده و از انجا بملتان شرف قدوم ارزانی داشته بلده اچه را وطن فرمود یکبار
سیر اکثر معمورهٔ عالم بر قدم تجرید و صفت بی تعلقی نموده بار دوم با خیل و حشم بسیار در توابع و نواحی ملتان
درین دیار تشریف اقامت و توطن ارزانی فرمود بادشاه وقت در حلقهٔ ارادت او در آمده غایت مرتبه
بندگی و اخلاص را نسبت بملازمان او مرعی میداشت و در دیار ملتان و در ان اوان فحول رجال از افاضل
و علما و اکابر بودند مقتضی غیرت ذاتی و علو فطرتی از همه قصب السبق در ربوده بر مسند امتیاز و
انفراد جا داشت و او را بعالم شعر نیز میلی بود و اکثر مناقب حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه منظوم فرموده
است و دیوان غزل نیز ترتیب داده قادری تخلص میکند و ترجیعات و اردو زبان ذوق شیخ محمد هم
در اچه است و تاریخ وفات او صاحب خزینه از شجرة الانوار نقل نموده که سنه ثلث و عشرین و تسعمائه
و هم صاحب خزینه میگوید که مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره اشعار بجانب او میفرستاد رحمه الله تعالی
احوال فرزندان عالی تبار او مذکور میگردد

سید عبد الله بن سید محمد الجیلانی الاچی قدس سره در اخبار الاخیار در ضمن ذکر پدر
بزرگوار وی آورده که وی در فضیلت و لطافت طبع و سلامت قریحه در زمان خود نظیر نداشت گویند
که حضرت مولانا عبد الرحمن جامی باستماع خبر فضائل او بجانب او اشعار میفرستادند تاریخ وفات او

بقول صاحب خزینه ثمان وسبعین وتسعمائه

سید مبارک بن سید محمد الجیلانی الاچی قدس سره در اخبار الاخیار آورده که وی
سید عالیمقام بود و از ایشان خلقی مانده که تا هم ایشان میران گویند نهایت بسیار اند و بزرگی در
لاهور بکو نسبت دارند انتهی در خزینه نام آنجناب میران سید مبارک گفته بعد از ان میگوید که وی
صاحب زهد و تقوی و عبادت و ریاضت و ترک و تجرید و جامع سیادت و نجابت و عشق و محبت و
ذوق و شوق بود و خرقه خلافت و اجازت از پدر عالیقدر خود داشت چون جذبه استغراق بر مزاج
آنجناب غالب آمد در حالت سکر از اچه برامد و در بکهی جنگل مجردانه نشست و هرگاه احدی را از پیش خود
نزد خود راه ندادی و از صحبت خلق بنهایت محترز بودی تنها و مجرد بیاد خالق مشغول ماندی و چند سال
در انحال گذرانید و در انحالت اگر نظر او بر کسی افتادی مدهوش و مجذوب میگشت و هیچکس را تاب
نظر او نبودی و شیخ معروف چشتی که از اولاد شیخ فرید الدین شکر گنج ست بعد از ریاضات و مجاهدات
در انحالت بخدمت سید رسیده و بیک نظر کیمیا اثر سید که بروی افتاد بدرجه کمال رسید و او را خرقه داده
رخصت نمود و بشارت داد که از تو خانواده جدید پیدا خواهد شد چنانچه خانواده نوشاهی از و پیدا گردید
و قبر او در اچه است و وفات او در سنه ست و خمسین و تسعمائه

سید عبد القادر بن سید محمد الجیلانی الاچی قدس سره ملقب بعبد القادر ثانی در اخبار
الاخیار آورده که وی صاحب کرامات ظاهره و احوال باهره و مقامات عالیه و مناقب جلیله موصوف
بود و بکمالات ظاهر و باطن برهانی ساطع داشت و نوری لامع و حالی با کمال و کمالی فوق التوهم
و انجمال بسیاری از عصاة و کفار بمشاهده جمالش و معاینه کمالش بسعادت توبه نصوح میرسیدند و بشرف
ایمان مشرف میشدند وی در ولایت وارث حقیقی حضرت غوث الثقلین است و در کمالات تابع آنحضرت
و لهذا او را عبد القادر مخدوم ثانی گویند هر چند که آنحضرت ثانی ندارد و کدام درجه عالی تر از ان باشد
که کسی ملقب باین لقب باشد در عنفوان شباب بنهایت تنعم و ترفه نمودی و باسباب عیش و طرب بسیار
التفات فرمودی و چون بر سجاده مشیخت و مقام تربیت نشست بکلی از ان مجتنب و محترز گردید و مریدان
و طالبان را از استماع تغنی و سرود و بر کوزه زجر و منع میفرمود روزی والد ماجد او بر ابدای امری از راه تربیت
عتاب فرموده همدر ان شب حضرت غوث الثقلین را رضی الله عنه بخواب دید که میفرمایند که عبد القادر

فرزندست تربیت او سن میکنم تا فرزندان دیگر هستند تو ایشان را تربیت کن ترا با عبد القادر کار نیست
ازین واقعه حالت عجیبه و نسبت توجه او مؤکد و مقرر شد و دست از جمیع سواد و لذت عیش باز داشت و نهایت
بر انقطاع کلی بر گماشت و از امیر و الات تنعم بلکه از جانوران شکاری دور کرد و مخلوق شد و بسلوک
طریق حق اشتغال فرمود و چون بندگی مخدوم (یعنی والد ماجدش سید محمد) رخت اقامت ازین سرای
فانی بعالم باقی بردند منصب سجادگی و مقام خلافت از میان برادران بسبب کبر سن او بحضرت او
متعین بود ولیکن بسبب آنکه ترک ملازمت بادشاه نموده بود و برادران هنوز در سلک ملازمان و رسم
انتظام داشتند ازین رهگذر غبار بر چهره اخلاص بادشاه نشسته بود و ایشان
جمیع فرامین و اسناد مدد معاش و وظایف را پیش او فرستادند و فرمودند که ما را باینها احتیاجی نمانده [?]
هر که بخواهد بسپارید سالها همین حال میگذرانیدند و هر چه از دست اغیار رسید اندر رهگذار بسر
صبر میفرمود و نقل ست که یکبار بادشاه عهد ایشان را پیش خود طلب داشت و نوشته فرستاد که اگر ایشان
مجلس ما را بحضور فایض النور منور فرمایند سبب سعادت و شرف کرم خواهد بود و با وجود ایشان کرا
باشد که دعوی حشمت و بزرگی نماید هر چه از تقصیرات و ناخیرات در خدمت رفته باشد عفو فرموده شود
این عهد و دستور آنحضرت در جواب این قطعه نوشت

هیچ باب ازین باب روی گشتن نیست
کسی که خلعت سلطان عشق پوشیده ست
هر آنچه بر سر ما میرود مبارک باد
بحلهای بهشتی کجا شود دل شاد

و این واقعه مشابه آن حالست که سلطان سنجر ماضی بجانب حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه
نوشته بود که اگر عنان توجه باین صوب منعطف گردد ولایت سیستان که ملک نیم روز است تعین
لنگر خانقاه حضرت ایشان کرده آید و آنحضرت در جواب نوشت

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد
زانگه که یافتم خبر از ملک نیم شب
جز فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
صد ملک نیم روز بیک جو نمیخرم

نقل ست که ایشان را در ابتدای حال باوراد و اعمال و عبادت ظاهره اشتغال بسیار بود
تا بحدیکه تمام روز فرصت تکلم نداشتند و در آخر چندان استغراق محبت و مشغولی باطن غلبه کرد که بعد
ادای فرایض و سنن رواتب بجز مراقبه کاری دیگر نبود و بعد از ادای فجر تا اشراق در بحر مراقبه مستغرق

می بودند و بعد از ادای اشراق تا چاشت و همچنین ما بین جمیع اوقات صلوات و اندک قیلوله که میکردند
بر همان بوریائی که در مسجد افتاده بود واقع شده می و وقت با بودی که بنفس نفیس خود اذان و اقامت
میفرمود و امامت میکرد یکبار در ملتان علت طاعون حادث شد مردم آنجا از گیاهی که در
موضع وضوی ایشان رسته بود شفا می یافتند و یکبار در اچه و ملتان درد استخوان پهلو بهم رسیده
شد که بیحد و حدوث در و مردم هلاک میگشتند و اصلا فائده نمیشد و غیاث الدین نام شخصی تشنه و شدید بر
سینه سید کائنات را صلی الله علیه وسلم بخواب دید که مقدار یکدست نی پاره بوی عطا فرمود و گفت
این را بفرزندم عبد القادر بده و بشارت ده مراد را که هر جا که این نی را بسایند و ده بار قل هو الله
احد بخوانند حق تعالی فی الحال شفا دهد و اینجانب سید نیز بخواب دیدند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
میفرمایند که امانتی نزد غیاث الدین سپرده ام آنرا بگیر دیگر بار از چندان آثار این نی بظهور آمد
که از بیان تقریر و تحریر بیرون است و این حکایت در دیار ملتان مشهور است والده شریفه او و سیده بود
بنت شیخ ابو الفتح که از اولاد سید صفی الدین خواهرزاده شیخ ابو اسحاق گازرونی است عمر شریف
هفتاد و هشت سال است و وفات او هفدهم ربیع الاول سنه اربع و تسعمائه بود مقبره شریف او
در مقام اچه مشهور است زیارتگاه متبرک به داورا دو پسر بود که مذکور میشود و تاریخ ولادت او بقول صاحب
سنه اثنین و ستین و ثمانمائه و عمر او هفتاد و هشت سال و تاریخ وفات سنه اربعین و تسعمائه
و صاحب شجرة الانوار هم تاریخ وفات همین اخیر را نوشته والله اعلم

سید عبد الرزاق بن سید عبد القادر بن سید محمد الجیلانی الاچی قدس سره

خلف اکبر پدر خود است و صاحب فضائل و مناقب و مفاخر همتی عالی داشت و شانی عظیم وی در وقت
رحلت حضرت مخدوم حاضر نبود و بسبب بعضی از بواعث بجانب ناگور تشریف برده بود در روزی که در ناگور
نشسته بود فرمود که امروز بندگی مخدوم مرا آواز داده اند و پیش خود طلبیده تا واقع چه باشد چون
اندک تاخیری در توجه بدان حدود را دریافت در وقت رحلت نتوانستند رسید بعد از چند روز قدوم
آوردند و بحکم وصیت والد ماجد بلباس خرقه و اجازت خلافت و نعمت مشیخت مشرف شدند وفات
او در پنجم جمادی الآخر سنه ثمان و اربعین و تسعمائه کذا فی اخبار الاخیار

سید زین العابدین بن سید عبد القادر بن سید محمد الجیلانی الاچی قدس سره

پسر دوم سید عبدالقادر ثانی است در اخبار الاخیار آورده که در عین حیات مخدوم از عالم رفتند
والدهٔ ایشان از صالحات و قانتات بود و از ایشان خلفی ماند مسمی بسید محمد و در خزینه آورده
که در راه ناگور از دست قطاع الطریق شهید شد —

سید محمد بن شیخ زین العابدین بن سید عبدالقادر ثانی قدس سره که او را محمد غوث
نیز گویند و بالا پیر لقب است اخذ طریقت و علم از جد خود نموده در اخبار الاخیار آورده که وی منظور نظر
عنایت و مشمول شفقت و تربیت بندگی مخدوم بودند در خزینه آورده که وی از سادات عظام
و مشایخ ذوی الاکرام بوده در عبادت و ریاضت و کرامت معروف و بصفات اولیا موصوف
بود و تعلیم علوم ظاهری و باطنی از جد بزرگوار خود عبدالقادر ثانی یافت بسبب رنجش خانگی با ابن
عم خود سید حامد از اوچه برادره بمقام شتگره که قصبه مشهور در پنجاب است سکونت ورزید و بهدایت
خلق مشغول گشت و همانجا بتاریخ پنجم شوال سنه تسع و خمسین و تسعمائه در عهد سلطنت اسلام شاه
بن شیر شاه وفات یافت و مزار وی در شتگره است

شاه اله بخش و برادران ایشان که در لاهور ساکنند فرزندان ایشانند و شاه اله بخش
صاحب اخلاق حمیده و صفات برگزیده موصوف بود و در سنه اربع و تسعین و تسعمائه در ولایت
بنگاله بریاض رضوان خرامید رحمه الله تعالی کذا فی اخبار الاخیار و این تاریخ وفات شیخ اله بخش
است که نوشته شد

سید حامد بن عبدالرزاق بن عبدالقادر الثانی قدس سره مشهور
بحامد گنج بخش که او را مخدوم شیخ حامد نیز گویند اخذ طریقت و علم از جد و پدر بزرگوار خود نموده و از دست
شیخ شیر علی و شیخ سید داؤد کرمانی دیگر بار دست خلافت را بهایت نمود در اخبار الاخیار آورده که
وی صاحب سجاده بر حق و خلیفه مطلق حضرت غوث الثقلین رضی الله تعالی عنه بود و بزرگ
و عالیشان و رفیع المکان مظهر کبریا و جلال و صاحب تصرف و کرامت و عظمت و ابهت و
جلالت بود همتی بس عالی داشت و مقامی بس بلند از متاع دنیاوی از هر قسم که تصور کنند قسطی
وافر او را حاصل بود لیکن هرگز مالک نصابی که شرط وجوب زکوة باشد نشده وی
مرید جد خود سید شیخ عبدالقادر ثانی است قبول عظیم داشته و در زمان خود کوس بزرگی و شیخیت

وخلافت این سلسلهٔ علیه میسر دو هر که با وی مخالفت ورزد کاری از پیش نبرد و غیر از پشیمانی حاصل وقت خویش ندید و وفات او تاسع عشر ذی القعده سنه ثمان و سبعین و تسعمایه و قبر او در اوچ در خزینه آورده که خلقی کثیر بحلقهٔ ارادت او در آمده بودند و سلاطین زمان نیز معتقد وی گشتند و تمام عمر بیاد خدا و کار خدا صرف نمود و بهدایت خلق مصروف ماند رحمه الله تعالی

سید موسی بن سید حامد الجیلانی الاچی قدس سره

لقب او جمال الدین کنیت او ابو الحسن است در اخبار الاخیار آورده که سید حامد در حالت حیات خود امر خلافت و سجادهٔ مشیخی را بولد شریف خود سپرد اعنی به سیدی و سندی و شیخی مشکاة مصباح الاحدیه مرآة جمال الحقیقة المحمدیه النوریه الازهر الاطهر و السر الاقدس الاطهر صاحب المجد و المفاخر کامل الباطن و الظاهر المتحلی بحلیة المصطفی المتخلق باخلاق المرتضی الشیخ الوصی الرضی البهی جمال الدین ابو الحسن شیخ موسی سلمه الله تعالی د البقی و جمیع لوازم و توابع این امر شریف را از اشغال باطن و اوضاع ظاهر بوی تفویض فرمود از جهت محبت و رضای حضرت مخدوم را که بوی بود و قابلیت و استحقاقی که در وجود شریفش معاینه فرموده و از جهت صریح اذن یا دلالت آن که از حضرت علیه قادریه درین باب یافت و بعد از تفویض و تلقین در اندک مدت رحلت فرمود و وی سلمه الله تعالی در خلق و خلق وارث حضرت نبوی است صلی الله علیه وسلم و در زمان خود صاحب سجاده در آستین سلسلهٔ علیه قادریه است و او را بدرگاه حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه ورای نسبت طینی نسبتی دیگر هست که اهل خصوص را باشد بارها بشرف رویت آنحضرت و حضرت عالم پناه صلی الله علیه وسلم مشرف شده و بحضرت مخدوم شیخ عبد القادر ثانی بطریق کشف قبور ملاقات نموده و بشرف بیعت او مشرف گشته است و وی در شجاعت و سخاوت و علم و حلم وارث حضرت مرتضویه رضیه است و در حسن صورت و سیرت نقاوه دایمهٔ اثنی عشر صلوات است و در که حدیث کانت فی عینی موسی ملاحة من راه احبه را مصداق است و بیرتی که انک لعلی خلق عظیم را مصدوق نور الله العالم بنور جماله با دوام بقاء اللهم صلی علی محمد و آله اجمعین

سید اسماعیل بن عبد الله بن محمد الجیلانی الاچی قدس سره

در خزینه آورده که وی عالم عامل و شیخ کامل و صاحب علم و حلم و زهد و ریاضت و از اعاظم مشایخ و کبرای اولیای عهد خود بود و ارادت بخدمت پدر بزرگوار خود داشت چون آوازهٔ کرامت و خوارق عادات او در

اقصای عالم افتاد اکبر پادشاه مشتاق ملاقات او شده او را در لاهور طلب داشته یکهزار بیگه زمین زرعی
در علاقه فیروزپور نذر گذرانید و حضرت سید در لاهور بمقام لکهی محله اقامت نمودند و قبول تمام یافتند و خلق
انجا بحلقهٔ ارادت او در آمدند و اگرچه امرا و پادشاه بوی میپرداختند او بحق میپرداخت و دل را از غیر حق خالی
میداشت و وفات او در سنه ثمان و سبعین و تسعمایة که سال وفات پدر بزرگوارش بود بوده و
قبر او بمقام لکهی محله لاهور است و اولاد او نیز بزرگ بودند ذکر ایشان نیز می آید رحمه الله تعالی۔

سید بهاء الدین شاه مشهور بهاول شیر قدس سره از اولاد امجاد سید اسماعیل است و از کاملین
بزرگان اوچ است قبر او زیر پشته گورستان میانی غروب رویه بموضع مرنکه کوت عبد الله شاه واقع است
کذا فی الخزینه و نسب او بدینگونه بیان میکنند که سید بهاء الدین بن محی الدین بن شمس الدین بن حاجی بهاء الدین
بن اسماعیل رحمهم الله تعالے۔

سید میران بن سید مبارک بن سید محمد الجیلانی الاچی قدس سره در خزینه آورده که وی مردی بزرگ
صاحب علم و حلم و شرافت و نجابت و علا و سخاوت بود کرامت و خوارق و ولایت موروثی داشت
خرقه خلافت و ارادت و اجازت از پدر بزرگوار خود پوشیده آخر از مقام اوچ در لاهور آمد و توطن یافت
و سررشته تعلیم و تلقین جاری کرده خلق خدا را بکمالات ظاهری و باطنی رسانید و در سنه ثمان و ثمانین
و تسعمایة وفات یافته در فوق گورستان میانی مدفون شد رحمه الله تعالی۔

سید صوفی علی بن بدر الدین بن اسماعیل الجیلانی الاچی قدس سره در خزینه آورده که وی صاحب
همت و قوت و شجاعت و توکل بود قدمی راسخ در فقر مستحکم داشت معروف بکمالات ظاهری و باطنی
و موصوف بود بمتابعت شریعت و طریقت و بتوجه وی صدها طالبان خدا بخدا رسیدند و در لاهور هنگامه
شریعت گرم داشت وفات وی سنه اثنین و الف رحمه الله تعالی۔

سید عبد القادر بن سید محمد بن زین العابدین بن عبد القادر ثانی بن محمد الجیلانی الاچی قدس سره
الملقب بعبد القادر الثالث او را سید بدهن نیز میگویند در خزینه آورده که وی در سادات عظام و اولیا
ذوی الکرام گیلانی بی نظیر و لاثانی است شیخی بزرگ و متقی و زاهد و عابد و عالم بود چون کرامت و شرافت
و شجاعت و سخاوت زاید از حد داشت بسید عبد القادر ثالث مشهور گشت تربیت و تکمیل ظاهری
و باطنی از والد ماجد خویش سید محمد غوث بالا پیر صاحب دستگیر (که ذکر او بالا گذشت) یافته و بعد

وفات پدر بزرگوار بسبب اقلیم هندوستان تشریف برد و فواید صحبت از اکثر مشایخ عظام و اولیای کرام یافت
پس بعد در لاهور آمده بیرون شهر لاهور بمقام گذر لنگر خان توطن فرمود و محله نو آباد باسم رسول پور آباد کرد
همانجا در سنه اثنین و الف وفات یافت و قبر او در لاهور بجاییکه حالا بروضه حضرت شاه چراغ ابن
عبدالوهاب نبیره وی مشهور است بوده است و او را دو پسر عبدالوهاب و محمد نام و دو دختر فاطمه ثانی
مشهور بکلان بیبی زوجه میران محمد شاه موج دریا بخاری و سید بیبی دولت زوجه سید نظام الدین
بن سید میر میران بن سید مبارک بوده۔

سید عبدالرزاق بن عبدالوهاب بن عبدالقادر ثالث قدس سره مشهور است بشاه چراغ لاهوری
در خزینه آورده که وی از کبرای اولیا و اعاظم مشایخ قادریه است و جامع بود در میان علوم ظاهری و باطنی
و شجاعت و سخاوت خرقه ارادت و خلافت از پدر بزرگوار خود داشت چون متولد شد جد امجد او در حیات
بود فرمود که در خانه ما چراغی پیدا شده است که خانه ما از و منور گردد و پس ازان روز بخطاب چراغ شاه مخاطب
گشت و آنحضرت سیاحت بسیار کرده و بزیارت حرمین مشرف شده و از مشایخ آنجا فواید بر گرفته شاه جهان
بادشاه که معتقد او بود هر چند خواست که دختر خود را باپسر او ازدواج کند مقبول نیفتاد وفات او ثانی و عشرین
من ذی القعده سنه ثمان و ستین و الف و قبر او متصل قبر جد و پدر او بود شاه جهان بر او عمارت عالی ساخته
رحمه الله تعالی۔

سید مصطفی بن عبدالرزاق قدس سره در خزینه آورده که وی در میان برادران خود که هفت کس
بودند بسیار بزرگ و صاحب کرامت و خوارق بود و وفات او ثالث عشر شعبان سنه اربع و ثمانین و الف
بوده رحمه الله تعالی۔

سید داود بن فتح الله بن مبارک الکرمانی قدس سره صاحب خزینه از کتاب شجره الانوار نقل نموده که
او از اولاد امام موسی کاظم است رضی الله تعالی عنه و در اخبار الاخیار آورده که وی مرید و خلیفه سید حامد الحسنی
الجیلانی است صاحب حال صحیح و کشف صریح بود در حین سلوک ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الحد
کشیده ابتدای حالت او آن بود که در اثنای تحصیل علوم قاید توفیق الهی بجانب دیگر برد و بطریق ریاضت
و مجاهده دلالت کرد چندان کار بر نفس تنگ گرفت و بر خلاف مراد او رفت که از حد تقریر و تحریر خارج
باشد تا خاطر خطیرش از جمیع وساوس و تعلقات آسوده شد و تفرقه و تشویش از باطنش رخت بربست

انگاه از برای اقامت سنت انابت و بیعت که طریقهٔ مسلوک طریقت است متوجه جناب قدس سره و بمقتضای بشارت غیبی بخدمت سید حامد توجه آورد و بیعت نموده بخلافت مشرف شد و وفات او سنه اثنین و ثمانین و تسعمائه که عبارت مشتاق منان متضمن حصول آنست و قبر او در شیرکوه ولایت پنجاب است که محل سکونت او بود مزار او مطاف عامهٔ خلق اندیار گشته رحمه الله تعالی ذکر او در اخبار الاخیار طویل بود مختصر نمودم۔

سید محمد هاشم بن سید صوفی علی اچی قدس سره در خزینه آورده که وی یکصد و بست سال عمر داشت دوازده سال در سیر ممالک عرب و عجم و شام و عراق گذرانید و بصحبت بسیارے از مشائخ عظام مستفید و مستفیض گشت و بلاهور آمد و قبولے عظیم یافت و خلق کثیر بحلقهٔ ارادت او در آمدند و وفات او بروز جمعه سابع محرم الحرام وقت الضحوة سنه سبع و ثمانین و الف و قبر او در لاهور است رحمه الله تعالی۔

سید جعفر بن محمد هاشم بن صوفی علی قدس سره در خزینه آورده که وی جامع ست میان سیادت و کرامت در وقت خود یگانه زمانه بود و خرقه از پدر خود میداشت ولادت او بروز پنجشنبه نوزدهم جمادی الثانی سنه احدی و اربعین و الف و وفات او بروز شنبه نهم رجب سنه سبع و مائة و الف بود رحمه الله تعالی

سید اسماعیل بن سید ابدال قدس سره در خزینه نسبش بدینگونه بیان نموده که سید اسماعیل بن سید ابدال بن نصر بن محمد بن موسی بن عبد الجبار بن ابی صالح نصر بن عبد الرزاق بن غوث الثقلین سید محی الدین عبد القادر الجیلانی رضی الله عنه و سید اسماعیل اهل کمال و عالم صاحب قال و شیخی صاحب حال بود انتهی در اخبار الاخیار آورده که سلسله ایشان منتهی میشود بحضرت شیخ عبد الرزاق بن غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر الحسنی الجیلانی رضی الله عنه درین دیار سلسلهٔ سجادگی آنحضرت را رضی الله عنه ایشان برپا داشتند شیخ محمد حسن و شیخ امان و دیگر درویشان غایت بندگی و نیاز نسبت بملازمان سید اسماعیل رعایت میکردند و وفات او سنه تسعین و تسعمائة و قبر او در ترهنپور است رحمه الله تعالی۔

شاه سید قمیص بن سید ابی الحیواة قدس سره نسب او صاحب خزینه از شجرة الانوار بدینگونه نقل نموده که قمیص بن ابی الحیات بن تاج الدین محمود بن بهاء الدین محمد بن جلال الدین احمد بن داود بن جمال الدین علی بن ابی صالح نصر بن عبد الرزاق بن غوث الاعظم محی الدین عبد القادر الجیلانی رضی الله عنه در اخبار الاخیار آورده که ایشان نیز سلسله نسب خود را بحضرت سید عبد الرزاق میرسانند از ولایت بنگاله در لباس

فقر و تجرید درین دیار قدوم آورده در قصبه سالوره خضرآباد رخت اقامت نهاد و در ستهم بوضع فقر و تجرید
بیگذرانید سید نصر الله مردی بود عالم و عامل و صاحب حال و تبع سنت و مستقیم جگر گوشه خود را در عقد
نکاح او درآورد و بعد از وقوع این تعلق او را توطن و سکونت همانجا اختیار وقت اقتدا و قبولے تمام و
شهرتے تام نصیب او شد و خلق کثیر از نواحی اندیار در حلقه ارادت و عقیدت او در آمدند و جمعی از درویشان
اهل خیر نیز بدیشان انتساب نمودند و از انجمله شیخ عبد الرزاق المشهور بشیخ بهاول مرید و خلیفه او ست جامع است
میان علم شریعت و طریقت از اول فطرت بر نشاء عبادت و تقوی و صلاح برآمده و بر عصمت و اسعے
نشو و نما یافته و بعد تحصیل علوم دینی تهذیب اخلاق و تبدیل صفات موفق شده الحق درین زمان
در زمره درویشان و سالکان آنچنین مردم در سلوک این طریق و رسوخ قدم و اتباع سنت حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه وسلم نادر و عزیز الوجود اند و وفات شاه قمیص در ولایت بنگاله واقع شد تقریب آنکه
سلطان عهد ایشانرا در انجا فرستاده بود و از انجا ثالث ذی القعده سنه اثنین و تسعین و تسعمایه هم
بسالوره آورده مدفون ساختند رحمة الله علیه۔

سید شاه محمد فیروزآبادی در اخبار الاخیار آورده که او از مدعیان این نسبت عالی است و او را
درین دیار قصه غریب و حکایتے عجیب است که مشهور است و مجمل کیفیت احوال او آنست که او مردی
بود در زمان سلطان ابراهیم بن سکندر لودی از جانب دیار دکن بدهلی آمد و دعوی نسب حضرت غوث
الثقلین رضی الله عنه نمود بملاحظه این نسبت عالی با همه غرابت اوضاع و اطوار او و از عظمت صورت
و استغنا و همت و ثروت و اشتغال طریقه دعوت و اوراد و باظهار رعایت نهایت طهارت و لطافت
و اظهار دعوے بلند در نسبت معنوی بجناب آنحضرت رض خلق اینديار بے اختیار معتقد او شدند و سلطان
ابراهیم نیز باو برای امرے رجوع نمود و فایده بران مترتب شد و بعد ظهور سلطنت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه هم
درینجا در عمارت هاے قلعه فیروزآباد ساکن بود و در عهد سلطنت همایون بادشاه نیز قدرے و عزتے داشت
و نهایت علو رتبت و شوکت مشیخت او در زمان اسلام شاه بن شیر شاه بود و او غایت معتقد او گشت
بعضے امراے وقت نیز بتبعیت بادشاه بحلقه اعتقاد او در آمدند و بعضے درویشان نیز توجه ارادت و
خلافت سے آوردند بالجمله کار و بار مشیخت و بزرگی او در غایت رواج و رونق بود و درین اثنا دو سید یکی
سید شمس الدین محمد و دیگرے سید ابوطالب عراقی که هر دو بصفات حمیده موصوف بودند نیز بهندوستان

برادرند سید محمد ایشان را بخانه خود مهمان برده بکمال خلوص و محبت پیش آمد و پیغام نکاح و خطبه الیٰ خود با ایشان نمود و ایشان انکار نمودند در همین اثنا شبی این هر دو سید را بخانه او کشتند غوغا در میان خلایق بی اندازه افتاد و مصیبت روز کربلا از سر تازه شد زنان و مردها جامه چاک خاک بر سر نموده نوحه نمودند و نعم ما قیل ـ

بازای فلک ز بهر خدا این چه ماجراست — بازاین چه ظلم و اینچه حسین اینچه کربلاست
بازاینچه کوفه اینچه فرات ست اینچه وقت — عاشوره نیست ورنه قضیه بعینها ست
این زهر بازه باحسن مجتبیٰ که داد — این تیغ باز بر سر شیر خدا کراست
باز اینچه درد اینچه الم اینچه محنت است — باز اینچه هجر اینچه فراق اینچه ابتلا است
باز اینچه غصه در جگر انس و جان نشست — باز اینچه فتنه در سر کون و مکان بپاست
باز این باهلبیت نبوت که ظلم کرد — باز این بخاندان نبی ستم کرا خواست
این زیش کهنه را دگر از سر که تازه کرد — وین داغ غشک را دگر از سر که پوست کند است
امسی و اسی بر محبت دنیا و کار او — زنهار دل مبند برین کار و بار او

و این هر دو را در حرم روضه قدس رسول الثقلین نموده و الان قبرانند و بزرگ مزار و مطاف خلائق بهشت مکان و ذلک فی سنه خمس و خمسین و تسعمائه بعد وقوع این واقعه اکثر مردم بلکه همه نسبت این قتل بشاه محمد کردند و جمیع خلایق از وی برگشته و معتقدان منکر شدند و دوستان دشمن و نزدیکان دور و دوستان نشور حکام تفحص احوال حاضر آمدند او منکر افتاد که این از من نشده است و بر رضا من بلکه بوقوف من صدور نیافته و زدوان در خانه درآمده و اینکار کردند خبر باسلام شاه رسید او اشارت بعلما کرد که مسئله شرعی در این باب چه باشد بران عمل نمایند جمیع علماء لاهور و دهلی وجونپور بحکم سلطان وقت اجتماع نمودند و محضر ساختند او خود منکر مطلق افتاده بود و چون در مجالس حاضر آوردند میگفت که بکشید هر چه کنید من مظلومم و بیگناه و از تصور این معصیت مبرا و مترا مظلومی و سبب غربتی و محبت اهلبیت او است ولهیم است و بطریق وراثت بما رسیده است هر چه بر سرم آید یزدان صاحب کیم علماء وقت در فتوا قتل و شهادت او افتادند و هرچند تردد کردند بثبوت شرعی که شبه را در آن مدخل نباشد نرسیدند مدت مدید بر سر این قضیه غوغا بود و او را مقید و مسجون نگاه میداشتند و از اهانت و خواری هرچه

نصیب او بود چیزے فرودگذاشتند نقلست کہ شیخ امان پانی پتی را درین محضر ہرچند تکلیف کردند و طلبیدند حاضر نشد و میفرمود قدم امان در دوزخ چرا ترود کہ در مدعو کہ اہلبیت پیغمبر را در دہ خوار و گرفتار و پیش ایستادہ کنند و من در انجلس مزور و مکرم نشستہ باشم و میفرمود کشتہ شدن حضرات امان حیف است و خوار کردن ایشان نیز حیفے دیگر از ان نیز خون درجگرہم و ازین نیز در خوف و خطریم و میفرمود و جنیان انجنین کارہا بسیار میکنند معاذ اللہ کہ از ایشان انچنین معصیتے سر بزند بالجملہ بعد از چندگاہ در زندان بردہ و ہم بعد از مدتے پاے او را بستہ در بازار کشان کردہ در یک گوشہ انداختند اخر در زیر قلعہ دہلی نزدیک تربکو شکے بروز وفن یافت انا للہ وانا الیہ راجعون نقلست کہ جماعہ مہمانان پیش او بودند و طعام تناول میکردند یکے از ایشان میل جغرات اظہار کردو وے ظرف جغرات بستہ بیرون اورد و پیش مہمانان نہاد درہمین اثنا زنے گریہ کنان امد کہ یکے غلام بچہ سپاہی سرو تن برہنہ و یک جغرات مرا کشیدہ در حرم سراے حضرت اوردہ چیزے بان زن دہانید و باز گردانید میگفتند کہ اینہا بسبب تسخیر جن بودہ است کہ او داشت و او را مریدان و خلفا بسیار بودند بعد ازین واقعہ کمتر کسے بر صحبت و اعتقاد او راسخ ماندہ باشد شیخ محمد عاشق کہ در سنبل پور بود و مرد وے بغایت نیک در ویشے صاحب ذوق و حالت و ہمت و مجاہدہ بود و شیخ حسن سرمست کہ در شہر کالپو بود و مرید او بود رحمہ اللہ تعالیٰ۔

مولانا سید سماء الدین الاچی الدہلوی قدس سرہ نبیرۂ مخدوم جہانیان سید جلال الدین البخاری است مرید شیخ کبیر ست و گویند کہ تلمیذ مولانا ثناء الدین کہ از تلامذہ میر سید شریف جرجانی ست بود از ملتان بسبب بعضے وقایع کہ دران دیار واقع شدہ بر آمد مدتہا در تنبور و بیانہ و غیر ان گذرانیدہ بعد ازان بدہلی امد و توطن کرد سن کبیر داشت در اخر عمر جا سے بقبرش رفتہ بود و حق سبحانہ تعالیٰ بواسطہ علاج بصارت را بوے رد کردہ و وے بر لمعات شیخ فخر الدین عراقی حاشیہ نوشتہ کہ بحل معانی ان واشے و کافی است و رسالہ دیگر دارد مسمے بمفتاح الاسرار اکثر ان بعینہ منقول از رسائل شیخ عزیز نسفی است و وے جامع بود میان علوم رسمی و حقیقی و تقوے و ورع از دنیا زیادت بر قدر باحتیاج اختیار نکردہ وفات او ہفدہم جمادی الاول سنہ احدے و تسعمایہ و مقبرہ او بالا حوض شمسے است و در انجا صفوف صفوف از اولاد او خفتہ اند رحمہ اللہ تعالیٰ کذا فی اخبار الاخیار۔

سید عبد اللہ بن مولانا سماء الدین الدہلوی البیابانی قدس سرہ در اخبار الاخیار اوردہ کہ

وی از زهاد وقت بوده بغایت تجرید داشت در ابتدای حال تزوج کرده بود چون آخر مانع حضور وقت و فراغ عبادت دید باختیار از وی مفارقت کرد بادشاه عهد قوسی را اسیر کرده بود دران میان جماعتی از سادات نیز اسیر شده بودند وی رفت و بپادشاه گفت که سادات را بگذار بادشاه گفته او قبول نکرد وی گفت حرام باد سکونت در شهری که تو پادشاه آن شهر باشی بعد ازان بسند و رفت و بادشاه انجا را دید و چیزی بادشاه پیشکش کرد قبول نکرد و گفت مرا بانها کاری نیست بحاکم فلان ده فرمان ده که در فلان بیابان مرا جا دهد و تشویش ندهد و ظلم نکند هم در بعضی قریات سند و مقام کرد الان قبر او هم در انجا است و تاریخ وفات او بقول صاحب خزینه سنه ست و ثلثین و تسعمائه بوده -

سید کبیر الدین حسن البخاری قدس سره در خزینة آورده که وی از سادات عظام بخارا ست و فیض دار از خاندان حضرت مخدوم جهانیان یافت و بکمالات رسید و در اخبار الاخیار آورده که وی سیاحت بسیار کرده بود بعد ازان در اچه سکونت کرد گویند که وی صد و هشتاد سال عمر داشت والله اعلم گویند که از وی خوارق عادات بوجود می آمد اعظم و اشهر خوارق او اخراج کفار بود از کفر بسوی اسلام و هیچ کافر را جرات نبود از عرض کردن او اسلام را بر وی طاقت نماندی و در قبول اسلام بی اختیار شدی جماعه جماعه کفار پیش او می آمدند و مسلمان میشدند و گویند که این نسبت در بعضی اولاد او نیز موجود بوده وفات او در هشتصد و نود و شش و قبر او در اچه است رحمه الله تعالی -

سید عبد الحی معروف بسید شاه محمد میرک قدس سره در خزینه آورده که وی سید بزرگ عالی نسب و از اولاد میر سید شریف جرجانی ست در علوم شریعت و طریقت کامل و اکمل و عالم و عامل بود و در اخبار الاخیار آورده که وی در جزئیات فنون و نوادر امور بی نظیر است و سید عالی نسب از اولاد میر سید شریف جرجانی است و در تاریخ وفات وی گفته ست انتهی -

نادر العصر شیخ عبد الحی — که بوصفش مرا زبان نبود
وقت نزعش بسید سیدم من — گفتم ای چون تو در زمان نبود
سال تاریخ خویش خود فرما — که جز او درد در زبان نبود
گفت تاریخ من بود ناحم — بنده وقتی که در میان نبود ۹۵۹

یعنی چون عدد و عدد را از شیخ عبد الحی اسقاط کنند و حاصل آن نهصد و پنجاه و نه باشد یعنی وفات او سنه

تسع وتسعین وتسعمائة۔

سید سلطان بہرایچی قدس سرہ صاحب اخبار الاخیار از والد خود نقل میکند کہ وی میگفت کہ سید سلطان درویشی اہل دل و خاکسار و صاحب ہمت مرید شیخ علاء الدین اجودھنی بود اما تلقین وارشاد از مشرب شطاریہ داشت از لباس اکتفا بستر عورت داشت و در اکثر اوقات سر برہنہ می بود گاہے با جماعت فقرا می بود و گاہے تنہا و بعالم ہم مفید بود ذکر جہر بسیار میکرد انتہی و در خزینہ تاریخ وفات وی سنہ تسع واربعین وتسعمائة گفتہ رحمہ اللہ تعالے۔

سید علاء الدین قدس سرہ در اخبار الاخیار آوردہ کہ وی سید عالی نسب است و متبرک بود صاحب ذوق و حالت و حلاوت و در فن موسیقی ہند وقوفے تمام داشت شعر ہم میفرمود این غزل از واردات وقت اوست۔

ندانم آن گل خندان چہ رنگ و بو دارد ‏ ‏ کہ مرغ ہر چمنے گفتگوے او دارد

بحسب وجود نیابد کسے مراد دلے ‏ ‏ کسے مراد بیابد کہ حسبت وجود دارد

نشاط بادہ پرستان بشتہا برسید ‏ ‏ ہنوز ساقی ما بادہ در سبو دارد

حدیث عشق تو تنہا نہ من ہمیگویم ‏ ‏ کہ ہر کہ ہست ازین گونہ گفتگو دارد

متاع دل بکف دلبرے بدہ تو علا ‏ ‏ کہ این متاع گرانمایہ را نکو دارد

سید معین الدین مکی قدس سرہ در اخبار الاخیار آوردہ کہ وی صاحب تفسیر معینی است و سالہا مجاور مدینہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم بودہ و ہنوز از اولاد وی در مکہ معظمہ ساکن اند و این تفسیر معینی تفسیر است موجز و منقح و مفید و رسایل دیگر در مقاصد جزئیہ مشتمل بر تحقیقات غریبہ نیز دارد و شیخ صفی الدین عبد الرحمن کہ نسبت بوے میرساند ایشان از سادات صفویہ گویند نیز از اجداد او است از مشایخ حدیث قدوة المحققین مولانا جلال الدین دوانی است و ایشان از سادات سلامیہ نیز گویند غالباً یکی از اجداد ایشان از روضہ مقدسہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم او از جواب سلام شنیدہ بود انتہی ذکر او در ذکر سید رفیع الدین کہ از اولاد او ست مذکور است و ذکر رفیع الدین مذکور میشود۔

سید رفیع الدین صفوی قدس سرہ در اخبار الاخیار آوردہ کہ خلاصہ اش اینست کہ وی جامع بود میان فضایل حسبیہ و نسبیہ و آباے کرام ایشان ہمہ علما و صلحا و اتقیا بودہ اند و سید معین الدین

مذکور وسید صفی الدین عبد الرحمن از اجداد او است در معقولات شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است و در حدیث شاگرد شیخ شمس الدین محمد بن عبد الرحمن السخاوی الحافظ المصری است که از محققین ارباب حدیث وقدوهٔ متاخرین ایشا نست و بالمشافهه حدیث را از وی شنید و مدتی تلمذ نموده و او دانشمند محدث بود و نهایت جود و سخاوت و خلق و لطف داشت در زمان سلطان سکندر بدهلی آمد و سلطان سکندر را در حق او اعتقاد عظیم پیدا شد و حسب اشاره سلطان باگره سکونت نموده مگر سلسله او منقطع شده و کسی نمانده وفات او سنه اربع وخمسین وتسعمائه و قبر او هم در انجا است که خانه او بود رحمه الله تعالی۔

سید عبد الوهاب بن سید عبد الحمید ساوری قدس سره در اخبار الاخیار آورده که وی مردی بزرگ و متبرک و مسن بود و بتدریس علم اشتغال داشت بعد از ان بسبب که در انکتاب مذکور است حالتی در باطن او پیدا شد که بی اختیار از همه بر آمد و بطاعت و عبادت مشغول شد و از بحث و مطالعه دست باز داشت رحمه الله سنه خمس وستین وتسعمائه و قبر او هم در ساوری است

سید عبد الاول بن علاء الدین الحسینی الدهلوی قدس سره در اخبار الاخیار آورده که وی هم از نبیرهٔ اولاد سید محمد گیسو دراز است که در دکن اند دانشمند بود جامع جمیع علوم عقلی و نقلی درسمی و حقیقی و در اکثر علوم تصنیفات دارد بر صحیح البخاری شرحی نوشته مسمی بفیض الباری و رساله فرائض سراجی را نظم کرده و بران شرحی تعلیق نموده و رساله دیگر دارد فارسی در تحقیق نفس و معرفت ان و انچه متعلق است بدان بنهایت محققانه نوشته است و مختصری در سیر نیز نوشته منتخب از کتاب سفر السعادت و بر اکثر کتب حواشی و شروح و تعلیقات دارد بنهایت مسن و معمر بود و در اخر عمر نسبت انکسار و غربت و مشرب بر حال او غالب آمده او را از علوم رسمیه فی الجمله ذهولی دست داده بود و از هر قسم کتب بسیار داشت آبای سید از زیدپور بوده اند که قصبه ایست از مضافات جونپور بعد از ان بولایت دکن رفته و تولد او هم در انجا شده همانجا تحصیل علوم نموده مکرم و مبجل شد و در اخر حال بگجرات آمد و از انجا بحرمین شریفین رفت باز باحمداباد عود نمود و در اخر عمر باستدعای خانخانان محمد بیرم خان شهید که در شفقت بر خلق خدا و محبت درویشان و تربیت علما و فضلا بان علو شان و رفعت مکان کرد داشت بنظیر عالم بود متوجه ولایت دهلی شد پیش از انکه ملاقات واقع شود مدت دو سال

کامیش در شهر دہلی در عہد رحیات بود آخر در سنہ ثمان وستین وتسعمایہ برحمت حق پیوست قبر او درون قلعہ دہلی است نزدیک بادشاہ در میان گور غریبان افتادہ ست رحمہ اللہ تعالے۔

سید محمد بن احمد العلوی العباسی السمرقندی قدس سرہ وی از اولاد عباس بن امیر المومنین علی مرتضی است وکنیت او ابو شجاع است نسب او ہمچنانکہ صاحب اعلام الاخیار آوردہ کہ محمد بن احمد بن حمزہ بن الحسین بن علی بن عبید اللہ بن الحسین بن العباس بن امیر المومنین علی المرتضی السید الامام شیخ الاسلام ابو شجاع احوال او کتب در کتاب مذکور بطول آوردہ مختصر اینست کہ وی یکی از ائمہ فقہای حنفیہ است در سمرقند با علی بن الحسن المشتہر و امام القاضی الحسن الماتریدی معاصر بودہ و بود معتبر در زمان ایشان کہ این ہر سہ در فتوی مجتمع میشدند و اتفاق ایشان حجت قاطعہ بود در انوقت ونمید یدند کسی کہ مخالفت ایشان نمود و ریاست اصحاب حنفیہ بر ایشان منتہی شدہ بود در انوقت و بسیار از فقہا بر فتوای حضرت سید اعتماد نمودہ اند وجامع ومبسوط ہر دو کتاب از تصنیفات او است و پسر وی سید ابو الوضاح محمد کہ ذکرش می آید و امام ظہیر الدین مرغینانی صاحب فتاوی ظہیریہ اصول و فروع شاگرد او بودند رحمہ اللہ تعالے۔

محمد بن محمد بن احمد السمرقندی العلوی العباسی قدس سرہ کنیت او ابو الوضاح است احوال پدر بزرگوارش عنقریب گذشت او نیز مانند پدر بزرگوار خود دستگاہ فقیہ بود وحسب وصیت پدر از گرفتن بیع با لوفا اجتناب مینمود در اعلام الاخیار آوردہ کہ وی اخذ علم از پدر خود نمود و روایت از قاضی جمال ربیغذموتی نمود و وے از ابو زید دبوسی و وے از ابو جعفر استروشنی و وے از ابی بکر محمد بن الفضل دارد و از وے پسرش سید اشرف و دیگران اخذ علم نمودند و بعد از حج بسمرقند باز گشت و بمدرسہ سمرقند مدرس شد و نشر علم نمود و بعد از ان بسمت حجاز و بغداد رفت و باز بسمرقند آمدہ نشر علم مینمود تا آنکہ در سنہ احدے وتسعین واربعمایۃ در ماہ شوال وفات یافت وہو ابن اربع وخمسین سنۃ رحمہ اللہ تعالے۔

سید اشرف بن محمد بن محمد بن احمد السمرقندی العلوی العباسی قدس سرہ فی اعلام الاخیار وے یکے از ائمہ مشہورین است در فروع و اصول و یکے از متبحرین ست در معقول ومنقول وبودند پدر او سید ابو الوضاح وجد او سید ابو شجاع از کبار فقہای حنفیہ کہ ذکر شان بالا گذشت غذی

بالعلم ونشاء فی حجر الفضل وحمل علی اکناف الائمۃ کفل بہ ابوہ وربّاہ وعلمہ الادب فی صباہ ثم تفقہ علیہ واجتہد
واشتغل ثم بلغ رتبۃ الفضل وبرع فی العلوم وکمل وحفظ مبسوطاً بجدہ سید الامام اسبیجابی محدث
صار استاذ الجماعۃ ومقدمۃ الطایفۃ وسید العصر وفرید الدہر وممن تفقہوا علیہ الامام العالم الفقیہ قاضی
بلاد الروم عبد المجید بن اسماعیل وقلت وعلاء الدین السمرقندی وکان فاضلاً متبحراً صالحاً عالماً بالمذہب والخلاف
سند یا حسن الطریقۃ کبیر الشان وذکر فی الفصول العمادیۃ فی الفصل الثانی والعشرین فی الخلع فتواہ
سید ناصر الدین بن یوسف الحسینی السمرقندی قدس سرہ وے شہید ست وکنیت ابو القاسم
و معروف ست بابی القاسم در اعلام الاخیار آوردہ کہ وے امام کبیر وعظیم القدر جلیل المحل جمیل الحال است
و نام او مشہور و شناسہ او مذکور است در بطون اوراق و ظہور افاق و یکتایے وقت خود است در علم
و ادب و مجتہد زمان خود است در طریق خلافت مذہب و صاحب تصنیفات کثیرہ ست و کتاب النافع
و مختصر المبارک در فقہ و کتاب الملتقط در فتاوے و منشور و جامع و خلاص المفتی و کتاب الاحقاق و مصابیح
السبل و مجلد و غیر ذلک از تصانیف او ست و ذکر او در کتاب مذکور طویل ست رحمہ اللہ تعالے۔
سید عماد الدین احمد بن یوسف الحسینی الحلبی قدس سرہ کنیت او ابو العباس است و شیخ حنفیہ
است فی اعلام الاخیار تفقہ علی احمد بن محمد بن محمود الغزنوی وکان شیخ الحنفیۃ فی عصرہ وخرج من
حلب الی مصر حین وصل تتر من بلاد الروم سنۃ اربعین وستمائۃ الی حلب ومات فی ہذہ السنۃ
وکان مولدہ سنۃ نیف وستین وخمسمائۃ۔
سید حسام الدین بن علی بن حجاج الحسینی السغناقی قدس سرہ در اعلام الاخیار آوردہ کہ خلاصہ
ترجمہ اش اینست کہ بود وے فقیہ جید وے نحوی اخذ نحو نمود از عبد دانی وغیرہ و در فقہ شاگرد امام
حافظ الدین بخاری ست و امام فخر الدین مایمرغی است و از وی اخذ فقہ نمود نیز امام قوام الدین محمد کاکی
و شیخ اکمل الدین و امام سید جلال الدین خوارزمی کرلانی و نہایہ شرح ہدایہ و شرح تمہید مکحولی و کافی
شرح اصول فقہ بزدوی و شرح مفصل از مصنفات او ست و داخل شد در بغداد و درس
داد بمشہد ابی حنیفہ بعد از ان متوجہ دمشق شد حاجاً فی حلب فی سنۃ عشر وسبعمائۃ و با قاضی
القضاۃ ناصر الدین محمد در حلب ملاقات نمود الی آخرہ ما یطول ذکرہ انتہی بالجملہ شخصے بود عالم و متقی
عدیم المثل در زمان خود کما لا یخفیٰ رحمہ اللہ تعالے۔

سید علی عجمی قدس سرہ کفوے در القاب وی چنین نوشتہ کہ العالم الفاضل والنحریر الکامل واقف الحقایق کاشف الدقایق المولی سید علی العجمی و در اعلام الاخبار ذکر وی طویل است کہ خلاصہ ترجمہ ان اینست کہ در شہر سمرقند بر علماے عصر خود تلمذ نمود و بر اقران خود فایق شد و ماہر شد در علوم و گفتہ میشود کہ قرأت نمود بر سید شریف علامہ و اخذ علم نمود از وے و از شیخ اکمل الدین و گفتہ میشود کہ قرأت نمود بر عارف ربانے مولانا عبد الرحمن الجامے و قبل ازین حاضر شد بدرس مولے جنید صوفے و شنید از وے شرح مفتاح و شرح مطول و قبل ازین مولانا عبد الرحمن جامے بصحبۃ علامۃ مولے با ثنا کہ مشہور است بقاضی زادہ رومی رسیدہ و چون شنید سید علی عجمی رغبت سلاطین عثمانیہ را در علم و علما و ایشان و انتظام ایشان و در دیار عجم نیز انقلابے بود و رفت بسوے روم پس امد بشہر بلوسے پس اکرام کرد او را والے انجا کہ اسماعیل بیگ بود غایۃ اکرام بعد از ان رفت در شہر ادرنہ پس داد او را سلطان مرادخان مدرسہ جد خود سلطان یلدرم بایزیدخان بشہر بروسا و زندگی کرد تا زمان سلطان محمد و مجتمع شد نزدیک او با علماے زمان خود و بحث کرد با ایشان و ظاہر شد فضیلت او در میان انہا و حواشے حاشیہ شرح شمسیہ و حواشے بر شرح مطالع سید شریف و حواشے بر شرح مواقف سید شریف از تصانیف او است و خط نیز نیک مینوشت و وفات او سنہ ستین و ثمانمائۃ رحمہ اللہ تعالے ۔

سید یحیی بن السید بہاء الدین الشروانے قدس سرہ کفوے در اعلام الاخیار در القاب او چنین نوشتہ کہ الشیخ العارف باللہ و المتوجہ بالکلیۃ الے اللہ قدوۃ الطائفۃ الخلوتیہ اسوۃ الشیوخ الکسوتیہ فخر العترۃ الحسینیہ بحر المعرفۃ الیقینیہ بعد از ان انچہ میگوید خلاصہ ترجمہ ان اینست کہ پدرش از اہل شروان بود متولد شد بشماخی کہ شہریست از ولایت شروان و نشو و نما یافت در انجا و بود خوب روے و خوش خوے صاحب غنج و دلال و بازی میکرد بچوگان پس دید شبے در خواب چیزے کہ متغیر شد بان احوال او پس وزید بر وے نسیم توفیق و لہٰذا گرفت بصحبت شیخ صدر الدین خلوتے کہ از اعیان مشایخ بود و لازم گرفت خدمت او را و پدرش مکروہ داشت انرا و منع کرد پسر را از صحبت او پس ممتنع نشد از ان بعد از ان پدرش نیز معتقد شد و بود سید یحیی کہ تربیت مییافت از شیخ مذکور تا انکہ رسید بدرجہ کمال در تبۃ ارشاد و کرامات و ظاہر شد از وی حالات و دختر شیخ بیزادہ

که از اصحاب شیخ مذکور بوده بحبالهٔ نکاح ورا در آورد پس از وفات شیخ صدرالدین نقازی مابین خسر و داماد
واقع شد چراکه خسرش از مدت قدیم بصحبت شیخ صدرالدین بود و معهذا رجوعات مردم بسوی سید زیاده
بودے پس بنابرین سید از شماخی بشهر باکو که از ولایت شروان بوده نهضت نمود و توطن اختیار
نمود و آنجا نیز او را قبولے تمام دست داد مقدار ده هزار کس معتقد او شدند و منتشر شد خلفاے
او باطراف داد و میگفت اکثر خلفا جهت تعلیم اداب طریقت جایز است مگر مرشدے که بعد از او
قایم مقام او باید شد زیاده از یکے جائز نیست مولانا شیخ علاء الدین خلوتی و شیخ عمر ایدینی
و شیخ حبیب قرامانی و شیخ محمد جمال چلبی از کبار خلفاے شیخ بوده اند و وفات او سنهٔ ثمان
و تسع و سبعین و ثمانمائه در باکو بوده رحمه الله تعالے —

سید شمس الدین محمد بن علی الحسینی البخاری الشهیر بامیر سلطان قدس سره در اعلام الاخیار القاء
و احوال او چنین نوشته که قطب العارفین و غوث السالکین القایم بحقوق الله علی الاستقصاء
والراغب بذکر الله فی السرّاء والضرّاء ذو العلم النافع والعمل الرافع سلطان رجال الزمان عنوان
صحیفة العرفان و ترجمهٔ احوال او اینست که بود وے عارف بالله و عالم بکتاب و سنة و زاهد متورع
و بود او را جذبهٔ قوے و حالت ستے و قدم راسخ در تصوف و اقوال طریقت و بود جامع میان
دو علم شریعت و حقیقت متولد شد بشهر بخارا و پرورش تربیت او نمود و ظاهر شد کرامات او در
حالت طفولیت و بر خاست زاهد متورع متقی طاهر الذیل دایم الذکر مصیب الفکر مقبلا الی الله تعالے
فی حرکاته و سکناته و مقبول السیرت و محمود خصلت و ملاقات نمود با کبراے مشایخ و صحبت داشت
با ایشان و فایده گرفت از ایشان و رسید بسبب آن بجائیکه رسید از وصول و فروع و قال و
حال و او را احوال فاخره و کرامات ظاهره بود و بعد از آن رحلت نمود بسوے روم و سکونت نمود به بروسا
که شهر بیست در ولایت روم و قرأت نمود بر مولانا شمس الدین فناری و دیدم بخط او کتاب
مفتاح الغیب را که از مصنفات صدرالدین قونیوی است که قرأت نمود بر مولانا فناری و نوشت
بر وے اجازت بخط شریف وے بعد از ان اهل بروسا مشاهده کرامات او و علم [illegible] داشتند
و بودند که استمداد مینمودند از همت او در مشکلات خود و استغاثه مینمودند بفاتحهٔ او در تنگی خود پس بود
سید در وقت خود و سرّ الله مابین خلق او و مشهور شد نزد ایشان بامیر سلطان و از جملهٔ محبان او

دختر سلطان بایزید بن سلطان غازی مراد خان بود تا اینکه نکاح کرد او را و حاصل شد از وی اولاد
و او را حکایات عجیبه و غریبه بوده است که مسطور است در مناقب او و بعد از ان سلطان عثمانیه چون
مشاهده کرامات او نمودند شدند از اصحاب او و دوستان او و تعظیم و تکریم او مینمودند و معتقد گشتند
بحدیکه چون قصد سفر میداشتند برکت میجستند بدعای او و قلاده مینمودند از وی شمشیر را و از غرایب
حکایات او انست که چون امیر تیمور به بروسا رفت و فساد کرد در انجا اهالی اندیار بوی استغاثه نمودند
و عرض احوال خود نموده دفع ان از وی التماس نمودند پس فرمود که بروید با لشکر او و انجا شخصی نعلبند
باین شکل و نشانی خواهید یافت او را سلام من رسانید و بگوئید که از تو ارتحال سوال میکنیم پس چون
این پیغام باو رسانیدند گفت سمعا و طاعة انشاء الله تعالی پس روز دیگر امیر تیمور با لشکر خود از انجا
برفت بطوریکه پا از سر نشناخت و وفات او بشهر بروسا در سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائه واقع شده
مدفون شد در انجا و قبر او در انجا مشهور و مطاف فر اندیار است و برکت میگیرند ازو و محل اجابت دعا و نزول برکت است خصوصا
اهالی ترک هر سال بشهر حج می آیند و طواف و زیارت میکنند و نزدیک قبر او جامع و عمارت مدرسه بوده است رحمة الله تعالی۔

سید احمد بن عبد الله القریمی الحنفی قدس سره صاحب اعلام الاخیار در مناقب و احوال او
چنین گفته که المولی العالم الفاضل والحبر الفایق الکامل جامع الفروع والاصول فارس میدان
المعقول والمنقول شمع الملة شمس الائمة فخر الموالی شرف الاهالی و مختصر ترجمه احوال او انست
که تلمذ نمود نزد مولانا شرف الدین بن کمال قریمی که از تلامذه ابن بزازی است و بود سید احمد که دریافته
بود ابن بزازی را و قرائت نموده است بروی بشهر قریم و بود در انجا چند سال و نشر علم نمود در انجا و درس
گفت بعد از ان رفت بسوی ماوراء النهر در سنه ست و ثمانمائه و اخذ نمود کل علوم از شرف الدین
در سید نزد او و بدرجه کمال و گرفت فروع از وی و سلسله تلمذ او بدینگونه است اخذ الفروع عن شرف الدین
عن البزازی عن ابیه محمد الکردری عن السید جلال الدین الکولانی عن صاحب النهایه حسام الدین
عن حافظ الدین الکبیر البخاری عن شمس الائمة الکردری عن صاحب الهدایه برهان الدین
المرغینانی عن نجم الدین النسفی عن ابی الیسر البزدوی عن ابی یعقوب السیاری عن ابی اسحاق النوقدی
عن ابی [illegible] جعفر الهندوانی عن ابی القاسم الصفار عن نصیر بن یحیی عن محمد بن سماعه عن ابی یوسف
عن الامام الاعظم ابی حنیفه رحمهم الله تعالی و هذا احدی الطرق بعد [illegible]

سلطان مرادخان پس داد سلطان مدرسه مرزیفون و بود وی رحمه الله عالم و عامل و فاضل و کامل محدث مفسر فقیه مناظر نیکوخوی ذی اخلاق دایم الذکر مصیب الفکر نحوی اصولی خلافی جدلی و حاشیه تلویح و حاشیه شرح عقاید نسفی و حاشیه شرح لب سید عبد الله از تصانیف او است و وفات حضرت سید در اوایل دولت سلطان محمد بشهر قسطنطنیه واقع شده همانجا مدفون گشته قبر او مزار و متبرک است و محل اجابت دعا است رحمه الله تعالی۔

سید افضل الدین الحسینی قدس سره در اعلام الاخیار آورده که وی مردی بود عالم عامل صالح و عابد و زاهد با ورع و قانع و صابر پسرش سید حمید الدین از وی اولا اخذ علم نمود و احوال پسرش مذکور میشود و مدرس بود در مدرسه بروسا در زمان سلطان مرادخان رحمه الله تعالی۔

مولانا سید حمید الدین ابن افضل الدین الحسینی قدس سره ذکر والد امجد او بالا گذشت در اعلام الاخیار القاب او چنین نوشته که المولی البارع الفاضل والعالم العامل الکامل مجمع الاخلاق السنیه و محرز الآداب الزکیه شرف العترة الحسینیه شریف النسب لطیف الحسب صاحب الید الطولی فی العلم والادب انتهت الیه ریاسة التقوی والمذهب شیخ الاسلام والمسلمین المولی حمید الدین و احوال او آنچه نوشته خلاصه ترجمه آن اینست که بود رحمه الله عالم عامل فاضل و کامل خوش خوی و پاکیزه باطن و صابر بر اذیت خلق و جامع علوم دینی اصولا و فروعا و ماهر فنون عقلی و وافر الفضل سلیم العقل دایم الذکر مصیب الفکر چون حاضر میشد در مجلسی بودی مشار الیه و چون واقع شدی مشکلی بودی مرجع وی آمد فتاوی از اقطار عالم بسوی وی که می آمد پی در پی و بود از نیکان زمان خود در علم و تقوی کم تر دیده چشم بامثل او در ورع و تقوی اخذ علم نمود از پدر خود سید افضل الدین اولا میاسفی علوم را بعد از آن تلمذ نمود نزد علمای عصر خود و بجد و جهد مشغول شد و حاصل نمود فنون را و رسید بخدمت او مولی یکان و اخذ علم نمود از وی پس شد مدرس بمدرسه سلطان مرادخان غازی در شهر بروسا و عزل نموده شد از آن در اوایل دولت سلطان محمدخان و رفت نزد سلطان پس شناخت او را و گفت توئی پسر سید افضل الدین گفت بلی گفت بدهم او را مدرسه پدر خود سلطان مرادخان بشهر بروسا و مقرر شد برای وی پنجاه درهم هر روز و طعام از مطبخ که کفایت کند او را بعد از چندی بقضای قسطنطنیه مامور شد الی ان توفی سنه ثمان و تسعمائه رحمه الله تعالی۔

سید احمد الحسینی البخاری قدس سره در اعلام الاخبار القاب او چنین نوشته که الغوث الاکبر و وارث خیر البشر بحر الشریعة شمس الحقیقة و برهان الطریقة الشیخ العارف بالله والمتوجه بالکلیة الی الله و احوال او آنچه نوشته مختصر ترجمه آن اینست که نشو و نما یافت بشهر بخارا و رسید بخدمت قطب العارفین خواجه عبید الله سمرقندی و اقامت نمود نزد او زیاده از شش سال و بود شیخ که تعظیم او میمود و نهایت تعظیم و تعیین نمود او را برای امامت نماز و میگذارد نماز فجر را بوضوے عشا و چون وفات یافت خواجه عبید الله بجای او بنشست تربیت طالبان و ارشاد مریدان نمود و مردمان اصحاب مناصب صحبت وی را لازم گرفتند و بود طریقه وے عمل بالعزیمة و ترک بدعت و اتباع سنت و مداومت بر ذکر خفی و عزلت از خلق و قلت طعام و کلام و اجتناب لباس و صوم ایام و آداب مجلس او این بود که می نشست با هیبت و وقار و مردمان گرد یگرد حلقه زده می نشستند با ادب تمام کان علی رؤسهم الطیر و بود مشرف بر خواطر و نمیگذشت در مجلس او کلام دنیا اصلا مات رحمه الله سنة اثنین و عشرین و تسعمائه و مدفون شد نزدیک مسجد خود و قبر او در آنجا مزار و متبرک است رحمه الله تعالے۔

مولانا سید ابراهیم عجمی الرومی قدس سره در اعلام الاخیار القاب او چنین نوشته که المولی الفاضل والعامل الکامل الجامع بین علمی الشریعة والحقیقة سلطان الطریقة و برهان اهل الشریعة ذو الحسب الباهرة والنسب الطاهرة و احوال او آنچه نوشته مجمل آن اینست که پدر او از سادات عجم بوده بعد از آن ارتحال نمود بسوی ولایت روم و توطن نمود در قریه از نواحے اماسیه که گفته میشود امرا قریه بکجه گفت صاحب شقایق که بود پدر او از سادات عجم از اولیا الله و صاحب کرامات سنے نقل نموده میشود از وی خوارق عادات کثیره و ما از اطناب اندیشیده متعرض آن نشدیم و منجمله آن اینکه نابینا شده بود وی رحمه الله در آخر عمر و پسرش سید ابراهیم سر خود برهنه نموده بود گفت ای ابراهیم سر برهنه مساز که ترا ضرر میکند هواے بارد پس گفت پسرش که چگونه دیدے مرا و حال آنکه باین حال هستی گفت از خداے تعالی درخواستم که روی ترا نماید مرا پس الله تعالی بعبارت من بمن باز داد اکنون باز گردیت دیده شد چشم من چنانکه بود و سید ابراهیم در حجر پدر خود با عفت و صلاح تربیت یافت بعد از آن ارتحال نمود از آنجا برای طلب علم بسوی شهر بروسا و تلمذ نمود نزد شیخ سنان الدین که جد مصنف اعلام الاخیار است بعد از آن اشتغال تحصیل علوم نمود تا آنکه رسید بخدمت مولانا حسن السیاسیوسے و تعیین نمود او را برای تدریس پس قبول نکرد تدریس را و رغبت

نمود بخدمت مولی خواجه زاده ورفت بسوی وی بحالت تدریس او بمدرسه ازنیق پس شد مدرس درانجا بعد
قضاء قسطنطنیه و بوده بخدمت او مدت کثیره پس او را استدعا نمود وزیر محمد پاشا قرامانی برای تعلیم
پسر خود پس تعلیم نمود مدتی بعد ازان معلم شد برای سلطان قورقود بن سلطان بایزید خان در حیات
سلطان محمد بعد ازان بمدرسه مرزیفون مدرس شد بعد ازان بمدرسه قره حصار بعد ازان بمدرسه مصطفی
پاشا در شهر قسطنطنیه مدرس شد بعد ازان بمدرسه سلطان بایزید خان بمدینه اماسیه مدرس شد و متعین
شد برای او هر روز هشتاد درهم و امر افتاء انجا بوی مفوض شد بعد ازان ترک تدریس و افتاء نمود
و معین نمود سلطان بایزید در آخر سلطنت خود روزینه صد درهم بطریق تقاعد و چون نوبت سلطنت
سلیم خان رسید برای او سرائی در جوار مزار ابو ایوب انصاری رضی الله عنه خرید نمود و اکنون آنمکان
وقف است بر مدرسه مذکور پس ساکن شد انجا تا آنکه وفات یافت سنه خمس و ثلاثین و تسعمائة و عمر او نود سال
رسیده بود و انجناب نائل نگردید و از مردم منقطع بود بسبب علم و عبادت و بود زاهد متورع و کسی
او را بر پهلو خوابیده ندید و نوم میکرد نشسته و هیچکس را براسته کار نمود و امر نمیکرد و متواضع و متخاشع بود و ترحم
بر صغیر و تجلیل کبیر نمود و صلوات خمسه در مسجد با جماعت میگزارد رحمه الله تعالی -

مولانا سید محی الدین محمد بن عبد القادر العلوی الفاطمی الجلبی قدس سره در اعلام الاخیار القار
او چنین نوشته که المولی الفاضل المحقق والحبر الکامل المدقق حلال المشکلات الدینیه و مدفع الشبهات
الیقینیه جامع الفروع والاصول حاوی المعقول والمنقول صدر الافاضل بحر الفضائل شریف الاصل
لطیف الشمائل زبدة آل الرسول صفوة اولاد البتول افتخار السیدین السید محی الدین محمد در کتاب مذکور ذکر
او بس طول و طویل است مختصر ترجمه آن اینست که بود وی رحمه الله عالم فاضل نظار فارس در بحث
چون حاضر میشد در محفلی بود سه مشار الیه و رجوع مینمودند در مشکلات بوی و بود وی که میشگافت موی
را در باریکی سخن و وسعت داشت در تقریر و فصاحت در جدل و خصومت و بود صاحب عقل وسیع
و زود فهم در معقول و قدرت داشت بر قهر خصم بود او استاد علی الاطلاق و المتفق علیه و المختلف الیه بلا اشتباه
و اخذ علم نمود از جماعت علماء زمان خود مانند مولانا حسام الدین چلبی و مولانا محی الدین چلبی فناری و علامه
شمس الدین احمد و علامه نور الدین قراصوی صاحب رساله و رسید نزد او بدرجه کمال و در مدرسه بروسا مدرس
شد [illegible] بعد ازان [illegible] مقرر شد بعد ازان بشهر قاضی [illegible] شد [illegible] الستة [illegible] مقبول

سیرت و بطریقه سلف سلوک می‌نمود و تا بود نزد سلاطین معزز و محترم بود تا آنکه وفات یافت در سنه ثلث وستین وتسعمایه ومدفون شد نزدیک دارالقرار حلب و آن موضع مشهور است والله اعلم۔

سید محمد بن سید محیی الدین بن سید عبد القادر الجیلی الحلوی الفاطمی قدس سره ذکر پدر بزرگوارش بالا گذشت در اعلام الاخبار القاب او چنین نوشته که صدر الموالی والاشراف سالک مسالک الهدی والطریقة الاسلاف جامع العلوم والمبرز فی المعقول والمفهوم عارف الانساب واقف الاحساب الفاضل الحسیب والکامل النسیب السید محمد چلبی النقیب فی الممالک العثمانیه انتهی بالجمله مردی بود جامع درمیان سیادت نسب و وفور حسب و علم و ورع و اخذ علم نمود از پدر بزرگوار خود رحمه الله تعالے۔

سید ابو الفضل بن سید عبد القادر الجیلانی قدس سره در خزینه آورده که وی فرزند حضرت غوث الاعظم ست و علوم ظاهری و باطنی از والد ماجد خود کسب نموده و در بغداد در سنه ستمایه وفات یافت وقبر او در آنجا ست رحمه الله تعالے۔

سید یحیی بن سید عبد القادر الجیلانی قدس سره کنیت او ابوزکریا ست در خزینه آورده که وی فرزند حضرت غوث الاعظم ست و اکتساب علوم فقه و حدیث از والد بزرگوار خود نموده فاضل و کامل عالم و مقتدای زمانه گشت ولادت او ششم ربیع الاول سنه خمسین وخمسمایه و وفات او در شب برات که پانزدهم شعبان باشد سنه ستمایه وقبر او در بغداد متصل قبر برادرش سید عبد الوهاب بوده است رحمه الله تعالے۔

سید سیف الدین بن سید عبد القادر الجیلانی قدس سره لقب وی عبد الوهاب ست وی بزرگترین فرزند حضرت غوث الاعظم است و بسیار کرامت والد ماجد او از وی مرویست در خزینه آورده که وی بر سجاده حضرت غوث نشسته بهدایت خلق مشغول شد و در مدرسه معلی وعظ میفرمود از وی منقول است که میفرمود که وقتی در بلاد عجم مسافر بودم و بعد حصول علوم ببغداد آمدم و از والد ماجد خود اذن خواستم که در حضور ایشان وعظ گویم رخصت دادند بالاے منبر برآمدم و انواع علوم و مواعظ بیان کردم هیچکس را در دل اثر نکرد و آب از دیده بر نیامد اهل مجلس از حضرت والد درخواست کردند که وعظ فرمایند من فرود آمدم و حضرت ایشان بر منبر برآمده فرمود که صبح یکساعت است که از بنده دور افتاده تنزول بلا بوقوع آید از استماع اینکلمه از اهل مجلس فریاد و فغان برخاست چون مجلس موقوف شد

از ظهور نعمتی پر سید هم فرمود که تو هنوز متکلم هستی بجز و من متکلم بغیر ولادت او در ماه شعبان سنة اثنی عشر وخمسمائة ووفات او بست وپنجم شوال سنة ثلث وستمائة واو را دو پسر بود ابو منصور عبد السلام وابو الفتح سلیمان نام که در وقت خود عالم وعامل وشیخ کامل بود رحمهم الله تعالی در تاریخ وفات او اختلاف ست در اعراس از بهجة الاسرار نقل نموده که وفات او بست وپنجم شوال سنة ثلث وتسعین وخمس مائة بوده در بغداد بمقبره حلبه مدفون شد ووی از پدر خود وشیخ احمد بن حسین البنا وغیر ایشان علم فقه آموخت رحمه الله تعالی۔

سید ضیاء الدین بن سید عبد القادر الجیلانی قدس سره کنیت او ابو نصر ولقب او موسی ست وی آخر فرزند حضرت غوث الاعظم است و رخته نبه او در وه که وی تحصیل علوم بخدمت والد خود نمود عالم عامل وعارف وکامل وفقیه ومحدث شده از بغداد بدمشق رفته متوطن شد بانجا وفات یافت ولادت او سلخ ربیع الاول سنة تسع وثلثین وخمسمائة ووفات او بشب غره جمادی الثانی سنة ثمان عشر وستمائة رحمه الله تعالی۔

سید ابراهیم بن سید عبد القادر الجیلانی قدس سره کنیت او ابو اسحاق است وی نیز فرزند حضرت غوث الاعظم است و رخته نبه او رده که وی قدوه اولیا واکمل اتقیا بود وکسب علوم ظاهر وباطن از پدر بزرگ خود نموده خلق کثیر از فیض صحبت او بکمال حال وقال رسید تفکر وسکوت بر مزاج وی غالب بود زهد وورع به مرتبه کمال داشت از فرط حیا وشرم پروردگار تا سی سال سر بالا نکرد ولادت او سنة سبع وعشرین وخمسمائة ووفات او ششم شوال سنة ثلث وعشرین وستمائة وقبر او نزد مرقد والد ماجد اوست رحمه الله تعالی۔

سید عبد الرزاق بن سید عبد القادر الجیلانی قدس سره کنیت او ابو بکر ست وی نیز فرزند دلبند حضرت غوث الاعظم ست وسلسله رزاق شاهی بوی منسوب است وی از اعاظم اولیا ست از اولاد او بسیے اکابر دین هستند مگر مقام تعجب ست که احوال شریف او در کتب تواریخ که اینک پیش نظر مولف ست دیده نشد مگر شهرت او از دیگر فرزندان حضرت غوث زیاده است ووی از مشاهیر فرزندان حضرت غوث ست در اخبار الاخیار آورده که روزے حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه وعظ میفرمود در اثنائے کلام فرمود که کلام من بر مردان غیب است که حاضر میشوند از پس پرده کوه قاف قدمهاے ایشان در هوا است ودلهای ایشان در آتش از شدت شوق ولهب استیاق که

بہ پروردگار خود وار قدر آدمی گوید کہ درین مجلس کہ این سخن میفرمود ولد او سید عبد الرزاق در پایۂ اخیر در زیر قدم
او نشستہ بود سر بالا کردہ ساعتی حیران بود و بیہوش افتاد و جامہ و دستار او سوختن گرفت و انحضرت
از کرسی فرود آمد و اطفای آن نار کردہ فرمود کہ تو نیز ای عبد الرزاق از ایشانی و بعد از قیام مجلس کیفیت
آن حال را از شیخ عبد الرزاق پرسیدا و فرمود چون نظر بالا کردم دیدم کہ در ہوا مردان غیب ایستادہ اند [illegible]
و تمام افق با ایشان پیوستہ و در لباس ایشان آتش در گرفتہ است بعضی از ایشان را صیحہ و بعضی در
تواجد و بعضی بجای خود و بعضی بر زمین می افتند در اعراس از بہجۃ الاسرار نقل میکند کہ ولادت
او در ذی القعدہ سنہ ثمان و عشرین و خمسمائۃ و وفات او سادس شوال یا خامس رمضان سنہ
ثلث و ستمائۃ و عمل مشائخ قادریہ بر خامس رمضان است رحمہ اللہ تعالیٰ ـ

سید نصر بن عبد الرزاق بن غوث الاعظم عبد القادر الجیلانی قدس اللہ اسرارہم وی از اعیان مشائخ
قادریہ است در اعراس از بہجۃ الاسرار نقل نمودہ کہ ولادت او رابع و العشرین من ربیع الآخر سنہ اربع و
ستین و خمسمائۃ و وفات او سادس عشر شوال سنہ ثلث و ثلثین و ستمائۃ بودہ و قبر او در باب
حرب است رحمہ اللہ تعالیٰ ـ

سید عبد الخالق بن سید عبد الواسع بن عبد الملک مہا کبیری قدس سرہ در خزینہ آوردہ کہ وی
مرید و داماد سید محمد حضوری است رحمۃ اللہ صاحب خوارق و کرامت بود وی مالابدی مختصر در لاہور گنبدیدہ و بسید
سر موسوم نمودہ تا حال ہر بیماری را کہ در انجا غسل میدہند اکثر شفا می یابند و بوقت رفتن قدری غلہ
جہت بیان کردہ ہمراہ میبرند و بعد غسل بفقرا تقسیم مینمایند و وفات او سنہ سبع و تسعمائۃ رحمہ اللہ تعالیٰ ـ

سید شاہ فیروز جیلانی قدس سرہ در خزینہ آوردہ کہ وی جامع ست در علم و حلم و سیادت
و نجابت و ریاضت و از سادات عظام گیلان بودہ در لاہور سکونت داشت اول جد بزرگوار وی میر بدیع
سیر از بغداد در لاہور تشریف آورد و از آنجا در دہلی وغیرہ رفتہ بزیارت مقابر اولیای عظام و مشائخ کرام
پرداخت بوقت معاودت باز بلاہور آمد و ہمین جا سکونت ورزید چون برحمت حق پیوست شاہ فیروز
بر مسند ارشاد و تدریس جلوس فرمودہ تمام روز بتعلیم طالب علمان و تدریس پرداختی و علوم فقہ
و حدیث و تفسیر درس دادی و از آغاز شام تا نصف شب توجہ و تلقین ارباب معنی مشغول
ماندی و بروز جمعہ بعد نماز جمعہ تا عصر بوعظ و نصایح مصروف بودی و خلقی کثیر بوسیلۂ او بکمال

ظاہر و باطن رسیدند و سلسلہ طریقہ او بدینوجہ ست کہ سید فیروز عن جدہ شاہ عالم عن نور الدین عن
الشیخ احمد عن الشیخ حامد عن الشیخ عبد الرزاق عن عبد اللہ الجیلانی عن احمد عن سید میر عن سید مسعود
عن السید علی عن السید صوفی عن ابیہ سید عبد الوہاب عن ابیہ غوث الثقلین سید عبد القادر الجیلانی
رضی اللہ تعالیٰ عنہم وفات وے در سنہ ثلث وثلثین وتسعمائۃ و قبر وی در لاہور ست تکیہ
گذشتیے گران رحمہ اللہ تعالیٰ ۔

سید شمس الدین غوری قدس سرہ در خزینۃ آوردہ کہ وی مشہور ست بشمس العارفین غوری
حسینی واز اولاد امام موسیٰ کاظم ست رضی اللہ عنہ در علوم ظاہر و باطن عارف نامی و اسناد
گرامی ست و سید محمود حضوری قدس سرہ پسر اوست کہ مذکور میشود رحمہ اللہ تعالیٰ ۔

سید محمود بن سید شمس الدین غوری حضوری قدس سرہ ذکر والد ماجد او بالا گذشت در خزینۃ
آوردہ کہ سلسلہ اخذ طریقہ او اینست کہ سید محمود اخذ الطریقۃ عن ابیہ سید شمس الدین عن سید یعقوب
عن عبد القادر عن السید علی عن السید مسعود عن السید احمد عن السید صفر عن ابی الفتح عن السید
عبد الوہاب عن ابیہ امام الشریعۃ والطریقۃ سید عبد القادر الجیلانی رضی اللہ تعالیٰ عنہم وے
بعد از وفات پدر بزرگوار خود از ولایت غور بطریق سیر وارد ملک ہند شدہ بلاہور آمدہ در محلہ چاہ
سواے بیرونی شہر کہ حالا از دست سکھان جاہل رو بویرانی آوردہ سکونت ورزید و چون آوازہ
مشیخت و کرامت وی در اقصاے عالم افتاد خلق کثیر دست بدامان ارادت وی زدند و سبب
لقب او بحضوری آنست کہ طالب بروز اول بیعت بدیدار سید کائنات مشرف میشد لہذا او را
حضوری میگفتند (این دیدار بخواب بود نہ بیداری) و او قبولیت تمام یافت و بخشش در دلہاے
خلق جاے پذیرا بود وفات وے بقول صحیح سنہ اثنین واربعین وتسعمائۃ و قبر او در لاہور در
مقبرہ سید جان محمد حضوری ست رحمہ اللہ تعالیٰ ۔

سید جان محمد بن سید نور بن سید محمود غوری الحضوری قدس سرہ در خزینۃ آوردہ کہ وے
از عظماے مشایخ طریقہ عالیہ قادریہ است نسب او بامام موسیٰ کاظم رضی اللہ عنہ میرسد چنانچہ
بالا گذشت وے تربیت ظاہری و باطنی از پدر بزرگوار خود یافتہ و ہر کسیکہ مرید او گشتے روز
اول در خواب بزیارت رسول صلی اللہ علیہ وسلم مشرف گشتے وفات او در سنہ اربع و خمسین و الف بودہ

سید سرور الدین بن جان محمد حضوری قدس سره در خزینه آورده که وی متقی و صاحب مقامات بلند و کرامات ارجمند بود و مرید پدر خود است و وفات او روز جمعه احدی و عشرین من شوال سنه ثمانیه والف بوده و قبر او در لاهور است رحمه الله تعالی

سید عبد الوهاب بن سرور الدین حضوری قدس سره در خزینه آورده که وی در زهد و تقوی شانی بلند و مقامی ارجمند داشت و در لاهور بهدایت خلق اشتغال نمود و خلقی کثیر از وی هدایت یافتند وفات او بروز جمعه احدی و عشرین من شوال سنه احدی و ثلثین و مائه والف بوده رحمه الله تعالی

سید عبد القادر بن سید جلال الدین الجیلانی اللاهوری قدس سره در خزینه آورده که وی فقیری روشن ضمیر و صاحب تصرف ظاهری و باطنی بود ارادت بخدمت پدر بزرگوار خود داشت و در بغداد متوطن بود بعد از آن بطریق سیاحت هندوستان آمد و خلاصه اینکه در لاهور قیام پذیر گردید و بهدایت خلق مشغول گشت و خوارق و کرامات بسیار از وی بوقوع می آمد و او را سه پسر بود سید حاجی و سلطان اکبر و غیاث الدین مشهور به دولت شاه نجلان غیاث الدین لاولد شده و وفات سید عبد القادر ثامن عشر ربیع الاول سنه اثنین و اربعین و تسعمائه و قبر وی متصل محله قدیمه بیرون موزنگ واقع است رحمه الله تعالی۔

سید عبد الرزاق بن سید عبد الخالق جهانگیری قدس سره در خزینه آورده که از اعاظم سادات و کبرای مشایخ طریقه قادریه است صاحب مقامات بلند و مدارج ارجمند بود و ارادت و خلافت از پدر بزرگوار خود داشت و تا دم حیات بتعلیم علوم و تدریس فقه و حدیث مشغول ماند و وفات او سنه ثلث و اربعین و تسعمائه و قبر وی در لاهور قریب روضه سید جان محمد حضوری است رحمه الله تعالی

سید عبد الوهاب بن سید عبد الرزاق جهانگیری قدس سره در خزینه آورده که وی جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی و کمالات صوری و معنوی در سلسله عالیه قادریه بیعت به پدر بزرگوار خود داشت و بعد پدر تمام عمر بهدایت خلق مصروف ماند وفات او در سنه ثمان و تسعین و تسعمائه رحمه الله تعالی۔

سید عبد القادر بن سید عبد الوهاب جهانگیری قدس سره از سادات عظام و اولیای ذوی الاکرام است جامع علوم ظاهر و باطن و واقف اسرار شریعت و طریقت بود وفات او

بقول صحیح سنه خمس واربعین والف بوده رحمه الله تعالی کذا فی الخزینه۔

سید عبد الله بن سید عبد الوهاب بهاگیری قدس سره در خزینه آورده که وی ابتداءً بزرگ متقی وعالم ومستجاب الدعوة بوده هم مبارک او برای شفا سکر منی اکسیر اعظم بود در لاهور علم مشیخت افراخت وطالبان حق را بحق رسانید وفات او قاسع رمضان سنه تسعین والف بوده رحمه الله تعالیٰ۔

سید رحیم الله بن سید عبد الله بهاگیری قدس سره در خزینه آورده که وی مرید پدر خود است ودر سلسلۂ قادریه شیخ صاحب هدایت وارشاد بود چون مریضه نزد وی آمدی از دعای وی شفا یافتی وچون لاولدی تمنای اولاد نزد وی آمدی بدعای وی صاحب اولاد گشتی مستجاب الدعوة بود وفات وی سابع عشر محرم سنه اربعین ومائة والف بوده رحمه الله تعالیٰ وقبر او در لاهور است۔

سید نعمت الله معروف بسید مبارک لاهوری قدس سره در خزینه آورده که وی از اعاظم مشایخ قادریه بود ونعمت فقر از سید عبد القادر ثانی اوچی حاصل کرد (وذکر عبد القادر ثانی بالا گذشت) وخرقۂ خلافت یافت وخلقی کثیر را بارادت خود مشرف ساخت وبپای تجرید وتفرید سیر ربع مسکون نموده باز در پنجاب تشریف آورد ودر لاهور تشریف ارزانی داشته علم مشیخت افراخت ودعای وی در حق طالبان دنیا وعقبیٰ مستجاب بود هر کلمه که بر زبان حق ترجمان وی جاری گشتی همان طور بوقوع آمدی خلفای وی در اقالیم دور ودراز رفتند وطالبان حق را بحق رهنما گشتند وفات وی باقوال صحیح در سنه اثنین وستین وتسعمائه بوده ودر اندرون حصار لاهور مدفون شد که اکنون آن قبر داخل مکان خوشحال سنگه گشته والله اعلم۔

سید بهاء الدین گیلانی اخر مشهور به بهاول شیر قدس سره در خزینه آورده که وی از سادات عظام ومشایخ ذوی الاکرام قادریه است ونسب او بحضرت غوث الاعظم محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنه باین طریق میرسد که بهاء الدین بن محمود بن علاء الدین المشهور بزین العابدین بن شیخ صدر الدین بن صدر الدین بن ظهیر الدین بن شمس الدین بن مومن بن مشتاق بن علی بن صالح بن عبد الرزاق بن سید عبد القادر الجیلانی قدس الله اسرارهم ووی شیخ بود جامع کمالات ظاهری وباطنی وزهد وعبادت وعمر دراز یافته که زیاده از دوصد وپنجاه وکم از دوصد وهفتاد وپنج سال بود مولد او بغداد است همراه پدر در اوان صغر بهندوستان آمد ودر پداون توطن گرفت ارادت وخرقه

خلافت از پدر داشت وفات وے باقوال معتبرہ کہ از خزینۃ الاسرار و شجرۃ الانوار نقل نمودہ ثامن عشر شوال سنۃ ثلث وسبعین وتسعمایۃ و قبر وی بمقام حجرہ زیارتگاہ خلق است رحمہ اللہ تعالے ذکر او در خزینۃ الاصفیا طویل ست ما اختصار نمودیم۔

سید محمد نور بن سید بہاء الدین مذکور قدس سرہ فرزند کلان وصاحب سجادہ پدر بزرگوار است در علوم ظاہری وباطنی از دیگر فرزندان پدر گوے سبقت ربودہ مادرش دختر حضرت شاہ کمال بخاری است کہ در قصبہ چوبے سکونت داشت وبہ پیر جہانیان مشہور است وفات سید محمد نور سنۃ ثمان وثمانین وتسعمائۃ است کذا فی خزینۃ الاصفیا۔

سید محمد مقیم بن ابو المعالی بن محمد نور بن بہاء الدین گیلانی قدس سرہ لقب او محکم الدین است در خزینۃ آوردہ کہ وی از اعاظم خلفاے میر حیات جمال اللہ بغدادی ست وجامع بود درمیان علوم ظاہری وباطنی وکمالات صوری ومعنوی وسیادت ونجابت وفتوت وشجاعت در عہد خود شیخ زمانہ ومقتداے یگانہ بود بعد از تحصیل علوم حسب اشارہ روح جد خود سید بہاء الدین بخدمت سید جمال اللہ کہ از اولاد حضرت غوث الثقلین ست رسید واز یمن توجہ او کہ تفصیل آن در خزینہ ست بدرجہ کمال رسید وصاحب کرامات وخوارق شد ودر سنۃ خمس وخمسین والف وفات یافت وعمر او چہل ودو سال دقبر او در حجرہ است رحمہ اللہ تعالے۔

سید عبد الوہاب بن ولی اللہ الحسنی التقی القادری الشاذلی المدنی قدس سرہ وے اہل علم وتقوی وزہد وعبادت بود شیخ عبد الحق محدث دہلوی قدس سرہ بصحبت وی رسیدہ کمال اعتقاد بذات او میداشت ومرید او بودہ وسید عبد الوہاب سفر بسیار کردہ وبصحبت بسیاری از علما وصلحا ومشایخ کبار رسیدہ وچہل وچہار حج گذاشتہ ومدت مدید در مکہ ساکن بود واہل حرمین ومشایخ یمن ومصر وشام معتقد ولایت وعلو شان او بودہ وطریقہ او در باب کتب حقائق وتوحید مثل فصوص وامثال آن توقف وتسلیم است اظہار درس نمیگفت وبدان اشتغال نمیکرد وانکار ہم نمیکرد ومیگفت چنانچہ عادت فقہا است بطعن وتشنیع پیش نمی آمد ومیفرمود کہ اول باید کہ اعتقاد خود را ظاہرا وباطنا باعتقاد اہلسنت وجماعت راست سازند وراسخ گردانند بعد از رسوخ این عقیدہ از ہرچہ ایشان گفتہ اند ونوشتہ اند مجرد وہم نمانند کتب ایشانرا کہ در حقائق واسرار نوشتہ اند نیز مطالعہ بکنند وآنچہ

مشکل شود ازان بگذرند و در نمانند و غلطان را بخود راه ندهند نه آنکه اعتقاد را ابتداءً ازین کتب بست
کنند و از هر کس هرچه بشنوند تابع شوند و معتقد شوند باید که هرچه بشنوند اگرچه سخن باطل باشد زود انکار
و تعصب پیش نیایند اول خود بشنوند که چه میگویند بهم سخن نیک دریابند که قایل از ان چه مقصود دارد بعد
ازان اگر توانستند آنرا موافق حق سازند و گرنه رد کنند و اگر این را نتوانند از سر ان بگذرند و خلل در عقیده
خود نمیدانند ذکر احوال او در اخبار الاخیار و خزینة الاصفیا طویل است ما مختصر از اخبار الاخیار نقل نمودیم و
تاریخ وفات او بقول صاحب خزینه سنه احدی و الف بوده رحمه الله تعالی —

سید شاه کامل لاهوری قدس سره در خزینة الاصفیا آورده که وی از سادات عظام بخارا
است و اسم با مسمی وی کامل و شیخ مکمل بود اول در طریقه عالیه قادریه بیعت کرده و تکمیل سید
بعد ازان بخدمت شیخ الهداد مداری حاضر شد و از وی خرقه خلافت و فقر یافت او و برا خلق
سید دیوان کامل میگفتند و بعهد محمد جلال الدین اکبر بادشاه از بخارا وارد لاهور شد و در میان
نخلستان متصل موضع بابوسابو رحل اقامت انداخت و خلقی کثیر در حلقه ارادت وی در آمد چون فوت
شد همانجاش دفن کردند و عبد الرحیم نام شخصی از ملازم شاهی خواست که بر مزار وی گنبد بلند
تعمیر نماید حضرت سید در خواب او را منع فرمود که مرا همین قبر گلی بسند است وفات وی هفتم صفر
سنه خمس و الف رحمه الله تعالی —

سید بدر الدین معروف بشاه بدر گیلانی قدس سره در خزینة الاصفیا از شجرة الانوار و
و تشریف الشرفا نقل نموده که وی از اولیاء کاملین پنجاب است جامع سیادت و شرافت و
کرامت و خوارق است در سلسله عالیه قادریه پیر طریقت بود و ولایت و نسبت موروثی داشت
نسب وی بحضرت غوث الاعظم سید عبد القادر الجیلانی قدس سره میرسد باین طریق که بدر الدین
بن شرف الدین بن یحیی بن علاء الدین بن شمس الدین محمد بن شهاب الدین احمد بن علی ثانی بن قاسم
بن یحیی بن احمد بن ابی صالح بن ابی نصر بن عبد الرزاق بن غوث الثقلین سید عبد القادر الجیلانی
قدس الله اسرارهم و آنحضرت بعهد اکبر بادشاه در لاهور تشریف آورده و بسیارے از ساکنان پنجاب
و لاهور بحلقه ارادت وی در آمدند و خوارق و کرامات بیشمار از وی بظهور آمد و تاریخ وفات او از شجره
بعضے مریدان آن خاندان یافته شد که دوازدهم ربیع الاول سنه ثمان و عشر و الف بوده در

زمان جهانگیر بادشاه وفات یافته و قبر او در موضع مسانیان علاقه پٹیاله زیارتگاه خلق است۔

سید خیر الدین بن رحمت الله بن فتح الله الکرمانی قدس سره کنیت وی ابو المعالی است از سادات صحیح النسب کرمان ست خلیفه و برادر زاده شیخ داود ست کتاب تحفة القادریه در مناقب سید عبد القادر جیلانی رضی الله عنه و کتاب حلیه رسول صلی الله علیه وسلم از تصنیف اوست و در شعر هم مذاقی داشته دیوان شعر او بوده است صاحب کرامات بلند و مقامات ارجمند و زهد و ورع و تقوی و ریاضت بود و مرید و خلیفه عم خود بوده ولادت او باقوال صحیح بروز دوشنبه دهم ماه ذی الحجه سنه ستین و تسعمائة و وفات او شانزدهم ربیع الاول سنه اربع و عشرین و الف در عهد جهانگیری واقع شده و قبر وی در لاهور است دارا شکوه در سفینة الاولیا از ملا شاه نقل نموده که روزی بهمراهی آخوند خود ملا نعمت الله که عالم و عامل بود بزیارت شیخ ابو المعالی رفتم شخصی تسبیحی پیش شیخ هدیه آورد شیخ آنرا قبول کرد مرا بخاطر گذشت که اگر شیخ اشراف خاطر دارد باید که این تسبیح بمن دهد چون از وی مرخص شدم و برخاستم مرا پیش خود خواند و تسبیح بمن داد و گفت اگر توانستی هر روز صد بار درود برین تسبیح بخوانی تا مرا و ترا و آنکه این تسبیح او داده او ثواب عظیم حاصل گردد کذا فی خزینة الاصفیا والله اعلم۔

سید عبد الله بن عمر بهشتی الجیلانی قدس سره از اعاظم سادات گیلان ست نسب وی بسید عبد القادر جیلانی رضی الله عنه باین طریق میرسد که عبد الله بن عمر بن حسن بن عثمان بن مبارک تاج الدین حسن بن عبد الباسط بن شهاب الدین احمد بن مبارک بن حسن بن علاء الدین علی بن شمس الدین محمد بن یحیی شهید بن احمد بن نصر بن عبد الرزاق بن غوث الاعظم سید عبد القادر الجیلانی رضی الله تعالی عنهم ابا عن جد وی خرقهٔ ارادت از دست پدران خود پوشیده قدم بر قدم جد بزرگوار خود گذاشتند وی در عمر پانزده سالگی بطلب حق از بغداد برآمده بهندوستان آمد و اکثر مشائخ این دیار را دریافت در علوم ظاهر و باطن بکمال رسید در موضع بهت که از توابع دهلی است طرح اقامت انداخت و همیشه در بحر مراقبه مستغرق می بود و خلقی کثیر بحلقه ارادت وی درآمد و کرامت و خوارق بسیار از وی بظهور رسید چنانچه صاحب سفینة الاولیا میگوید که چون در وی یاراه زنی ارادت آمدن موضع بهت میگردا وی را بیرون ده مرده نابینا یافتند و احدی را قدرت نبود که بر اهالی آن موضع دست تطاول د

ظلم دراز کند وفات او در سنه سبع وثلاثین والف بوده وعمر او یکصد سال وقبر او در موضع سهبت بر کنار دریای جون است رحمه الله تعالی کذا فی خزینة الاصفیا۔

سید غلام غوث البخاری الاوچی قدس سره

در خزینه آورده که وی از اولاد سید نظیر الدین بوده واز اجلهٔ اولیای عهد جهانگیر وشاه جهان بوده قبول عظیم یافته خلایق از دور ونزدیک متوجه وی آمدند ومرید میگشتند ومستجاب الدعوة بوده ووفات وی در سنه خمس واربعین والف بوده وقبر وی قریب لاهور بموضع سلطان پور ست کرامت هنوز از موضع قبر او جاری است رحمه الله تعالی۔

سید شاه بلاول بن عثمان بن عیسی القادری اللاهوری قدس سره

در خزینه آورده که وی از کبرای مشایخ متاخرین وعظمای اولیای دین بود وبغایت متقی ومتشرع وصایم وقایم وعابد وزاهد ومتمان الوقت بود وخرقه ارادت وخلافت از سید شمس الدین قادری لاهوری یافت که خلیفه شیخ ابو اسحاق لاهوری بود واز محبوب الواصلین که کتابی است فقط در مناقب سید بلاول نقل میکند که بزرگان شاه بلاول همراه همایون بادشاه از هرات بهندآمدند ودر موضع شیخوپوره که دیهی بفاصله ده کروه از لاهور است از بادشاه جهانگیر یافته همانجا متوطن شدند تولد شاه بلاول نیز در انجا بود ووی ولی مادرزاد بود چون بعمر هفت سالگی رسید روزی طفل همعمر همسایه وی وفات یافت آنحضرت بربالین وی آمد وفرمود ای بازخفتن بی وقت چه ستی داری برخیز تا باهم بازی کنیم طفل متوسف فی الحال چشم باز کرد وبرخاست وهمراه او روان شد باستماع این حال جد بزرگوار وی سید عیسی ویرا برای تحصیل علم در لاهور فرستاد واز حسن تربیت شیخ فتح محمد که اعلم علمای لاهور بود در اندک ایام بکمالات علوم ظاهری موصوف شد بعد از ان بطوریکه دران کتاب مذکور ست بصحبت شیخ شمس الدین رسید ومرید گشت وبکسب طریقت مشغول شد وبعد از ان حسب حکم او بحجره شاه ابو اسحاق چندسال خلوت نشین شد وباداء صلوة وصوم دوام وتلاوت قران مشغول ماند وانواع کرامات ازو بظهور رسید که تفصیل بعضی از ان در خزینه از شجرة الانوار نقل نموده وتاریخ وفات او از مخبر الواصلین وسفینة الاولیا نقل نموده که کان ذلک وقت العشاء لیلة الاثنین ثمان وعشرین من شعبان سنه ست واربعین والف عمره سبعین سنة وقبر او بیرون دروازه دهلی ست وچون در سنه یکهزار وصد وپنجاه ودو

اب دریا نزدیک بقبر سید بخوف تلف قبر صندوق نعش او برآورده بجاے دیگر نزدیک تمازان دفن نمودند والله اعلم۔

سید عبدالقادر القادری البخاری الاکبرابادی قدس سره در خزینۃ آورده که وی از عظماے مشایخ خاندان قادریہ عظیمہ ست در اکبرآباد سکونت داشت شیخی بود صاحب کمال و علم و عمل و زہد و تقوی و ریاضت و عبادت اوقات خود تقسیم نموده که در تمام روز در تدریس و نصف شب در تلقین و توجہ مریدان و نصف در عبادت (اوراد و تلاوت و امثال ان) گذرانیدے و سواے قیلولہ نصف النہار خواب نکردے و از روز بلوغ تا وفات در روز طعام نخوردی تاریخ وفات او از مخزن الواصلین نقل نموده که در سنۃ خمسین والف واقع شده قبر وی در اکبرآباد است رحمہ الله تعالیٰ۔

سید محمد امیر جیلانی قدس سره وے از سادات صحیح النسب جیلان است جامع بود در میان شریعت و طریقت و مقتداے وقت خود بود از اولاد سید بہادل شیر قلندر است و صاحب کشف و کرامت و خارق عادت بود در زمان محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه علم مشیخت برافراخت و قبولے تمام یافت وفات او السابع والعشرین من جمادی الثانی سنۃ اثنین و مایۃ والف در خزینۃ ذکر او طویل است از انجا مختصر نمودیم۔

سید نور محمد بن محمد امیر الجیلانی قدس سره در خزینۃ آورده که وی ولی مادرزاد است رسم و قرا وتاد و جامع کمالات ظاہری و باطنے و در سخاوت و شجاعت نظیرے نداشت بعد وفات پدر بر سجاده مشیخت حضرات جد نشست و رہنماے خلق گشت از کتاب سراج الاولیا نقل نموده که خود میگفت که در ایام طفلی نخستین پاره قران متنی قران بروی مکشوف بوده وفات او بتاریخ نوزدہم ذی الحجہ سنہ ست و عشرین و مایۃ والف و عمر او ہفتاد و سہ سال بوده رحمہ الله تعالیٰ۔

سید عبدالحکیم بن بایزید جیلانی قدس سره در خزینۃ آورده که وی جامع ست در میان شریعت و طریقت و نسب شریف وی باین طریق بحضرت غوث الاعظم میرسد که عبدالحکیم بن بایزید بن نظام الدین بن محمد بن مبارک بن نجم الدین بن نور الدین بن بہاء الدین بن یعقوب بن [illegible] قاسم بن منصور بن شرف الدین بن عبدالرحمن بن سید الملک بن صالح بن نصر بن عبدالرزاق بن سید عبدالقادر الجیلانے رضی الله تعالے عنہ وی بعد از تحصیل علوم ظاہری و باطنی خلافت

از عبداللہ قادری یافت و ہو عن شاہ فیروز عن شاہ عالم عن نور الدین عن احمد عن حامد الجیلانی عن شاہ
امیر عن احمد عن السید صوفی عن عبد الوہاب عن ابیہ غوث الاعظم سید عبد القادر الجیلانی رضی اللہ عنہم
سید عبد الحکیم بنہایت تحمل و پردہ پوشے شعار خود میداشت وقتے یکے از مریدان وی او را دعوت
نمود اتفاقاً در شیر برنج بجاے قند نمک سہواً افتاد چون پیش او و برداد آنرا بخورد و ہیچ بر روی نیاورد
چون ایشان خوردہ ودیگر گرفتند دانستند کہ نمکین است صاحب خانہ بمعذرت پیش آمد سید گفت کہ من
شیرین خوردہ ام نہ نمکین و من خبر ہم نیدارم ولادت او در سنہ ثلثین والف در عہد جہانگیر بادشاہ و
وفات او سنہ ثمان و مائہ والف و عمر او ہشتاد سال بودہ و قبر او در لاہور است رحمہ اللہ تعالیٰ۔
سید محمد فاضل المتوکل بن محمد ہاشم الجیلانی قدس سرہ در خزینۃ آوردہ کہ وی در توکل و ریاضت
و عبادت یگانہ زمانہ و مقتدای خلق بودہ در ترک و تجرید شہرہ آفاق با دنیا و اہل ان کاری نداشت
و تا زندگے از خانہ بیرون نیامد و زاہد و عابد و متوکل و دایم الصوم و دایم القیام و عالم و عامل بود
و بادشاہ عالمگیر معتقد او بود نقد و جنس و جاگیر داد قبول نفرمود وفات او دوم ذی الحجہ سنہ اثنین
و عشر و مائۃ والف و قبر او در لاہور است رحمہ اللہ تعالیٰ۔
سید عمر بن محمد ہاشم الجیلانی قدس سرہ در خزینۃ آوردہ کہ وی شیخ با وقار و اعلم روزگار و مجتہد
وقت خود بودہ در سلوک نسبت قادریہ رسالہ دارد کہ اگر طالب بران عمل کند بمطلوب رسد و در عقاید
اہلسنت نیز کتابے تصنیف کردہ کہ ہیچکس را بران اعتراض نیست ولادت او در سنہ احدے
و ثلثین والف و وفات او بروز یکشنبہ سادس عشر شعبان سنہ خمس عشر و مائۃ والف بودہ
و قبر او در لاہور است۔
سید عبد القادر بن عمر بن محمد ہاشم الجیلانی قدس سرہ در خزینۃ آوردہ کہ خلاصہ اش اینست
کہ وی جامع بود در میان شریعت و طریقت و عالم و عامل بود مدت العمر بزہد و ریاضت بسر برد و اشتغال
میلے تمام داشت و نہایت قوی و زور آور بودہ بحدے کہ پنجہ شیر را گرفتہ بود شیر حرکت کردن نتوانست
چون او را در افگند ہر دو بند دست شیر از ہم جدا شد اکثر شب ہا تنہا سے گذرانیدی بسواحل دریا تنہا
بعبادت مشغول ماندے خرقہ خلافت در طریقہ قادریہ از پدر خود داشت و بصحبت سید عبد اللہ مکی
و سید عبد الرحمن و سید محمد بن علاء الدین حسینی رسیدہ مستفید گشت و از سید محمد سند کتاب جواہر خمسہ

وسراج السالکین وعلم جفر وغیرہ گرفت کسب علم طب از شاہ عبدالرسول رنجانے لاہوری نمودہ وسند حدیث وتفسیر وفقہ از خال خود سید اسماعیل بن قاسم بن صوفی علی جیلانی گرفت کتاب کشف الاسرار صغیر وکشف الاسرار کبیر ورسالہ اسرار الکتمانے در علم حقایق از تصانیف اوست وسید محمد یار وحافظ بلاقی ومحمد خان از اصحاب او بودند ولادت او بروز جمعہ دوم شہر ذی الحجہ بوقت یکپاس روز سال یکہزار وشصت وسہ ووفات او بشب شنبہ سال یکہزار ویکصد وپنجاہ وچہار است او را چہار پسر بودند سید یوسف شہید ومحمد غوث واصغر علی مولف کتاب شجرۃ الانوار وابو صالح رحمہم اللہ تعالیٰ۔

سید حسن بن عبداللہ الجیلانی الپیشاوری قدس سرہ در خزینہ آوردہ کہ وی شرافت وکرامت وولایت موروثی داشت ووی بزرگی بود صاحب تصرف وزہد وورع وتقوی بود وسیاحت ومسافرت بسیار نمودہ بصحبت بسیارے از اولیاء اللہ رسیدہ فیض یاب گشتہ وزوجہ وی نیز از اولاد سید علی ہمدانی است کہ در طاعت وبندگی را بعہ عصر خود بودہ ونسب او بحضرت غوث الاعظم باین طریق میرسد کہ سید حسن بن عبداللہ بن محمود بن عبدالقادر بن عبدالالیاس بن بدرالدین بن شہاب الدین بن علاء الدین بن احمد بن شمس الدین یحیی بن احمد بن صالح بن ابی نصر بن عبدالرزاق بن سید عبدالقادر الجیلانی رضی اللہ عنہ وفات او سنہ خمس عشر ومائۃ والف بودہ وقبر او در پشاور است۔

سید محمد غوث بن سید حسن بن عبداللہ الجیلانی الپیشاورے قدس سرہ وی جامع بود در بیان علوم ظاہرے وباطنی کاشف رموز طریقت وحقیقت بود در طریقہ قادریہ خلافت از پدر خود میداشت سیر ہندوستان نمودہ وبصحبت بسیاری از مشایخ رسیدہ مستفید گشتہ واجازت تلقین در چشتیہ ونقشبندیہ ہم میداشت خوارق وکرامت بے اختیار از وی سر میزد وفات او بقول صحیح سنہ اثنین وخمسین ومائۃ والف بودہ وقبر او در لاہور است کذا فی الخزینہ۔

سید محمد صالح قادری نوشاہی قدس سرہ در خزینہ آوردہ کہ وی از سادات عظام ونبیرہ ہائے کرام وکبار اصحاب حضرت حاجی محمد نوشاہ است وعنایت حضرت حاجی در حق او زیادہ از حد بودہ چنانچہ اکثر میفرمود کہ صرف دو کس بطلب خدا بنیت صادق نزد ما آمدند از انمیان یکے محمد صالح است وازینان بہرہ وافر ونصیب کامل از ما یافتند وفات او بقول صاحب تذکرہ نوشاہی در سنہ ثمان عشر ومائۃ والف بودہ وقبر او در چک سادہ کہ از گجرات خورد پنجاب بفاصلہ دو کروہ واقع است۔

سید احمد بن عبد الرزاق الجیلانی المشهور بشیخ الهند قدس سره در خزینة آورده که وی از عظمای مشایخ
قادریه است از عرب بهند آمده در پنجاب قریب وزیرآباد که دهی است بنام کوٹله آباد کرده در انجا سکونت
ورزید نسب او بحضرت غوث الاعظم باین طریق میرسد که سید احمد بن عبد الرزاق بن یحیی بن شهاب الدین
بن علاء الدین بن احمد بن شمس الدین بن محی الدین بن علاء الدین بن شمس الدین احمد بن صالح بن ابی
نصر بن عبد الرزاق بن سید عبد القادر الجیلانی رضی الله تعالی عنه وفات او در سنه ست وثلاثین و
مائة والف بوده و اولاد وی محی خان پور فیما بین کشمیر و اٹک بوده اند و سید یاسین که دسلے مشهور است
از برادران وی است رحمه الله تعالی —

سید بدر الدین بن علی بن محمد هاشم الجیلانی اللاهوری قدس سره در خزینة آورده که وی
وحید وقت و عالم متبحر و متوکل بود درس میگفت و گاه گاه بوعظ هم میپرداخت شیخی بود با رعب
و هیبت که روبروی وی احدی را تاب کلام نبودی گذران قلندرانه داشت و سخن بی باکانه
میگفت بهادر شاه بن عالمگیر پادشاه یک لک روپیه نقد و چند اقطاع زمین بوجه جاگیر باو داد قبول
نفرمود و تاریخ وفات او از شجرة الانوار نقل نموده که در سنه ثلثین و مائة والف بوده و قبر او در لاهور است
و مادرش از اولاد سادات بخارا بود —

سید عبد الله بن اسماعیل بن قاسم بن یوسف بن بدر الدین بن اسماعیل بن عبد الله
ربانی قدس سره در خزینة آورده که وی از مشاهیر مشایخ لاهور است شب و روز بتدریس علوم و
تلقین اهل حق مصروف میماند نواب زکریا خان ناظم لاهور با امرای خود از معتقدان و مریدان او بود
وفات وی در سنه احدی و اربعین و مائة والف بوده رحمه الله تعالی —

سید شاه حسین بن نور محمد بن شاه امیر قدس سره در خزینة آورده که خلاصه اش اینست که
وی سجاده نشین مجرد بود و یکی از عظمای مشایخ قادریه است در کرامت و خوارق و تهذیب اخلاق
یگانهٔ آفاق بود از شش برادران خود در ظاهر و باطن گوی سبقت برده وقتی اسپش را بسبب
زخمی چشم از حدقه بیرون افتاده فرمود که زود آن چشم را در حدقه او نهاده بپیچید همچنان کردند بعد از ساعتی
چون کشادند درست شده بود وقتی در سفر بود دزدان رخت او را دزدی نمودند خادمش چون بخدمت
حضرت سید این امر ظاهر نمود فرمود که باکی نیست آنانکه برده واپس خواهند داد بعد ساعتی دزدان

دیوانه شدند اسباب واپس آوردند و مانند سگان عوعو میکردند چون قدری آب از آفتابه گرفته و بر روی ایشان زد همه بهوش آمدند و تائب گشتند و وفات او بتاریخ بست و یکم جمادی الثانی سنه یکهزار و شصت و دو و قبر او در حجره ست رحمه الله تعالی۔

سید محمد عبد الرزاق بن محمد هاشم الجیلانی قدس سره در خزینه آورده که وی برادر سید حسین صاحب حجره است مگر مقام تعجب ست که حسین صاحب حجره پسر سید نور محمد ست و عبد الرزاق را پسر محمد هاشم میگویند پس چگونه این هر دو برادر باشند ظاهرا که در بیان این نسب چنانکه در اکثر جاها عادت اوست غلطی نموده بالجمله در تجرید و تفرید فرید الدهر و در زهد و تقوی وحید العصر بد نیا و اهل آن رغبت نداشت وفات او در سال یکهزار و هشتاد و چهار است و عمر او هفتاد و چهار سال بود و او چهار پسر بودند صدر الدین ملقب بشیر خدا و سعد الدین ثابت قدم و سیف الدین شهید که در سنه یکهزار و یکصد و شصت و شش شهادت یافت و طالب الدین رحمهم الله تعالی۔

سید محمد عظیم قادری قدس سره در خزینه آورده که وی از اولاد شاه سید مقیم محکم الدین صاحب حجره است و مظهر کرامات و خوارق و جامع کمالات ظاهری و باطنی بوده طالبان حق را بحق میرسانید و بمقام کوت بیگم سکونت داشت نقل است که چون حادثه تاراج افغانان کابلی بر لاهور رسید مریدان آن نواحی بخدمت وی آمده معروض داشتند که سکنای لاهور از خوف افغانان با مال و متعلقان خود بیقرار نهاده اند در باب ما چه حکم میشود فرمود هر که در کوت بیگم بیاید در امان است مردم فوج فوج در کوت بیگم در آمدند افغانان متوجه آنجا نشدند مردمان از مال و ناموس در امان ماندند توفی رحمه الله فی سنه احدی و ثمانین و مائة والف۔

سید صدر الدین بن محمد عبد الرزاق قدس سره در خزینه آورده که وی سخی و شجاع بود و بکار سپاهگری میلی تمام داشت و بغزا و پیکار کفار کمر بسته ماندی و در کشف و کرامت اشتهار داشت و تمام عمر در هدایت و ارشاد طالبان خدا گذرانید و هر که بخدمت وی حاضر شد محروم نرفته ولادت او در سال یکهزار و یکصد و بست و هشت و وفات او در سال یکهزار و یکصد و نود و دو مدت عمر او شصت و دو سال بوده۔

سید سعد الدین بن عبد الرزاق صاحب حجره قدس سره ذکر والد امجد او عنقریب گذشت

در خزینه آورده که وی صاحب صدق و صفا و معدن جود و سخا و مخزن خلق و حیا بود تمام عمر در جهاد ظاهری و باطنی و اکبر و اصغر گذرانید و حتی الامکان در فروغ دین مبین کوشید و خلق کثیر را بهدایت رسانید و در سنه یکهزار و یکصد و نود و پنج از دنیا برفت —

سید عادل بن فاضل بن محمد هاشم الجیلانی قدس سره مشهور بسید تهو ذکر آبای او بالا گذشت در خزینه آورده که وی عالم و عامل و عارف کامل بود در زهد و تقوی و عبادت و ریاضت بی نظیر وقت خود بوده ولادت او در سال یکهزار و یکصد و ده و وفات او در سال یکهزار و دو صد و بیست و عمر او یکصد و ده سال بوده

سید بدرالدین بن علی بن اسحاق بخاری قدس سره از اعاظم خلفای شیخ فریدالدین شکر گنج است و از مشایخ کاملین عهد خود بود در خزینه از سیر الاقطاب و معارج الولایت نقل نموده که بثبوت پیوسته که وی مردی بود مقبول و منظور و در علمای وقت ثانی نداشت اول در بخارا قیام پذیر بود آخر برای بحث علمی و حل مشکلات چند از بخارا بدهلی آمد چون در اینجا نیز در باب مسایل تسلی خاطرش نشد ناچار باز پس از راه ملتان روانه بخارا گشت و چون بمقام اجودهن رسید همراهیانش اراده حاضری بخدمت حضرت گنج شکر کردند او منکر درویشان بود قبول نکرد با اصرار همراهیان بخدمت شیخ آمد چون حضرت شیخ بنور باطن از حالش آگاه شد اول جواب مسایل او داد که خاطرنشین او شد بعد از آن فیرا چون لایق کار یافت بجذب باطنی بخود کشید و فرمود که شما چرا برای دیدن ما نمی آمدید اگرچه صحبت علما اکسیر اعظم است اما با مسکینان و درویشان نیز محبت کردن از شرایط مردمی است بدرالدین چون این سخن بشنید سر بر قدم او نهاد و دست باطنی مرید شد و عزم رفتن بخارا موقوف ساخت و خدمت خانقاه آنحضرت اختیار کرد که هر روز بصحرا رفتی و پشتاره هیزم بر پشت خود برداشته بیاوردی تا آنکه کارش بتکمیل رسید و خرقه خلافت یافت و اجرت فرزندی معزز گشت وفات او سنه ستین و ستمایه و کتاب اسرار الاولیا تصنیف او است انتهی بالجمله وی عالم و متقی بود و از اقران نظام الدین اولیا است رحمه الله تعالی —

دانیال بن بدرالدین العلوی العیاشی قدس سره ملقب بمولانا عود بود در خزینه آورده که وی از اولاد عباس بن امیرالمومنین علی مرتضی است رضه و چون آبای وی عمر دراز یافتند چنانچه پدرش سید بدرالدین صد و چهل و دو سال عمر یافت لهذا او پنج واسطه بحضرت امیرالمومنین علی مرتضی میرسد

باینطریق که مانیال بن بدرالدین بن فضل بن حسن بن عبدالله بن عباس بن امیرالمومنین علی المرتضی
رضی الله تعالی عنه و وی از اعاظم خلفای شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلی است و اول بصحبت قاضی عبدالکریم
رسیده تحصیل علوم پرداخت چون قاضی ویرا شایسته یافت بفرزندی قبول نموده با دختر خود
ازدواج نمود و بعد ازان بجذبهٔ جاذب حقیقی بصحبت شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلی رسید و بکمالات ظاهری
و باطنی ممتاز شده و شیخ خرقهٔ خلافت داده او را رخصت وطن داد بمقام میانه که مکان قاضی بود رسیده
مع اهل و عیال خود متوجه وطن شد قریب بوطن خود رسیده بود که رهزنان بروی غارت آوردند
او را شهید ساختند و خواستند که اهل و عیال او را نیز بکشند که ناگاه آوازی مهیب از جسم بی
سر او ظاهر گشت سفی الحال راه زنان نابینا گشتند و راه گریز هم ندیدند بدست حکام ماخوذ گشتند
و بقصاص رسیدند و نعش او را خادمان او بمقام سترگه مولد او بود آورده مدفون ساختند و این حادثه
در سنه ثمان واربعین وسبعمائة بوده ؎ بس تجربه کردیم درین دیر پرآباد — با آل نبی هرکه درافتاد درافتاد
سید کمال الدین الحسنی العلامه قدس سره در خزینه آورده که وی از اولاد امیرالمومنین حسن
مجتبی است و از کبرای اولیا و اعاظم خلفای شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلی است و خواهرزادهٔ حقیقی
وی است چون در علم حدیث و تفسیر و فقه و اصول طاق و یگانهٔ آفاق بود لهذا بخطاب علامه مخاطب
گشت و تاریخ وفات وی از شجرهٔ چشتیه و شجرة الانوار نقل نموده که در سنه هفتصد و پنجاه و شش بوده و
قبر وی در دهلی است رحمه الله تعالی۔
سید نصیرالدین محمود بن یحیی بن عبداللطیف الحسنی الاودهی الچشتی قدس سره معروف بچراغ
دهلی و مخاطب بخطاب گنج شهرت در تاریخ فرشته آورده که امام عبدالله یافعی گفته که مشایخ دهلی همه
بجوار رحمت حق پیوستند اکنون شیخ نصیرالدین محمود اودهی که چراغ دهلی است مانده بنابران بخطاب
بچراغ دهلی ملقب شد و سید جلال الدین بخاری ملقب بمخدوم جهانیان بصحبت وی رسیده فیض یاب
گشت و عمر شیخ نصیرالدین هشتاد و دو سال بود و سید محمد گیسودراز که از مریدان و بیعت حسب
وصیت او او را تغسیل و تکفین و تدفین نمود و بروی نماز گذارد و وی جامع علوم ظاهری و باطنی بوده
باخلاق حسنه اتصاف داشت و از کثرت فضل و دانش او او را گنج معانی میگفتند و او بغایت
سخی و صابر بود و سجاده نشین نظام الدین اولیا بود و صاحب کشف و کرامت بود در خزینه آورده که وی

از سادات حسنی است و مادرش نیز علویه و عابده بود و بصحبت مولانا عبدالکریم شروانی و مولانا افتخار الدین گیلانی رسیده بهره وافر از علوم ظاهری گرفت و بعد ازان بصحبت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیاء رسیده مدتی ملازم بوده بلقب چراغ دهلی و گنج شرف یافت از عهد طفولیت آثار ترک و تجرید و محاسن اخلاص و مجاهده نفس از ناصیه حال او عیان بود و نماز با جماعت گاهی از وی فوت نشده و دایم صایم بودی واکثر اوقات به برگ سینبالو که گیاهی مشهور در هندست افطار نمودی و بهم چهل سالگی بصحبت شیخ نظام الدین اولیاء رسیده و سید محمد گیسو دراز و سید محمد بن جعفر المکی (که ذکر هر دو بالا گذشت) و سید علاء الدین برادرزاده مخدوم جهانیان و مولانا معین الدین و سید علاء الدین کشوری و قاضی محمد ساوری و سید جلال الدین بخاری ملقب بمخدوم جهانیان و شیخ اخی سراج و شیخ حسام الدین و سید کمال الدین علامه وغیرهم از اصحاب و خلفای وی اند و در اخبار الاخیار آورده که وی اشهر و اعظم خلفای شیخ نظام الدین اولیاست و صاحب سر و وارث احوال او و ولایت دهلی بعد از شیخ نظام الدین بوی انتقال یافت و بغایت اتباع شیخ داشت و طریقه او فقر و صبر و رضا و تسلیم بود و وفات او ثامن عشر رمضان سنه سبع و خمسین و سبعمایة بود و ذکر احوال او در خزینه و اخبار الاخیار و تاریخ فرشته طویل است ازان جا انتخاب نمودیم۔

سید سراج الدین بن کمال الدین علامه چشتی قدس سره ذکر پدر بزرگوار وی عنقریب بالا گذشت در خزینه آورده که وی اعظم خلیفه پدر خود است بغایت بزرگ و صاحب کشف و کرامت بود و در اخفای کرامت و خوارق خود کوشیدی وفات او اول جمادی الاولی سنه اثنین و ستین و سبعمایة بوده و قبر او در پیران پتن احمدآباد است۔

سید فضل بن عبد الوهاب چشتی قدس سره در خزینه آورده که وی از اکابر سادات هندست چون سید فضل در عمر جوانی بخدمت پیر خود رسید بریاضات و مجاهدات مشغول شد و فیض تام حاصل نمود و صاحب خوارق عادات عجیبه و کشف و کرامت غریبه شد تاریخ وفات وی از شجره چشتیه نقل نموده که در سنه خمس و عشر والف بوده رحمه الله تعالی۔

سید محمد کالپوی قدس سره در خزینه آورده که وی اول بخدمت میر ابو العلی نقشبندی ارشد آورده کسب طریقه نقشبندیه نمود بعد ازان چون بهندوستان آمد از روح پرفتوح خواجه معین الدین

چشتیه فیض یاب گشت و در سماع غلو تمام داشتی و پیوسته بتدریس مشغول بودی از صحبت اغنیا
محترز بودی و بتواضع فقرا پرداختی و سلاطین را تعظیم نکردی در رساله روایح در تفسیر سوره فاتحه تالیف
اوست وفات وی در سال یکهزار و سی و یک است رحمه الله تعالی

سید علی غواص ترمذی قدس سره در خزینة آورده که وی از کمل اولیای عصر و مشایخ عظام است
مرید و خلیفه شیخ نظام الدین تهانیسری است بعد تکمیل شیخ او را بملک یوسف زی رخصت نمود
او در آن ملک رفته بسیاری از افغانان را هدایت نمود و قبولی تمام یافت و مولانا درویزه و پسر او
شیخ عبد الکریم از مریدان وی اند در کتاب مخزن الاسلام تعریف وی بسیار نوشته و گفته که حضرت
سید در زمان خود ثانی غوث الاعظم بوده اند یعنی بدرجه قطبیت و غوثیت رسیده اند و سماع بالمزامیر شنید
و چون غواص دریای معانی بود لاجرم از نزد شیخ خود باین خطاب مخاطب گشت وفات او در سنه
یکهزار و چهل بوده رحمه الله تعالی

سید احمد گیسو دراز ابن سید محمد مهدی کالپوی قدس سره در خزینة آورده که وی مرید پدر خود است
جامع علوم ظاهر و باطن و سکر و جذبه و حقایق و معارف و صاحب سماع و وجد بود و اشعار هندی و فارسی
گفتی و با منکران و مدعیان مذاکره و مناظره کردی و مسایل توحید و معتقدات شیخ محی الدین عربی
را علانیه تقریر کردی و بعد ادای نماز فرایض سه بار کلمه توحید باواز بلند گفتی و چون نقشبندیه با وی بمسئله
توحید مناظره کردندی از ایشان متنفر بودی و او را با خواجگان چشت خصوصیت خاص بود و متابعت
ایشان نمودی و سید محمد گیسو دراز را بسیار دوست داشتی و بمتابعت وی لقب خود گیسو دراز نهاده
و جوامع الکلم شرح اسماء حسنی و مشاهدات در حقایق و معارف هر دو تصنیف اوست وفات وی
در سال یکهزار و پنجاه و هشت بوده رحمه الله تعالی

خواجه سید حسن قدس سره از اعاظم اصحاب خواجه عبید الله احرار است و پدرش بعد وفات پدرش
او را پنج ساله بخدمت خواجه عبید الله آورده برای تربیت تفویض نمود شیخ او را قبول نموده پرورش
نمود تا آنکه کامل و مکمل شد وفات وی در سنه نهصد و نه بوده است رحمه الله تعالی کذا فی الخزینه

خواجه علاء الدین عطار محمد بن محمد البخاری قدس سره در خزینة الاصفیا در ذکر خواجه خاوند میگوید
که خواجه علاء الدین عطار از سادات عظام خوارزم است و نسب وی از یک جانب بسید آتا و از دیگر

جانب شیخ فریدالدین عطار میرسد (ذکر سید آتا بالا گذشت) مگر در مقام ذکر علاءالدین عطار اصلا بیان
نسب او نمیکنند که علوی بوده باشد و حال آنکه در اکثر مقام طریقه او نسبت که بیان نسب سادات مینماید و
در نفحات و رشحات اصلا اشاره به سیادت او نرفته والله اعلم بالجمله و مشایخ نقشبندیه بشیخی معروف و مشهور است
و اهل علم و تقوی بوده احوال وی آنچه در خزینه است خلاصه اش اینست که وی از کبار اصحاب خواجه بهاءالدین
نقشبند بخاری است و حضرت خواجه در ایام حیات خود حواله تربیت بسیاری از طالبان با ایشان میکرده
اند و دختر خود را بوی تزویج نموده و خلیفه خود ساخته بود و علاءالدین اول تحصیل علوم ظاهری کوشیده بعد
از آن بصحبت خواجه بزرگ رسیده و او جامع کمال ظاهر و باطن است و در نفحات گفته که چون خواجه
نقشبند حواله تربیت بسیاری از طالبان با ایشان میکرده اند که میفرمودند علاءالدین خیلی بار از سر ما سبک کرده
است لاجرم انوار ولایت و آثار آن علی الوجه الاتم والاکمل از ایشان ظهور پیوسته است و بیمن صحبت
وی بسی از طالبان بمرتبه تکمیل بمرتبه کمال رسیده اند و سید شریف جرجانی که عالمی مشهور است بصحبت
وی رسیده و فیض یافته (چنانکه در ذکر سید شریف گذشت) و خواجه محمد پارسا کلمات وی را جمع نموده
و از آن مذکور میگردد که میفرمود سابقه عنایت ازلی را می باید دید و از امیدواری بآن عنایت
بی علت و طلب آن عنایت لحظه غافل نمی باید بود و از استغنا خود را نگاه می باید داشت و اندک
حق را سبحانه بیگانه می باید شمرد و ترسان و لرزان باید بود و میفرمود از مزارات مشایخ کبار زیارت
کننده بهمان مقدار فیض میتواند گرفتن که صفت آن بزرگ را شناخته است و بهمان صفت توجه
نموده و در آن وقت در امده اگرچه قرب صوری را در زیارت مشاهده مقدسه بعد صوری مانع نیست در
حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم که صلوا علی حیثما کنتم بیان و برهان این سخن است و مشاهده صور مثالیه
اهل قبور حکم اعتبار دارد و در جنب شناختن صفت ایشان و در آن توجه و در آن زیارت و با این همه
خواجه بزرگ قدس الله سره میفرمودند مجاورت حق سبحانه تعالی بودن احق و اولی است از مجاورت خلق
حق عز و جل و این بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار گذشتی که

تو تا کی گور مردانرا پرستی — بگرد کار مردان گرد رستی

مقصود از زیارت مشاهد اکابر آن دین می باید که توجه بحق بود سبحانه روح آن برگزیده حق را وسیله کمال
توجه بحق گردانیدن چنانکه در همه حال تواضع با خلق باید که هرچند تواضع ظاهرا با خلق بود بحقیقت با حق سبحانه

باشد زیراکہ تواضع با خلق آنگاہ پسندیدہ افتد کہ خاص مر خدا را باشد عز و جل باشد کہ ایشانرا مظاہر آثار قدرت و حکمت بینید والا ان صفت بودہ تواضع و وفات علاء الدین عطار بعد از نماز خفتن شب چہارشنبہ بستم رجب سنہ ۸۰۲ سنہ اثنین وثمانمائۃ بودہ و در خزینۃ آوردہ کہ وقتے علمای بخارا در باب رویت حق سبحانہ تعالیٰ باہم اختلاف نمودہ بخواجہ علاء الدین رجوع نمودند کہ چہ میگوید انجناب وی منکران مہلت سہ روزہ گرفتہ منکران رویت فرمود کہ شما سہ روز متواتر تجدید وضوی جدید بوقت ملازمت اہل طریقت نمودنا بشنید انیمسئلہ حل خواہد شد ایشان بدان عمل نمودند در سیوم انچنان حالت بر ایشان طاری گشت کہ خود بخود فریاد برآوردند کہ رویت حق است بعد ازان دست ارادت بدامان آنحضرت زدہ صحبت او اختیار نمودند و بمدارج عالی رسیدند رحمہ اللہ تعالیٰ وی داد از دختر خواجہ بہاء الدین نقشبند چہار پسر بود حسن عطار و شہاب الدین و خواجہ مبارک و علاء الدین نام داشتند۔

سید محمود بن سید شریف خوارزمی البخاری الکشمیری قدس سرہ منسوب است بخواجہ شاد و حضرت ایشان در خزینہ آوردہ کہ وی از اولاد خواجہ علاء الدین عطار است (ذکر او بالا گذشت) نسبا و بانیطرف عطار میرسد کہ محمود بن شریف بن ضیا بن محمد بن تاج الدین حسین بن علاء الدین عطار قدس سرہما حسب خزینہ بر حسب عادت خود در بیان این نسب ہم غلطے نمود چراکہ در ذکر علاء الدین عطار نام پسران وی مذکور شد دران ذکر تاج الدین نبود پس درین مقام اقرب بصواب ان نماید کہ گویند تاج الدین بن علاء الدین بن علاء الدین عطار و اگر گویند کہ حضرت عطار بغیر از دختر خواجہ نقشبند زوجہ دیگر داشت کہ از بطن او تاج الدین متولد شدہ درین ہم قباحت است چراکہ کتب تواریخ انچہ پیش نظر است دران ذکر تزویج دیگر بغیر دختر خواجہ بہاء الدین مذکور نیست واللہ اعلم بالحقیقت وی جامع کمال ظاہری و باطنی مظہر جمال صوری و معنوی بودہ و در طریقہ نقشبندیہ رتبہ عالی داشت و از خواجہ اسحاق نقشبندی بود علاوہ این نسبت وسیلہ نیز داشت باین طریق کہ محمود عن زوج خواجہ بہاء الدین نقشبند عن عبد الخالق الغجدوانی عن یوسف الہمدانی عن ابی علی الفارمدی عن ابی القاسم الگرگانی عن ابی عثمان المغربی عن ابی علی الکاتب عن ابی علی الرودباری عن جنید البغدادی عن السری السقطی عن معروف الکرخی عن داود الطائی عن حبیب العجمی عن حسن البصری عن امیر المومنین علی المرتضیٰ کرم اللہ وجہہ و وی صاحب کشف و کرامت و خوارق عادت بود و تفصیل بعضے ازان در انکتاب

موجود است و وی در زمان همایون بادشاه در کشمیر آمد و خلق کثیر بحلقهٔ اعتقاد او در آمدند و قبول تمام
یافت و نواب افتخار خان مرید او بوده بود پانزده روز قبل از موت خود اطلاع داده بود که در فلان تاریخ
خواهم مرد چون روز شنبه آن روز رسید بعد نماز عصر این بیت مولانا عبد الرحمن جامی را -

ای همه عمر امید بخش ما	سگکی از در خود جدا منما

تکرار نموده قبل از عشا سجده نهاده جان عزیز بجان آفرین تسلیم نمود و کان ذلک ثانی عشر
من شعبان سنه اثنین و خمسین و الف و بعد وفات او چون نعش او را برای غسل بر تخته نهادند
عقده عجیب شد که قریب بود که بگشاید وی هر دو دست فراهم آورده و عقده را محکم گرفته تا کشف
عورت نشود و چون نعش وی را در قبر نهادند دیدند که لب مبارک او می‌جنبید گویا چیزی میخواند و حسب فرمان
شاه جهان بادشاه میران سید جلال الدین که صدر الصدور بود بامر تجهیز و تکفین وی قیام نموده و
اکبر و جهانگیر و شاه جهان بادشاهان معتقد او بودند و از نزد ایشان توسل تمام یافته
رحمه الله تعالی -

سید معین الدین ابن خاوند محمود حضرت ایشان البخاری الکشمیری قدس سره وی از اعاظم
مشایخ و کبرای علمای کشمیر بوده در زهد و ورع و تقوی و اتباع شریعت مصطفویه و ترویج سنت
و ترفیع بدعت یگانه عصر بوده و تقریر و تحریرش مقبول شاه و گدای وقت او بوده و مشایخ عظام و علمای کرام
را رجوع تمام بوی بوده و علمای عصرش ملا محمد طاهر ابن ملا حیدر و ملا ابو الفتح و ملا ابو سعید مدرس
و مفتی محمد طاهر و مولانا عبد الله و مولانا شیخ احمد و غیرهم معتقد او بودند و از وی استمداد
مینمودند و حسب استدعای علمای عهد کتاب فتاوای نقشبندیه که از اسانید در شرع است
و طریقت تصنیف فرموده و رساله رضوانی در مناقب پدر خود نوشته و در آنکتاب نسب آبای
خود تا خواجه علاء الدین عطار علیه رحمه و ذکر پدرش و ذکر بعضی رسائل و رساله پیران خود نوشته
بیعت ساند که معین الدین اخذ طریقه از پدر و بابای خود نموده و بیعت نموده و عن محمد اسحاق سفیدریشکی
عن ابن الکمال ... عن مولانا لطف الله عن احمد عن القاضی مولانا محمد عن عبید الله الاحرار قدس
سرهم و چون پدرش حسب فرمان شاه جهان بادشاه در لاهور سکونت ورزیده او حسب حکم پدر بزرگوار
بکشمیر سجاده نشین شده در تعلیم و هدایت خلق سعی موفور نموده و خلفای وی با تمام در دیار

رفته هدایت نمودند و وفات او بقول تاریخ اعظمی در محرم سنه یکهزار و هشتاد و پنج است و قبر وی در کشمیر
مزار است رحمه الله تعالی خزینه ـ

سید آدم بنوری الحسینی قدس سره از خلفای شیخ احمد سرهندی است و از مشاهیر مشایخ
مجددیه است در خزینه آورده که اول از حاجی خضر تعلیم طریقه گرفت بعد از ان بخدمت خواجه احمد رسید و بدرجه
کمال پیوست و در اوایل حال از علوم ظاهر بهره نداشت روزی در واقعه دید که هاتف غیبی باو
میگوید که ای آدم قرآن چرا نخواندی عرض کرد که الهی تو تعالی حالا هم تعلیم فرمای فی الحال دست
نورانی پدید آمد و بر سینه وی کشیده وی پس تمام قرآن حفظ نمود و علوم ظاهری تعلیم گرفت و مولانا بدر الدین
سرهندی در کتاب الحضرت میگوید که آدم بنوری باوصاف اتباع سنت و رفع بدعت موصوف و
بکمال استقامت شریعت و طریقت معروف بود هزاران طالبان حق بتوجه وی بکمال رسیدند
در خانقاه وی هزار طلبه بودند طعام بایشان میداد و او از جانب پدر حسینی بود و جد مادری او اگرچه
بظاهر با افغان شهرت داشت مگر او هم سید صحیح النسب بود از اولاد امام موسی کاظم چنانچه خود آدم
بنوری در کتاب خود تفصیل این نسب نموده و بسیار کسان معتقد او شدند و قبول تمام یافت
چنانچه شاهجهان بادشاه از کثرت اجتماع مریدان او متوهم شده بمشورت وزیر خود سعد الله خان
اتفاقاً او در لاهور تجویز نفر نموده گفت شما بوطن خود روید او باستماع این حکم فی الحال متوجه وطن
خود گشت و از انجا بسفر حجاز رفت و بعد ادای حج بزیارت مدینه منوره رفت و انجا برحمت حق پیوست
و قبر او در جنت البقیع است نزد قبر امیر المومنین عثمان ابن عفان رضی الله عنه و صاحب کشف و کرامات
و خوارق عادات بود و بعضی از انها در خزینه مذکور است و در انکتاب ذکر او طویل است اینقدر از انجا
ملخص نموده هم در کتاب الحضرت و تذکره اوهم و مناقب الاولیا و مناقب الحضرت و تذکرة الاولیا و
سفینة الاولیا و روضة الاسلام از مناقب او هویدا است و وفات او سیزدهم شوال سنه یکهزار و پنجاه
و سه بوده رحمه الله تعالی ـ

سید فتح الله مجددی قدس سره در خزینه آورده که وی از اعاظم خلفای شیخ احمد است نهایت
بزرگ و جامع بود در میان سیادت و شرافت و زهد و ورع و علم و حلم و فراست و در طریقت و شریعت
و در تمکین پای راسخ داشت و بسیاری از وی بهدایت شدند و بدرجه کمال رسیدند و صاحب کرامت

وخوارق عادت بود و وفات او بتاریخ پنجم صفر سنه یکهزار و شصت و در مخزن الواصلین پنجاه و
هشت نیز گفته رحمه الله تعالی ـ

سید علیم الله قدس سره نیز از اعاظم خلفای سید آدم بنوری ست و از کبرای اولیاء و سید
حسینی و بنهایت متقی و کامل و عالم و عامل بود و در اتباع سنت لاثانی بلا عبد الحکیم سیالکوتی
میگوید که وقتی حضرت سید مرا یکروپیه عنایت نمود آنرا در کیسه خود انداختم تا چند سال آن روپیه در کیسه
من باند به برکت آن کاسه کیسه من از روپیه خالی نبودی هر قدر که خرچ میکردم از غیب پیدا میشد وفات
او در سال یکهزار و هشتاد و یک بوده رحمه الله تعالی خزینه ـ

سید نور محمد بدایونی قدس سره و سید عالم بود بعلوم صرف و نحو و منطق و معانی و حدیث
و تفسیر و جامع بود و رشد بیعت و طریقت و خرقه اجازت از شیخ سیف الدین داشت و اتباع سنت
بحدی داشت که وقتی اول پای چپ راست در بیت الخلا نهاد و ازین سبب تا سه روز منقبض خاطر
ماند و از دنیا و اهل آن بغایت مجتنب و متجرد بودی و بنان خشک اکتفا نمودی و صاحب تصرف
بودی و مستجاب الدعوت بود و وقتی زنی پیر پیش شیخ آمد و التماس نمود که دختری که داشتم از چندی روز مفقود
گشت شیخ اندکی مراقبه فرمود که دختر تو فلان وقت خواهد رسید ان شاء الله تعالی چون آن دختر آمد در آن وقت
رسید گفت در فلان صحرا تنها حیران بودم که امروز بزرگی رسید دست مرا گرفت و اینجا رسانید
رسمی فاحش یکی از مریدان شیخ را بر امر خود در آورده چون وقت کار رسید صورت شیخ در میان
مرد و زن حائل گشت زان بگریخت وان مرد تائب شد وفات او بقول شیخ مظهر جان جانان
بتاریخ یازدهم ذی القعده سنه خمس و ثلثین و مائه و الف بوده رحمه الله تعالی خزینه ـ

سید شاه ابو القاسم قدس سره جامع بود در علوم ظاهری و باطنی و موصوف باوصاف صوری
و معنوی از شیخ عبد الوهاب مجددی فیض یاب گشته در کاملان وقت گردید و بزیارت
حرمین الشریفین فائز گشت و در سنه یکهزار و یکصد و سی و شش برحمت حق پیوست و قرار
در کشمیر است رحمه الله تعالی خزینه ـ

شمس الدین معروف بمیرزا جان جانان ابن میرزا جان قدس سره علوی بود از اولاد محمد حنفیه
ابن امیر المؤمنین علی مرتضی رضوان آباء و اجداد او در امراء دربار بادشاهی بودند و قرابت بخاندان

سلاطین تیموریہ بیدا شدند چنانچہ امیر عبد السبحان کہ جد وی بود نبیرہ و نبیرہ اکبر بادشاہ بود و جدہ وی
دختر اسد خان وزیر است و جدہ وی از اولیاء وقت بود تسبیح جمادات بگوش وی میرسید و پدرش
مرزا جان ترک دولت و منصب شاہی نمودہ در خاندان عالیہ قادریہ مرید شاہ عبد الرحمن قادری شد
و بزہد و تقوے عمر گذرانید و چون مرزا جان جانان متولد شد بتربیت او مشغول گشت تا آنکہ از جمیع فنون
و علوم ظاہرے بہرہ کامل حاصل نمود و چون بہ شانزدہ سالگی رسید پدرش برحمت حق پیوست
و مرزا جان جانان اول بسلسلہ نقشبندیہ مجددیہ در آمد و اول بصحبت سید نور محمد و بعد ازان حاجی
محمد افضل و حافظ سعد اللہ و محمد عابد پیوست و بکمال ولایت رسید و او صاحب کشف و کرامت
و خوارق عادت و مستجاب الدعوۃ بود چنانچہ روزے از راہ بیابان میرفت ناگاہ باران شدید
نازل شد و ہوا سرد گردید حضرت شیخ دست برداشت و گفت الہی نخواہم کہ باران بر یاران من
بیارد و من بار قفا خشک بمنزل خود رسم حق تعالے دعای وی مستجاب نمود و چنان شد کہ خواستہ
بود و باران بشدت می بارید و یک قطرہ بر او و بر یاران او نیفتاد ولادت او در جمعہ وقت چاشت یازدہم عشر
رمضان سنہ احدی عشر و مایۃ والف و وفات لیلہ عاشر محرم سنہ خمس و تسعین و مایۃ والف بود و تاریخ ولادت او تولد
صاحب شرح و تاریخ وفات او عاش حمیدا و مات شہیدا گفتہ اند پیوستہ دعا میکرد کہ الہی آرزو دارم کہ مرا و روی بدرجہ رفیعہ شہادت
برسان ہمچنان شد کہ شبے تخمینا منزل سہ پاس سہ کس دیگر نزد شیخ آمدند شیخ بتواضع پیش ایشان برخاست
پیش آمد ایشان گفت مرزا جان جانان توی گفت آرے او را زخم گولہ طپنچہ زد بعد سہ روز بہمان زخم
شربت شہادت نوش فرمود رحمہ اللہ تعالے رحمۃ واسعۃ

سید عثمان بن کبیر الدین حسن سیوہانی قدس سرہ معروف بلعل شاہ باز قلندر وے از
سادات عظام حسینیہ ست و نسب او بامام بطریق یک امام زین العابدین میرسد کہ سید عثمان بن کبیر الدین حسن
بن شمس الدین بن صلاح الدین بن سید شاہ بن خالد بن محب بن مشتاق بن نور الدین بن امام اسماعیل
بن امام جعفر صادق بن محمد بن علی بن الحسین بن امیر المومنین علی المرتضے رضی اللہ تعالے عنہم و سلسلہ
طریقت او این ست کہ سید عثمان مرید سید ابراہیم ست و وے مرید شیخ عاقل شہید از مسکین
شہید از مرتعنی سبحانے از امام جعفر صادق رضی اللہ تعالی عنہ میگوید مولف کہ سلسلہ طریقت اینچہ
بیان نمودہ شدہ نہایت ضعیف و بغایت بعید است چہ در نسب او با امام جعفر بہ نہ واسطہ میرسد

از وی تا امام جعفر صادق یازده طبقه ست و بسلسلهٔ طریقت از وی تا امام جعفر صادق شش طبقه است
همانا در بیان احدی الطریقین چیزی غلطی واقع شده والله اعلم بحقیقة الحال انتهی و وی صاحب کمالات
ظاهری و باطنی و تصرفات صوری و معنوی بوده و خوارق و کرامات از وی بی اختیار بظهور می آمد و وی
خلیفه شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا ملتانی بود چون جذبه و مستی بغایت داشت پابند احکام شرع
نبود وفات وی در سال هفتصد و بیست و چهار است و قبر وی در سند ست که اشهر مزارات آن دیار
است و قبولیت تمام داشت از مزار وی نیز اکثر اوقات خوارق ظاهر میشود انتهی خزینه ذکر او و تاریخ از
وضع اینکتاب است لیکن چون شهرت وی در زمرهٔ اولیا در دیار هندوستان بر وجه اتم است لاجرم
درینکتاب ذکر نمودم والله اعلم بحقیقة الحال
سید میر ماه بن سید نظام الدین السهروردی البغدادی البهرایچی قدس سره وی از کاملین
روزگار و بزرگان صاحب اسرار است پدر او سید نظام الدین در حادثه هلاکو خان از بغداد بدیار
هندوستان افتاد و بقصبه بهرایچ متوطن گشت و پسرش میر ماه بعد تحصیل علوم ظاهری بخدمت
سید علاء الدین جاوری که از خلفای شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی است و با سلطان المشایخ
نظام الدین بداونی همعصر بود تا فیض رشد و بکمالات و مقامات بلند رسید و نیز از سید اشرف جهانگیر
سمنانی چشتی فیض کامل حاصل کرد وفات او در سال هشتصد و هفتاد و شش و قبر وی در بهرایچ
مزار است و وی عمر نهایت دراز یافته چنانچه از زمان سید نصیر الدین محمود چراغ دهلی تا زمان اشرف
جهانگیر در حیات بود خزینه انتهی میگوید مولف که تعجب است از صاحب خزینه که میگوید میر ماه عمر دراز یافته
از زمان سید نصیر الدین تا زمان اشرف جهانگیر زنده بود و حال آنکه از تاریخ وفات سید نصیر الدین تا
تاریخ وفات سید اشرف پنجاه و یکسال در میان ست چه وفات نصیر الدین در سنه هفتصد و پنجاه
و هفت و وفات سید اشرف در سنه هشتصد و هشت پیدا شد پس مراد از زمان چه داشته اگر
ادراک عهد سید نصیر الدین گوید اندکی بر محمل میگوید والا اگر در زمان وفات سید نصیر الدین میر ماه
طفل صغیر باشد نیز بطوالت عمر موصوف نگردد چه از تاریخ وفات نصیر الدین تا تاریخ وفات میر ماه پنجاه
و یکسال در میان است کما لا یخفی
سید علیم الدین پلاونی قدس سره از بزرگان روزگار است و اصل وی از ترمذ ست

واو بلباس اغنیا کسب سلوک میکرد وازکبار اصحاب وخلفای مخدوم جهانیان جلال الدین بخاری است
وبصحبت مخدوم اسخی راجکیرے کہ شیخ مشهورست رسیده واونوکر سلطان ابراهیم بود وپته پلاون جاگیر
یافته باشاره مخدوم اسخی جمشید سکونت نمود لیکن بسبب غلبه هنود جمعیت وست نمیداد لاجرم
از مخدوم جمشید استمداد نمود واو در قلعه پلاون آمده قلعه را استحکام ساخت ودعا کرد که سادات پلاون تا
قیام قیامت در انجا باشند وسال وفات سید اشرف وعلیم الدین یک است که در سنه مشتهصد
وهشت هردو وفات یافتند وباهم نهایت محبت وارتباط وخصله وکتابت میداشتند رحمهم الله تعالی بفاخره

سید محمد بن عثمان بخاری الاوچی قدس سره

معروف بجو لشاه ذکر سید عثمان ابن محمود در
محل خود گذشته وی از اولاد سید جلال الدین مخدوم جهانیان است وی بعد وفات پدر خود از مقام
اوچ روانه پنجاب شد وبمقام چکسر واکه از مضافات کلانور است رسیده بخادم فرمود که اسپان
ومواشی را آب دهند ایشان حسب فرموده واب راگرفته بر چاه سیه سارنگ که زمیدار انجا بود رفتند
زمیدار اجازت نداد باستماع این خبر حضرت سید برآشفت ونیزه دستی خود برزمین زد فی الحال
چشمه آب نمودار گشت وچاه سارنگ خشک گشت وبمعاینه این کرامت پیش حضرت سید آمده اسلام
آورد وبر دست او بیعت ارادت نمود وفات آنجناب احدی عشر ربیع الثانی سنه احدی عشر
والف بوده رحمه الله تعالی خزینه ـ

سید بهاء الدین ابن محمد ابن عثمان ابن محمود البخاری الاوچی قدس سره

ذکر پدر بزرگوارش
عنقریب بالا گذشت ونسب او بمخدوم جهانیان میرسد بطوریکه در ذکر سید عثمان بن محمود گذشت
وی در زمان طفولیت مظهر کرامت وخوارق عادت بود ودسلے مادرزاد است در اوان صغر رغبت
خاطر او باسپ بسیار بود هر کسیکه اسپ گاهیش آورد وے دعا کردے تا حاجت او روا گشتے این خبر
فاش گردید وجوق جوق مردمان پیش او مے آمدند وبمقاصد خود فایز میگشتند پدرش ازین سبب
رنجید وگفت اے لیے این پسر که باعث کشف اسرار الٰهی است از دنیا ببرد واو دعا ے پدر در حق
او مقبول افتاد بعمر ده ساله برحمت حق پیوست حادی عشر ربیع الاول سنه ثلث والف
رحمه الله تعالی خزینه ـ

سید میران محمد المشهور بموج دریا ابن صفی الدین البخاری الاوچی قدس سره

وی از سادات

عظام و مشاهیر مشایخ سهروردی است نسب او بمخدوم جهانیان بنه واسطه باین طریق میر سید کبیر میران محمد ابن صفی الدین بن نظام الدین بن علم الدین ثانی بن جلال الدین بن علم الدین اول بن ناصر الدین بن جلال الدین مخدوم جهانیان وی در زمان خود شیخ العهد و مقتدای زمانه بود در ولایت قدر بلند و رتبه ارجمند داشت و او حسب الطلب جلال الدین اکبر بادشاه بمقام چتور گڈھ آمده در باب فتح قلعه چتور گڈھ امداد دعا فرمود چون قلعه فتح شد قبول عظیم یافت و بادشاه معتقد وی گشت و جاگیر کثیر بعلاقه پنجاب بعلاقه پرگنه پٹیاله عطا کرد که تا حال فرامین عطاے جاگیر مزین بمواهیر شاهیه نزد اولادش موجود است چون بعضے دیهات او در لاهور بود انجناب خود در لاهور سکونت نمود و سه جا لنگر خانه یکے بلاهور دوم موضع خان قتا سوم بمقام پسیان واله جاری نمود و مساکین و مستحقین نان از مطبخ او میرسید روزی شخصے در محفل او بزبان پنجابی گفت که سید سنے نباشد و یک چوبین نباشد و نیز از سابق مشهور است که سید در آتش نمے سوزد این چنین سید صحیح النسب و اصیل کجا است باستماع این سخن حضرت سید جلال آمده دیگی از چوب طلب فرمود و هر دو پارا و یکدان ساخت و آتش افروخت و برنج پخته پیش او نهاد و گفت که ببین که سید سنے هم پیدا شد و دیگ هم چوبین هیشود و آتش هم سید را نمے سوزد او را سه پسر بود صفی الدین و بهاء الدین و شهاب الدین نام داشتند ذکر شهاب الدین مے آید ولادت سید میران محمد در سال نهصد و چهل و وفات سنه یکهزار و سیزده و عمر وے هفتاد و سه سال رحمه الله تعالے خیر بنیه ـ

سید سلطان جلال الدین حیدر بن صفی الدین بخارے الاوچی قدس سره برادر حقیقے میران محمد است جامع علوم ظاهرے و باطنی و کمالات صوری و معنوی عابد و زاهد و تارک الدنیا بود و با دنیا و اهل دنیا کارے نداشت و در تجرید و تفرید یگانه روزگار بود هر چند که برادرش بخود خواندے چون وے بدنیا هم اشتغال داشت لهذا بوی کم رغبت فرمودے و شب و روز در ویرانه بعبادت حق میسر برد وفات وی در سال یکهزار و شانزده و قبرش در لاهور است رحمه الله تعالے خیر بنیه ـ

سید عماد الملک بن سید محمد بن عثمان البخارے الاوچی قدس سره از مشایخ عظام و سادات ذوی الاکرام ست و بخوارق و کرامت مشهور شخصے پاره سنگ پارس (که خاصیت آن سنگ این است که او را چون بآهن دمس رسانند زر خالص میگردد) از راه امتحان باو داد گفت انرا زیر مصلای

من نهاده و بنهاد و برفت چون بعد از مدتے باز آمد و طلب سنگ خود نمود گفت از جائی که نهاده بردار چون مصلا را برداشت دید که صدها سنگ پارس زیر مصلای او موجودست گفت سنگ من کدام ست حضرت سید سنگ او را بدست او داد آن شخص بمعاینه این کرامت از انکار توبه نمود و مرید گشت وفات وی باقوال معتبر سنه یکهزار و سی و نه قبر وی در لاهورست رحمه الله تعالی خزینه –

سید شهاب الدین نهر ابن میران محمد موج دریا بخاری الاوچی اللاهوری قدس سره سیادت و ولایت و کرامت موروثے داشت یگانهٔ وقت خود بود و قطب زمانه خود است تمام عمر در ذوق و شوق و هدایت خلق گذرانید و خوارق بسیار از وی بظهور آمد نقلست که شیر شاه حاکم پنجاب خود را صحیح النسب سید الست و دیگرے از سادات هندوستان را نجبال [illegible] از روه از راه فرط غرور در امتحان سادات شیرے را در قفس کرد و تبری از چوب و زنجیر از آهن مهیا ساخت و تنوری از آهن راست کرد و سادات پنجاب را نزد خود طلبیده تکلیف سیادت میگفت که اگر شما سید نجیب و اصیل اید پیش شیر روید و در تنور گرم در آئید و به تبر چوبین زنجیر آهنی را بشگافید و هر کس از سادات که این کار نمیکردند محبوس میساخت چنانچه بسیار کس از حضرات سادات نزد وی محبوس گشتند چون این خبر بحضرت شهاب الدین رسید خود با یک غلام رفیع نام متوجه مقام شیر شاه گردید و نزد قفس شیر رسیده قفس را بکشاد و گوش وے گرفته بیرون کشید و گفت حیف ست که چون تو شیرے در قفس باشد هر جا خاطرت خواهد برو شیر راه بیابان پیش گرفت و بعد از آن زنجیر آهنی را از تبر چوبے بشگافت شیر شاه باستماع این خبر حاضر شد و گفت از وقوع این دو کرامت معلوم شد که شما از سادات کرامید یک نشانے دیگر که عبارت از داخل شدن تنور ست باقیست فرمود مضایقه نیست پس همانوقت تنور گرم شد و حضرت سید رومال خود بمحمد رفیع عطا فرمود و اشاره کرد که در تنور برو و بگو یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم محمد رفیع حسب فرموده بعمل آورد و از تنور گرم بسلامت بیرون آمد بادشاه بمعاینه این کرامت معتقد و مرید گشت و از همه مال و املاک خود برخاست و سادات محبوس را رها داده اموال خود بایشان بخشید و بصحبت حضرت سید پیوست تا آنکه وفات یافت و وجه خطاب نهر آنست که معنی لفظ نهرا شیر است روزیکه قفس شیر بشکست از شیر شاه این خطاب یافت و بعضے میگویند بسبب آنکه بغایت خوبصورت و با جمال و با رعب بود هیچکس روبروی او در علم ظاهری و باطنے طاقت گفتگو نداشت پدرش

دیر انجناب شہر اخا طب ساخت ولادت او باقوال صحیح در سنہ نہصد و شصت و پنج و وفات او در
سال یکہزار و چہل و یک و بعضے ہفت گفتہ اند و قبر وے در بود گے وال عذار خلق است و تعمیر پختہ
بر گنبد او نمودن ممنوع است و کسیکہ عمارت پختہ نمود بیلا ابتلا گشت رحمہ اللہ تعالے خیرینیہ —

سید عبد الرزاق مکی قدس سرہ از مریدان و اصحاب سید میران محمد است و او بزرگی تارک الدنیا
و زاہد و متقی جامع کمالات ظاہری و باطنی بود و او از سادات عظام سبزوار است اول از عزتے
در پشاور و بعد ازان بدہلی رسیدہ و در زمرۂ سپاہیان بادشاہ منسلک گشت بعد ازان بجذب جاذب
حقیقی بخدمت سید میران محمد رسیدہ تارک دنیا گشت و دیر از دنیا و اہل ان بغایت نفرت بوقوع امد
تمام شب بصحبت پیر خود گزرانیدے و تمام روز در حجرہ بعبادت حق مشغول ماندے وفات وی در سال
یکہزار و چہل و ہشت و قبر وی در لاہور است کہ بگنبد نیلگون اشتہار دارد رحمہ اللہ تعالے —

سید شاہ جمال قادری سہروردی لاہوری قدس سرہ شیخے بود جامع کمالات ظاہری و باطنی
سلسلہ او بانیطریق بشیخ شہاب الدین سہروردی میرسد کہ شاہ جمال اخذ طریقت از گدا بیگ
و وی از شاہ معروف از جعفر الدین از رفیع الدین از شیخ جمال از صدر الدین از پدرش بہاء الدین زکریا ملتانی
از شیخ الشیوخ شہاب الدین عمر سہروردی رحمہم اللہ تعالے و وی از سادات حسینی است اولاد وے
در سیالکوٹ ساکنند و او صاحب کشف و کرامت و مستجاب الدعوۃ بود چنانچہ دودل نام شخصے ہندو
از قوم کھتری با مید اولاد نزد او امدے تا شیخ دعا بکند کہ حق تعالے او را اولاد عطا نماید روزے چند خربوزہ
اورد و شیخ انرا قبول نمود و ازانمیان دو خربوزہ بوے داد و خود بنماز عصر مشغول گشت او پنداشت کہ شاید
شیخ این دو خربوزہ براے کندیدن پوست بمن دادند تا بعد نماز تناول فرماید لہذا مشغول کندیدن
پوست گردید و یک خربوزہ را تراشید شیخ از نماز فارغ شدہ گفت ہی چکردی این دو خربوزہ
براے ان بتو دادم تا بازن خود بخورید و حق تعالے دو پسر شما عطا فرماید اکنون یکے را کہ تراشیدے
خوب کردے دو پسر توامان متولد شوند یکے مسلمان کہ مرید من خواہد گشت و دیگر ہندو کہ پسر تو باشد
ہمچنان شد کہ شیخ فرمودہ بود کہ بعد از نہ ماہ دو پسر توام متولد شدند یکے از انمیان مختون بود
دودل پسر مختون را بحضرت سید رسانید سید او را بفرزندے قبول نمود و فخر الدین نام نہاد و بدولت
ظاہری و باطنی رسانید ہنوز ہم اولاد فخر الدین بودہ اند کہ خود را منسوب بانجناب میسازند و فخر الدین

بحجرهٔ خوردی که در لاهور سکونت داشت رحمه الله تعالی قصهٔ وفات او اینست که در اربعین نشسته بود
و دروازهٔ حجره را مسدود نموده بود بعد سه روز دیوار پیش حجره بسبب بارش بیفتاد خدام خواستند که
دروازه را کشاده حضرت سید را بیرون آرند که ناگاه آوازی آمد که هرچه شد شدنی بود و شد قبر بالای
این حجره تعمیر کنید و این را مدفن ما تصور سازید پس از آن روزنشان قبر بالای سقف آن حجره راست
کردند و آن حجره را بحال خود گذاشتند و این حادثه بتاریخ چهارم ربیع الاول سنه یکهزار و چهل و نه
در عهد دولت شاهجهانی روداده و آنحضرت عمر طویل یافته که زیاده از صد سال بود رحمه الله تعالی خیر منیه

سید محمود بن محمد بن عثمان البخاری الاوچی اللاهوری قدس سره که مشهور است بشاه نور بخش
برادر حقیقی سید عماد الملک و پسر سید محمد بن عثمان است که ذکر او بالا گذشته در فقر و تجرید شانی
عالی و رتبه بلند داشت از دنیا و اهل آن مجتنب و مستغنی و طالبان حق را بحق رسانیدی و
طالبان غیر حق را رغبت فقر موهبت دعای وی در حق بیماران برای شفا تاثیر تمام داشت
و فرموده بود که هر مریضی که خاک قبر با حجر یا سنگریزه آن در گلو بیاویزد شافی مطلق او را شفا خواهد
داد چنانچه این رسم هنوز جاری است وفات وی در سال یکهزار و پنجاه و سه و قبر او در لاهور است
رحمه الله تعالی خیر منیه۔

سید زنده علی بن عبد الرحیم بن بهاء الدین بن میران محمد موج دریا بخاری الاوچی قدس
سره ذکر میران محمد در محل خود گذشته وی عابد و زاهد و متقی بود و سلسله ارادت بجد
آبای کرام خود داشت بعد وفات پدر بر سجادهٔ مشیخت قیام نمود نقلست که در جای مقبرهٔ جد او
میران محمد آب چاه‌های آن سرزمین بغایت شور و تلخ بود و سکنای آنجا بذریعه خدام او استدعای
دعای آب شیرین نمودند گفت که چاه نو بکنند که شیرین خواهد شد انشاء الله تعالی چون چاه
نو کنده شد آب شیرین و سرد برآمد بعد از آن بتدریج شوریت آب از آن سرزمین دفع گشت ولادت
او در سال یکهزار و پنجاه و وفات او در سنه احدی عشر و مایة و الف و قبر او بیرون مقبره موج
دریا بخاری که بخانقاه زنده امام مشهور است رحمه الله تعالی خیر منیه۔

سید مسعود بن ساهو بن عطاء الله البهرائچی قدس سره علوی است از اولاد محمد بن الحنفیه
و خواهرزاده سلطان محمود سبکتگین است نسب عالی و حسب وافر داشت و القاب او پیر بهلیم رجب

سالار و میان غازی و بالے میان و بالا پیر و اٹھیلا و سلطان شہید و سید الشہدا است سید سالار
مسعود غازی نیز اشتہار دارد در لیاقت و شجاعت ممتاز وقت خود بود پدرش ہیر ساہو والی
کاہلر بود و بسعی او بسے فتوحات نمایان واقع گشتہ کفار ہند شکستہ و خستہ گشتند و وقتیکہ سلطان محمود
بسومنات رسیدہ بغزو کفار مشغول شد سید مسعود با فوج کاہلر بخدمت او رسید و بسعی
بلیغ نمود تا سلطان فتحیاب گشتہ بتان را از بت خانہ برآورد تا بشکنند بت پرستان ہنود
بوزیر او حسن میمندی التماس نمودند اگر سلطان این بت را نشکستہ با واپس دہد بوزن بیش
جواہرات پیش کش میدہیم حسن راضی شد و بسلطان معروض نمود کہ از شکستن این
بت را چہ فایدہ بت پرستی دفع نخواہد شد بلکہ اگر استدعای ہنود بدرجہ قبول رسد
نفعی عظیم در بیت المال مسلمانان رو میدہد سید مسعود کہ حاضر مجلس بود گذارش کرد اے وزیر
میخواہی کہ آذر را بت تراش و سلطان را بت فروش گویند اکنون سلطان محمود بت شکن
است بعد ازین بت فروش مشہور خواہد شد ازین سبب وزیر خجل گشت و بادشاہ
نیز ازان ارادہ باز آمد لیکن وزیر عداوت سید را در دل خود جای داد و با نتظار فرصت
می بود سلطان این امر را معلوم نمودہ اقامت او نزد خود مصلحت ندیدہ او را بکاہلر نزد
مادر و پدرش رخصت نمود او بکاہلر رسیدہ لشکرے فراہم آوردہ بر دہلی تاخت نمود
بفضل الٰہی دہلی مع توابع کہ در دست کفار ہنود بود بر دست او فتح گشت شش ماہ در
انجا بسر بردہ از انتظام ان نواحی فراغت نمودہ بسمت میرٹھ رفت و آن ناحیہ نیز مفتوح گشت
و اہالی انجا اطاعت اہل اسلام نمودند و بعد ازان متوجہ قنوج گشتہ با کفار انجا محاربہ نمود و آن
ناحیہ نیز مفتوح گشت و خود بمقام ستر کہ قیام نمودہ میر حسن عرب را بطرف جنوب قصبہ منڈیہ واکاسی
با لشکر گران فرستاد و سید حسن در انجا شہید شد بعد ازان سید اعزالدین را بطرف گوپامو
نواحی ان متعین فرمود او نیز بعد محاربہ عظیم در انجا شہید شد و چون خبر بلوای کفار در بہرائچ
مسموع حضرت سید گشت متوجہ آنجانب شد بعد رسیدن او در بہرائچ فتنہ انجا فرو نشست پس سید
مسعود در بہرائچ و پدرش ہیر ساہو در ستر کہ قیام نمودند بعد از دو ماہ پدرش بعالم بقا خرامید چون خبر فاش گشت کفار
باز گنجایش فتنہ نمودند و جنگ ہای عظیم فی مابین لشکر اہل اسلام و کفار بوقوع آمد و ہر روز جنگ برین منوال بود تا آنکہ

بتاریخ چہاردہم رجب سنہ چہارصد وبست وچہار ہجری درگلوی انجناب رسیده وبدانسبب از
اسپ بیفتاد وجان بحق تسلیم نمود قبروے در بہرایچ ست مشہور ومعروف مزار ومطاف خلق است
وبسیے خوارق وکرامت از مرقد او جاری است درسالے بوقت عرس خلق کثیر بزیارت او میروند
وحاجات خود از خدا انجوا ہند دانجناب بکمالات ظاہرے وباطنی رسیده ومعاصر خواجہ محمد چشتے وابو
یوسف چشتے بود وبعضے گویند کہ باخواجہ معین الدین چشتے معاصر بود رحمہ اللہ تعالے ذکر او در خزینہ
طویل است اینقدر مختصر از انجا است۔

سید احمد بن زین العابدین ملتانی قدس سرہ وی از کبراے مشایخ وقدمای اولیای
خطہ ملتان است ونسب او بانیطریق بامیر المومنین علی مرتضے میرسد کہ احمد بن زین العابدین بن
عمر بن عبد اللطیف بن بہاء الدین بن صلاح الدین بن زین العابدین بن عیسے بن صالح بن عبد الغنے
بن جلیل بن خیر الدین بن ضیاء الدین بن داؤد بن عبد الجلیل رومی بن اسماعیل بن امام جعفر الصادق
الے اخر النسبۃ از طفلے اثار بزرگے در ناصیہ او ہویدا بود واز پدر خود داولاد مستفیض گشتہ بعد ازان
بصحبت قطب الاقطاب سید عبد القادر الجیلانے رضی اللہ عنہ رسیده بدرجہ کمال رسید وبعد
ازان زمانے بصحبت شیخ الشیوخ شہاب الدین عمر سہروردی بسر برد وبعد ازان بصحبت مودود چشتے
پیوستہ خرقہ خلافت یافت ودر علم ظاہر تلمیذ محمد اسحاق لاہورے است پیوستہ طالب قوت
حلال بودے شبانے کردے گوسپندان چرانیدے وبکار کشتکارے پرداختی بموضع سودہرہ
کہ دیہے ست متصل وزیراباد رفتہ بکنارۂ دریا رخت اقامت نہاد وبعبادت حق مشغول گشت
وخلایق بسیار از دبہرہ دارین یافتند از انجا کہ حاجتمندان از وے محروم نرفتے لاجرم لقب او سخے
وسرورگشت داوصاحب کشف وکرامت وخوارق عادت بود وعمر بخش نام شخصے بیمار شد چون
متعلقین او از صحت او مایوس شدند بامید دعا بخدمت سید امدند سیے انکہ سخنے بگوید انجناب
قدرے خاک برداشت بدیشان داد وگفت این را بخورانید انشاء اللہ تعالے شفا خواہد یافت
ہمچنان گردند او شفا یافت روزے بایکے از روساے سودہرہ گفت کہ درده شما زد فلانکس
مادیان اسپے خوب است اگر بفروشد خریده کنم چون این سخن بمالک اسپ رسید نامنظور کرد وگفت من اسپ ندارم واسپ خودرا در جائے
نہان ساخت چون این خبر بسید رسید گفت اگر او اسپ ندادا سپ خود بجو دخواہد امد ہمچنان شد کہ اسپ

خود بخود پدر او حاضر گشت و انجناب بر او سوار شد نمود انملبک مالک اسپ را بعد ازان بتوسگی از خود راضی ساخته روزی شخصی چوند ناام که رئیس بود بخدمت سید التماس نمود که پسر هم مفقود الخبر گشته دعا کنید که بیاید فرمود که امروز خواهد آمد همانروز بیامد چنین کرامت او بسیار است و انجناب دختر سید عبد الرزاق و دختر کستوخان حاکم ملتان را بزنی گرفته بود حاسدان ازین سبب قصد جان او کردند و او را مع برادرش و زوجه و پسرش سید سراج الدین بی سبب بدرجه رفیعه شهادت رسانیدند شهادت او در سنه سبع و سبعین و خمسمائة بوده قبر او زیارتگاه خلق است دعای خلق درانجا مستجاب میشود رحمه الله تعالی خیر مینه۔

سید احمد بن علی الترمذی اللاهوری قدس سره ملقب بتوخته وی از مشایخ عظام و سادات لاهور بود نسب وی باین طریق بامیر المؤمنین علی مرتضی میرسد که احمد بن علی بن حسین ثانی بن حسین محمد مدنی بن ناصر بن موسی بن علی بن علی اصغر بن علی ابن الحسین ابن امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله تعالی عنهم وی از ترمذ بهندوستان امده در لاهور بمحله چهل بیبی سکونت ورزید و سبب تلقیب وی بتوخته انست که شبی شیخ وی را از اندرون حجره او از داد و نزد خود طلب نمود چون بر در حجره حاضر شد دروازه حجره از اندرون بسته بود وی از غایت ادب اطلاع حاضری خود نداد و تا صباح بر در حجره ایستاده ماند شیخ وقت صبح چون حال بدانمنوال دید بغایت خوشنود گشت و بتوخته ملقب ساخت و سبب توخته بزبان ترکی ایستاده است وفات وی در سنه ششصد و دو قبر وی بمحله چهل بیبی اندرون طویله غلام محی الدین قریشی است رحمه الله تعالی خیر مینه

سید یعقوب بن علی صدر دیوان زنجانی اللاهوری قدس سره وی از اعاظم مشایخ و کبرای اولیای لاهور است و جامع بود درمیان علوم ظاهری و باطنی از اولاد امام موسی کاظم است رضی الله تعالی عنه وی در سنه پانصد و سی و پنج از ترکستان در لاهور امده سکونت نمود و هنگامه شیخیت گرم ساخت و کرامت و خوارق عادت بسیار از وی بظهور امده علمای لاهور معترف و منقاد شیخیت وی گشتند و بهره تمام یافتند و خلقی کثیر بحلقه ارادت او در امدند و حضرت خواجه معین الدین حسن السجزی چشتی را با وی بسیار محبت بود و بتوقیر او می نمود وفات وی در شب

سنه ششصد و چهار است رحمه الله تعالی خزینه.

سید حسین خنگ سوار مشهدی قدس سره از سادات مشهد است نسبت ارادت سلسله آبای خود داشت و بهای ستر حال در لباس اهل دنیا بودی و بصحبت اغنیا بسر بردی و کمالات معنوی هم کسب کردی بنیت شهادت همراه سلطان معز الدین سام در هندوستان آمد و سلطان بعد فتح هندوستان او را برفاقت قطب الدین ایبک در دهلی گذاشت قطب الدین او را بحکومت اجمیر که تختگاه راسی پتهورا بود مامور ساخت چون وی در اجمیر رسید با خواجه بزرگ سید معین الدین چشتی قدس سره محبت ورزید و از یاران محرم آنجناب گشت و چون بسعی او خلقی کثیر هنود اندیار نزد خواجه بزرگ بخلعت اسلام مشرف شدند لاجرم هنود را عداوت و کینه با او پیدا شد تا بعد وفات قطب الدین بوقت فرصت وقت شب او را مع اصحاب او بقتل آوردند و وقت صبح خواجه معین الدین مع اصحاب خود برو نماز گزارد و با جمیع شهدا بر بلندی کوه مدفون ساخت و این واقعه بقول صاحب معارج الولایت در سال ششصد و ده بوده رحمه الله تعالی خزینه.

سید عزیز الدین مکی اللاهوری قدس سره از سادات عظام و اعاظم علما و کبرای اولیای اهل شریعت و طریقت است بقول صاحب تحفة الواصلین اصل وی از بغداد است و سلسله طریقت وی بسید الطائفه جنید بغدادی میرسد اول از بغداد در مکه معظمه آمد و تا دوازده سال در آنجا قیام نمود و بمجاورت بیت الله معتکف ماند و بخطاب پیر مکی مخاطب گشت (ظاهر اگر اهل عجم او را باین لقب خوانده‌اند) بعد از آن عازم هندوستان شد و در سنه اربع و سبعین و خمسمائه که سلطان شهاب الدین غوری بمحاصره لاهور قیام میداشت وارد لاهور گشت و خسرو ملک بن ظهیر الدوله که حاکم آن ولایت بود از محاصره تنگ آمده استمداد دعا از وی نمود آنجناب فرمود که تا شش سال دیگر ترا امانست بعد از آن حکومت این دیار بقبضه ملوک غوریه داده اند همچنان شد که حضرت سید فرموده بود که انسال سلطان شهاب الدین بی نیل مقصود بازگشت و بعد شش سال فتح نمود و حضرت سید در لاهور سی و شش سال بتدریس علوم و تلقین طالبان مصروف ماند و خلقی کثیر را بحق رسانید توفی رحمه الله سنه اثنی عشر و ستمائه قبر وی در لاهور است خزینه.

سید اسحاق گازرونی لاهوری المشهور بمیران بادشاه قدس سره حسینی است صاحب
مقامات بلند و کرامات ارجمند بود و شیخ الشیوخ وقت خود است نسبت ارادت از شیخ اوحد الدین
کرمانی داشت از گازرون چون بلاهور آمد مدتی مدید بهدایت خلق مصروف ماند علما و سادات
لاهور در حلقه اطاعت او در آمدند و کمالات ظاهری و باطنی بوی رجوع میداشتند در تحفة الواصلین
آورده که او عمر طویل یافته هر کسیکه نزد وی آمدی هدایت یافتی شخصی نزد وی آمد شیخ بوی التفات
نفرمود آن شخص سفاهت آغاز کرد و دشنام داد حضار مجلس گفتند که باید که در حق او دعائی بکنید که بسزای
خود رسد حضرت شیخ دعا نمود آن شخص بیهوش بیفتاد چون بهوش آمد تائب شد و بشیخ اعتقاد آورد و فرمود
در حق وی دعای نیک کردم تا حق تعالی او را چشم عطا کرد که مرا بشناخت تاریخ وفات وی
سنه ست و ثمانین و سبعمائة بوده و بعضی بسم الله الرحمن الرحیم را تاریخ وفات وی
گفته اند قطعه

سید اسحاق ولی کریم	گشت چو زین دهر بجنت مقیم
سال وصالش عجب آمد ز دل	بسم الله الرحمن الرحیم

سید محمد امین ابن حسن البیهقی الرشی الادیبی الکشمیری قدس سره مشهور است به بابا امیره خلیفه
پدر خود است و از بابا هلال کشمیری نیز فیض گرفت چون از تحصیل علوم ظاهری در عنفوان شباب
فراغت یافت سلطان زین العابدین والی کشمیر خواست که دختر خود بوی دهد وی باستماع
این خبر در کوه میردار متواری گشت و بعبادت مشغول شد تا بکمال ظاهری و باطنی رسید
وقتی سلطان زین العابدین جشنی عظیم نموده بود و حضرت سید نیز در آنجا مدعو بود چون در آن
جشن بعضی امور غیر مشروع بعمل آمد حضرت سید را غضب مستولی شد و خود را در آب انداخت
هر چند غواصان بحکم سلطانی تلاش او پرداختند نیافتند سلطان را عیش منغص شد رو بشهر
نهاد چون برابر باغیکه بر کنار جوی است رسید دید که حضرت سید بر لب آب بدوختن خرقه مشغول است
که [illegible] این حالت از صدق سر خود بر پای او نهاد و بالحاح تمام او را بکشتی آورد و چون از
کشتی فرود آمد متصل محل رنجو شاه قیام نمود و سلطان خانقاهی عالی در آنجا بنا فرموده واقعه شهادت
او در تواریخ اعظمی آورده که چون سادات بیهق را در امور سلطنت کشمیر اختیار کلی حاصل گشت

جمعی از امرا حسد و امن گیر شده مستعد قتل ایشان گشتند تا بوقت فرصت در خانه بادشاه سید حسین وزیر برا یا چهار ده کس متعلقیش بقتیل آوردند و همانوقت جمعی از مفسدان بهمو سعد محمد ابن درآمده آنجناب را شهید نمودند آنجناب درانوقت این اشعار فی البدیهه بر زبان آورد

رباعی

منم آن رند جهانگرد مسیحا نفسی	که من این مرده جهان را بشمارم نخسی
اگر از عشق تو امسر برود گو برود	لیکن این سر نه آن تو نگویم بکسی

ایضاً منه

قطعه

من فارغم ز مصلحت اہل روزگار	سیدان بیقین که گشتن من هست بیگناه
اکنون بیا و شعر بخوان بر مزار من	تا روی ظالمان ستمگر شود سیاه

و فرمود که برای غسل من تخته از غیب ظاهر شود مرا بران غسل دهند و بجاک سپارند پس علی الصباح دیدند که تخته صندلین بر روی دریا متقابل خانقاه برآب موجود است برداشتند و بران غسل دادند و در خانقاه دفن کردند و کان ذالک فی سلخ ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ثمانمائة و شهید کشمیر تاریخ وفات اوست رحمه الله تعالی علیه۔

سید محمد غوث نیشاپوری گوالیاری قدس سره از اعاظم مشایخ و کبرای اولیای متاخرین هندوستان است اخذ طریقت از حاجی حمید از شاه قاذن از شیخ عبد الله شطاری نمود و تربیت باطنی از روح پر فتوح غوث الاعظم سید عبد القادر الجیلانی رضی الله تعالی عنه یافت وجد او از سادات نیشاپور بود و وی سیاحت بسیار کرده و از بسیاری از مشایخ فیض یاب گشته و وضع سیاحت او این بود که کوزه آب بمقدار سبو بر کتف و مصلی در بغل و عصا در دست دیگر و پیرهن و جسم او بغایت ضعیف بود و چون بخدمت شیخ خود حاجی حمید رفت روز اول شیخ او را اکرام کرد و در کنار گرفت و نصیر الدین همایون بادشاه معتقد او بود و او را تصنیف بسیار است چون جواهر خمسه و اوراد غوثیه و بحر الحیات و معراج نامه لیکن بر معراج نامه علما معترض شدند و محضری ساخته قصد ایذای او نمودند چون از وی سوال نمودند گفت این در وقت بیهوشی نوشته شده پس از قصد ایذای او باز آمدند وفات او در سال نهصد و هفتاد و چهار است رحمه الله تعالی علیه۔

سید وجیه الدین گجراتی قدس سره علوی بود از کبار مشایخ متاخرین است جامع علوم
ظاهری و باطنی بر اکثر کتب درسی حواشی و شروح نوشته مرید سید محمد غوث گوالیاری است
که ذکر او بالا گذشت چون علمای گجرات بسبب معراج نامه بر سید محمد غوث معترض شده فتوای
قتل او دادند و مواهیر خود بران ثبت نموده از شیر شاه اجازت قتل او خواستند پادشاه متامل
شده این امر را موقوف بر سید وجیه الدین گذاشت و چون این فتوا برای دستخط نزد سید
وجیه الدین رسید سید وجیه الدین فی الفور بدیدن سید محمد غوث رفت و بادل و دیدار معتقد او
گشت کاغذ فتوی را پاره نمود و بعلمای عصر گفت که این بحالت بیهوشی نوشته شده این را اعتبار
نیست وفات وی در سال نهصد و هشتاد است رحمه الله تعالی خزینه۔
سید غیاث الدین دولت شاه گیلانی لاهوری قدس سره وی مردی بزرگ و متقی بود
در طریقت خلیفه پدر خود است و از دیگر مشایخ سلاسل بهره کامل و حصه وافر نصیب او گشته و در
اکثر اولاد پدر خود بود و مادرش دختر سید کفایت خان بهادر کسی که از امرای دولت همایونی
است بود و نسب او باین طریق بحضرت غوث الاعظم میرسد که غیاث الدین بن عبد القادر
بن جمال الدین بن جلال الدین بن یوسف بن سلطان رشید بن ابراهیم بن محمود بن اسماعیل بن
داؤد بن فتح بن نصر بن عبد الرزاق بن الغوث الاعظم سید عبد القادر الجیلانی رضی الله تعالی عنهم
و پسرش سید کرام الدین خلیفه او بود و بعد وفات پدر بر مسند مشیخت و ارشاد نشست و وفات
او در سال نهصد و نود و سه بود و قبر او بیرون لاهور متصل مقبره پدر او بوده رحمه الله تعالی خزینه۔
سید محمد غوث بن شیخ محمد بن ابو بکر بن عبد القادر ثانی گیلانی لاهوری قدس سره
از سادات کرام و مشایخ عظام لاهور است بعد فوت پدر بر مسند ارشاد نشست و خلق کثیر بحلقه
ارادت و اعتقاد او در آمدند وفات او در سال یکهزار و چهار بوده قبر او متصل قبر پدر خود است و نواب
محمد زمان خان که از جمله امرای اکبری بود گنبد عالی بر قبر او بنا نموده رحمه الله تعالی۔ خزینه۔
سید محمد بن احمد بیهقی کشمیری قدس سره از اعاظم خلفای شیخ یعقوب صرفی کشمیری
است بعد وفات شیخ بر مسند مشیخت و ارشاد نشست در ترک و تجرید و تفرید یگانه زمان
و در توکل یکتای وقت خود بوده بحدیکه تمام سال گرما سرما بیک قمیص بسر بردی با شندگان

والی بکھلی از کشمیر بانجا رفت و توطن ورزید وفات وی رابع محرم سنہ احدی و خمس عشر والف بود رحمہ اللہ تعالیٰ رحمۃً واسعۃً

سید یوسف محمد یانچی کشمیری قدس سرہ اول از تجاران کشمیر بود بعد ازان جاذبہ عشق حقیقی او را بخود کشید تا بکلی تارک شدہ بخدمت شیخ یعقوب صرفی رسید و حسب اجازت او بحرمین الشریفین رفت و از بسیارے مشائخ استفادہ نمود و بعد ازان بکشمیر معاودت نمودہ در قصبہ بارہ مولہ متوطن گشت و ہمانجا در سنہ احدے عشر والف برحمت حق پیوست و تاریخ وفات وے امجد مشائخ بود گفتہ اند رحمہ اللہ تعالیٰ رحمۃً واسعۃً

میر صالح المتخلص بکشفی قدس سرہ صاحب انوار جلیہ و مدارج عالیہ و جامع علوم دینی و دنیاوی و صاحب خوارق و کرامات مشہورہ بود و خلیفہ شاہ نعمت اللہ بسلسلہ عالیہ قادریہ بود و در دیگر سلاسل ہم اجازت تلقین داشت در حالت ذوق اشعار نیکو گفتے وفات وی در سال یکہزار و شصت و ہفت است رحمہ اللہ تعالیٰ رحمۃً واسعۃً - و دیوان کشفی کہ دیوانی است لطیف از تصنیفات اوست -

سید ابو تراب المعروف بشاہ گدا الحسینی الموسوی القادری الشطاری الشیرازی اللاہوری قدس سرہ اصل وی از شیراز است حسینی بودہ از اولاد امام موسیٰ کاظم رضی اللہ تعالیٰ عنہ و از خلفائے سید وجیہ الدین گجراتی است و نسب او باین طریق با امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ میرسد کہ ابو تراب بن نجم الدین بن شمس الدین بن اسعد الدین بن زین الدین بن یونس بن عبد الوہاب بن عبد الہادی بن ابو البرکات بن انور علی بن عبد اللطیف بن محمد شریف بن ابو المظفر بن عبد الباقی بن ابو الحسن بن عبد العزیز شیرازی بن عبد اللہ بن محمد امین بن قدرت اللہ بن موسیٰ بن مسعود بن صادق بن احمد بن باقر بن حسن بن زید بن جعفر بن محمود بن ہارون بن امام موسیٰ کاظم بن امام جعفر صادق بن محمد بن علی بن الحسین بن امیر المومنین علی المرتضیٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہم و نسبت سلسلہ او بطریقہ شطاریہ باینطریق میرسد کہ ابو تراب از وجیہ الدین گجراتی از محمد غوث گوالیاری از شاہ حمید از شاہ قاذن از شیخ عبد اللہ شطاری قدس اللہ اسرارہم و در سلسلہ قادریہ باین طریق است کہ ابو تراب از وجیہ الدین گجراتی از محمد غوث گوالیارے از شیخ ظہور حاجے از شیخ ابو الفتح ہدایت اللہ از شاہ قاذن از حمید ابو وہاب از عبد الرؤف از شیخ محمود از عبد الغفار از محمد از

عبدالرحیم از ابوبکر تاج الدین از پدر بزرگوار خود حضرت غوث الاعظم سید عبدالقادر الجیلانی رضی اللہ تعالیٰ عنہم و قاضی محمد لاہوری و شیخ فاضل دہلوی و شاہ جمال رہتاسی و بعض گدا و احمد گدا و شہباز گدا کہ ہر سہ در لاہور آسودہ اند از خلفائے وی اند وفات وی بتاریخ چہاردہم شوال سنہ یکہزار و ہفتاد و یک است و قبر وی در لاہور است رحمہ اللہ تعالیٰ خزینہ۔

سید محمد علی بن محمد تارک القادری الکشمیری قدس سرہ اورا سہ برادر دیگر بودند و از ہمہ خورد بود لیکن بعظمت و بزرگی خداداد از ہمہ بود اول بسلسلہ قادریہ از پدر خود بیعت نمود بعد ازاں از مشائخ وقت در سلسلہ سہروردیہ وغیرہ فیض یاب شدہ بخطاب پیر سلاسل مخاطب گشت و از شیخ محمد معصوم ابن شیخ احمد سرہندی خلافت طریقہ نقشبندیہ و مجددیہ یافت اہالے کشمیر جہاد بر ہندو را کہ پیشکار علی مردان خان ناظم کشمیر بود سوختہ بودند ازین سبب ناظم کشمیر عریضہ بخدمت شاہ جہاں بادشاہ فرستادہ بادشاہ جمیع علماء و مشائخ کشمیر را طلب نمودہ خدمت سید ہم درانہا ناخوش شدہ بالآخر بدعائے وے ہمہ کس ازاں بلیہ نجات یافتند وفات وی در سال یکہزار و ہفتاد و دو بودہ قبر وے در کشمیر است رحمہ اللہ تعالیٰ خزینہ۔

سید حمید بن سعید بن فتح محمد بن حاجی ابوبکر بن عبدالقادر الجیلانی اللاہوری قدس سرہ از سادات عظام و مشائخ کرام است جامع علوم ظاہر و شرافت است تمام عمر در ہدایت و ارشاد بسر بردہ وفات وی چہارم محرم سنہ یکہزار و نود بودہ در مقبرہ آبائے خود مدفون گشتہ رحمہ اللہ تعالیٰ خزینہ۔

میر ہاشم منورآبادی قدس سرہ از عظمائے خلفائے سید محمود منور کشمیری است و تحصیل علوم ظاہری از علامہ حیدر کشمیری نمودہ و حضرت علامہ ویرا متبنیٰ ساختہ و بفرزندی بنواخت و بعد خود قائم مقام خود نمود وفات وی در سال یکہزار و نود و ہفت است رحمہ اللہ تعالیٰ خزینہ۔

سید محمد بن عبداللہ الجیلانی الکشمیری قدس سرہ نسب وے بحضرت غوث الاعظم باین طریق میرسد کہ محمد بن عبداللہ بن محمود بن عبدالقادر بن عبدالباسط بن حسین بن حسن بن احمد بن شرف الدین قاسم بن شرف الدین علی بن حسن ثانی بن علی بن شمس الدین محمد بن یحییٰ بن شہاب الدین احمد بن عماد الدین بن ابوصالح نصر بن عبدالرزاق بن غوث الاعظم سید عبدالقادر

الجیلانی رضی اللہ تعالے عنہم وسے اول تجرید میگذرانید ومیل مناکحت واختلاط با نسوان نداشت اخر بایمائے غیبی نکاح کرد وبسال یکہزار ونود از تاتار بکشمیر امد وقریب صدکس از عیال وخدام با وی بودند ووی مقتدائے اہل توکل بود بنابر ہیچ وظیفہ نداشت انچہ از فتوحات میرسید بمستحقین میداد وبرائے فردا چیزے نگاہ نمیداشت باین وطیرہ زندگی میکرد وفیض سلسلہ قادریہ موروثی او بود وسوائے ان از مشایخ سہروردیہ کبرویہ بمقام کشمیر فیض یافت وفات وے در سال یکہزار ویکصد وہفدہ ست رحمہ اللہ تعالے خزینہ

سید طاہر بن الحسین بن عبد الرحمن الاہدل الزبیدی قدس سرہ ہو الولی الشہیر السید الشریف العلامۃ ذو الولایۃ والامامۃ الحافظ الضابط مسند الدنیا مالک ازمۃ الشرف العالیا محدث الدیار الیمانیہ وفقیہا باجماع البریہ ولادت او در سنہ نہصد وچہار وفات او روز چہارشنبہ ہفدہم ربیع الاول سنہ نہصد ونود وہشت (برین تقدیر عمر او نود وچہار سال بودہ) وقبر او بشہر زبید بہ باب سہام نزدیک مشہد شیخ صیاد ست والبیع واین زیاد وطنبداوی وغیرہم از مشایخ او بند رحمہ اللہ تعالے اعراس از نور السافر

سید عبد الرحیم بن عبد الرزاق بن غوث الاعظم عبد القادر الجیلانے قدس سرہ کنیت او ابو القاسم است محدث وفقیہ بودہ وسماع حدیث وتلمذ باقی علم دین از ابو الفتح بن عبد الباقی بن احمد وغیرہ نمودہ وفات وے سابع ربیع الاول سنہ ست وستمایہ بودہ وقبر وی بباب حرب بغداد است رحمہ اللہ تعالے اعراس از بہجۃ الاسرار

سید عبد اللہ بن علی بن عبد اللہ عیدروس قدس سرہ ہو السید الکامل العالم العامل فخر السادات العیدروسیہ ونقطہ پرگار سادات علویہ توفے لیلۃ الخمیس خامس عشر ربیع الاول سنۃ خمس وثلثین وماتیہ الف وقبر وسے در سورت است وتاریخ وفات او مولانا علے شاطرے وسید عارف عبد اللہ بن جعفر مدہر از لفظ تنعم فے الجنات بر اوردہ اند وقصیدہ طویلہ سید مدہر در مدح او گفتہ وتلمیذ ومرید وسے سید علوی بن شیخ باعبود در قصیدہ طویلہ از لفظ فخر الاکابر استخراج نمودہ رحمۃ اللہ تعالے اعراس

سید عمر بن عبد الرحیم الحسینے البصری المکی الشافعے قدس سرہ ہو السید الجلیل فی مجدہ الاثیل

والافضل الاکمل علامة المحققین شیخ الاسلام والمسلمین شمس المعارف والعلوم ترجمان المنطوق والمفہوم المتفق علی امامته والمجمع علی ورعه وجلالته وفات وی وقت اذان ظہر در مکہ معظمہ روز پنجشنبہ بست ونہم ربیع الثانی سنہ یکہزار وسی وہفت است شمس الدین رملی واحمد بن القاسم عبادی وغیرہما مشایخ او بیند وشیخ عبد اللہ بن سعید باقشیر وشیخ علی بن جمال وغیرہا تلمیذ او بیند رحمہ اللہ تعالی اعراس از عقد الجواہر

سید اسعد البلخی المدنی قدس سرہ او وشیخ العارف احمد الشناوی در تحقیق وتوفیق ہمسر وہمشان بودند وہر دو از سید صبغة اللہ اخذ نعمت نمودند واز سید روح اللہ وسید اسعد را کتابی است بر فصوص محمد بن اسحاق القونوی کہ بر وضوح منہج قویم وی دلالت میکند وفات او روز شنبہ دوم ربیع الثانی سنہ یکہزار وچہل در مدینہ منورہ بوقوع آمدہ رحمہ اللہ تعالی اعراس از عقد الجواہر

سید محمد بن باعلوی بن محمد بن ابی بکر بن باعلوی بن احمد بن ابی بکر بن عبد الرحمن السقاف المکی قدس سرہ ہو امام المرشدین واستاد الاستاذین شیخ الاسلام والمسلمین العارف باللہ الداعی الی رب العالمین غوث اللہ وغیث اللہ در زمان خود ہمچون جنید در علم طریقت ومانند غزالی در شریعت ومثل ابن عربی در علم حقیقت بود ولادت او بہ بندر شحر در سنہ یکہزار ودو بود ووفات او بمکہ معظمہ بعد نماز جمعہ چہارم ربیع الثانی سنہ یکہزار وہفتاد ویک بود (برین تقدیر عمر او شصت ونہ سال بودہ) اخذ علم نمود از سید ناصر الدین احمد وفقیہ علی وچند دیگر از سادات تریم واز سید عبد اللہ بن علی صاحب وہط کہ نیکوترین صورت او را تربیت نمود وپیشتر عادت نمود بحرمین شریفین ودر انجا دست رس کامل یافت وخلایق بسیار بوی رجوع آوردند ووی دوام مستعد بود بر خیر وبجز از طاعت یکساعت ہم مشغول بغیر نبود ودفن او بروز شنبہ در ناحیہ قبر ام المومنین خدیجة الکبری بودہ وقت اشراق رحمہ اللہ تعالی اعراس از عقد الجواہر

سید احمد بن ابی بکر بن سالم بن احمد بن شیخان العلوی المکی قدس سرہ وی سید جلیل وعارف باللہ واز اولیای صالحین ست واخذ علم از پدر خود واز علمای عصر خود در حرمین نمودہ ووفات او روز جمعہ ہفدہم ربیع الثانی سنہ یکہزار وہفتاد ویک در مکہ بودہ وقبر او در معلاة بمقبرہ بنی علوی است رحمہ اللہ تعالی اعراس از عقد الجواہر

سید عبد الرحمن بن احمد بن عبد الرحمن البیتی باعلوی قدس سرہ ہو السید العلامة الصوفی

توفی سادس جمادی الاول سنہ احدی والف بہ بندر شجر و قبر وی معروف بیزار و متبرک بہ رحمہ اللہ تعالی
اعراس

سید صبغۃ اللہ بن روح اللہ الحسینی المدنی قدس سرہ ہو السید الجلیل قطب
مدار الراسخین فی العلم واحد الفحول وقلب اہل الاشارات والامام الاصول جبل عرفات العرفان
وجبل مستعصم بحال الصفات والحنان خلق از اہل سلوک از وی مستفید گشتند مولانا سید میر زودیید
اسعد بلخی وشیخ احمد الشناوی بہرہ وافر از فیض او بر داشتند کتاب باب الوحدۃ ورسالہ ارائۃ
الدقائق سنہ شرح مراۃ الحقائق از مصنفات اوست وفات او السابع والعشرین من جمادی الاولے
سنہ خمس عشر والف در مدینہ منورہ بودہ رحمہ اللہ تعالی اعراس از عقد الجواہر

سید احمد بن حسین بن عبد اللہ العیدروس التریمی قدس سرہ ہو الشیخ الکبیر العارف
باللہ والولے الشہیر العلامۃ وی از سادات مشایخ طریقت است وفات یافت و ہفتم جمادی الاولے
سنہ ثمان وستین وتسعمائۃ در تریم رحمہ اللہ تعالی اعراس از نور السافر

سید عبد اللہ بن محمد بن عبد الرحمن الاسقع الفقیہ باعلوی المکی قدس سرہ ہو السید
الولے العارف باللہ الصالح النجیب الشریف وی از اولیاے عارفین ومجذوبین صاحب
کرامات ست مناقبش خارج از حد حصر است وموہبتش در عالم منتشر وعبد اللہ عیدروس در حق وی
گفتہ اما عبد اللہ بن محمد فلہ نوبۃ تضرب فی السماء ونوبۃ تضرب فی الارض توفی ثامن عشرین
جمادی الاولی سنہ اربع وسبعین وتسعمائۃ رحمہ اللہ تعالی اعراس از نور السافر

سید عبد اللہ بن باعلوی بن الفقیہ المقدم محمد بن علی باعلوی التریمی قدس سرہ
ہو السید الجلیل العالم العامل العارف الولے الکامل ولادت او سنہ اربعین او ثمان وثلثین
وستمائۃ ووفاتش یوم الاربعا رابع عشر جمادی الاولے سنہ احدی وثلثین وسبعمائۃ وعمر وی
نود وپنج سال یا قریب بآن بودہ قبر وی در تریم ست رحمہ اللہ تعالی اعراس از کتاب النور

سید محمد بن عبد العزیز بن غوث الاعظم سید عبد القادر الجیلانی قدس اللہ اسرارہم توفی
ببغداد سابع جمادی الثانی سنہ اثنین وثلثین وستمائۃ رحمہ اللہ تعالی الاعراس از بہجۃ الاسرار

سید شیخ بن عبد الرحمن السقاف باعلوی قدس سرہ او سید وعارف باللہ ست

از پدر خود و از دیگران تربیت یافت و وفات وی چهارم جمادی الاول سنه سبع و عشرین و ثمانمائه بوده و قبر وے در زنبل ست زیارتگاه عام ست رحمه الله تعالیٰ اعراس از کتاب الغرر

سید شیخ بن عبد الله بن شیخ بن عبد الله بن شیخ بن عبد الله العیدروس دولت آبادی قدس سره هو السید الجلیل العلامة الشریف وفات وی روز سه شنبه پنجم رجب سنه یکهزار و چهل و یک وقتیکه بعزیمت دولت آباد از شیول سفر کرده بود پس نعش او را ورد دولت آباد برده هشتم رجب دفن نمودند و کتاب سلسله از تصنیفات او است رحمه الله تعالیٰ اعراس

سید شیخ بن باعلوی بن عبد الله باعبود باعلوی قدس سره وے سید جلیل ست و عالم عامل و عارف بوده از طبقه سید احمد بن عمر الهندوان ست وفات وی نزدیک مشهد حمزه رضی الله تعالیٰ عنه دوازدهم رجب سنه یکهزار و یکصد و بست بوده شب نحیا که جمع میشوند در ان اهل حجاز برائے زیارت مشهد مذکور و شیخ حرم اجازت داد که دفن او همدرانجا شود لیکن سادات آل باعلوی بدان راضی نشده حسب وصیت او نعش او را در مدینه برده در بقیع نزد قبة اهلبیت دفن نمودند رحمه الله تعالیٰ اعراس

سید احمد شیخان باعبود المکی قدس سره هو السید الجلیل الشریف ذو الحسب الباذخ المنیف ولادت او در بندر مخا بود و وے از اکابر مشایخ صالحین و اولیائے کاملین بود و حاتم زمان در کرم وجود و پهلوان وقت در علم و عفو و وی قدس الله سره برائے اکثرے از اصحاب خود نقد و لباس سالانه مقرر داشت و حق تعالیٰ او را در تجارت چنان برکت عطا فرموده که صاحب املاک و دولت گردید و در مکه سکونت ورزید وی نابینا شده بود بعد از ان بزیارت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفت و بجد ست یکی از اولیا که حضرت نبی را بخواب دیدی در رسید و درخواست که از حضرت رسالت پسر سید که زیارت او مقبول شد یا نه بشرط مقبول شدن درخواست نماید که یک چشمش بینا شود پس التماس ان وے از حضرت سبے ارشاد شد که زیارتش مقبول ست و دو چشمش بینا خواهد گشت همچنان شد که حضرت رسالت فرموده بود وفاتش روز جمعه ثامن رجب سنه خمس و اربعین و الف در جده بوده بعد از ان پسرش سید سالم نعش او را در مکه آورده در مقبره آل باعلوی بمعلاة دفن نمود رحمه الله تعالیٰ اعراس از عقد الجواهر

سید عبد السلام بن عبد الوہاب بن غوث الاعظم عبد القادر الجیلانی قدس سرہ ولادت او لیلۃ ثامن ذی الحجہ سنۃ ثمان واربعین وخمسمائۃ ووفات وی ثالث رجب سنۃ احدی عشر وستمائۃ وہمان روز در بغداد بمقبرہ حلبہ مدفون شد کذا فی الاعراس نقلا عن بہجۃ الاسرار و وی رحمہ اللہ عالم متقی و متورع بود اخذ علم و طریقت از پدر عالیقدر خود نمود و از وی اولاد وی وغیرہم نمودند و تا بود بر جادہ شریعت مستقیم بود رحمہ اللہ تعالے۔

سید علوی بن محمد الحداد باعلوی والد عبد اللہ الحداد قدس سرہ توفی لیلۃ الاثنین غرہ رجب سنۃ اثنین وسبعین والف رحمہ اللہ تعالی اعراس از غایۃ القصد والمراد فی مناقب عبد اللہ الحداد

سید عبد اللہ بن شیخ بن عبد اللہ العیدروس التریمی قدس سرہ ہو السید الجلیل العارف باللہ از کبار اولیا اللہ بود ولادت او در سنہ ہشتصد و ہشتاد و ہفت و وفات او شب چہار شنبہ چہاردہم شعبان سنہ نہصد و چہل و چار بتریم بودہ وہمانجا مدفون شد رحمہ اللہ تعالی اعراس از نور السافر

سید احمد بن شیخ العیدروس التریمی قدس سرہ وی عارف کامل و صاحب احوال باہرہ و کرامات ظاہرہ بود و از اجلہ سادات ست ولادت او در بلدۂ تریم روز شنبہ ماہ جمادی الاخر سنہ نہصد و چہل و نہ و وفات او در روز جمعہ ہفدہم شعبان سنہ یکہزار و بست و چہار در بندر بروج واقع شدہ و دفن او در ہمانجا در صحن خانہ گشتہ رحمہ اللہ تعالی اعراس از نور السافر

سید عبد اللہ بن محمد باعلوی المدنی الملقب الحضرمی قدس سرہ وی عالم عامل و ولی و عارف بودہ ولادت او در بلدہ قسم کہ شہریست از شہرہای حضرموت در سنہ یکہزار و پانزدہ و وفات وی روز چہار شنبہ اول شعبان سنہ یکہزار و ہشتاد و پنج در مدینہ بودہ و وی در بلدۂ قسم بحد بلوغ رسیدہ قرآن واندکے از فقہ درس گرفت و بعدہ بکتب قوم (ظاہر امراد از قوم صوفیہ است) مشغول شد و در طاعات کوشش بلیغ نمود و از گروہی از علمائے شہر تریم کہ گوش و ہمشل ایشان نشنیدہ و چشم فلک ہمتاے ایشان ندیدہ اخذ نمود و اکثر ملازمت صالحین و مصاحبت عارفین کردی بعدہ قصد حج بیت اللہ الحرام و زیارت پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام کرد و مجاورت مدینہ را اختیار نمود و در رباط العشرہ را وا ہجرت خود قرار داد و در وسط حجرہ از حجرہای آن منزوی شد و سیوای خواص از جمیع

خلایق ترک ملاقات گفت روزی در روضهٔ خیر الانام علیه الصلوٰة والسلام قندیلی که بالای قبر شریف
او بزان بود در میان عمامهٔ قبر فرو افتاد چون در مدینه در آن زمان از وی فاضل تری نبود لاجرم
باستصواب و اتفاق اهل مدینه و فرمان سلطان او مخصوص شده قندیل را برآورد رحمه الله تعالی

اعراس از عقد الجواهر

سید حسین بن المحقق سید محمد بن محمود الکرمانی قدس سره وی جامع کمالات ظاهری و باطنی
بوده و در لطایف و ظرایف بی نظیر بود و در خدمت سلطان المشایخ (نظام الدین) تربیت یافت
و از دوست ترین مریدان او بود و سلطان المشایخ چون قریب بمرگ رسید سید حسین را خلیفه خود کرد و بهر
او اجازت نوشت و علما و سلاطین بعد ملاقات سلطان المشایخ نبودی او در فتنه جمال یوسف او در اشتهار
بنمودند و از فیوضات و امدادات وی استمداد می کردند وفات وی بیست و یکم شعبان سنه هفتصد

و پنجاه و دو بوده رحمه الله تعالی   اعراس از مرآت الاسرار

سید محمد بن علی بن علوی بن الفقیه المقدم محمد بن علی باعلوی الشهیر بمولی الدویلة قدس
سره وی عارف و قطب است وفات وی روز دوشنبه دهم شعبان سنه هفتصد و شصت

و پنج بوده اعراس از کتاب الغرر

سید مصطفی بن عمر بن عبد الله بن عیدروس قدس سره وی سید سادات کرام و واسطهٔ عقد
کمال بدیع انتظام است و عالم و عامل و عارف و زاهد بوده وفات وی شب شنبه سنه یکهزار و یکصد
و پنجاه و نه در بندر سورت اتفاق افتاده رحمه الله تعالی   اعراس

سید احمد بن علوی بن المعلم محمد بن علی مجذوب باعلوی الترییمی قدس سره وی سید جلیل
و شریف و دوست صالح و عابد و زاهد است و وی شدت ورع و تقشف داشته و او را در زهد
و تقلل از دنیا حکایات است که شاید در اولیای کبار مثل آن یافته نخواهد شد و ایشان را سوای
سبقت زمانی دیگر هیچ فضیلت بروی نبود و از جملهٔ کرامات اوست که چون تیغ معرفت مردمان وی دیدند
که از اسپ در یا سنه شوره ای نوشت و چون بقیه اسب ظرفت او نوشیدند شیرین یافتند و قریب موت او
جذبهٔ حق چنان باو رسید که از خود رفت و عقل او مختل گشت مگر حسب عادت نماز گذاردی و بعد از آن
از غایت غلبهٔ شوق بمقتضای اینما تولوا فثم وجه الله اکثر چنان بودی که بغیر سمت قبله نماز گذاردی

وچهار روز باین حالت بوده روز سه‌شنبه پنجم رمضان سنه نهصد و هفتاد و سه در بلده تریم ارتحال نمود رحمه الله تعالی اعراس از نور السافر

سید شیخ بن عبد الله بن شیخ بن عبد الله العیدروس التریمی الاحمدآبادی قدس سره وی عالم و عارف و صاحب کرامت است و کتاب عقد النبوی فی مناقب بنی باعلوی از جمله تصانیف اوست و علامه حمید بن عبد الله السندی در مناقب او کتابی تالیف نموده و علامه احمد بن علی الیمکری المکی کتاب نزهة الارواح والنفوس ذکر وی نموده ولادت او در بلده تریم در سنه نهصد و نوزده و وفات وی پنجم رمضان سنه نهصد و نود در احمدآباد بوده در صحن خانه خود مدفون گشته و بالای قبر او قبه عظیم است رحمه الله تعالی

اعراس از نور السافر للسید عبد القادر که پسرش بوده

سید عبد الرحمن بن احمد شهاب الدین بن عبد الرحمن بن علی العلوی التریمی قدس سره وی عالم و فقیه و عارف و جلیل القدر است از جمع غفیر اخذ فقه و تصوف نمود و ملازمت والد خود بر خود لازم گرفت مردمان برای اخذ علم از جمیع اطراف رو بسوی وی آوردند و فتوی های مشکل پیش وی می آوردند و او باحسن وجوه حل آن می کرد و سوای این محاسن وی بسیار است وفات وی روز دوشنبه چهاردهم رمضان سنه یکهزار و چهارده بوده و در مقبره تریم مدفون گشته رحمه الله تعالی اعراس از عقد الجواهر

سید عبد الله العیدروس بن ابی بکر بن عبد الرحمن السقاف باعلوی التریمی قدس سره وی سید شریف و ولی است عمرش پنجاه و چهار سال بود ولادت او در عشره اول ذی الحجه سنه احدی عشر و ثمانمائه بوده وفات او قبل زوال روز یکشنبه دوازدهم رمضان سنه خمس و ستین و ثمانمائه است و قبر او در تریم زیارتگاه خلق است رحمه الله تعالی اعراس از کتاب الغرر

عبد الله بن محمد بن احمد الشاطری باعلوی قدس سره وی از اکابر خلفا و مریدان خال خود سید علی بن عبد الله العیدروس است و در جمیع علوم ظاهری و باطنی از وی انتفاع عظیم گرفت وفات وی آخر روز سه‌شنبه پنجم رمضان سنه یکهزار یکصد و سی و سه و شب چهارشنبه قریب قبه خال خود مدفون شد رحمه الله تعالی اعراس

سید علی بن عبد الله بن احمد العیدروس السورتی قدس سره وی عالم و ولی است وی را علامه میگویند و او صاحب بندر سورت است تاریخ ولادت او از لفظ شمس مشرقه یعنی سنه یکهزار و چهل و پنج

دعمرش از لفظ ہامر یعنی ہشتاد و شش سال و وفات او از لفظ بحر الفضایل بالکنایہ مولانا کہ سنہ
یکہزار و یکصد و سی و یک باشد می برآید و وفات او شب دوشنبہ بیستم شوال سنہ مذکور بودہ
رحمہ اللہ تعالی اعراس

سید ابوبکر بن عبد اللہ العیدروس التریمی العدنی قدس سرہ وی سید کبیر و علم شہیر است
از اکابر اولیاست بلکہ قطب زمان خود بودہ از شرق تا غرب جملہ عارفین شاہد اینمعنی اند ولادت او در سنہ
ہشتصد و پنجاہ و یک در بلدۂ تریم و وفات او شب سہ شنبہ چہاردہم شوال سنہ نہصد و چہاردہ
در عدن بودہ و قبرش در انجا مشہور است مردمان از دور و دراز بزیارت او می آیند رحمہ اللہ تعالی اعراس
از نور السافر

سید نور الدین علی بن عبد اللہ بن احمد بن ابو الحسن علی السمہودی قدس سرہ کنیت وی
ابو الحسن است از اکابر علمای محدثین است شیخ عبد الحق محدث دہلوی در بسی از مقامات از وی استدلال
نمودہ خصوصا در جذب القلوب الی دیار المحبوب قدم بر قدم او رفتہ و در لفظ سمہود اختلاف است
سمہود یا سمہنود بنون قبل میم است در اعراس ہمین دو قسم گفتہ شیخ عبد الحق در جذب القلوب سمہود و
سمہنود بنون را بعد میم ہمین دو قسم گفتہ واللہ اعلم در اعراس از نور السافر نقل نمودہ کہ وی نزیل مدینہ
و عالم آن بودہ و کتاب جواہر العقدین فی فضل الشرفین و کتاب وفاء الوفا فی اخبار دار المصطفی و کتاب الخلاصہ فی اخبار دار
المصطفی و غیر آن از مصنفات او است ولادت او در صفر سنہ ہشتصد چہل و چہار و وفات او
روز پنجشنبہ ہیجدہم ذی القعدہ سنہ احدی عشر و تسعمائہ بودہ بریں تقدیر عمر عزیزش شصت و ہفت سال
و دہ ماہ باشد اعراس میگویند مولف کتاب عقد الفرید فی مسائل التقلید تصنیف او است و دران کتاب تقلید مجتہدی را باطل ساختہ رحمہ اللہ تعالی

سید عبد اللہ بن شیخ بن عبد اللہ بن شیخ بن عبد اللہ العیدروس التریمی قدس سرہ
کنیت او ابو محمد است ہو السید الجلیل بحر المعارف والاسرار و مطلع شمس الانوار و صاحب
الاشارات الدقیقہ والعبارات الرشیقہ شیخ الطریقین امام الفریقین ولادت او بسنہ
نہصد و چہل و پنج در تریم و وفات او ہم در تریم در روز پنجشنبہ چہاردہم ذی القعدہ سنہ یکہزار و نوزدہ
در سجدہ نماز عصر بودہ و نماز جنازہ او بعد نماز جمعہ خواندہ شد و در مقبرۂ تریم قریب مسجد او کہ نور نام دارد
مدفون شد رحمہ اللہ تعالی اعراس از عقد الجواہر والد

سید احمد الہادی بن عبد الرحمن بن شہاب الدین باعلوی التریمے قدس سرہ او سید الجلیل امام المنقول والمعقول الہام فی الفروع والاصول و سے اللہ بلاریب ذنزاع الملتزم لنفسہ النفیسہ بالطاعنہ للہ عزوجل والخضوع لدیہ والانقطاع ولادت او در تریم بود بحرمین شریفین رفتہ در مکہ متوطن شد و تا در انجا مقیم بود بملازمت سید عمر بن عبد الرحیم البصر و شیخ احمد علان قیام نمود و وفات او صباح روز سہ شنبہ ہشتم ذی القعدہ سنہ یکہزار و چہل و ہفت بوقوع آمد و در معلاۃ بحوطہ سادات سبتے علوی مدفون شد رحمہ اللہ تعالے اعراس از عقد الجواہر

سید سالم بن احمد بن شیخان باجمود باعلوی المکے قدس سرہ و سے سید جلیل و عارف باللہ ہست وفات و سے چاشتگاہ روز یکشنبہ نہم ذی القعدہ سنہ یکہزار و چہل و شش بودہ و در معلاۃ نزدیک قبر پدر و جد خود مدفون شد (و و سے اخذ طریقت از شیخ احمد بن علی الشناوی کہ از کمل مشایخ بود نمودہ چنانچہ در ذکر شیخ احمد مذکور است) افاض اللہ علیہم الرحمۃ اعراس از عقد الجواہر

سید نعمت اللہ الہندی المکی قدس سرہ و سے سید جلیل و عارف باللہ است و سے در سنہ یکہزار و چہاردہ از ہند بمکہ رسیدہ بمجاورت بیت الحرام قیام نمود و سالے چند در سجدہ و سکوت بسر برد بالاخر در شعب عامر استقامت نمود و مناکحت فرمود و انجا او را چند پسر متولد شد و عوام الناس و طوائف اناث معتقد و سے گشتند و چون از کسے چیزے میخواست و آنکس وی را نمیداد میگفت برای تو تپ میفرسیتم پس آنشخص را تپ لاحق میشد وفات و سے شب پنجشنبہ سیزدہم ذی القعدہ سنہ یکہزار و چہل و ہفت در مکہ بودہ و بمجلہ خود در شعب عامر مدفون شد رحمہ اللہ تعالی اعراس از عقد الجواہر

سید زین الدین بن عبد اللہ بن عبد الرحمن بن احمد باحسن باعلوے التریمے قدس سرہ جد وی مشہور است بجمل اللیل و سے سید جلیل و عارف باللہ است و و سے در قریہ روغہ از اعمال تریم متولد شد و با جماعتے از اولیای صالحین منجملہ ایشان جد مادری خود سید عقیل بن محمد باحسن صحبت داشت و سید محمد العیدروس صاحب سورت از جملہ مشایخ او است بعدہ حج کرد و در مدینہ منورہ اقامت نمود و ہمدران اوقات در بقیع مدفون شد و وی ہیچکے از مال دنیا پیش خود نداشتے بلکہ ہر چہ بوے رسیدے بالفور خرج نمودی و بخشش ہای فراوان کردی و نعمت بحساب از عالم غیب بوی میرسید وفات وی ششم ذی القعدہ سنہ یکہزار و پنجاہ و ہشت بودہ رحمہ اللہ تعالی اعراس از عقد الجواہر

سید محمد بن علی بن عبداللہ بن محمد بلفقیہ باعلوی الیمنی و سے الملکی قدس سرہ وی سید
جلیل و عارف باللہ است بہ تریم متولد شدہ و ہم در انجا بحد رشد رسید چہ پدرش وے را تربیت نیکو نمودہ و انچہ
از فواید و خزاین پیش خود داشت بوے عطا فرمودہ و سے با اکابر عصر صحبت داشتہ و بزرگان نیز بخدمت
وے آمدند و از دست برکت او استمداد می خواستند و وی سر گروہ صاحبدلان بود وفات وی بمکہ
بعد نماز جمعہ حادی عشر ذی القعدہ سنہ یکہزار و شصت و شش بودہ رحمہ اللہ تعالی اعراس عقد الجواہر

سید عبدالرحمن بن احمد بن محمد بن عبدالرحمن بن احمد بن علی الادریسی المغربی الملقب
بالمحجوب قدس سرہ وی سید عارف و صاحب کرامات است و سے در سنہ یکہزار و چہل بقصد
حج در مکہ آمد و مجاورت انجا اختیار نمود بعدہ بقصد ملاقات اولیا و زیارت قبور اصفیا بیمن رفت انجا
با سید عبدالرحمن بن عقیل باعلوی صاحب مخا و بسیار از اولیاء اللہ ملاقات کردہ بمکہ مراجعت نمود
و سکونت انجا اختیار فرمودہ ملاذ اہل اندیار و ملجاے مسافرین با ہر اقطار گردید و براے ہر خاص و عام
طعام لذیذ مہیا میساخت و اکثر از ملک ہند و مغرب و شام نذرہا برای وی میامد و وی آنرا خرچ
فقرا مینمود و مرد با کمال حال و مقال بود و لباس خود میخواند و خود در ہمہ اوان تابستان و زمستان بجز یک
پارچہ قباچ و پاجامہ و کفش دیگر ہیچ نمی پوشید اما لباسہاے فاخرہ و نقد بسیار بدیگران عطا مینمود
و ویرا کرامات بسیار ست ولادت او در مغرب سنہ یکہزار و بست و سہ و تاریخ ورود او در مکہ در سنہ
یکہزار و چہل و سہ کہ عمر او الوقت بست سال بود و وفات او در روز چہارشنبہ ہژدہم ذی القعدہ
سنہ یکہزار و ہشتاد و پنج کہ عمر او شصت و دو سال بود در مکہ اتفاق افتادہ قبر او در زاویہ سید
سالم شیخان کہ از اولاد او خریدہ برای دفن خود در انجا وصیت نمودہ بودہ است رحمہ اللہ تعالی
اعراس از عقد الجواہر

سید محمد بن غوث الاعظم سید عبدالقادر الجیلانی قدس سرہ وی عالم و متقی است از والد
امجد خود و شیخ ابی القاسم سعید بن احمد البنا علم فقہ اموختہ وفات او بست و پنجم ذی القعدہ سنہ
ششصد در بغداد بودہ و نماز در مقبرہ حلبہ مدفون شدہ رحمہ اللہ تعالی اعراس از بہجۃ الاسرار

سید غیور الدین علوی بن الفقیہ المقدم محمد بن علی باعلوی قدس سرہ وی سید جلیل و
عارف باللہ و صاحب احوال و کرامات است وفات او روز جمعہ دوم ذی القعدہ سنہ ششصد

وشصت و نه بوده رحمه الله تعالیٰ اعراس از کتاب الغرر و کتاب المشرع

سید شجاع الدین عمر المحضار بن عبدالرحمن السقاف علوی الترمی قدس سره وی سید جلیل و عارف بالله است وفات او در سجده نماز ظهر روز دوشنبه دوم ذی القعده سنه هشتصد و هشتاد و سه و قبرش بجبانه بشار در تریم محروسه مشهور است و کراماتش عظیم است رحمه الله تعالیٰ اعراس از مشرع و غرر

سید عبدالله بن القطب الفقیه المقدم محمد بن علی باعلوی قدس سره وی سید جلیل و عارف بالله است وفات او شب دوشنبه نهم ذی القعده سنه هشتصد و شصت و دو بوده رحمه الله تعالیٰ اعراس از کتاب الغرر

سید عبدالله بن علوی بن محمد الحداد باعلوی الترمی قدس سره وی سید جلیل و امام و عارف بالله است و مناقب او بسیار است ولادت او شب دوشنبه پنجم صفر سنه یکهزار و چهل و چهار که از لفظ ولد بتریم امام کریم مستفاد میشود بوده عمر او هشتاد و هشت سال و نه ماه است که از لفظ ولی جلی سنه برآید و وفات او بمدینه تریم بعد گذشتن ثلث اول شب سه شنبه هفتم ذی القعده سنه یکهزار و یکصد و سی و دو که از لفظ شمس الکرامات مستنبط میشود بوده رحمه الله تعالیٰ اعراس از کتاب غایة القصد و المراد فی مناقب عبدالله الحداد

سید محمد بن عبدالله العیدروس الترمی قدس سره وی سید جلیل و شهیر و علامه و عارف بالله است ولادت او در بلده تریم سنه نهصد و هفتاد بوده و وی در سنه نهصد و هشتاد و نه در بندر سورت آمد و قبه او در مسجد یکه جد شریفش شیخ عیدروس به بندر سورت بنا نهاده بود مشهور است و دعای مردمان در آن مستجاب میشود و وفات او شب سه شنبه هفدهم ذی الحجه سنه یکهزار و سی در بندر سورت بوده رحمه الله تعالیٰ اعراس از عقد الجواهر

سید ابوبکر بن سالم بن عبدالله بن عبدالرحمن بن عبدالله بن السقاف باعلوی الترمی قدس سره وی سید کبیر و وی مشهور است و بر ولایت او اجماع و اتفاق گشته مردمان از آفاق بزیارت او می آیند و وی از مشایخ افراد بود و عالمی از برکات او منتفع گردیده وفات او شب یکشنبه بست و هفتم ذی الحجه سنه نهصد و نود و دو در قریه عینات که بفاصله نیم مرحله از تریم است بوده رحمه الله تعالیٰ

اعراس از نور السافر

سید محمد بن علی الباعلوی الملقب بالفقیه المقدم التریمی قدس سره هو القطب الوجود البرکة المشار الیه الکل وحوی بحر المعارف والجواد اویس زمانه و بایزید عصره و اوانه ذوالاحوال الفاخرة والکرامات الباهرة والکمالات الظاهرة وفات او شب یک شنبه سلخ ذی الحجه سنه ششصد و پنجاه و سه بوده قبر او بمقبره تریم زیارتگاه عظیم ست و حوائج مردمان را تریاق مجربست رحمه الله تعالی - اعراس از کتاب الغرر

سید محمد بن حسن المعلم بن علی بن محمد بن علی المقدم المشهور بالشیبه و صاحب عدنه قدس سره سید جلیل و عارف بالله است وفات او شب دو شنبه پنجم ذی الحجه سنه هشتصد [illegible] بوده بمقبره تریم مدفون شد رحمه الله تعالی اعراس از کتاب الغرر و در کتاب الغرر ذکر او دراز است

سید عطاء الله بن فضل الله بن عبد الرحمن الشیرازی النیشاپوری المعروف بجمال الدین المحدث قدس سره وی از مشاهیر محدثین است سلفا و خلفا و آبا و ابنا و نیز محدث بوده اند روضة الاحباب فی سیر النبی والآل والاصحاب سه جلد ضخیم و اربعین فی مناقب امیر المؤمنین و شرح صحیح مسلم و غیره از مصنفات اوست تمامی اوقات عزیز خود را بتدریس علم و تصنیف کتب معتبره و وعظ و نصیحت و عزلت نشینی و تلاوت کلام الهی صرف نموده روضة الاحباب کتابیست جامع که مثل آن کتابی مبسوط در سیر مصطفوی و مرتضوی و اولاد کرام ایشان از نظر راقم حروف نگذشته و خود در آخر جلد اول بجناب سید کائنات صلی الله علیه وسلم می گوید

چه گویم یا رسول الله ازین بیش		که من عاجز شدم زین گفته خویش
تو میدانی که از اهل سیر کس		چنین سعیی نکرد الا من و بس

غیاث الدین محمد در حبیب السیر آورده که امیر جمال الدین عطاء الله سلالة السادات والنقباء سیده آنکه ملاذ طوائف اکابر و اشراف است و عتبه علیه اش مجمع اعاظم اولاد امجاد خیر الانام لوح ضمیر منیر مهر تنویرش مطلع انوار اسرار کتب الهی و صحیفه خاطر عالی مآثرش مهبط لوامع حقائق انبیا و حضرت رسالت پناهی گنجینه سینه اش مجمع جواهر علوم مشحون و عقود در کلمات در ثمرات باطن خجسته میامنش مخزون تیر شمائل نبوی از مشارق جمال خجسته مآلش طالع و نشعشع آثار فضائل مرتضوی از مطالع خصائص علم و کمالش لامع رای عالم آرای کشاف اسرار معالم تنزیل و طبع مشکل گشایش حلال معضلات مواقف تاویل

زبانش منطق اسرار تحقیق		ضمیرش مظهر انوار تدقیق

جمال دین قرین زاهتمامش زتوضیح بیانش گشته روشن	علوم شرع حاصل از کلامش بر اهل علم هر مشکل ز هر فن

وآنحضرت مانند عم بزرگوارش امیر سید اصیل الدین در علم حدیث بی نظیر آفاق گشته و در سائر اقسام علوم دینیه و انواع فنون یقینیه از محدثان با استحقاق در گذشته چند سال در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه در گنبدی که حالا مقبرهٔ حضرت خاقان مغفور است و در خانقاه اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال داشتند و در هر هفته یک نوبت در مسجد جامع دار السلطنه هرات بقلم هدایت ازلی رقم ارشاد نصیحت بر الواح خواطر اعاظم اشراف و اکابر می نگاشتند اما الحال بنا بر حب عزلت و گوشه نشینی با مثال این امور التفات نمی نمایند و تمامی اوقات خجسته ساعات را مستغرق طاعات و عبادات ساخته بادخار مثوبات اخروی مشغولی می فرمایند سلاطین انام و حکام اسلام با قدام ارادت و اعتقاد و ملازمت آنحضرت را بر ذمهٔ همت واجب می دانند و در ترفیه حال و فراغ بال خدام عالی مقامش طریقهٔ اشفاق مبذول میدارند بدانچه می توانند از مؤلفات فصاحت صفات حضرت نقابت منقبت روضة الاحباب فی سیرة النبی والآل والاصحاب در اقطار آفاق اشتهار تمام دارد و بی شبهه عقل ادراک نظیر آن کتاب افادت مآب در آئینهٔ خیال محال می شمارد و ولد ارشد امجد آنحضرت امیر نسیم الدین محمد که بمیرک شاه مشهور شده اند ایضاً در تکمیل علوم و فنون سیما علم حدیث یگانهٔ زمانه اند و بموجب تعیین حضرت واقف انار الله برهانه در مقبرهٔ منورهٔ مذکوره قائممقام پدر بزرگوار خویش بوده بلوازم درس و افاده قیام می نمایند و زمره از طلبه بملازمت آن درس نموده از نتایج طبع نقاد آن حضرت مستفید و بهره مند میگردند۔ و ملا علی قاری در مرقاة شرح مشکوة گفته لما کان کتاب المشکوة المصابیح الذی الفه مولانا البحر العلامة والبحر الفهامة مظهر الحقائق موضح الدقائق الشیخ المتقی النقی ولی الدین محمد بن عبد الله الخطیب التبریزی الی قوله لکن لکون هؤلاء الاکابر غیر حفاظ الحدیث المشهرین ولم یکن فی ایدیهم اصل صحیح یعتمد علیه العبد الضعیف والشراح ما اعتنوا الا بضبط بعض الکلمات وکانت البقیة عندهم من الواضحات ما اطمئن قلبی ولا انشرح صدری الا بان جمعت النسخ المصححة والمقروءة المسموعة المصرحة التی تصلح للاعتماد وتصح عند الاختلاف للاستناد فمنها نسخة هی اصل للسید اصیل الدین والسید جمال الدین ونجله السید میرک شاه المحدثین المشهورین از این عبارت ظاهر است که سید جمال الدین محدث از محدثین مشهورین است و افضل وارجح و اوثق است نزد ملا علی قاری از جمیع از ایمهٔ مذکورین مثل علامه

شیخ عطیه سلمی و سید زکریا و شیخ علی متقی و بعد فاصله یسیره از عبارت سابقه در اول مرقاة گفته ثم انی قرأت ایضاً بعض
احادیث المشکوة علی شیخ بحر العرفان مولانا عطاء الله الشیرازی الشهیر بمیر کلان وهو قرأ علی زبدة المحققین و عمدة المدققین
میرک شاه وهو علی والده السید السند مولانا جمال الدین المحدث صاحب روضة الاحباب وهو علی عمه السید اصیل الدین
الشیرازی روی انه ادرک من العلماء احدا و ثمانین منهم المولانا الشیخ محمد بن محمد بن محمد الجزری والشیخ مجد الدین الفیروزآبادی
والعلامة السید الشریف الجرجانی و سمع منه مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس الله سره السامی الی آخره۔

و نیز در مرقاة در شرح حدیث لا تدخلون الجنة حتی تؤمنوا ولا تؤمنوا حتی تحابوا گفته اما نسخ المشکوة المصححة المعتمدة المقروءة علی
المشائخ الکبار کالجزری والسید اصیل الدین و جمال الدین المحدث وغیرها من النسخ الحاضرة فکلها بحذف النون۔
و محمد بن علی بن منصور الشنوانی در رسینه فیها علی الاسانید الشنوانیه در سند کتاب مشکوة میفرماید که مخفی نیست
که ملا ابراهیم میگوید که شنیدم قدری از شیخ خود عارف بالله صفی الدین مدنی و اجازت داد مرا از شیخ خود ابو المواهب شناوی
از شیخین سید غضنفر نهروانی و عبد الرحمن الهاشمی و سید غضنفر از میر کلان از نسیم الدین میرک شاه از والد خود سید
جمال الدین محدث از عم خود سید اصیل الدین الی آخر الاسناد۔ و شیخ ابو علی محمد صفوی در رساله مدارج الاسناد گفته
مشکوة المصابیح للخطیب التبریزی از شیخ مذکورست بسندان بسوی شیخ سالم بصری از شیخ ابراهیم کردی از احمد قشاشی
از احمد شناوی از عبد الرحمن هاشمی و سید غضنفر نهروانی و سید غضنفر از میر کلان از نسیم الدین میرک شاه از پدر خود
سید جمال الدین محدث از عم خود سید اصیل الدین الی آخر الاسناد و شیخ عبد الحق دهلوی در مدارج النبوة در
بسیاری از مقام از روضة الاحباب استناد نموده و در شرح سفر السعادة نیز در بعض مقام از و استناد کرده
بالجمله این خاندان عالیشان در علو نسب و سمو حسب بی نظیر است از حال این همه اسناد معلوم می شود که همه کسان
این خاندان در فن شریف حدیث اشتغال میداشتند این خانه همه آفتاب است ۔ مرآت آفتاب چه محتاج صیقل است رحمهم الله

خاتمة الکتاب در ذکر آبای مؤلف و بندی از احوال پر اختلال او باید دانست که رسم چنان افتاده است که هر کتابیکه
تألیف یا تصنیف میشود مردمان اول طالب احوال مصنف و مؤلف میشوند لهذا سطری چند در احوال خود و آبای خود
بتحریر در آورده ام والا قابلیت آن نداشتیم که درین کتاب مذکور شویم مسکن این فقیر موضع بوهار است و بوهار قریه ایست
از قرای بردوان و بردوان شهریست از شهرهای ولایت بنگاله که دار الامارت آن کلکته است و بوهار از بمقداری
فاصله ده میل واقع است جانب شمال آن و سماری استیشن ایست انڈین ریلوے است مابین بردوان و کلکته و اگر از راه دریا
خواهند که در بوهار بیایند باید که در کلنا از کشتی فرود آیند و کلنا شهریست بر کنار دریای گنگ از کلنا تا بردوان شارع مستقیم است

کوبار بفاصله چهار ده میل بجانب مغرب کلنا در اثنای همین شارع واقعست و مکان فقیر شرعین بر لب شارع است
از کلکته تا کلنا هر روز اسٹیمر یعنی جهاز دخانی شد آمد میکند و اگر خواهند که خطی بمولف نویسند چون در کوبار ڈاکخانه بوده است باید که
این نشان نویسند که ڈاکخانه کوبار متعلقه ضلع بردوان برسد اما نسب این کمینه با امام موسی کاظم باین طریق میرسد که
سید صدر الدین احمد ابن کریم الدین احمد ابن نفیل الدین ابن صدر الدین ابن محمد صادق ابن محمد امین ابن محمد نیاز
ابن محمد ابن محمد یوسف ابن فتح الله ابن مولانا عبد الحکیم ابن بایزید ابن حمزه ابن سعادت ابن برهان الدین ابن
حسام الحق مانکپوری ابن راجی نور ابن راجی حامد شاه ابن قاسم ابن بهاء الحق ابن شهاب الدین بن زین العابدین ابن
باقر ابن نظام الدین ابن ابو طالب ابن محمد طاهر بن حمزه بن حمزه بن امام موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین
ابن امیر المومنین علی المرتضی رضی الله تعالی عنهم اجمعین در شجره خاندان خود یافتم لیکن آن شجره مخص کهنه و جابجا
کرم خورده بود لهذا ابن حسام الدین و سید نور قدری کاغذ کرم خورده است معلوم نیست که فیما بین آن نامهای
چند بوده یا عبارت دیگر مرقوم بود والله اعلم زوجه امیر المومنین علی مرتضی فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
سیدة نساء العالمین است و زوجه سید الشهداء امام حسین شهربانو بنت یزدجرد شهریار آخر ملوک عجم از نسل نوشیروان کسری
و زوجه امام زین العابدین علی بن الحسین فاطمه ام عبد الله بنت الحسن بن علی و زوجه امام محمد باقر بن علی ام فروه بنت القاسم
بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه و زوجه امام جعفر صادق حمیده بربریه ام ولد بوده و زوجه امام موسی کاظم ام ولد
بوده که از وی حمزه متولد شده سید حسام الحق مانکپوری با دختر نصرت شاه برادر فیروز شاه کدخدا گردیده پرگنه
رنهتی که سالانه سه لک [illegible] حاصل آن است بوجه جهیز یافته بمقام اتره که از کوبار بفاصله دو میل بجانب مشرق واقعست
سکونت نمودند بعد از آن چون سلطنت بنگاله بدست سلاطین تیموریه انتقال یافت آن پرگنه نیز ضبط گردید و اولاد
سید مذکور از اتره بجاهای مختلف پراگنده و منتشر شدند بعضی از آن بکلهسر رفتند و لهسر سید محمد صادق با دختر خال خود
شیخ کرم الله مسماة ماهی بی بی کدخدا گردیده در کوبار سکونت نمودند و از وی سید صدر الدین که همنام جد راقم بوده
و سید سراج الدین متولد شدند این هر دو برادر نهایت ذی اقبال و جامع صفات حمیده بودند [illegible] احوال جد راقم
رقم زده کلک بیان میگردد باید دانست که بعد از سید حسام الحق چند طبقه که بدست شان پرگنه رنهتی بوده بکمال [illegible]
بسر بردند چون آن جاگیر از دست شان برفت و عسرت و تنگی راه یافت تا زمان شیخ محمد صادق سید ایشان [illegible]
پای همت در دامن قناعت دراز نموده بچیزی از املاک موروثی که از جای دیگر بهم رسیده گذران اوقات مینمودند بعد از آن چون
با دختر خال خود مسماة ماهی بی بی بنت شیخ کرم الله مرحوم کدخدا شدند املاک شیخ کرم الله مرحوم نیز بسید آن رسید [illegible]

قدر جلیل بوجاهی بی بی نهایت عابده و صالحه بود و کثیر الصوم بود چنانچه از غره رجب تا عید الفطر سه ماه متوالی روزه داشتی
بعد عید الفطر سته شوال نیز صایم بودی و در ماه محرم از غره تا عاشوره ده روزه داشتی و در هر ماه ایام بیض سه روز و دو شنبه
پنجشنبه و جمعه روزه صایم بودی و این امر از زمان بلوغ تا هنگام مرگ وا از وی فوت نشد الا آنکه مریض بودی یا ایام
معهوده ممنوعه زنان اذان از خود را معاف داشتی و هر شب با آخر شب بر خاستی و اگر حاجت غسل بودی در گرما و سرما
غسل نمودی و تا زمانیکه شوهر دار بود وقت خواب تا آب غسل مهیا نکردی بر بستر شوی خود نرفتی تا اگر حاجت افتد
غسل نماید بعد از ان نماز تهجد گذاردی و بعد نماز تلاوت قرآن مشغول شدی تا صبح دمیدی و بعد نماز صبح بکار و بار
خانه داری مشغول شدی این عادتها او نیز مانند صوم او بغیر ایام معذوری از وی فوت نشد او پیوسته آرزوی آن داشتی
که حق تعالی پسری ذوی اقبال و صالح بوی عطا کند که بسبب آن رفع عسرتها گردد و مناجات میکرد که خدایا از کرم خود من فرزند
سعید ذوی اقبال عطا کن که رفع عسرت من نماید و بلوغت طلای مراعات و بهای این قفس [illegible] نیست پیوسته و تا انقطاع بعد از این دعا میکرد

کم نمیکرد از دعا و ابتهال ... گرد اجابت مستعان ذو الجلال
گر گران و گر شتابنده بود ... عاقبت جوینده یابنده بود
سایه حق بر سر بنده بود ... زانکه چه جوینده یابنده بود

تا آنکه سید شاه غلام علی دستگیر ساکن شاه بازاره که از مشاهیر مشایخ آن زمان و از کاملین آن وقت بود
اتفاقاً وارد و بهار گشت لب پارسان دست ارادت بدامن او در از کردند ایشان زن و شوهر
هر دو یعنی سید محمد صادق و ماهی بی بی نیز بحلقه ارادت او در آمدند ماهی بی بی از شیخ استدعای
دعا برای فرزند خود نمود شیخ گفت امروز مرا مهلت دهید فردا آنچه مقتضای وقت باشد بعد نماز
صبح بتقدیم رسانیده خواهد شد ایشان هر دو منتظر ماندند و از لا ولدی خود که پیوسته ملول می بودند ملالت
شان امشب زیاده گردید روز دیگر شیخ با ایشان بشارت داد که ای مادر تو همیشه یک پسر
از خدای تعالی میخواستی حق تعالی دعای ترا اجابت نمود و یک پسر دیگر از فضل خود ترا ارزانی دارد و پسر
سوم هم عنقریب حق تعالی ترا ارزانی دارد و خاطر جمع دار و منتظر لطف ایزدی باش اگرچه هر دو ذوی اقبال باشند
مگر یکی از ان عدیم المثل که چشم مثل او کمتر دیده باشد بوجود آید این گفته شیخ بطرفیکه میخواست بدر رفت
بعد از ان باندک روزگاری این هر دو برادر سید صدر الدین و سراج الدین یکی بعد دیگر بوجود آمدند بعد
از ان سید محمد صادق از جهان فانی درگذشت ماهی بی بی را با این دو طفل صغیر هیچکس نبود و با وصف عسرت غم او کی نیز

علاوہ ان شدو کار خود حیران ماند الغرض بعد از تکلیف بسیار و قات مینمود تا آنکہ پسران او سہ و چہار بسیار شدند
بخاطر او گذشت کہ بایسے بخدمت شیخ خود بردم و طفلان را نیز سعادت قدمبوسی او حاصل کنانم این گفت
و خرچ راہ مہیا نمودہ و مرغ و برنج وغیرہ آنچہ مقدور او بود برای مرشد خود برسم ہدیہ ہمراہ گرفتہ پالکی سوار
مع طفلان نزد شیخ رسید شیخ بدیدن طفلان او نہایت خوش حال گشتہ گفت الحمد لله بعد کہ بشارتم راست
شد بعد از ان دست دراز کرد طفل خورد سراج الدین را خواست کہ باغوش گیرد سراج الدین تیز رسیدہ بہ نزد شیخ نہ رفت
بعد از ان شیخ دست مبارک بطرف پسر بزرگ صدر الدین دراز کرد او بے تامل باغوش شیخ رفت و از بازی
خود حضرت شیخ را چنان محظوظ کرد کہ بے اختیار از زبان شیخ بر آمد کہ این پسر شیر خصلت است ای مادر این
پسر ہمان پسر موعود و مطلوب تست این شیر است مثل اوی و اقبال و جاہ کمتر دیدہ باشند بعد از ان قلم کاغذ گرفتہ
تعویذ مینوشت بدست صدر الدین داد و گفت این قلم در بنگالہ و ہندوستان بگردد و سہ بار بر زبان
شیخ این الفاظ تکرار یافت الغرض ماہی سہ بعد از نزد مرشد خود شادمان و خندان بیرون آمدہ بجانب
خود رسیدہ بپرورش طفلان خود مشغول شد و منتظر لطف الہی بود بعد از ان طفلان را بمکتب چھوگھرہ
فرستاد چھوگھرہ قریہ است متصل ہلسر از بوہار بفاصلہ دو میل واقع است دران قریہ ملا صاحبان
رئیس انوقت بودند و اکنون نیز ہستند پس این ہر دو در یک مکتب کہ طفلان ملا صاحبان نیز تعلیم میگرفتند
بجد تمام تحصیل علم مشغول شدند روزی در اثناے بازے با یکے از طفلان ملا صاحبان و صدر الدین
چنانچہ رسم کودکان باشد گفتگو در زد و ضرب واقع شد طفل ملا صاحب نزد پدر خود شکایت انشفی
نمود ملا صاحب کسے بطلب صدر الدین فرستاد تا تادیب نماید دران زمان سید شاہ مراد اللہ
قدس سرہ صاحب تفسیر مرادیہ کہ از خلفاے شیخ مظہر جان جانان است و از مشاہیر مشائخ مجددیہ
است از اتفاقات وقت از چندے وارد چھوگھرہ بودند و بہدایت خلق مشغول بود و مردم اندیار کلی
معتقد او بودند بمجلس ملا صاحب بیامدند بعد از ان صدر الدین نیز حسب الطلب در مجلس رسید
حضرت سید تعظیمش برخاست و او را بالا نشاند مردمان از مشاہدہ ان حال متحیر شدند بعد از ان
حسب الایماے شیخ صدر الدین را رخصت انصراف دادند بعد رفتن او از شیخ پرسیدند کہ این چنین طفل
محقر را تعظیم نمودن چہ معنی داشت گفت خدا او را عزت بخشیدہ است و دعاے سید شاہ غلام علی و شیخ
و مادر او در حق او مستجاب شدہ عنقریب بپایہ اوج عروج خواہد شد اگر شما امروز با او کرامی ازم شایست

پیش امی برد به وقت او مقاومت با وی دشوار بود می زنهار که او را توهین مکنید و مهما امکن برعایت
خاطر او کوشید سیدزاده یتیم است شما را ثواب آخرت نیز حاصل خواهد شد بعد از چندی سید موصوف
بطرفیکه خواست از چوکهریه سفر نمود باز یکبار با اطفال ملاصاحبان و او همین طور معامله در اثنای بازی
پیش آمد باز ملاصاحبان نصیحت شیخ را فراموش نموده خواستند که او را بیازارند باین اراده اطفال هم
نوکران خود بقصد ایذای وی در مکانیکه سکونت داشت رفتند چون خواستند که در مکان داخل شوند
خداوندگار غلام غوث قدس سره ساکن ترابت پور که قریه است متصل چوکهریه از خلفای سید شاه حمزه او اسد بدین
سره بود پیش آمد گفت ای شما چه خیال دارید مگر نصیحت حضرت شیخ فراموش کرده اید زنهار پیرامون
این کار مگردید زیرا که عروج او قریب رسیده است این گفته ایشانرا باز گردانید بعد از آن چون عمر او
به پانزده سالگی رسید روزی نزد مادر خود آمده طعام طلب کرد اتفاقا آن روز در خانه ناخورش بود مادرش
پر اشفقت و گفت از خدای تعالی پیوسته میخواستم که پسری صاحب اقبال بمن عطا کند که مرا از ظروف طلائی
طعام دهد اگرچه پسری هست برعکس آن در یابد که طعام شما مهیا کنم صدر الدین را از این سخن نهایت غیرت دامن
حمیت بگرفت گفت ای مادر راست گفته اکنون آنچه میسر آید مرا بده بعد از این انشاءالله طعام من ترا
مهیا کردن نخواهد شد پس مادرش آنچه میسر شد آنوقت در پیش او نهاد او طعام خورده پارچه مستعمل
خود برهم بسته بجا دیگفت که من از تو رخصت شدم اگر خدای تعالی مرا باز روز نزد تو خواهم آمد والا این
دیدار باز پسین است مادرش گریان شد و گفت کجا میروی و چه خیال داری گفت اولا تحصیل علم مینمایم بعد
از آن تلاش روزگار خواهم نمود اگر کامیاب شوم چندی سوی تو باز آیم والا سلام اینهم مادرش گفت مگر خیال
نوکری و از سر گذشته ای اسیر با تو پیوسته پای صبر در دامن قناعت پیچیده داشته اند
و با وصف قلت معیشت هیچکس بمذلت سوال با نوکری تن در نداده اند گفت ای مادر سوال که هرگز
نمیکنم و در باب نوکری اگر خدمت سلطنت باشد قبول کنم والا نزد دیگری تابعداری نخواهم کرد خاطر
جمع دار این گفته با مادر وداع نمود و بسے زاد و راحله و بی رفیق طریق مرشدآباد که آنوقت دار الامارت
ولایت بنگاله بود پیش گرفت و پرسان پرسان بهزار تکلیف در آنجا رسید اتفاقا با یکی از رؤسای
آن شهر در راه ملاقات گردید آن شخص از وی پرسید که تو کیستی و از کجایی و چه خیال اینجا رسیدی گفت
من سیدزاده غریبم و از راه دور آمده ام و اراده تحصیل علم میدارم مگر هیچ سبیل آن ندارم و در این شهر با هیچکس

آشنا نیستم نمیدانم که کجا روم در کار خود حیرانم آن رئیس بشنیدن این سخنان بروی مهربان گشت و او را
همراه خود گرفته بوثاق خود برده با اطفال خود سپرد و گفت که این سیدزاده را لابد العلاج نیکو دارید ایشان
در خانه او سکونت نموده بمدرسه نظامت تحصیل علم مشغول شد اتفاقاً مدرس نیز بملاحظه جودت و
ذکاوت وی نهایت مهربان شد برین منوال تحصیل علم مشغول بود اتفاقاً گذر او از زیر مکانیکه مرشد
زاده یعنی نوابزاده آنجا سکونت داشتی واقع بود و مرشدزاده سید محمد جعفر علی خان
هر روز او را میدید روز بروز نهال محبت او در سینه خود نشاندند تا آنکه روزی او را
طلب کرده پرسید تو کیستی و از کجائی و چه شغل میداری گفت سیدزاده غریبم و از علاقه بردوانم
تحصیل علم مشغولم فرمود من نیز تحصیل علم مشغولم اگر تو نزد ما باشی طعام با من بخوری و از پوشش خود بتو
دهم و برفاقت یکدیگر تحصیل علم نمائیم او ساکت ماند پرسید که چرا هیچ جواب نمیگوئی گفت این
امر که حضرت شما فرمودند در حق من نعمت عظمی و موهبت کبری است لیکن از دو امر میترسم اول آنکه
در صحبت والای مالک باشم شاید از من بی ادبی سرزد شود و آنوقت بغضب سلطانی گرفتار شوم
که طاقت تحمل آن ندارم دوم آنکه اینوقت من وقت تحصیل علم است نه وقت مصاحبت شاید حضرت
شما برای مصاحبت مرا اختیار کنند و از تحصیل باز مانم نوابزاده فرمود که هرگز ترا از تحصیل باز ندارم
و بی ادبیهای تو نیز عفو سازم و اغماض نمایم سید مذکور چون این شنید بکمال اطمینان بخدمت
مرشدزاده رسیده اوقات بسر میبرد بعد از چندی ریاست نظامت
مرشدآباد بر میر محمد جعفر علی خان قرار یافت سید موصوف را بعهده بخشی گری سرفراز ساخت
او را مشاهره هزده صد روپیه مقرر نمود و سید مذکور کار مفوضه خود بحسن خوبی تمام انجام میداد و روز بروز
تنخواه و مرتبه او ترقی میکرد تا آنکه بعهده میر منشی ممتاز گشت و بعد از آن مدار المهام نظامت مقرر
گردید و منی بیگم نیز بروی بسیار مهربان شد و بملاحظه امانت و دیانت او او را پیشخوانی و عهده
دیوانی خود باو مفوض ساخت چون سید موصوف را از همه جانبها مرفه الحالی بهم رسید و مال و دولت
و اقتدار روز افزون حاصل شد خواست که بملاقات مادر بیاید و از احوال برادر نیز خبر
بگیرد درین فکر از نواب ناظم بنگاله رخصت چند روزه گرفت
و چون از منی بیگم صاحبه که بمادر کمپنی مشهور بود استدعای رخصت نمود بیگم صاحبه پرسید که بچه ضرورت

میروی گفت که دو ضرورت دارم اول مدتی است که از ملازمت مادر محروم مانده ام و حال آنکه
مادر پیوسته این آرزو داشت که در ظروف طلائی طعام خورد اینوقت که خدای تعالی مرا وسعت داده ظروف
طلائی پیش او برم دیگر آنکه کدخدا نشده ام میخواهم که کدخدا شوم بیگم صاحبه فرمود که بس مبارک است مگر برای
مادر خود ظروف طلائی بهم رسانیده و برای عروس خود زیورات طیار ساخته مرا بنما گفت که تا حال
چیزی نساخته ام بوطن رفته طیار خواهم ساخت پس بیگم صاحبه از سرکار خود زیورات طلائی مرصع ستاره برای
عروس و ظروف های طلائی که یک کس طعام خوردن تواند مع سامان نقرای مانند سلفچی و آفتابه و جهیز
باو مرحمت فرمود سید مذکور رخصت انصراف یافته شادان و خندان بوطن مالوف رسید مادرش بقید حیات
بود بسلامتی احوال و حصول دولت و اقبال پسر سجدات شکر بجا آورد سید برادر خود را دید که او هم از تحصیل
علم فارغ گشته هر دو برادر همدیگر را دریافته بسی خوشحال شدند و هر دو برادر کدخدا شدند صدر الدین بمقام
جهپلو که قریه ایست از قرای بردوان با سیادة دولت النساء بیبی بنت قاضی حافظ طالب الله که رئیس
القریه بود کدخدا شد و سراج الدین بمقام انگا که قریه ایست از قرای هوگلی متصل اسٹیشن پانیده
بیبی سبیه بنت سید خوندگار سید حسین که از اولاد سید شاه نظام الدین قدس سره بودند کدخدا گردید بعد
از آن قرار بران یافت که سراج الدین بامور خانه داری مصروف ماند و صدر الدین بر سر روزگار خود رود
کار و بار بهمین وتیره بود اقبال و دولت هر روز رو بترقی نهاد ماهی سید بمقصود خود فائز گشته
باندک زمانی شادمان و شاکر گذرانید حضرت رحمن بجوار رحمت ایزد منان پیوست و در تقریب فاتحه او طعام
مساکین و داد و دهش بی اندازه بوقوع آمد تا چهلروز هر روز جوق جوق مساکین می آمدند و طعام میخوردند
بعد از آن چون نوبت حکومت انگریزان در ابتدا اولا فوجداری و نیز دولت انگلشیه شد لارڈ کلائیف
اول گورنر جنرل هندوستان برای عهدنامه نظامت در مرشد آباد رفت صدر الدین از جانب
نظامت برای گفتگوی این امر مامور گردید مگر هیچ نوع گورنر مذکور ایشان را بدام خود آوردن نتوانست
هر چند که تطمیع و تخویف نمود فائده بران مترتب نشد تا آنکه به نظامت گفته فرستاد که رای من با رای
سید موافق نمیشود باید که ناظم شخصی دیگر را باین امر نامزد فرماید ناظم بر طبق آن عمل نموده شخصی دیگر را
باین امر مقرر فرمود تا حسب دلخواه انگریزان که در آن حرج نظامت بود عهدنامه نوشته شد بی حضور سید و تخطی جانبین
بوقوع آمد بالجمله در نظامت مرشد آباد از عهد صوبگی میر محمد جعفر علیخان و نواب نجم الدوله و نواب سیف الدوله
و نواب مبارک الدوله سید مبارک علیخان بهادر فیروز جنگ سید از معتمدین شده و جز حسن خدمت

از بارگاه آسمان جاه حضرت ظل سبحانی سلاله امیر تیمور گورگانی سلطان ابوالمظفر جلال الدین شاه عالم
بادشاه غازی نور الله مضجعه که آخر ملوک تیموریه است. سید نهایت مسرور شده سند تولیت پرگنه بائیس
هزاری یعنی بست و دو هزاری محالات اوقاف حضرت مخدوم سید شاه جلال الدین تبریزی گنج روان
گنج بخش قدس سره که او را جلال مجرد نیز گویند و سند ایمه پرگنه پنډوه که سابق جد او سید علم الحق در عهد دولت
نصرت شاه بادشاه بنگاله من وجه جهیز یافته بودند عطا فرمود نقل هر دو سند در آخر این فصل داده
خواهد شد و بعد از ان از نظامت متواتر عطیات از جانب نواب ناظم بنگاله یافتند چنانچه مکانات
کلکته و ایمه چک سرکیشن نگر که سالانه محاصل ان پنجهزار روپیه انگریزی بعد ادای خراج سالانه چهار صد
و بست و پنج روپیه میباشد و سند تولیت همون پرگنه بائیس هزاری مرحمت شد بعد از ان چون
درین ملک دولت انگلشیه قایم شد و عمل دیوانی بدست انگریزان آمد مستر بارول صاحب بعهده
ایجنٹی مرشد آباد مامور شد سید موصوف را همراه خود گرفت و از حسن خدمت او نهایت مسرور شده
نزد لارڈ وارن هیسٹنگ صاحب که گورنر جنرل هندوستان بود سفارش نمود گورنر مذکور بکمال خوشدلی
قبول نمود و بمعاینه قابلیت او نهایت محظوظ شد و حسب مشورت لفٹینٹ الغنیام کلکته با سیر نمود و روز بروز را
سید موصوف نزد او بر و بترقی نهاده در پنج و بست سالهٔ هر سه صوبجات بنگاله و بهار و اوڑیسه شریک نمود یکی از منشیان مملکت
گردید برین اقتدار پایدار بماند تا ازین جهان رحلت نمود و سند تولیت پرگنه بائیس هزاری از دولت
انگلشیه نیز حاصل کرده کار خیر از سید موصوف بسیار جاری شد و یکبار مدرسه بنیاد نهاد و بحر العلوم
ملک العلما مولانا عبد العلی محمد ابن مولانا نظام الدین احمد اللکنوی الانصاری را بمشاهره گرانقدر
مدرس اول مقرر نمود و مدت شانزده سال بحر العلوم درین مدرسه بسر بردند و مسلمانان بنگاله
که پیشتر ازین تحصیل علوم عربیه از هندوستان مینمودند از ان مشقت باز رستند زبان عربیه
در بنگاله گویا از همین مدرسه جاری شد و هزاران کس ازین نفس متبرکه بحر العلوم تربیت یافتند چنانچه
مولانا سید معظم حسین مفتی اضلاع هفت ضلع بردوان و برادرش مولانا سید محمد سعید مدرس اول مدرسه
عالیه کلکته و قاضی سید محمد ساکن چچگهریه مفتی اضلاع مرشد آباد و راجشاهی برادرش قاضی سید
حامد الله خان قاضی القضاه بنگاله مقام کلکته و برادر علاتیش قاضی سید عبد الودود قاضی القضاة
مدراس و دیگر خلایق لاتعد و لاتحصی تلامذه بحر العلوم اند ازین مدرسه تحصیل علم نمودند اولا کمدرسه

کاہے بود واحد از ان در سنه یکہزار و یکصد و ہشتاد و نه مدرسه پخته دو منزله تعمیر نمود تاریخ این مدرسه در کتابہ آنچه نوشته شده این است

کرد چون تعمیر صدر الدین مبارک مدرسه ... شد اساس علم قایم زین مبارک مدرسه
خواستم تاریخ سال از عالم بالا عزیز ... علویان گفتند روشن این مبارک مدرسه

اندر سه اکنون آن شان و شوکت نیست معہذا الحمد لله که تا این زمان جاری است بعضی از احباب بطور خوش طبعی از اینجانب پرسیدند که نقیب بلکه در وقت جد بزرگوار تو مدرسه جاری بود اینوقت چرا نیست گفتم که

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ... دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

و سید موصوف در سنه یکہزار و یکصد و ہشتاد و ہفت مسجدی متصل مدرسه بنا نمود کتابه مسجد این است

مسجدے نسبت صدر دین ... کرد مرتب چو حریم خدا
گفت سروش از پے تاریخ آن ... وقت نماز است بمسجد بیا

و سید موصوف مقید بصوم و صلوٰة بودند مداوم الحیات گرد مناہی نگردیده اند از عنفوان شباب تا دم مرگ گاہی زنا و استعمال مسکرات نکرده اند نہایت متواضع و دوست خلق و جواد بودند و مسافر خانه بنا نهاده اند هنوز جاری است و وکر خدائی نموده بودند چون از زوجه اول که مسماة دولت النساء بی بی بنت حافظ طالب الله باشد اولاد نشد در مرشد آباد با جگنا بی بی بنت سید واجد علی مرحوم که یکی از اعیان آن شہر بود مواصلت نمود و از بطن جگنا بی بی یک پسر سید کفیل الدین که جد راقم حروف است و یک دختر مسماه بنت الفاطمه بوجود آمدند و از دولت النساء بی بی عقب نمانده پس سید موصوف ہمین پسر و دختر را وارث گذاشته و میراث فراوان از ہر قسم ترک نموده بعمر ہفتاد و پنج سالگی در چہاردہم رمضان سنه احدی عشر و مائتین و الف انتقال نمود چنانچه تاریخ وفات او این است۔

ز ہجری الف و دو صد و یازده ... ز رمضان بوده شب چہارده

و قبر او در مکانیکه قدم رسول صلعم است بوده متصل مسجد بوهار و قبر زوجتین او در دو پہلوی وی است بزاره و محاسن سید بسیار است برین قدر اکتفا نمودیم بعد از وفات او سید کفیل الدین صغیر بود املاک او تا زمان بلوغ او بحفاظت گورنمنٹ رفت که انرا کورٹ آف وارڈس گویند

بعد از بلوغ او همه املاک واپس یافت نقد فراوان بدست او افتاد خیلی جا دبرا از جود وسخاوت
درگذشته بدرجه اسراف رسید و باندک روزگارسے آنهمه نقد بر باد رفت و نوبت قرضداری رسید در
احوال صرف او نقل میکنند والعهدة علی الراوی کہ یک لک روپیه بیک روز صرف نمود و اوایل عمر اگرچه
بلا ابالی گذشته مگر در آخر عمر تدارک آن نموده از جمیع معاصی تائب شده نزد شاه نور محمد نیچه بندکه ولی
کامل ومشهور آن زمان بود او اینچه بند از آن گویند که هر روز پنچه طیار ساخته بچهار آنه میفروخت یک از
اسباب پنچه میخرید و یک آنه بفقرا میداد و یک آنه بجا وهم خود میداد و یک آنه بخوراک خود صرف مینمود
بهمین وتیره زندگی کرده متاهل نشده و اوقات عزیز خود بصلاح وتقوی گذرانیده بیعت نمود بعد از آن
سالے چند که بزینت صوم وصلوات وتلاوت قرآن ونماز تهجد از وی فوت نشده وفات عزیز خود
را با وصف بودن املاک کثیر بنقل کتاب مصروف داشته ولباس خشن پوشیده و با دختر خوندکار سید
محمد ساکن چهکا علاقه ضلع هوگلی که از اولاد سید شاه معین الدین کرمانی است و سجاده نشین آنجا بود
مسماة زبیده بیبی وصلت نموده یک پسر سید کریم الدین احمد را که پدر راقم حروف است وارث
گذاشته در صد و سیزده ثلث واربعین ومائتین والف انتقال نمود عمر او وقت فوت قریب چهل
وسه سال بود قبر او وزوجه او با ئینتی مکان قدم رسول است جانب شرق زنینه شمالی
در یک محوطه سید کریم الدین وقت وفات پدر خود بعمر سیزده سالگی رسیده مگر بسکه وی هوشمند عاقل
ومنتظم بود در همان خورد سالی از انتظام خود همه دیون پدر ادا نموده و در املاک ترقی ها نموده و بنحو لیاقت
محالات اوقاف حضرت مخدوم شاه جلال الدین تبریزی قدس سره مانند جد و پدر خود پرداخته
حسن انتظام تمام نموده مدرسه ومسافرخانه بطور شایسته جاری داشت مدرسه سابق که مجمع العلوم
در آن سکونت میداشتند شکسته شده باز از تجدید تعمیر ساخت اکنون همان مدرسه او قائم است
وکتابه مدرسه سابق برین مدرسه نصب است بالجمله درین دیار بفضل وفراست هر کسے او را مستود
وعقلای روزگار او را بر خود ترجیح مے نهادند و بمشورت او محتاج میبودند و اعیان ورؤسائے اطراف
را با او کمال محبت واتحاد واقع شده و نهایت خوش خلق وصاف معامله ومقید بصوم وصلوات
بوده و با خیر النساء بیبی بنت مولوی محمد ساجد صدیقی که بعهده منصفی مامور بود کدخدا گردیده سه
پسر که راقم حروف و هر دو برادرانش سید سراج الدین و سید ضیاء الدین و یک دختر معصومه بیبی را

وارث گذاشته بتاریخ بیست و هشتم ساون سنه یکهزار و دوصد و شصت چهار بنگاله مطابق سنه
یکهزار و دوصد و هفتاد و چهار هجری ازین جهان فانی درگذشت شعرا و علما تاریخ وفات وی را بطور تعزیه نوشته
اند منجمله این دو تاریخ مذکور میگردد مولوی سید رسول بخش حسینی مرحوم مغفور ساکن پنڈوه متعلقه ضلع هوگلی
که مدرس اول مدرسه عالیه در انوقت بودند و این فقیر هیچمدان تلمیذ او است این قطعه گفته

کریم دین که خوش خلق بود بس با سد	درون باغ جنان رفت گفته بسم الله
چو خواستم که شمارم سال واقعه اش	بگفت هاتف غیبم وسیع داد پناه

و مولوی حبیب الدین صاحب سلمه الله تعالی که پیشتر قاضی عدالت بردوان بودند و کنون بجای
مولوی رسول بخش مرحوم مدرس اول در مدرسه عالیه اند قصیده در تاریخ وفات او گفته بودند که بیت آخر این است

گذشت تاریخش از بیان حساب	دخل الجنة سے الماوے

و قبر او در زیر قدم رسول متصل مسجد بوبازار بجانب غربیه زینه ثنا است که مدفن جمیع اقاربها و ابا و ادست
بوده است رحمهم الله تعالی اما راقم حروف بماه اسن سنه یکهزار و دوصد و چهل و نه از سنین بنگاله
مطابق سنه یکهزار و دوصد و پنجاه و نه هجری متولد شده چون بسن تمیز رسید برای تحصیل علم داخل مدرسه
عالیه شده از مولوی سید رسول بخش مرحوم استفاده نمود چون بعمر پانزده سالگی رسید انوقت فواید ضیائیه
یعنی شرح مولانا عبد الرحمن جامی میخواندم که پدرم رخت اقامت بسرای جاودانی بربست هیچکس از
بزرگان چنان شفیق نبود که کار و بار خانه داری بر سر گیرد و مرا برای تحصیل علم فارغ گذارد لاجرم اوقات
خود تقسیم نمود بعضی از ان بتحصیل علم صرف نمودم و دیگر اوقات بشغل خانه داری بسر بردم ازین طرف راه
و رسم خانه داری نیز هیچ نمیدانستم لهذا بضرورت بمشورت عمال بر کارها سرانجام میدادم و در دو سال دران امر
بکنه کار روا شده بودم و تحصیل علم را بضرورت فارغ شدم مگر پیوسته اوقات خود بشغل کتاب بینی مصروف
داشتم هیچگاه خود را ازین شغل معذور ندانستم اشتیاق من بمطالعه کتب تواریخ و سیر زیاده شد و در ضمن آن
اندکی بطرف کتب حدیث نیز شغل نمودم بعد از ان حسب گردش روزگار ناپایدار بمصایب گوناگون مبتلا شدم
گاهی بامراض سخت مبتلا شدم و گاهی بمرگ ازواج خوب و فرزندان مبتلا گشتم و متواتر فرزندان و برادرزادگان
و برادر خورد در راه عدم نمودند و وقتی بسبب کج فهمی حکام متهم نیز شدم مگر الله تعالی از ان بعنایتم داد و زیاده از چهل
هزار روپیه دران هم صرف شد و حکم ماتحت منسوخ و مسترد گردید همچنین تا کجا بیان حوادث خود کنم ذکرش ناکردن اولی تر است

ذکر الوحشتہ وحشتہ بالجملہ حق سبحانہ تعالی بفضل عمیم خود بسبب تیم نظری نمودہ از امراض صحت و عافیت بخشیدہ و
و بعوض زوجہ ہای سابق و طفلان کم عمر زوجہ دیگر و فرزند و برادرزادہ نعم البدل روزیم گردانیدہ و بعوض حبسہا
در عزت و توقیرم بمرتبہ رسانیدہ کہ ہرگز قابل آن نیستم تعز من تشاء و تذل من تشاء شان او است اکنون در مجلس
بردوان محفلی نیست کہ شریک آن نیستم در روز سیس اسکول کمیٹی بلدی ممبر بودم چون اینہا از جانب گورنمنٹ موقوف
شدہ بورڈ شکستہ بورڈ و لوکل بورڈ ممبر و در میونسپل کمشنر ہستم و این ہر سہ عہدہ از جانب گورنمنٹ بر من تفویض شدہ
و آنریری مجسٹریٹ نیز ہستم و حکام ضلع و امرای باد این تیچ میرز را از راہ مرحمت توقیر میکنند و جناب معلی القاب لفٹننٹ گورنر
بہادر بنگالہ سابق و حال برین ذرہ بی مقدار نظر مرحمت مبذول داشتہ و میدارند بعد ریلیوی جناب گورنر جنرل بہادر ہند قیصر
کتاب سلطنت اندر حاضر میشوم و بدعوت ہمگان عالیشان نیز مدعو میشوم و از قانون سلاح مع چہار کس نوکر با سلاح
از راہ مرحمت گورنمنٹ بری شدہ ام اینہا کہ گفتم غرض از ان تفاخر نیست حاشا و کلا ہمین قدر است کہ ذکر نعمت شکرگذاری حضرت حق است
و بندگان باین مامورند بقولہ تعالی و اما بنعمة ربک فحدث لا بر نعم تفصیل نعمہا نمودم و بیان شکر نعمت ہای حق برین بندہ عاصی چندان
است کہ بیان آن تواند نمود لاجرم از ان تقصر ماندہ برین یک مصرع ختم میکنم شکر نعمت ہای تو چندانکہ نعمت ہای تو
اگرچہ این ہمہ مرتبہ نزد مرزبین بیان نمودن مضحکہ بیش نباشد مگر در حق این چنین ذلیل و خوار این مرتبہ ہمیشہ
فوز عظیم و فتح مبین از حضرت حق است علاوہ ان از بس قدر مصائب کہ رہائی یافتم از ان اگر بیان نمایم دفتری باید
شاید اکنون امیدوار از لطف باری آنکہ این عمر ضایع کردہ را روزی چند کہ درین بقیہ ناپیدا شود بتوفیق دولت
قبول گرداند و مدیون و با ایمان از دنیا بر دارد نیکی بگذارد و پسرم عبد الوارث را کہ این کتاب بجہت شکر
گذاری ولادت او تالیف شدہ عمر و اقبال و ایمان و سعادت ارزانی دارد و در آن جہان
بصفت غفاری و ستاری برمن داد جادہ کند یا رب ذنبی عظیم و عفوک اعظم منہ بیت

شرمندہ از آنیم کہ تا روز مکافات — در خور عفو تو نکردیم گناہی
چرا فرصت نہ پروازد بکارم — نہ نیم پیر کہ معذرت بدارم

الحمد لله والمنة کہ این نامہ باتمام رسید بتاریخ بست و ہفتم صفر سنہ یکہزار و سہ صد و چہار ہجری
روز جمعہ وقت نصف النہار بمقام بوبار ضلع بردوان کہ مسکن این مورخ ضعیف است ختم الحمد لله
بجا ہو خیر شروع در تالیف این نسخہ بتاریخ سی ام شعبان سنہ یکہزار و دو صد و نود و نہ شدہ
پس در مدت یک سال و شش ماہ باتمام رسید الحمد لله علی ذلک اما سلسلہ تلمذ راقم حروف

اینست کہ این فقیر از مولوی سید رسول بخش ساکن بوبن محلہ منحلات سیتہ ضلع ہوگلی کہ مدرس اول مدرسۂ جلالیہ بوبارید و ندکہ تلمیذ یا حیّن جد متولی آنجا مدرسہ بہت تلمذ نمود و وی از مولوی محمد وجیہ مدرس اول مدرسۂ عالیہ کلکتہ و وی از مولوی سید محمد سعید حسینی ساکن جوگھر مدرس اول مدرسۂ عالیہ کلکتہ و وی از برادر خود مولانا سید معظم حسین مفتی عدالت ہفت اضلاع بردوان و وی از بحر العلوم ملک العلما مولانا عبد العلی لکھنوی الانصاری مدرس اول مدرسۂ جلالیہ بوبارہ و زبان جد اعلای راقم حروف بود و وی از پدر خود مولانا نظام الدین صاحب شرح مسلم الثبوت وغیرہ و وی از پدر خود مولانا قطب الدین قدس اللہ اسرارہم و افاض علینا فیوضہم و برکاتہم و آخر دعوانا ان الحمد للہ رب العالمین و الصلوٰۃ و السلام علی خیر خلقہ سیدنا محمد و آلہ و اصحابہ و اتباعہ و اشیاعہ اجمعین الی یوم الدین

سند شاہی بابت تولیت امیہ بوبار

غازی سنہ احد جلوس
شاہ عالم بادشاہ
سنہ ۱۱۷۳
ابو المظفر جلال الدین

شاہ عالم بادشاہ غازی
دستخط ابو المظفر جلال الدین محمد
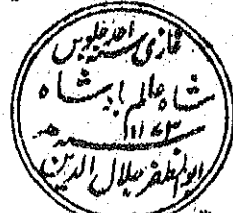
درین وقت سعادت اقتران فرمان والاشان واجب الاذعان صادر شد کہ موضع بوبار دربست عملہ پرگنہ منہتی متعلقہ چکلہ بردوان سرکار ساتگام مضافات صوبۂ جنت البلاد بنگالہ کہ مبلغ دو صد و ہشتاد روپیہ حاصل است منجملہ محال خالصۂ شریفہ برای عمارت علما و فضلا و مدرسہ و تلامذہ و خدمۂ بقعۂ شریفہ در وجہ انعام التمغا سیادت پناہ میر صدر الدین با فرزندان بمبانی تصدیق و یادداشت و توفیر و آنچہ از حسن تردد بر جمع آن بیفزاید از ابتدای تاتمان ربیع تنکوئیل حسب الضمن مقرر باشد باید کہ فرزندان نامدار کامگار والاتبار و وزرای ذوی الاقتدار و امرای عالی مقدار و حکام کرام و عمال کفایت فرجام و متصدیان مہمات دیوانی و متکفلان معاملات سلطانی و جاگیرداران و کروریان حال و استقبال ابداً و مؤبداً در استقرار و استمرار این حکم مقدس و معلی کوشیدہ موضع مذکور را دربست نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن خالداً و مخلداً بتصرف او با فرزندان بازگذارند و از صواد صم تغییر و تبدیل مصون و محروس دانستہ بعلت پیشکش صوبہ داری و فوجداری و مال و جہات و سایر اخراجات قبل قلعہ محصلانہ و دارو غانہ و شکار و بیگار رودہ نیمی مقدمی و صد دوئی قانونگوئی مزاحم و متعرض نشوند و از کل تکالیف دیوانی و مطالبات خاقانی معاف و مرفوع القلم شمارند درین باب تاکید اکید و قدغن بلیغ دانستہ ہر سال سند مجدد و نطلبند و از برینیہ کرامت تبلیغ و الانخاف و انحراف نورزند بتاریخ یازدہم شہر جمادی الاول سال ہشت یکم از جلوس الا تحریر یافت

سعہ شرح ضمن بموجب سیاہہ دفترین بدفتر رسیدہ حکم صادر شد کہ موضع یوبارہ در بست عملہ پرگنہ نہٹی
متعلق چکلہ بردوان سرکار ساتگام مضاف صوبہ جنت البلاد بنگالہ از محال خالصہ شریفہ برای مصارف علما
و فضلا و مدرسہ و تلامذہ و خدمہ بقعہ شریفہ در وجہ انعام التمغا بسیادت پناہ میر صدر الدین با فرزندان نسلاً
بعد نسل و بطناً بعد بطن بمعافی توفیر و تصدیق و یادداشت از تلثان بہیچ شکوہ تیل مرحمت فرمودیم
واقعہ ۱۱ جمادی الاول سنہ ۱۱۸۲ مبارک۔

نقل خط انور

متصدیان سند کردہ بدہند

شرح عرضی گذرانیدہ سیادت پناہ میر صدر الدین آنکہ دعاگو شب و روز بدعای ازدیاد عمر و دولت بدرگاہ
الٰہی اشتغال می‌نماید و جماعہ کثیر ہمراہ دارد از تفضل خسروانہ امیدوار است کہ موضع یوبارہ در بست عملہ پرگنہ نہٹی
متعلقہ چکلہ بردوان سرکار ساتگام مضاف صوبہ جنت البلاد بنگالہ برای مصارف علما و فضلا و مدرسہ و
تلامذہ و خدمہ صادر و وارد در وجہ انعام التمغا بدعاگوی با فرزندان بمعافی تصدیق و یادداشت و توفیر
مرحمت شود و بنام متصدیان دفترین و تحفظ مزین شوند کہ فرمان والاشان وغیرہ اسناد تیار کردہ بدہند
شرح و تحفظ نائب وزیر الممالک جملۃ الملک مدار المہام آنکہ مطابق دستخط بعمل بیارند۔
بر ذیکہ شرافت و نجابت مرتبت امارت و ایالت منزلت فرازندہ لوای شوکت و حشمت طرازندہ بساط ابہت و عظمت
اعتضاد خلافت و فرمانروائی اعتماد سلطنت و کشورکشائی مظفر پیرای معارک جہانبانی عیش آرای محافل
کامرانی جوہر مراتب حقیقت و وفا فروغ شمع یکرنگی و صفا ہمدم و گلگشای مجالس خاص محرم خلوتسرای صدق و
اخلاص کارفرمای سیف و قلم تدبیر آموز امور عالم زبدہ فدویان خواقین بلند مکان عمدۂ امرای عظیم الشان
وزیر صائب تدبیر ممالک پناہ مدار امیر تشفقہ عالیمقدار لازم الاختصاص و الاعزاز و اجب الاحترام و الامتیاز
رکن السلطنت بادشاہ سلیمان اقتدار وزیر الممالک جملۃ الملک مدار المہام اعتماد الدولہ آصف جاہ نظام الملک
ابو المنصور خان صفدر جنگ شجاع الدولہ یحییٰ خان آصف الدولہ بہادر ہژبر جنگ یار وفادار سپہ سالار ستم ہند

تاریخ ثبت (مہر: آصف الدولہ بہادر) ۱۷ شہر جمادی الثانی (مہر: شاہ عالم بادشاہ غازی خانہ زاد رای ...) فی التاریخ ۲۰ جمادی الثانی (مہر: شاہ عالم بادشاہ غازی فدوی خانہ زاد نعمان بہادر) سنہ ۱۱ جلوس والا

سند شاہی بابت تولیت پرگنہ بائیس ہزاری

شاہ عالم بادشاہ غازی ۱۱۷۳ صدر الصدور فدوی عاقبت محمود خان

دستخط بادشاہ
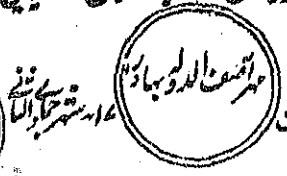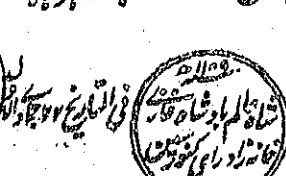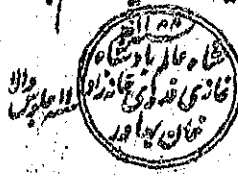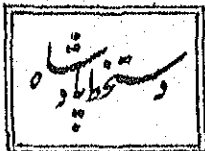
متصدیان مہمات حال و استقبال و چودہریان و قانونگویان و رعایا و مزارعان و سائر سکنہ و عموم متوطنہ محالات اوقاف پرگنہ بائیس ہزاری اعلام آنکہ حسب الحکم جہان مطاع آفتاب شعاع گردون ارتفاع تولیت روضہ مبارکہ قطب الاقطاب حضرت مخدوم سید جلال تبریزی قدس اللہ سرہ مع محالات اوقاف کہ از قدیم در تحت اقتدار روضہ مبارک مذکور است بسیادت و نجابت پناہ شرافت و رفعت دستگاہ ابہت و تجمل پایگاہ سید صدر الدین مفوض و مرحمت گشت مشار الیہ نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن بتولیت روضہ مبارک پیدازہ مقرر بودہ در تمامی محالات اوقاف مع بیشہا و دریا ہا متعلقہ پرگنہ مذکور و لوازم و لواحق آن قابض و متصرف و دخیل باشد باید کہ وزراء ذوی الاقتدار و امرای عالی مقدار و حکام کرام و عمال کفایت فرجام و متصدیان مہمات دیوانی و متکفلان معاملات سلطانی و کروریان حال و استقبال ابداً و موبداً در استقرار و استمرار این حکم مقدس و معلی کوشیدہ پرگنہ مذکور را خالداً و مخلداً بتصرف تولیت او یا فرزندان او بازگذارند و از صدور تغییر و تبدیل مصون و محروس دانستہ بعلت پیشکش صوبداری و فوجداری و مال و جہات و سائر اخراجات مثل قلعہ و محصلانہ و داروغانہ و شکار و بیگار و دہ نیمی و مقدمی و صدودی قانونگوی مزاحم و متعرض نشوند و از کل تکالیف دیوانی و مطالبات خاقانی یکبارگی معاف و مرفوع القلم شمارند و دست بردار باشند و ہر سال سند مجدد نطلبند و دیگری را شریک و سہیم مشار الیہ ندانند و مومی الیہ را لایق و متولی مستقل روضہ مبارک دانند و از سخن صلاح و صوابدید مومی الیہ کہ ہر آئینہ مقرون بخیر و حسنات باشد بیرون نروند و سبیل متولی مذکور اینکہ حاصلات اوقاف مذکور را بخرچ اعراس و روشنی و ترمیم و تعمیر روضہ منورہ و تدریس طلبہ حسب اختیار خود در آوردہ بدعای دولت ابد مدت شاغل و موظف باشد و مومی الیہ مخیر نیست کہ کسی را کدامی اشیا متعلقہ پرگنہ مذکور باستمراری یا مقرری یا لم حمی ہبہ در بیناتا کید اکید و قدغن بلیغ دانند و حسب المسطور بعمل آرند و از حکم قیض تمرد و الاتخلف و انحراف نورزند۔ فی التاریخ پنجم شہر محرم الحرام سنہ ۱۳ جلوس والا قلمی شد

ضمن نویسد

ہمیں ضمن باسم صدر الدین منصب تولیت روضہ حضرت مخدوم شاہ جلال تبریزی قدس سرہ مع محالات

اوقاف واقعہ پرگنہ بائیس ہزاری سرکار جنت آباد مضاف صوبہ جنت البلاد بنگالہ۔

بتاریخ نہم شہر صفر المظفر سنہ جلوس والا نقل دفتر حصول کل رسید داخل نمودہ شد

بتاریخ ہفتم شہر صفر المظفر سنہ جلوس والا داخل سیاہ حضور است داخل فہرست نمودہ شد

بتاریخ ہفتم شہر صفر المظفر سنہ جلوس والا نقل بدفتر دیوان السلطنۃ العالیہ رسید موافق فہرست است

سند نظامت مرشدآباد بابت مکان کلکتہ

شاہ عالم بادشاہ غازی
فدوی موتمن الملک مبارک الدولہ
سید مبارک علی خان بہادر
فیروز جنگ
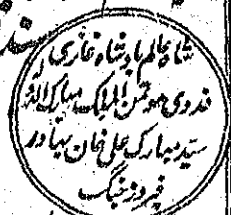
مقرری زمین بادست سرکاری موتمن الملک مبارک الدولہ سید مبارک علیخان بہادر فیروز جنگ حسب قبولیت منشی سید صدر الدین
موازی چہار بسوہ زمین بادست واقع مقام کلکتہ کہ جمع ماہانہ چہار روپیہ سالانہ چہل و ہشت روپیہ شمار زمین مذکورہ
با احداث مکانات و عمارات پٹہ مقرری دادہ شد باید کہ نسلاً بعد نسل بادامی مالگذاری دخیل و متصرف باشند کہ
از ہیچ ابواب مرقومہ زیادہ طلبی وغیرہ لوازم خالصہ شریفہ بعمل نخواہد آمد و تغیر و تبدیل نخواہد شد۔ تحریراً فی التاریخ ہفدہم شہر

حدود اربعہ

مقدار زمین چہار بسوہ

جنوبے	شمالے	غربے	شرقے
حویلی انعامی منشی	زمین سرکاری	زمین سرکاری	کوچہ نافذہ

سند نظامت مرشدآباد بابت تولیت پرگنہ بائیس ہزاری

مہر
نواب ناظم بنگالہ

متصدیان مہمات حال و استقبال و چودہریان و قانونگویان و رعایا و مزارعان سائر سکنہ و عموم متوطنہ محالات
اوقاف پرگنہ بائیس ہزاری متعلقہ چکلہ مضاف صوبہ جنت البلاد بنگالہ بدانند کہ خدمت تولیت روضہ
منورہ قطب الاقطاب حضرت شاہ جلال تبریزی قدس سرہ مع محالات اوقاف آن از تغیر میر احمد بسیادت و نجابت پناہ
سید صدر الدین حسب الضمن مفوض و مقرر گشتہ باید کہ موصی الیہ را متولی روضہ منورہ مذکور و محالات اوقاف آن
بدوام بے تغییر و تبدیل نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن مستقل دانستہ لوازم و لواحق امورات متعلقہ آنجا بالعموم

متعلق شناسند و سبیل متولی مذکور اینکه عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا محالات اوقاف مذکور و زائرین و خدمهٔ روضهٔ
منوره مسطور را از حسن سلوک خود راضی داشته بتقدیم امور تولیت کما حقه پردازد و حاصلات محالات اوقاف
مذکور را مطابق معمول بخرچ عرس و روشنی و تدریس طلبه و ترمیم روضهٔ منوره در آورده بدعای دولت متوظف
باشد درین باب تاکید داند بتاریخ دوم شهر جمادی الثانی سنه [illegible] قلمی شد

مقرر انکه خدمت تولیت روضهٔ منوره قطب الاقطاب حضرت شاه جلال تبریزی قدس سره مع محالات
اوقاف آن از تغیر میر احمد بسیادت و نجابت پناه سید صدرالدین مقرر گشته

ثلاثه جلوس والا بتاریخ ۴ شهر جمادی الثانی ثلاثه جلوس بتاریخ دوم شهر جمادی الثانی و نقل
نقل بدیوانی رسید معاینه حضور شده

سند گورنمنٹ انگریزی بابت تولیت پرگنه بائیس هزاری

شاه عالم بادشاه غازی
مدار المهام سپه سالار
فدوی کمپنی انگریز بهادر

متصدیان مهمات حال و استقبال و چودهریان و قانونگویان و رعایا و مزارعان و سایر سکنه و عموم متوطنه
محالات اوقاف پرگنهٔ بائیس هزاری متعلقه پنڈوه مضاف صوبهٔ جنت البلاد بنگاله بدانند که تولیت روضهٔ
مبارک قطب الاقطاب مخدوم شاه جلال الدین تبریزی قدس سره مع محالات اوقاف که از قدیم در تحت تصرف
روضهٔ مبارک مذکور ست آنرا من ابتدای [illegible] بنگله از روی سند ناظم بسیادت و نجابت پناه سید صدرالدین
مفوض و مرحمت گشته درینولا سند مطابق آن بمهر دیوانی مدار المهام کمپنی انگریز حسب الضمن بموصی الیه عنایت
شد مشار الیه نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن بتولیت روضهٔ مبارک مقرر بوده در تمامی محالات اوقاف معمولی
قابض و متصرف باشد باید که آنها موصی الیه را الیق و متولی مستقل روضهٔ منوره بلا صواد هم تغییر و تبدیل دانسته
لوازم و لواحق امورات متعلقه آستانهٔ مبارک و محالات اوقاف مذکور را باو متعلق شناسند و هر سال سند مجدد طلب ننمایند
و دیگری را سهیم و شریک مشار الیه ندانند و از سخن صلاح و صوابدید موصی الیه که هر آینه مقرون بخیر و حسنات باشد بیرون
نروند و سبیل متولی مذکور اینکه حاصلات اوقاف مذکور را بخرچ اعراس و روشنی و ترمیم و تعمیر روضهٔ مبارک و
تدریس طلبه در آورده بدعای دولت ابدمدت شاغل و متوظف باشد درین باب تاکید دانند۔

بتاریخ چهاردهم ماه ستمبر سنه ۱۸۷۴ انگریزی مطابق یکم ماه آسن سنه ۱۲۸۱ بنگله موافق بست و ششم شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۹۱ هجری قلمی شد مضمون نویسنده سند ضمن تولیت روضهٔ مبارک قطب الاقطاب مع پرگنهٔ بائیس هزاری محالات اوقاف متعلقه پنڈوه مضافات صوبهٔ جنت البلاد بنگاله من ابتدای سنه ۱۲۷۹ بنگله بسیادت و نجابت پناه سید صدر الدین نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن مقرر و مرحمت گشته تاریخ چهاردهم ماه ستمبر سنه ۱۸۷۴ عیسوی مطابق یکم ماه آسن سنه ۱۲۸۱ بنگله موافق بست و ششم شهر جمادی الثانی سنه ۱۲۹۱

سند زمین انعامی سنگیب تله اشٹریٹ کلکته

شاه عالم بادشاه غازی
فدوی موتمن الملک مبارک الدوله
سید مبارک علی خان بهادر
فیروز جنگ
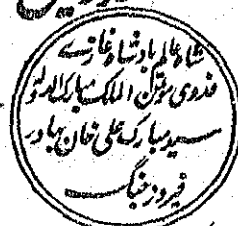
سند انعام یک قطعهٔ زمین افتاده بمهر موتمن الملک مبارک الدوله سید مبارک علی خان بهادر فیروز جنگ واقع بتاریخ یازدهم شهر رجب المرجب سنه ... شرح آنکه داروغه و مشرف و عمله و فعله مقام کلکته علاقهٔ سرکار بدانند که یک قطعهٔ زمین افتاده قابل سکونت که زر خرید سرکار بوده چون محب باخلاص عزیز القدر سید صدر الدین برای سکونت خود درخواست نموده نظر بر محبت مشی موصوف زمین مرقومه را بطریق انعام التمغا معاف و مرحمت نموده شد باید که آنها از مشار الیه مزاحم و متعرض نشوند تا بخاطر جمع مع فرزندان قابض و متصرف آنجا بوده بدعای دولت ابد پیوند شاغل و مشغول می بوده باشند

مقدار زمین یازده بسوه و حدود اربعه

حد شرقی	حد جنوب	حد شمال	حد غرب
زمین اچهو و هر رام بسیا	زمین اچهو و هر رام بسیا	کوچه نا قده	کوچه نا قده

چٹھی بابت سارٹیفکٹ آف آنر یعنی سند اعزازی

نمبر (۱۸۰) از جانب انڈر سکرٹری لفٹننٹ گورنر بهادر بنگاله بکمشنر بردوان پولیٹکل ڈپارٹمنٹ یعنی صیغه سلطنت مستقر کلکته بتاریخ پنجم فبروری سنه ۱۸۸۱ عیسوی

صاحب من مامور شده ام بآنکه خط آنصاحب نمبر ۴۶ مورخه ۱۴ فبروری که بشمول خط مجسٹریٹ بردوان که برای دادن سند عزت بسید صدر الدین احمد عرف نواب جان نوشته شده بجواب آن جناب لفٹننٹ گورنر می فرمایند که بخط صاحب مجسٹریٹ بردوان خوش اطواری درجهٔ اعلای سید صدر الدین ثبوت یافته معزی الیه خوشنود و راضی شده اند مگر معزی الیه از راه حسرت ظاهر میکنند که سید موصوف را دبابو گوبند چندر نندی را وقت دادن سند اعزازی

منقضی شده است که برای آن مجسٹریٹ سپارش نموده بودند چراکه آن معززین که این سند باخواهند یافت بتاریخ گذشته اول جنوری فهرست شان مرتب و تمام شده است۔

نهایت ممنون چاکرشما

ایس جی کرد فورڈ انڈرسکرٹری گورنمنٹ بنگاله

نمبر ۹۶ از محکمه کمشنری بردوان تاریخ ۱۶ فروری ۱۸۸۹ء نقل چٹھی مورخه پنجم فروری نمبر ۱۸۰ نیز و مجسٹریٹ بردوان فرستاده شود حسب الحکم کالی پد و مکهرجی پرسنل اسسٹنٹ کمشنر بردوان

نمبر ۹۴ نقل خط هذا بسید صدرالدین احمد داده شود تاریخ ۲۷ ستمبر ۱۸۸۹ عیسوی

چٹھی برات از پاس سلاح

۱۰ جنوری ۱۸۸۹ عیسوی برات این اشتهار اول کلاز مطابق ۹ (الف) که آنراهز اکسلنسی گورنر باجلاس کونسل ۲۶ مارچ ۱۸۷۹ء بقانون اسلحه هندوستان ۱۸۷۸ء مشتهر فرموده جناب لفٹنٹ گورنر بهادر این حکم نافذ میکنند که سید صدرالدین احمد ساکن بوپاره تهانه سنکیه علاقه ضلع بردوان را منع هیچ کس ملازمان اش باشناسی آن دفعات که برای توپ اسباب تارپیڈو و جنگی هوائی بان آلات ساختن اسلحه و بارود و دیگر متعلق است در تمامه امور و نواهی کارروائی و تمام تدبیری کرده شود که بقانون مذکوره بالا بدفعات ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۹ و ۲۰ منتخرج است

جی ویراڈکا رچیف سکرٹری گورنمنٹ بنگاله

برای آگاهی کمشنر بردوان متعلق خط شان نمبر ۱۳ ٹی + جی + مورخه ۲۰ جنوری ۱۸۸۹ء و سید صدرالدین احمد داخت ڈویژن شان مجسٹریٹ هر ضلع و سب ڈویژن و برای نمودن خط و کتابت ارسال نموده شد بحکم جناب لفٹنٹ گورنر بنگاله مقام کلکته ۱۰ جنوری ۱۸۸۹ء

آر ڈبلیو کارلائیل قائم مقام انڈر سکرٹری گورنمنٹ بنگاله نمبر ۲ جی + جی +

از دفتر کمشنر بردوان ڈویژن ۱۶ فروری ۱۸۸۹ عیسوی مجسٹریٹ بردوان که متعلق آن مراسله نمبر ۱۸۹ جی مورخه ۱۵ دسمبر گذشته ختم شده است برای واقفیت سید صدرالدین احمد و مجسٹران سب ڈویژن آن ضلع نقل فرستاده شد

اننودا پرشاد گهوس پرسنل اسسٹنٹ کمشنر

سرکولر نمبر ۲ جی بردوان مجسٹریسی ۲ فروری ۱۸۸۹ء برای اطلاع سید صدرالدین احمد نقل فرستاده شد

مجسٹریٹ بقلم ای + ای + پار چیسٹر +

از جانب کلکٹر بردوان بسوی پرایوٹ سکرٹری گورنر جنرل بهادر هندوستان

مقام بردوان ۲۰ نومبر ۱۸۵۳ عیسوی

ای عزیز برندهٔ خط هذا سید صدر الدین احمد برای یافتن اجازت جهت حاضری بسوی گورنر جنرل بهادر نزدم مستدعی شد من درین ضلع بعهدهٔ کارگزاری از جانب گورنمنٹ زائد از پنج سال مقرر هستم من گفتن میتوانم که آن شخص معزز مقام اعزاز را قابل شده اند و فی الواقع ایشان درمیان همه مسلمانان اینجا از همه کس مقدم اند و برای رفاه عام اعانت می نمایند و من اعتماد میکنم که ایشان با امثال نواب عبد اللطیف دوست اند برای آن هر قدر که من میدانم گفتن میتوانم که خواهش سید صدر الدین برای حاضری بسوی حضور منظور کرده شود

معتمد شما ڈبلیو آر لارمنی کلکٹر بردوان

سند المیه بنام شیخ عبد الباقی که جد پادری سید صدر الدین بودند

بسم الله الرحمن الرحیم

صاحبقران ثانی
شاه جهان بادشاه
غازی

دستخط بادشاه محمد شجاع
بهادر

درین وقت نشان والاشان سعادت عنوان شرف نفاذ یافت که چون بعرض انور رسید که بموجب سند رفعت پناه احمد بیگ موازی یک صد بیگه زمین مزروع و افتاده از موضع حکپ بهگوتی پور و غیره من اعمال پرگنه نهٹی سرکار ساتگام در وجه مدد معاش شیخ عبد الباقی و غیره مقرر است بنا بران امر والاقدر جلیل الشان شرف صدور یافت که موازی مذکور را از محل مسطور حسب الضمن بدستور سابق بتصرف قبض و تصرف وی وقائم در وجه مدد معاش آنها مرحمت فرمودیم که حاصلات آنرا صرف معیشت خود ها نموده بدعای دوام دولت ابد پیوند اشتغال نموده باشند باید که حکام و عمال و جاگیرداران و کروریان حال و استقبال در استمرار و استقرار کوشیده راضی مزبوره را بتصرف آنها واگذاشته اصلاً و قطعاً تغییر و تبدیل بقواعد آن راه ندهند و بعلت مال و جهات سائر اخراجات و محترفه و بیگار و شکار و تکرار زراعت و باغات و مقدمی و فوجداری و شقداری و زمینداری و قانونگوئی و چودهرائی و سلامی و پیشکشی و کل تکالیف دیوانی و عوارضات سلطانی معاف دارند و هر سال سند مجدد طلب ندارند

فی تاریخ ۲۷ شوال سنه ۱۰۶۳ھ

خلاصهٔ شرح مضمون اینکه بموجب یادداشت واقعه تاریخ پنجشنبه بستم شهر رمضان سنه ۵ جلوس مبارک همایون
موازی یکصد بیگهه زمین مزروع وافتاده واقعه موضع بهگوتی پور من اعمال پرگنه رنهتی سرکار ساتگام در وجه
مدد معاش شیخ عبد الباقی وغیره مرحمت فرمودیم باید که بدعای دوام دولت قاهره اشتغال نموده باشند ۵

تمام الطبع

روائح ازهار کلام حمد وشکر بهار آفرینی ست که گلستان جهان را بگلهای گوناگون مرتب ساخته وبوستان جنان را
بنعمهای بوقلمون مرتب ساخته ولوائح انوار تحف صلوة وسلام برسید انامی که آرایش گلشن رسالت از وست وزیبائش
چمن هدایت باوست محمد وآله العظام واصحابه الکرام الی یوم القیام اما بعد درین ایام نضارت انضمام حدیقهٔ خبر
اولیا وروضهٔ سیر اصفیا یعنی کتاب نایاب موسوم به روائح المصطفیٰ امین ازهار المرتضیٰ که مشتمل بر ترجمه و
احوال برکات اشتمال حضرات اهل بیت اطهار وعترت کبار جناب سید ابرار واخیار اخیار است واز تحلیه بندی
نخلبند گلزار معانی وفصاحت وآبیاری روش بند چمن بهار معانی وبلاغت عندلیب گلشن منقبت آل اطهار
وهزار داستان چمن مدحت اصحاب کبار عالم جلیل فاضل نبیل فرید عصر وحید دهر والا مناقب جناب مولوی سید
صدر الدین احمد صاحب مشتغل مدرسه جلالیه لوهار رئیس اعظم ومتوطن قصبه لوهار ضلع بردوان
ادام الله السبحان بالفیضان وصانه عن طوارق الزمان چمن جاوید بهار وگلشن بهار شده حسب
ایمای مصنف ممدوح بصد بهار بآبیاری اهتمام نخل گلزار اخلاق حمیده وثمر شجر اشفاق پسندیده عالی مناصب
برادرم معظم حاجی شیخ محمد یعقوب صاحب لکهنوی مالک مطبع احمدی وآبشاری اهتمام
احقر الانام عاجز محمد عبد الصمد عفا عنه ربه الاحد نبیرهٔ حاجی سرور جناب محمد مصطفیٰ خان
حسبنا معتقد بعد نظر ثانی وصلاح کاپی وپروف از حضرت مصنف مسطور
بتلون لالهٔ چمنستان مطبع احمدی واقع کانپور در ماه مبارک
محرم الحرام سنه یکهزار وسیصد وهفت هجریه علی صاحبها
الوف الصلوة والتحیة شگفته وشاداب
ومطبوع وسیراب
شد

فہرست کتاب روائح المصطفےٰ من انہار المرتضیٰ

تمت

جدول غلطنامۂ ناسخ المصطفیٰ من ازہار المرتضیٰ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۱	التشریعیت	التشریعیہ	۱۲	۱۳	یتیم	یتیم	۲۰	۸	متندکر	متذکر
۳	۲۳	ہدونشدہ	ہدف ملامت شیدہ	۱۳	۸	القیا	ایضا	〃	۹	سوگندم	سوگند
۵	۱۸	العصر	العبیر	〃	۱۳	عنہ	علیہ	۲۱	۱۱	ہا	زیادہ
۶	۶	محمد قاسم	محمد خان قاسم	۱۴	۱	بس	پس	۲۲	۵	درور	در
〃	۱۰	النقابہ	النقتابہ	〃	۹	قابل	قال	〃	۲۲	آنا سخرج	انہ سیخرج
〃	۱۲	ارسلی	اربیلی	۱۵	۳	برنر	برنر	〃	۱۳	لایجوز	لایجوز
〃	۱۸	پایہ	پایہ	〃	۵	الخندق	الخندق	〃	〃	مخرج	مخدج
۸	۱۶	پرسیدند	پرسید	〃	۱۰	الاتہ	الاتیۃ	۲۳	۵	انکشنش	انکشتش
〃	۲۳	نیست	نیست	۱۶	۱	باالله	بالله	〃	۶	ـ	ـ
۹	۴	مقتدیان	مقتدایان	〃	۹	ایہ	ایۃ	〃	۱۷	لہسم	اللہسم
〃	۵	نمودند واز	نمودند وشک در	۱۷	۱۲	الجیتہ	الجیتہ	۲۴	۵	وعن ابن	وفی اسد الغابۃ
		خوف	امیدبین نمودند	〃	۱۳	ینقفنی	ینفہنی			عباش	عن ابن عیاش
〃	۲۰	حسکری	عسکری	۱۸	〃	تحقیقان	تحقیقان	〃	۶	والہنر	[illegible]
۱۰	۶	ریاض النفرۃ	ریاض النضرۃ	〃	۲۱	الجنیہ	الجنتہ	〃	۶	لہا	لسنا
〃	۲۳	کیابہ	کیا رہ	۱۹	۱۴	باحد کمن	باحد لکن	〃	۱۰	ابی	ابی
۱۱	۶	نکس	نکشت	〃	〃	اقوانیوت	اقوانبوت	〃	۱۱	طقا	طقا
〃	〃	لغارت	بغارت	〃	۹	خلیفی	خلیفتی	〃	۱۲	سرانیا	[illegible]
۱۲	۵	امیوالمسم	امیوالمسم	〃	۱۸	اصحابہ تیم	اصحابہ تشم	〃	۱۴	جبسا	جبیرہ
〃	۶	ریم لاخوفت	ریم ولا خوفت	۲۰	۷	دارای	درآئی	〃	۱۶	منفیر	مغیرہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۴	۱۷	فانتہ	عنالتہ	۳۰	۳	ثلاثیۃ	ثلاثۃ	۵۳	۱	وین	درین
؍؍	۲۵	رفوذلکہ	رفو فی ذلک	؍؍	۴	حیسپ	حبیب	۵۴	۱۲	بخشند	بچشند
؍؍	۲۳	وانشد	وینشد	۳۱	۱۶	بسیط	بسط	۵۶	۸	سخرنب	سخریت
؍؍	؍؍	وسلم وسلم	وسلم	؍؍	۱۷	این را	این سرزا	؍؍	۱۰	قطفع	فقطع
۲۵	۱	ثمن	ممن	۳۲	۱۸	ورد	درود	؍؍	۱۹	وشواہد النبوۃ	در شواہد النبوۃ از زید
؍؍	۴	فزودا	تزوّا	۳۳	۴	سلام اوّو	اسلام آورد			آوردہ	بن ارقم آوردہ
؍؍	۱۵	الصواعن	الصواعق	؍؍	۱۲	آنسرو	ان سرور	۵۷	۱۳	سعجب	متعجب
۵	۱۶	ار	امیر	۳۵	۲۰	بصیغۃ	بضعۃ	؍؍	۱۸	نفیش	تفتیش
۴	؍؍	استیقنا	استیقناہ	۳۶	۶	تبضعۃ	بضعۃ	۵۹	۷	باہم	یاہم
؍؍	۲۲	فما	فیہا	۳۸	۴	حسن	حسین	؍؍	۱۴	خاص	عاص
۲۶	۵	مرنخت	میرنخت	۳۹	۱۳	فضیۃ	من فضۃ	۶۲	۳	الابوک	ابوک
؍؍	۲۲	ولی	نابینا	۴۰	۱۳	اجہا	اجمعہا	۶۴	۸	بعبت	لعبت
؍؍	؍؍	سکر	سکہ	۴۱	۶	محل	شغل	؍؍	۱۰	یحنجب	یخطب
۲۷	۸	شایہ	شاہ	۴۳	۲۰	الہم	الاعصم	؍؍	۱۲	لدر	لا
؍؍	۲۲	اللہ	للہ	۴۴	۶	حمالہ	حملہ	؍؍	۱۷	القتیان	الفتیان
۲۸	۳	انگاہ	انفقاہ	۴۸	۱۱	الجنۃ	الجنۃ	۶۶	۸	فانہا	تانہا
؍؍	۱۱	تزدو	تزد	۴۹	۱	انشکلیل	التنکیل	؍؍	۱۴	در	از
؍؍	۱۳	تجسم	بحسبہم	؍؍	۳	موسیٰ صاحب	موسیٰ وصاحب	؍؍	۲۰	مخشیت	معیشت
۲۹	۲۱	المدمۃ	الامۃ	؍؍	۹	انگامہ	انگاہ	۶۷	۹	بیقبدا	یبقیہا
؍؍	۲۳	الاکاذیا	الاکاذیب ومفتر	۵۰	۸	فلینتصر	فلینتصرہ	۶۸	۷	پرانشیان	پریشان
		اومفترا		۵۱	۵	خبر	صبر	۶۹	۳	کذاب	کذب

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۶۹	۶	شہانامہ	شہاونامہ
〃	۲۱	منق	فسق
۷۳	۱۶	بجشد	بکشد
۷۶	۲۲	خلافث	خلافت
۷۹	۱۹	شالہ	مسالہ
۸۰	۲۳	الامہ	لامہ
〃	〃	من مولاہ	من مولاہ وبانہ تزوجہا بعد ابیہ یزید مولی ابن ابیہ
۹۲	۲۲	مقتصم	معتصم
〃	۲۳	ابل	اہل
۸۷	۱۴	آورومہ	آوردہ
۸۹	۲۰	لالبیکہ	لالبیک
۹۴	۵	ازدوئی کے	ازدوی رسی دے
〃	۱۶	چون محفل	چون البیت محفل
۹۸	۹	فزودہ	فرمودہ
۹۹	۱	ادینیہ	ادینہ
〃	۴	ثانی	ثانے
۱۰۱	۲۰	بانیامہ	بازنیامہ
۱۰۳	۸	نقارت	نقاوت
۱۰۴	۱۱	نیاندازیم	نیندازیم

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۰۶	۱۷	برناجلہ	راجلہ
۱۰۷	۱	الاول	الدول
〃	۹	الھم	للھم
۱۰۹	۱۵	الغریبر	الزبیر
〃	۱۶	المذاتی	الداسنی
۱۱۱	۲۱	الاسام	الامام
۱۲۱	۱۶	ذوالمین	ذی المنن
〃	۲۱	الصدق	الصدیق
〃	۲۲	〃	〃
۱۲۲	۸	اللہ	للہ
۱۲۳	۵	غنیمہم	تحسبہم
۱۲۵	۱۰	تبسون	ملبسون
〃	۱۹	الجنۃ لہ	الجنۃ للہ
۱۲۹	۲۲	برای نامی	برای اونامی
۱۳۰	۱۲	صیت	وصیت
۱۳۲	۶	سیزمیہ	میبنزند
۱۳۳	۱۷	فقال بین بین	فقال اللہ عدل من اتی بجبر علی ذلک نقلت وکیف ذلک فقال

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۳۳	۲۲	انذین	الذین
۱۳۴	۱۸	وودور	درود
〃	۲۰	دودوگوش	وتمنی دہ گوش
〃	〃	برای حشرا	برای دفع حشرات
۱۳۶	۸	بسیام	بسیار
〃	۱۳	نختدیر	تقدیر
۱۳۸	۵	تریتم	ترنیم
۱۴۷	۲۰	جیامش	جیاتش
〃	۲۳	الخمس	لخمس
۱۴۸	۶	اہل غافر المغفرۃ	غافر اہل المغفرۃ
۱۵۰	۲۰	واین	این
۱۵۲	۴	ولازوجہ	ولا ازواجہ
۱۵۸	۱۵	بر	پیر
〃	۲۳	عزیز	عزیز
۱۵۹	۱	عزیز	عزیز
〃	۲۱	چانیکہ	جائیکہ
۱۶۰	۲۳	بکہ	انکہ
۱۶۱	۸	مشاہت	مشابہت
۱۶۳	۲	بیقند	بیفند
〃	۱۸	بولایۃ	بولایۃ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۶۵	۱۱	یقیین	یقین
〃	۱۹	عنیہا	عنبا
۱۶۸	۲۱	سالِ اتفاق	ساعت
۱۶۹	۱۱	ہانیکہ	ہائیکہ
〃	۲۳	میکرد	میکنم
۱۷۰	۱۹	ستۃ ثلث	ستۃ اثنین وثلث
۱۷۱	۳	زوجای	زوجہ اسے
〃	۱۱	زبان	زنان
〃	۲۲	نہدہ	زہدو
۱۷۲	۲۰	غیبرز	غیبراز
۱۷۳	۳	لبرخش	ببرخش
〃	۷	امالفعل سے ولابکم ان الحکم	بالفعل ہے ولابکم ان الحکم
〃	۱۸	مرا	امرا
۱۷۴	۱۶	سلوکسطریق	سلوک طریق
۱۷۶	۱۷	بجوسید	بپوسید
〃	۲۱	رفتم وتختہ	رفتم آب وتختہ
۱۷۸	۵	معتدیہ	معتدبہ
〃	۲۰	باہلیا	باہہا
۱۷۹	۲۰	اکنو	اکنون
۱۸۲	۱۴	والمصطفاکم	وہم لطفنا بکم

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۸۵	۹	پانچخانہ	بان خانہ
۱۸۸	۱۸	موزخین	مورخین
۱۹۰	۱۱	قتنیہ	قضیہ
۱۹۱	۱۵	نظر ذظہر	نظر کند در ظہر
۱۹۲	۱۱	طعام	اطعام
۱۹۳	۷	فلما جلستا	فلما وجلستا
〃	۱۱	امرتہ	امرأتہ
۱۹۴	۱	بازز	بارز
〃	۳	انزار خشتہ	آن درخشت
۱۹۸	۱۴	بیست	نشست
۲۰۰	۱۲	خیرا	چرا
〃	۱۸	اللہ	للہ
۲۰۱	۱۰	بزندآورند	آوروند
〃	۱۷	پندی	نیندسے
۲۰۲	۹	تال	مال
〃	۳	عداواتے	عداوتے
۲۰۳	۱۲	نصیب	نسبت
۲۰۷	۵	عظیم	عظنم
〃	۱۰	دردر	در
〃	۱۲	خودبا	خودرا
۲۰۸	۲۱	پیس	بس

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۰۹	۲۰	غسرکشی	سرکشی
۲۱۰	۱۸	بلغا	باغنا
〃	۱۹	نفمنا	نغمنا
۲۱۱	۱۴	سیجی	سیجی
۲۱۲	۱۶	خبز	جز
〃	۲۲	انہ	آرہ
۲۱۳	۴	عسہا	عینہا
۲۱۴	۱۴	عظلم	عظم
۲۱۵	۲۲	محقتا	محققا
۲۱۸	۱۷	بیدہ	بچسدہ
۲۱۹	۷	فجر	فخبر
〃	۱۱	مقیدمتہ	مقدمہ
〃	۲۰	جملہ	جملۃ
۲۲۰	۵	خیر	خبر
〃	۱۹	انی	اسے
۲۲۱	۲۱	لمستقر	لمستقر
۲۲۵	۱۱	روزنی	سوزسے
۲۲۷	۲۳	فتسمعوا	فسمعوا
۲۲۸	۷	علی ابیطالب	علی ابن ابیطالب
۲۳۱	۲	پابد	باید
۲۳۲	۱	براسے	ابرسے

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۳۲	۷	رضی واللہ تعالےٰ	رضی اللہ تعالی	۲۴۶	۲۱	مدند	آمدند	۲۶۰	۲۲	شفند	نشفند
〃	۱۴	چون	جون	۲۴۷	۵	میگویند	میگوئید	۲۶۱	۱	صعیبہ	صحیبہ
۲۳۳	۱۲	الخطلب	الخطیب	۲۴۸	۱۷	لقتیبہ	لقبیہ	〃	۳	تلمائة	ثلثمائة
〃	۱۴	نقتب	لقب	〃	۱۹	الاوسامہ	ابواسامہ	۲۶۲	۳	اندایار	ان دیار
۲۳۴	۹	اوراد	آورد	۲۴۹	۵	شریت	شربت	۲۶۳	۳	مرارة	مرارت
〃	۱۷	دااسر	وا سر	〃	۱۶	فجازہ	فجار	〃	۴	سلیے	اسلیے
۲۳۵	۲۲	دورا	وادرا	۲۵۰	۹	ارزانی	ارزانے	〃	۶	مراس	راس
۲۳۶	۵	الرابعیة	الرابعتہ	〃	۱۱	فرمودند	فرمود	〃	۱۰	پاسرور	یا سرور
〃	۹	راحعة	راحتہ	〃	۲۰	اغلالمین	ان ملاعین	〃	۱۲	بیب	زبیب
〃	۱۲	انہزام	انہزم	۲۵۱	۵	سوراخ	سوراخ	۲۶۵	۱	لطیفہ	لطیفتہ
〃	۱۳	راذل	اذل	〃	۲۲	ونقل	نقل	〃	۷	شدہ بودبد	شدہ بود بدو
۲۴۰	۱۵	ارسم	اسم	۲۵۲	۱۱	فرقنین	فرقتین	〃	۱۷	ششیح	ششیخ
۲۴۲	۱	والغلام	وآں غلام	۲۵۳	۲	ستتہ	سنتہ	〃	۱۸	ابوبدین	ابومدین
〃	۱۱	کردو	کروند	〃	۷	لقب انہ	لقب اند	〃	۲۲	السلاح	السلاخ
〃	۱۳	بروانہ	بروار	۲۵۴	۵	نشدہ	لشدة	۲۶۶	۴	درنہر	در بہر
۲۴۳	۱۸	لمعرفة	لمعرفتہ	۲۵۷	۱۴	وخمساتہ	وخمسمائة	۲۶۷	۱۵	خورشة	خورش
۲۴۴	۱۳	ستتة	سنتہ	۲۵۸	۱۷	وقتع مقدم	وضع قدمہ	۲۶۸	۲۰	مفارقت	معارف
〃	۱۹	صن	سس				فتقدم	۲۶۹	۱۹	اثرادہ	اذاراہ
۲۴۵	۲۱	ایشاان	ایشان	۲۵۹	۱۳	سبنے	جسے	〃	〃	عیانا	انسانا
۲۴۶	۶	رنہولی	رہنوئی	۲۶۰	۱۰	یقتین	یقین	۲۷۰	۱	رائیة	راتبہ
〃	۱۷	بسیارہ	سیار	〃	〃	ستون	ستون سنتہ	〃	۱۷	یواطن	بواطن

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۶۰	۲۱	نقافۃ	نقافۃ	۲۸۵	۱۴	فراعت	فراغت	۳۰۴	۱	نزو	نزد
۲۶۱	۹	نفحاب	نفحات	″	″	مشاقہ	شاقہ	۳۰۵	۴	نمار	نماز
″	۲۲	ایم	ایمہ	″	۲۱	شمائیۃ	شمائمۃ	″	۵	سکایت	شکایت
۲۶۲	۲	بیجا	بیجا	۲۸۸	۲۱	مرگومانند	مردمانند	″	۶	سیہر	سپہر
۲۶۳	۱۸	القیادم	الیتادم	۲۸۹	۱۹	باست	ماست	″	۱۱	خاست	خلعت
″	۱۹	دردہش	وودہش	۲۹۱	۳	بزبارت	بزیارت	۳۰۶	۱۸	ہشتاد	درہشتاد
۲۶۴	۱	بوودید	بوودند	۲۹۲	۸	برآفت	برآفت بر پست	۳۰۷	۵	مناہل	متاہل
″	۱۵	انجناب با	آن جناب			بر پست		″	۶	جاپست	جاریست
			را	۲۹۳	۱	القدرتین	المدققین	″	۲۳	پاسی	پاسے
۲۶۶	۱۶	ورزمین	زمین	۲۹۴	۳	زبوروکان	ربودکان	۳۰۸	۱۸	کنزالرموز	کنزالرموز
۲۶۸	۱۴	غائب	غایت	″	۱۳	کورسے	کروسے	۳۱۰	۱۸	کردہ	کرد
۲۶۹	۱۵	دایرا	وسے را	۲۹۵	۲	میگوید	میگوید	۳۱۱	۸	ہیست	ہستہ
۲۸۱	۲۱	الامام	والامام	″	″	تیہورا	تیہورا	″	۲۲	باپاسے	باپاسے
۲۸۲	۲۳	مخص	ملخص	۲۹۸	۶	ذکرتاریخ	ذکر تاریخ فرشتہ	۳۱۲	۲۰	فرزمہ	فرزند
۲۸۴	۲	القبای	القباسے			فرشتہ		۳۱۸	۱۵	مشاقر	مظفر
″	۳	السنیۃ	السنیہ	″	۱۱	رجال الغیب	رجال الغیب	″	۲۲	واقر	ناصر
″	۶	خزینہ	خزینہ	″	۱۲	التمس	التمش	۳۲۵	۲	بلخ	بلخ
″	۱۰	ویشانی	دیراشانی	۳۰۱	۱۲	بحف	تحفت	۳۲۷	۳	قمول	قبول
″	۲۱	تاویراوردند	تا ویرا آوردند	″	۲۲	بشیخ	شیخ	″	۱۰	رنب پور	رنت پور
۲۸۵	۱	ترسید	نرسید	۳۰۳	۴	نیر	نیز	″	۱۶	دوست	درست
″	۶	ممیز	نیز	″	۱۱	نبت الجن	بیت الجن	۳۲۸	۶	ورحمہ اللہ	رحمہ اللہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۲۸	۱۲	معمورۃ	معمورہ
″	۱۴	دریاہ	دیارہ
۲۳۰	۱۱	دباجود	وبا وجود
۲۳۱	۱۳	بتبرک	بتبرک
۲۳۳	۱۸	والمیہ اثنی عشر	امیہ اثنا عشر
۲۳۶	۲	ثشارتہ	اشارت
۲۳۷	۱۱	سالوہ	سالورہ
۲۳۹	۲	تزدو	نزود
″	۳	درپتش	درپیش
۲۴۲	۹	ببیکہ	ببیبی کہ
۲۴۳	۱۴	رسالۃ	رسالہ
″	۱۵	شرخی	سرخی
۲۴۵	۸	ینیر	نیز
″	۲۱	شایخ	مشائخ
[illegible]	۲۳	رتبۃ	رتبہ
″	″	بیر	پیر
[illegible]	۱۲	سستے	سستی
[illegible]	۲۲	ہمیت	ہمت
[illegible]	۱	بایزید	بایزید
	۲	عجیبیہ	عجیبہ
۲۴۸	۱۹	غزل	عزل
″	۲۰	بیسر	پسر
۲۵۰	۱	مدراس	مدرس
۲۵۳	۳	نثیر	نیز
″	۱۳	بہاکیریا	بہاکیری
۲۵۴	۶	العاقین	العارفین
۲۵۶	۴	قاسع	تاسع
۲۵۷	۸	ابوالمعانی	ابوالمعالی
۲۵۹	۱۸	خودا	خود
۲۶۰	۱۳	جانگیر	جہانگیر
۲۶۳	۱۲	شمش الدین	شمس الدین
۲۶۴	۲۱	بیران	بیرون
۲۶۶	۷	مہیبت	مہیب
″	۲۳	آورد	آوردہ
۲۷۱	۷	امان	بدامان
۲۷۲	۲۳	بالقالیم	باقالیم
۲۷۳	۶	قادی	قادری
″	۱۵	بزیارت	بزیارت
۲۷۴	۴	بلا	ملا
۲۷۵	۱۱	پریاران	بریاران
۲۸۰	۲۰	توانان	توانان
۲۸۱	۱۶	اجزاد	اجداد
۲۸۲	۵	برادر	برآورد
۲۸۳	۱۱	اولاد	اولاً
۲۸۶	۶	سفاہت	سفاہت
۲۸۷	۱۳	محمد غوث	محمد غوث
۲۸۸	۲۳	گرباسرا	گربا وسرا
۲۸۹	۶	ہمسالنا جا	ہمانجا
۲۹۰	۱۰	ماخوذہ	ماخوذ
۲۹۴	۲	زبارنگاہ	زیارتگاہ
″	۲	شیخ	شیخ
۲۹۵	۳	ستائیۃ	ستائیہ
۲۹۶	۱۷	القر	القرہ
۲۹۸	۲۳	والد	والدہ
۲۹۹	۳	للد	للہ
″	۱۲	بجاورت	مجاورت
″	۲۰	العیداوس	العیدروس
″	″	منوہ	منورہ
۴۰۰	۷	چہل و بقصد	چہل و سہ بقصد
۴۰۴	۱۹	ابسیم	ابریشم

صفحه	سطر	غلط	صحیح		صفحه	سطر	غلط	صحیح		صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۱۰	۲۳	سے	سیکے		۴۱۳	۱۳	اسکان	مکان		۴۱۷	۱۳	نیارند	بیبارند
"	"	جبر	خسبر		۴۱۶	۲	نقتیہ	فقیراً		"	۱۴	حتمت	حشمت
۴۱۱	۱۳	کاللتہ	کلکتہ				یا			۴۱۹	۳	مودہ شدہ	مژدہ شد
۴۱۳	۵	پنجہ	پیچہ		"	۱۴	بھانی	بھائے					

اشتهار

حق تصنیف این کتاب نایاب محفوظ ست کسے بدون اجازت من یا وارثانم قصد طبعش نفرماید و از نقصان و جرم عدول حکمی سرکار احتراز نماید و هر قدر نسخ مذکوره مطلوب بود از کمترین بمقام قصبه بوهار ضلع بردوان طلب کند و هر کتابیکه بر خاتم او مهر مؤلف ثبت نباشد مال مسروق تصور نماید و قطعاً از خریداریش احتراز و اجتناب کند

المشتهر
عاجز کمترین سید صدر الدین احمد البوهاری البردوانی

اشتهار

بفضل وعنایت بیغایت پروردگار این وفینهٔ جاوید بهار
حدیقهٔ بیخزان وینبوع فیض کتاب فیض نصاب روائح المصطفی
من انجم ابرار المرتضی مشتمل بر تراجم و احوال برکات آیات ائمه اطهار
آل اطهار جناب رسول مختار و اخبار یکصد و بیست اولیاے کبار
رضی عنهم الله العزیز الغفار تالیف عاجز نیازمند بارگاه صمد السید صدر الدین
احمد العلوی الموسوی الحنفی القادری موطناً البردوانی تصحیح فرمایش
عاجز در مطبع احمدی واقع کانپور جامهٔ طبع در بر کشید و حق تصنیف او
محفوظ است کسی بدون اجازت این بی دانش بنام قصد طبعش نفرمایند ورنه
تاوان خسران عدو حکمی سرکار احتراز نمایند هر قدر نسخه بوده
مطلوب بود از کمترین بمقام قصبهٔ بوهار ضلع بردوان طلب نمایند
و هر کتابیکه بر خاتمهٔ او مهر اینجانب ثبت نباشد مال مسروق
میدانند و قطعاً از خریداریش احتراز و پرهیز فرمایند فقط

المشتهر

عاجز کمترین سید صدر الدین احمد البوهاری
البردوانی